بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مهمان نامه بخارا

تألیف

فضل الله بن روزبهان خنجی

باهتمام

منوچهر ستوده



دکتر منوچهر ستوده در سال ۱۲۹۲ شمسی در تهران متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در مدرسهٔ ابتدائی امریکائی و شش سالهٔ متوسطه را در کالج امریکائی گذراند. در سال ۱۳۱۷ از دانشسرای عالی درجهٔ لیسانس گرفت وسپس دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ ادبیات تهران تمام کرد وموفق باخذ درجهٔ دکترا شد. از سال ۱۳۲۰ بخدمت وزارت فرهنگ درآمد و در دبیرستانهای لاهیجان وبندرپهلوی و تهران بتدریس ادبیات فارسی وزبان انگلیسی اشتغال داشت. از سال ۱۳۳۵ بدانشگاه انتقال یافت، ابتدادر کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه متصدی امور کتابهای چاپی بود و سپس در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول تدریس جغرافیای تاریخی را بعهده گرفت. از آثار او کتاب «فرهنگ گیلکی»، «فرهنگ بهدینان گردآوری جمشید سروشیان و تنظم ازنامبرده»، «فرهنگ کرمانی»، «فارسی برای انگلیسی زبانان»، «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» و «نصف جهان فی تعریف اصفهان» است و مقالات متعدد از وی در مجلات یادگار، سخن، یغما و آموزش و پرورش نیز منتشر شده است.

بها: ۶۱ تومان

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۴۰

مجموعهٔ متون فارسی

۱۰

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول : ۲۵۲۱
چاپ دوم : ۲۵۳۵

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ بهمن بطبع رسید .

مجموعهٔ متون فارسی
شمارهٔ ۱۰
زیر نظر احسان یارشاطر

مهمان نامهٔ بخارا

(تاریخ پادشاهی محمد شیبانی)

تألیف

فضل‌الله بن روزبهان خنجی

سدهٔ نهم و دهم هجری

باهتمام

دکتر منوچهر ستوده

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی

توضیح

غرض از انتشار این مجموعه اینست که آثار مهم زبان فارسی ، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمار میرود ، با روش انتقادی و دقت علمی بتدریج بطبع برسد ودر دسترس طالبان قرار گیرد .

با آنکه سالهاست انتشار متون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد ، برای غالب این آثار طبع انتقادی دقیقی که با روش علمی صورت پذیرفته باشد دردست نیست ، و اگر «مؤسسهٔ اوقاف گیب» و بعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی ازین متون همت نگماشته‌بودند، تعداد چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود .

درایران هنوز هیچ دستگاهی درصدد رفع این نقیصه برنیامده است. رقابت مالی و تجاری نیز که در ایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی ازین آثار شده کمکی بصحت‌ودقت آنها نکرده ، بلکه برعکس درغالب موارد باعث رواج نسخ مغلوط و نادرستی که بشتاب تحویل بازار گردیده شده است .

با پیشرفتی که در سالهای اخیر در یافتن نسخ خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی به کتابخانه‌هایی مانند کتابخانه‌های ترکیه که نسخهٔ آنها پیش ازین در دسترس نبود ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی ویا تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است .

این « مجموعه » بهمهٔ آثار معتبر زبان فارسی از شعر و نثر نظر دارد و امید است بتواند بتدریج بهمهمترین آثار ادبی و تاریخی و فلسفی وجزاینها بپردازد .

روش اصلی که راهنمای طبع این آثاراست همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است ، و براساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قراردارد: کسی که تدوین و تصحیح متنی رابعهده دارد ، باآنکه در روشن ساختن آن میکوشد وخواننده را برحسب اطلاع و درایت خود بهمتن درست اصلی راهنمایی میکند ، درك و سلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تعبیر دیگری بشود نیز ضبط میکند .

نتیجهٔ این روش در عمل غالباً اینست که مصحح معتبرترین نسخه‌ها را متن قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط می کند تا خواننده درقضاوت و اختیارآنچه بنظر وی صواب می‌نماید مختار باشد و انتخاب و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد.

معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست، مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ جدیدتری ترجیح داده شود. کسی که به تنظیم و تصحیح اهتمام میکند طبعاً نسخ را خوب می‌سنجد، با احوال هریك آشنا میشود، نسخ معتبر را از نسخ فرعی که نکتهٔ تازه‌ای دربر ندارد باز می - شناسد. بسیاری موارد شجرهٔ نسب نسخ و ارتباط آنها با یکدیگررا تشخیص میدهد ونسخ‌فرعی‌و بی‌فایده راکنار می گذارد و تنها بذکر نسخه بدلهای معتبر اکتفا می کند.

خواندن نسخ خطی بعلت ابهامی که در خط ما وجود دارد وهم بسبب کهنگی و فرسودگی نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود،کار ازاینهم دشوارتراست. کاتبان نسخ هرچند عموماً خوش خطاند، دقیق یا عالم نیستند و ازینرو درکارآنها سهو و لغزش فراوان است. ازین گذشته درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی‌اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب گاه‌بخطاو گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می افزاید یا میکاهد. نسخ خطی بعضی آثار بحدی متفاوت است که گوبی هریك تألیف دیگری است. پس‌کار مصحح که باید اثر اصلی نویسنده‌را ازمجموعهٔ نسخی که در اختیار دارد تشخیص دهد و غبار تغییر و تصرفی راکه بگذشت ایام بر چهرهٔ عبارات آن نشسته است پاك کند، وگذشته از دانایی و تبحر محتاج دقت و بردباری و حوصله‌ایست که از همه کس ساخته نیست. اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن‌و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

آثاری که با روش انتقادی‌و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان‌عادی‌ویا بی‌حوصله چندان مناسب نیست ومعمول نیز اینست که متونی که برای مدارس‌ویا استفادهٔ‌عمومی بچاپ‌میرسد ازذکر نسخه بدلها وبحثهای مربوط بآن خالی باشد وخواننده اثری روشن‌ویکسان در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای‌آنکه خوانندهٔ عادی نیز از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی کتاب است. چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را درحدودی که امکان‌پذیر است بدست بدهد و درست را از نادرست جداکند وپایهٔ استواری برای طبعهای عادی فراهم سازد.

امید است با انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مصحح

کتاب مهمان‌نامهٔ بخارا که مؤلف آنرا «سفرنامهٔ بخارا» نامیده بود و بدستور محمدخان شیبانی ازك بنام مهمان نامهٔ بخارا خوانده شده کتابی است تاریخی از مؤلفات اوایل قرن دهم. فضل‌الله بن روزبهان این کتاب را در بخارا شروع بتألیف کرد و قریب یك جزء آنرا درآنجا نوشت و سپس در ربیع‌الآخر سنهٔ ۹۱۴ در هرات دنبالهٔ کار خود را گرفت و عصر جمعهٔ بیست و سوم جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۱۵ کتاب را تمام کرد. نخستین تاریخی که در این کتاب بآن برمیخوریم «جمعه‌ای از جمعات شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۹۱۴» است. اگر ابتدای تألیف کتاب در این تاریخ باشد تقریباً چهارده ماه از وقایع دوران حکومت محمد خان شیبانی را شامل خواهد بود. از پنجاه و چهار مبحث کتاب، سی‌و هشت مبحث آن تاریخی، سیزده مبحث آن فقهی و کلامی ودو مبحث آن در شرح احوالات مؤلف و یك مبحث آن شامل خطبه و مقدمه است. مؤلف مطالب کتاب خود را چنین تجزیه و تحلیل کرده است:

«تألیف این کتاب بر طرزی غریب که در خیال نمی‌آمد اتفاق افتاد و شاید که اگراین تصنیف را نسبت به تصانیف سابقیان کنند، حکم مجموعه‌ای دهند که از جمیع اقسام‌فوائدبهره‌ای دارد. مضمونش مشتمل‌است بربسیاری از رسایل علوم دقیقه وحل مشکلات که شاید در این مدت که عرصهٔ تصنیف‌گشاده‌اند، کسی فرزین بند آن مشکلات هرگز نگشاده باشد و رخ بسوی‌منصوبهٔ پرکرهٔ او ننهاده، مداخل سخن [چنان] در ابواب فتاده که کم فرزانه‌ای درآن شعاب افتاده‌باشد و مع‌ذلك مشتمل است بر تاریخ احوال . . . محمد الشیبانی‌خان . . . چه سوابق ایام طلب علم و ملك که آن حضرت فرموده‌اند و باعثات آن حضرت برگرفتن عالم و معظم واقعات سابقهٔ آن حضرت علی سبیل‌الاجمال از او مستفاد می‌گردد و تفاصیل اکثراحوال پدران و اصل‌قبیله واقوام و عساکر و اصل مملکت و موطن ایشان و کیفیت ممالك و معابر نسبت با بلاد ترکستان از محاوی آن مفهوم و معلوم میشود. و همچنین کیفیت فتح ترکستان علی سبیل الاجمال و احوال و واقعات بعد از فتح خراسان نموده میشود تا منتهی میگردد بمهمانی حضرات سلطانان در بخارا و تفاصیل سفر قزاق و ذکر جمیع منازل و مراحل و واقعات هرمرحله و فواید علمیه مجلس حضرت خان‌در منازل رفتن و بازگشتن و کیفیت ظفر بر قزاق و حکایت جنگ با ایشان و تفاصیل غارتهای ایشان که به بلاد اسلام آوردند و حکایت ایام چهارگانه که درسمرقند بودند با فواید و مباحث که دراین مدت واقع شد، این جمله بتمامها از این‌کتاب مستفاد میگردد و مع‌ذلك اوصاف این ممالك در ضمن‌تشبیهات غریبه و کنایات عجیبه مذکور گشته، چنانچه برناظرانشاءالله مخفی نخواهد بود.»[۱]

مؤلف در ضمن بیان این مباحث ۸۵۲ بیت شعردر تنبیه و تحذیر و نصیحت و اندرز، وصف

۱ـ ن. ك. به همین کتاب صفحات ۳۵٤ و ۳۵۵.

مناظر مختلف طبیعی ، تعریف و تمجید محمدخان شیبانی ، توصیف و تشریح مساجد و قصورو سایر ابنیه ، و مطالب دیگر سروده و درآخر کتاب در بارهٔ این اشعار چنین گفته است : « دراین تألیف از اشعار سابقیان تلفیقی نموده نشد مگر با اشعار بذکر قائل او و جواهر نظمش تمامی از معدن خاطر کسیر استخراج یافت . »[۱]

مؤلف در وصف مناظر طبیعی چون نقاشی چیره دست تمام زوایا و نهفته‌های طبیعت‌رانشان داده است . مناظر را با قلم خود چنان مجسم میکند که خواننده پس از خواندن هر وصف گویی خود شاهد و ناظرآن مناظربوده است . توصیفاتی که فضل‌الله از نهر سیحون ، نزهت‌بلادترکستان، کثرت برف مملکت قزاق، چول نمکسارسمرقند ، رود سیحون درتحت یخ ، شدت سرمای‌مملکت قزاق، شب ایلغار، جنگ روز زمستان ، بهار و علفزارهای صحرای ترکستان و غلیان آب سیحون کرده است ، باریك بینی و دقت و قدرت قلم او را بخوبی نشان میدهند .

فضل‌الله ، شهرها ، دیها ، قلاع و بناهایی را که در سفر خود به‌ترکستان‌و خراسان دیده، یکایك با چشمی باز و دقیق نگریسته و قسمتهای مختلف هریك را بخوبی وصف کرده است . این توصیفات وضع و شکل این نقاط را تا امروز در این کتاب زنده نگاه داشته است . بعضی از این جایها از این قرارند : بلدهٔ سغناق ، شهر سمرقند ، ییلاق کان‌گل ، قلعهٔ ارقوق ، قلعهٔ کلات ، عمارت مزار خواجهٔ یسوی ، مزار ابوالخیر خان ، مدرسهٔ خانیهٔ سمرقند .

شرحی که مؤلف در بارهٔ قمیز و قبق[۲] داده بسیارجالب و خواندنی است وتاکنون کسی باین دقت این دو را وصف نکرده است .

در سراسر کتاب نکاتی در بارهٔ زندگی اجتماعی‌صفحات ماوراءالنهر وترکستان دیده میشود. کله‌داری قزاقها ، خانه‌های روان ایشان ، آیین و آداب نیایش‌آنها ، طمع و علاقهٔ آنان‌به تجاوز مورد بحث قرار گرفته است . شرح مجالس میهمانی و سوگواری ، انواع پیشکشها و صدقات ، غذاهای مختلف ، آداب زیارت مکانهای متبرك و مطالب دیگر که هریك گوشهٔ تاریك زندگی اجتماعی این صفحات را روشن میکند ، در این‌کتاب فراوان است .

نسخه‌های کتاب و نکاتی از رسم‌الخط

از این کتاب دو نسخه موجود است :

۱ـ نسخه‌ای در کتابخانهٔ « نور عثمانیه » بشمارهٔ ۳۴۳۱ ، مورخ ۹۱۵ ، که Tauer آنرا در فهرست خود شرح داده است وطبع‌مادرین‌نسخه‌مبتنی‌برآنست.

۲ـ نسخهٔ دیگر متعلق به کتابخانهٔ عمومی ازبکستان در تاشکند است .

---

۱ ـ همین کتاب ص ۳۵٦ . در فهرست اشعار بسرایندگان آنها اشاره شده است . بصفحات ۱۷٤ ـ ۱۷۸ و ۱۹٤ ـ ۱۹۵ .

۲ ـ ن. ك .

والحمد لله رب العالمین تم الکتاب المسمی مهمان نامهٔ بخارا بدار السلطنة هراة المحروسه
بعد عصر الجمعه من الثالث والعشرین من شهر جمادی الاولی سنه خمس عشره و تسعمایه من
مولفه العبد فضل الله بن روزبهان بن فضل الله المشتهر بخواجه مولانا الاصفهانی
بلغه الله غایات الامانی و قد کان الشروع فی التالیف فی البلدة الفاخرة بخارا

و کتب فیه قریب جزو ثم شرع فی اتمامه
فی هراة المحروسه حرسها الله فی
ربیع الآخر و کمل فی جمادی الاولی
والحمد لله اولا و آخرا
والختم بالصلوة
والسلام
علی
محمد

هکذا وجد بخط المصنف مد الله ظلاله
حرره اضعف عباد الله
حاجی علی الکاتب الهروی
غفر الله ذنوبه فی
جمادی الآخر سنه خمس عشر
و تسعمایه

در این تالیف از اشعار
سابقیان تلفیقی نموده
نشد مگر با اشعار بذکر قایل
و جواهر نظمش تمامی از معدن
خاطر کسیر استخراج یافت
والحمد لله والختم بالصلوة
علی محمد

صفحهٔ آخر نسخهٔ شمارهٔ ۳۴۳۱ کتابخانهٔ «نورعثمانیه» (ترکیه)

درچاپ مهمان نامه از پاره‌ای مشخصات که کاتب در سراسر نسخه مراعات کرده بود چشم پوشیدیم . این مشخصات بشرح زیراند :

۱ ـ کلماتی که دارای حرف « چ » فارسی هستند و کاتب آنها را بشکل « ج » نوشته بود بشکل اصلی بر گرداندیم. نظیر : جنگیر ، جرا ، جنان، جنین ، هیج ، جشم که بصورت چنگیز چرا ؛ چنان ، چنین ، هیچ ، چشم آوردیم .

۲ ـ هرجا حرف « پ » ـ که‌کاتب آنرابصورت « ب » نوشته ـ درکلمه‌ای‌آمده است آنرا بصورت اصلی بچاپ رساندیم نظیر : چپ بجای جب ، پنج بجای بنج .

۳ ـ حرف « ژ » را که کاتب بصورت « ز » نوشته بود بشکل اصلی چاپ کردیم نظیر : هژبر بجای هزبر .

٤ ـ کاتب در سراسر نسخه طبق رسم الخط زمان دو نقطه زیر حرف « ی » و سه نقطه زیر حرف « س » گذاشته بود . ضبط این نقطه‌ها باوسایل کنونی چاپ مقدور نبود و احتیاجی هم برای نقل آنها احساس نمیشد .

۵ ـ های هوز دراین نسخه بشکل دندانه ومرکزی نوشته شده بود وعلامتی که امروز زیر آن اضافه میکنیم درنسخه دیده نمیشد این هاء رابشکل « های دوچشم »چاپ کردیم .

٦ ـ کاتب در این‌نسخه گاهگاهی کلماتی راکه دارای « ذال معجمه » بوده‌اند بشکل‌اصلی ضبط‌کرده بود وما آنها را به « دال مهمله » تبدیل کردیم .

درپاره‌ای از مشخصات املایی دخل‌وتصرفی نکردم وآنچنانکه دراصل بوددراین چاپ‌آوردم زیرا با این تغییرات خصوصیات نسخه از میان‌میرفت و کار کسی که میخواست دررسم الخط نسخه هم دقتی کند مشکل می‌شد . گذشته ازاین شکل ضبطو ثبت‌پاره‌ای ازاین‌کلمات وترکیبات حاکی از گذشتهٔ دور و دراز آنها بود دریغ آمدم که یکسره بر آنها قلم بطلان بکشم و آنها را بشیوهٔ کاتبان امروز بچاپ برسانم . شکل بعضی از این کلمات و ترکیبات در نخستین برخورد ممکن است زیاد خوشایند نباشدولی با ادامهٔمطالعهٔ کتاب و دیدن‌این‌کلمات در موارد مختلف چشم با آنها آشنا میشود .

اینك این پاره از مشخصات :

۱ ـ کلماتی که اول آنها « الف » است چون مضاف‌الیه واقع شوند «الف» آنها حذف‌میشود. دربن = دراین ، ازینجا = ازاینجا ص۱۹۸ ـ بریشان = برایشان ص ۲۱۱ ـ ازیشان = ازایشان ص ۲۱٤ ـ درو = در او ص ۲۲۸ و۲۵۵ ـ دریشان = درایشان ص ۲٤۲ .

۲ ـ کلمات مرکب که امروزمعمولاً بهم متصل می کنیم دراین نسخه ازهم جدا نوشته شده است : دل آوری = دلاوری‌ص٥٦ـ آن چه = آنچه ص٦۳ـ دی روز = دیروزص ۸۳ـدست گیر = دستگیر ص ۲۲۰ ـ خدمت گزاری = خدمتگزاری ص۱۳۲ ، شب روان = شبروان ۲۳۷ و موارد متعدد دیگر نظیر :

خدمت گاری ، صورت گری ، دولت خانه ، سخن‌وری و خوش رفتار .

۳ ـ آوردن یاء مجهول بجای کسرهٔ اضافه در انتهای مضاف نظیر :
شاخی شمشاد = شاخ شمشاد ص ۱۹۵ ـ حیوانی سبعی = حیوان سبعی ص ۲۶۹ـ علمی سبزی = علم سبزی ص ۳۴۶ ـ شرری گرمی = شرر گرمی ص۳۲۵ـ مظهری بسیاری = مظهر بسیاری ص ۶ ـ مسجدی مصر = مسجد مصر ص ۱۶۲ـ لشکری بی‌شمارانجم = لشکر بی شمار انجم ص ۲۳۶ ـ صندلی‌آبنوس رنگ = صندل آبنوس رنگ ص ۱۱۱ .

٤ ـ همزه با کرسی آن دراین نسخه بشکل « ی » نوشته شده است نظیر :
ملایکه = ملائکه ص ١٤ـ اولیك = اولئك ص ۵۱ و۳۱۳ ـ فرایض = فرائض ص۲۷ـ نایمون = نائمون ص ۲۳۸ ـ عزایم = عزائم ص ۱۶۵ ـ سایفاً = سائفاً ص۱۷٤ ـ خاینةالاعین = خائنةالاعین ص ۱۶ و ص ۱۷ـ منشیات = منشآت ص۳۲۳ـ شیون = شؤون ص٦٤ ـ سبعمایه = سبعمائه ص ۹ وشکلهای دیگر همزه که شیوهٔ نوشتن آن باامروز اختلاف داشت نظیر : مبداء = مبدأ ، بداء = بدء ، والیء = والی بایاءِنکره .

۵ ـ هنگام مضاف واقع شدن‌کلمات مختوم به‌الف ، یاء کوچکی به شکل سرحرف یاء یا همزه‌بین‌مضاف ومضاف‌الیه می‌آورد . نظیر :
عطاء شامل = عطای شامل ص ۱۹۶ ـ سرماء مملکت قزاق = سرمای مملکت قزاق ص ۲۰۲ـ ثناء خداوند = ثنای خداوند ص ۲٤۵ ـ داناء دل آگاه = دانای دل آگاه‌ص ۱٤۵ .

٦ ـ یاء نسبت ویاء وحدت درآخر کلمات مختوم به « هاء مختفی » بخلاف رسم‌الخط امروز ظاهرنیست واین کلمات بشکل حالت اضافی نشان داده شده‌اند نظیر :
مکهٔ مسکن = مکه‌ای مسکن ص ۳۳۷ ـ بمرتبهٔ که = بمرتبه‌ای که ص ۲۰۲ـ خاشهٔ = خاشه‌ای ص ۲٦٤ ـ مخاطرهٔ = مخاطره‌ای ـ لطیفهٔ = لطیفه‌ای .

۷ ـ درمورد جمع کلمات مختوم به‌هاءمختفی وغیر ملفوظ حرف « ه » از آخر آنها حذف شده وسپس علامت جمع بدانها افزوده شده است نظیر :
موزها = موزه‌ها ، دیدها = دیده‌ها ، خانها = خانه‌ها ، چشمها = چشمه ها ، بیشها بیشه‌ها ، لالها = لاله‌ها ، تودها = توده‌ها ، پردها = پرده‌ها، کلها = کله‌ها ، ارابها = ارابه‌ها، گردونها = گردونه‌ها ، دریچها = دریچه‌ها. گاهی کلمات عربی را نیز با این قاعده جمع بسته است نظیر :
حملها = حمله‌ها ، خیمها = خیمه‌ها ، قطرها = قطره‌ها .

۸ ـ استعمال « تاء گرد » بجای « تاءِ کشیده » درجمع و مفرد نظیر :
جهة = جهت‌ص۲۱۰ـ جماعة = جماعت‌ص۲۰۳ ـ جنة = جنت ص ۲۸۳ـحقیقة = حقیقت ص ٦۱ـ قوة = قوت ص٦۳ ـ خصلة = خصلت ص ۱۰۵ . ساداة = سادات ص ۹۳ـ افاداة = افادات ص ٦ ـ ثقاة = ثقات‌صفحات۸۷ ، ۱٤۳ ، ۱۷۱،۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷٤ ، ۱۹۹، ۲۰۳ ، ۲۰۷ ، ۲۲٤ ، ۲٤۲ .

۹ ـ کلمات ترکی واعلام جغرافیایی درضبط اختلاف داشت وما آنچنان که در نسخه آمده بود بچاپ رساندیم نظیر :

سقناق = سغناق ، صبرام = صوران ، اوزبك = ازبك ؛ الوس = اولوس .

فواید لغوی

این کتاب متضمن پاره‌ای فواید لغوی است که اشاره به‌آنها برای نمودن ارجمندی وفایدت کتاب خالی از فایده نخواهد بود .

۱ ـ کلمهٔ دیوان ، را مؤلف درچندین موردبمعنی اصلی یعنی « دولت » و « دولتیان » بکار برده است نظیر : دیوان همایون ص ۱۵۵ و ص ۱۸۵ ، دیوان حضرت سلطنت پناهی ص ۲۶۳ ، اموال دیوان ص ۲۹۵ ، تصرف دیوان ص ۲۹۷ ، خراج دیوان‌ص۲۹۹ ، مثالات دیوان ص۳۰۶. ولی درچهار مورد این کلمه را درست بجای « صاحبدیوان » بکار برده است . نظیر :

رشیدالدین فضل‌الله الطبیب التبریزی که دیوان نامدار سلاطین چنگیزی از اولاد هلاکو بوده ص ۲۹ ، دیوان نامدار صاحب الامانةو التحریر مولانا امیرسمرقندی ص۱۳۲ ، جناب دیوان سمرقندی ص ۱۴۰ ، جناب دیوان مسعود خواجه کمال‌الدین محمود ص ۳۲۳ .

۲ ـ مؤلف کلمهٔ « شکاری » را بمعنی صید ونخجیر و کلمهٔ « شکاریان» را بمعنی صیدها و نخجیرها بکار برده است نظیر :

جمیع صحاری و براری آن دیار کثیرالبرکات مشحون بشکاری ص ۸۷ ، درصحرای آن مملکت شکاریان از آهو وگوره‌خر و گوسفند صحرایی ودیگر انواع حیوانات ص۱۹۹، گله‌های شکاری هنگام چرا در اقطار از کثرت علف ناپدید میگردند ص ۲۶۹، تادرآن دشت تازه بگذشتم ـ من شکاری صیدآن دشتم ص۲۷۰ ،ودرمغاك کوهها انواع شکاری که مدد قوت‌اهل قلعه میگردد موجود است ص۲۷۲ .

۳ ـ عدد « پانزده » را که امروز باحرف« زاء » می‌نویسیم وتلفظ میکنیم مؤلف درسه مورد با « جیم » آورده است : پانجده خصلت ص ۱۰۵ ، پانجده روزه راه ص ۲۲۷، پنج شنبه پانجدهم ذی حجه ص ۲۵۸ .

۴ ـ کلمهٔ « شناویان » یك بار در مهمان نامه بمعنی « شناگران » بکار رفته است . شناویان تیز رفتار . ص ۳۲۲ :

۵ـ کلمهٔ « گورخر» راکه بمعنی خردشتی و خروحشی‌است کاتب دردومورد‌بشکل « گوره‌خر» با افزودن « هاء مختفی » میان این دو کلمه ، نوشته است . ص ۸۶ و ص ۱۹۹ .

۶ ـ مؤلف کلمهٔ « فرمودن » را درست بمعنی « نزول کردن » و « فرود آمدن » بکار برده است نظیر : بحمدالله موکب سعادت‌و اقبال خانی ، درعین دولت و کامرانی به بلاد قزاق فرمودند ص ۲۳۰ تا آن سال که رایات همایون بعزم دفع قزاق به بخارا فرمود ص۲۷۳ ، وامام رضا وقتی که به نیسابور فرمود ص ۳۴۴ .

۷ ـکلمهٔ « آهو » را که با افزودن الف و نون جمع باید قاعدةً « آهوان » نوشت کاتب بشکل « آهویان » نوشته است ص ۸۷وص۳۳۷ .

۸ - کلمات ترکی ومغولی در این کتاب زیاد است و در فهرست لغات و اصطلاحات بترتیب الفبائی آورده شده‌اند .

✿ ✻ ✿

در تهیه عکس و تصحیح کتاب دوستانی چندبمن یاری کرده‌اند . از نسخهٔ اول دوست ارجمند و فاضل گرامی آقای مجتبی مینوی میکروفیلمی تهیه کردندودر سال ۱۳۳۵ به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تحویل دادند . نگارنده از آن فیلمها ۳۰۴برگ عکس تهیه کرد و از همان‌سال بکار تصحیح این کتاب پرداخت . در سال ۱۳۳۶ که بدء.وت‌دانشگاه لندن در « سمینار» تاریخ‌آنجا شرکت داشتم عکسها را با خود بردم ودرآنجا هنگام فراغت دوبار نسخه را بدقت خواندم .

پاره‌ای ازاغلاط را خود تصحیح کردم ، چند مشکل با مکاتبه با آقای مجتبی مینوی حل شد ، بسیاری از موارد مشکوك ونکات نامعلوم بصورت یادداشت باقی ماند . درباز گشت به تهران دوباره‌باین کتاب پرداختم وبا یاری آقای دکتر عباس زریاب خوئی وآقای محمد تقی دانش پژوه مقدار زیادی از مشکلات حل شد . در سه مبحث اول کتاب یعنی مباحث بخارا در ماه رمضان ، موعظهٔ هرات و مباحثهٔ خشیت صدیقان اظهار نظرهای آقای سید محمد شیخ الاسلام کردستانی بسیار مفید بود وبسیاری ازنکات مبهم را روشن کرد . نگارنده خود را مدیون یکایك نامبردگان میداند واز الطاف‌و مراحم ایشان سپاسگزار است .

سرانجام متن برای چاپ آماده شد و بنگاه ترجمه و نشر کتاب عهده‌دار چاپ مهمان نامه گردید . چاپ متن دراسفند ماه ۱۳۴۰ بپایان رسید ، ولی نگارنده از کار تصحیح خود هنوز ناراضی بود تا از سرور گرامی وفاضل پرمایه آقای عبدالحمید بدیع‌الزمانی خواهش کردم درایام تعطیل فروردین ماه سراسراین کتاب را از نظر دقیق خود بگذرانند ، اغلاط آنرا تصحیح کنند وتعلیقاتی بر آن بنویسند . ایشان‌هم باگشاده روئی تمام که خاص خودشان است این زحمت گران را پذیرفتند و کاررا بموقع بانجام رساندند وبارسنگین مراحم خودرا بر گردن بنده بیشتر کردند. دقت‌و موشکافی‌ایشان‌پرده‌ازبی‌دقتی بنده‌برداشت‌وبتعداداغلاط کتاب افزود .امیدواراست‌خوانندگان دامن‌لطف و کرم‌خودرا براین‌لغزشهاواشتباهات‌بگسترانند و زحمت‌تصحیح‌آنهارابرخودهموار کنند .

ذوق‌و دقت آقای عبدالله سیار، ظاهر کتاب را آراست و آقای مسعود گلزاری هم با تصحیح نمونه‌های اول اززحمت بنده کاستند. نگارنده ازنامبردگان نیز متشکر وممنون است .

امیدوارست زحمات چند سالهٔ نگارنده بی‌نتیجه نماند واین کتاب در کار مطالعه کنندگان تاریخ مفید باشد .

منوچهر ستوده

سرگذشت مؤلف

۱- نام و نسب فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله الامین ابوالخیر ابن قاضی باصفهان امین‌الدین خنجی الاصل الشیرازی الشافعی الصوفی معروف به‌خواجه‌ملا. ۱ صاحب روضات‌الجنات نام اورا در کتاب خود چنین آورده است: فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الخنجی الاصفهانی المعروف به پاشا. ۲ آقای محمدامین خنجی درشرح حال فضل‌الله نام‌اورا چنین ذکر کرده‌اند: افضل‌الدین فضل‌الله بن جمال‌الدین روزبهان بن فضل‌الله بن محمد، خنجی الاصل، شیرازی‌المولد و المنشأ، اصفهانی الدار و المسکن، ملقب به امین و معروف بخواجه مـلا و صاعدی وقاضی وپاشا، شهرت اورا خواجه‌مولانا و امینی و به غلط کاشانی نیز نوشته‌اند.۳ دوست فاضل آقای محمد تقی دانش پژوه در فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ذیل «ایضاح احقاق‌الحق» نامبرده را پاشا قاضی فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله خنجی شیرازی سپاهانی دانشمند اشعری حنفی خوانده است.۴ مینورسکی درمقدمهٔ عالم‌آرای امینی او را به نام ابوالخیر فضل‌الله بن روز بهان بن فضل‌الله (بن‌محمد) الخنجی الاصفهانی متخلص به امین معروف به خواجه ملا (وبعداً خواجه مولانا) یادکرده است.۵ بنظر نگارنده آنچه سخاوی در بارهٔ نام فضل‌الله نوشته، دقیق‌تر وصحیح‌تر است، زیرا سمت استادی برفضل‌الله داشته وازنزدیك مدتی با او معاشر بوده است. گذشته از این دقت او در ضبط اعلام رجال واهل علم بیش ازصاحب روضات الجنات است. معلوم نیست که در چه تاریخ به لقب «پاشا» ملقب شده و چه کسی این لقب را باو داده است. شاید پس از اتصال به‌دربار آق قوینلو و رسیدن بخدمت سلطان یعقوب بن اوزون‌حسن (۸۹۶ - ۸۸۴) با این لقب از دیگر اقران متمایز شده باشد. فضل‌الله درسال ۹۱۰ از عراق به خراسان و ماوراءالنهر رفت و از معتمدین دربـار محمدخان شیبانی شد. در صفحات ماوراءالنهر بعنوان «خواجه مولانا» یا «خواجه مولانا اصفهانی» شناخته شده است.۶ امین تخلص فضل‌الله است و در نه مورد در کتاب مهمان‌نامهٔ بخارا درآخر اشعار مؤلف، این نام دیده‌میشود. ۷

۱- الضوءاللامع تالیف سخاوی، ذیل فضل‌الله؛ یادداشتهای مرحوم قزوینی ج ۳ ص ۲۲۷.

۲- روضات الجنات ص ۵۰۰. مؤلف این کتاب در فهرست خود کلمهٔ «قاضی» را نیز مقدم بر نام فضل‌الله آورده است.

۳- فرهنگ ایران زمین ج ۴ سال ۱۳۳۵ ص ۱۷۳. در مقـاله‌ای که آقای خنجی در کتاب لارستان کهن ص ۱۸۷ نوشته‌اند القاب «امین‌الدین» و «ابوالخیر» را مقدم برنام فضل‌الله ذکر کرده‌اند.

۴- فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة به‌کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۳ بخش یکم ص ۵۴۱.

۵- Persia in A. D. 1478 - 1490, An abridged translation of Târîkh - i - Alam - ârâ - yi Amînî p. 1.

۶- در صفحهٔ اول و آخر مهمان نامهٔ بخارا، مؤلف خودرا باین نام میخواند و در صفحهٔ ۱۹۷ مؤلف از قول محمدخان شیبانی گوید «بعد ازآن فرمودندکه سحرگاه این روز غزل ترکی وارد شده و فرمودندکه درآن غزل مناحثات «خواجه مولانا» را یادکرده‌ایم.»

۷- مهمان نامهٔ بخارا، صفحات ۷۵، ۱۳۱، ۱۳۶، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۳۲۱، ۳۳۸. نام فضل‌الله درفهرست Tauer شمارهٔ ۴۳۳ ص۴۸۲ و۴۸۳ ودراحسن‌التواریخ حسن روملو ص ۱۷۴ نیزآمده است.

اطلاعات ما دربارهٔ زندگی او منحصر بمطالبی است که در آثار او آمده است. بقول خودش خنجی‌الاصل، شیرازی‌المولدو المنشأ، اصفهانی‌الدار والمسکن است. خنج از توابع لارستان‌فارس است که تا اوایل قرن دوازدهم هجری ساکنان آن سنیان متعصبی بودند و همین تعصب باعث شد که بمهاجمین افغان، هنگام حمله به اصفهان کمك کنند. وبر اثر همین یاری به افاغنه بود که نادرشاه آنانرا شدیداً تنبیه کرد.

در شجرهٔ نسب خود، مؤلف بیش از جد اعلای خود را ذکر نمیکند، اما نام غیرعادی پدرش یعنی «روزبهان» ممکن است راهنمایی برای رسیدن به اصل او باشد. چنین نام به سلسله‌ای از فضلا از اهل‌فسا اطلاق میشده است.[۱] و صاحب روضات‌الجنات بنقل ازمقامات‌سید نعمت‌الله‌جزایری گوید «قاضی الحرمین [میرزا مخدوم شریفی] جد مادریش سید شریف مشهور و جد پدریش فضل‌بن‌روزبهان است.»[۲] میرزا حسن‌فسائی‌درمیان سرشناسان خنج قاضی‌زین‌الدین‌علی‌بن‌روزبهان‌را نیزنام میبرد.[۳]

۲ - پدر و مادر

مؤلف در بارهٔ پدرش گوید او [جمال‌الدین روزبهان] دستار سرداری را به تاج ترك بدل کرده و دراصفهان درکنج فراغی نشسته وبنوشتن کتب مشغول‌است، در سرمای زمستان او را به تبریز بردند و بمصاحبت سلطان یعقوب (۸۹۶-۸۸۴) درآوردند ودر آنجاکتاب ثمرات الاشجار را نوشت.[۴] آقای محمد امین خنجی اطلاعـات بیشتری در بارهٔ پدر فضل‌الله باین شرح نوشته‌اند «جمال‌الدین روزبهان‌بن فضل‌الله خنجی پدر فضل‌الله‌است، وی از علما و دانشمندان قرن نهم هجری است و در عصر دولت آق قوینلو در زمرهٔ سران و زعمای اصفهان بوده است. در آغاز سلطنت یعقوب بایندر، حاجی بیك در اصفهان طغیان کرد. پس از سرکوبی وی سرداران عراق به پایتخت (تبریز) احضار شدند تا بخیال طغیان نیفتند. جمال‌الدین روزبهان نیز در زمرهٔ آنان بوده است. وی موقع ورود به تبریزمورد احترام وتجلیل سلطان‌یعقوب قرار گرفت ودر درباروی‌قرب‌و منزلتی‌یافت، درهمان اوان یکی‌ازتصانیف خود بنام «ثمرة‌الاشجار»[۵] را که ابیات زیـر سر آغـاز آن کتاب است بپـادشاه تقدیم کرد و مـورد قبول و پسند سلطان واقع شد:

تـا بحمد تو نعره زد بلبل — همه کوشیم چون درخت گل
برگ بر شاخهـا زبـان دارد — نشنوا گوش دل گران دارد
این درختان بنزد اهل کمال — ملکانـنـد شاخها پر و بـال
همه تسبیح و حمد میگویند — همه حق را در آب میجویند

۱ - شدالازار چاپ مرحوم قزوینی‌واقبال صفحات ۲۴۳ تا ۲۵۴ شماره‌های ۱۷۱ - ۱۷۶. صفحات ۲۲۷ تا ۲۳۹ شماره‌های ۱۶۲ - ۱۶۶ - در بارهٔ مرقد مشهورترین افراد این خاندان‌یعنی روزبهان بن ابی‌نصر البقلی (متوفی ۶۰۶) بمقالهٔ ایوانف درمجلهٔ «ازیاتیك سوسایتی اف بنگال» سال ۱۹۲۷ دورهٔ۲۴ شمارهٔ ٤ ص ۳۵٤ ن.ك.

۲ - روضات الجنات تألیف میرزا محمد باقر موسوی ص۵۰۰. ۳ - فارسنامهٔ ناصری (۱۳۱۱ ه.ق.)

٤ - ترجمهٔ انگلیسی تاریخ عالم‌آرای‌امینی ص ٤۰ و ٤۸ ج ۲ ص ۱۹۷ بنقل ازکتاب مزارات‌شیراز.

۵ - نام «ثمرة‌الاشجار» چنانکه مینورسکی نقل‌کرده است باید «ثمرات‌الاشجار» بصیغهٔ جمع باشد.

اثر وجودی این شخص و پسرش فضل‌الله برای موطن اصلی خودشان یعنی خنج این بود که گویا تا امروز بموجب فرمانی از سلطان یعقوب بایندر که در خنج موجود است موارد املاك اخلاف و اتباع شیخ دانیال خنجی از مالیات معاف گشته است. احتمال دارد وفات جمال‌الدین روزبهان در سال ۷۹۰ و در شهر تبریز بوده باشد.» ۱

مادر فضل‌الله از خاندان «صاعدی» اصفهان بود که خاندانی معتبر و مشوقین شعرایی چون کمال‌الدین اسماعیل و دیگران‌اند. ۲ از خالوهای فضل‌الله یکی جلال‌الاسلام اسمعیل صاعدی است که یکی از وزرای سلسلهٔ قراقوینلوی شیراز بوده، ۳ و سپس بوزارت اوزون حسن برگزیده شده است. ۴ از خاندان صاعدی افراد دیگری در کتاب عالم‌آرای امینی یاد شده‌اند.

با ذکر این مطالب و یادآوری خاندان پدری و مادری فضل‌الله میتوان علت تمایل او را باهل سنت و جماعت دانست. محیط خانوادگی فضل‌الله محیط علمی وادبی‌بوده و رشتهٔ مطالعات او ازدقت در مطالب تاریخی و نقل اشعار فارسی و عربی در آثارش واضح و آشکار است.

۳- تحصیلات و مسافرتها

فضل‌الله، شیرازرا مولد خودمیداند ومیگوید درسن‌هفده سالگی پس‌ازخواندن قرآن وعربیات به‌حج رفته است. برای دومین بار درسن بیست‌وپنج سالگی ۵ سفری به‌حجاز کرد و در آنجا منهاج العابدین و احیاءالعلوم غزالی وروضات‌العوارف شیخ سهروردی را خوانده است. ۶

چندی در دارالاسلام مصر بگذراند و هفت ماه در مدینه بماند. دراین جا صحیح بخاری‌و صحیح مسلم را زیر نظر شیوخ مصر وحجازبخواند. فضل‌الله از استادان خود امام محمد سخاوی‌را نام میبرد.

سخاوی در کتاب خود معروف به «الضوءاللامع لاهل‌القرن التاسع» شرحی راجع بدوران تحصیلی فضل‌الله میدهد. ۷ بدون شك فضل‌الله باید ازخود استعدادی نشان داده باشد که استادش او را درخور چنین تعریفی دانسته است. او گوید:

---

۱ - لارستان کهن، صفحات ۱۸۲ و ۱۸٤.

۲ - Ethe, in Grundriss d. Iran. Phil., II, 269 ; Browne, A Literary History of Persia, Vol.II, p.541.

۳ - ترجمهٔ انگلیسی عالم‌آرای امینی ص ۳۰. در زمان مرگ جهان شاه (۸۷۲ هـ. ق.) این شخص در نائین بوده است، بتاریخ دیار بکریه ن. ك.

٤ - ترجمهٔ انگلیسی تاریخ عالم‌آرای امینی ص ٤۱.

۵ - چنانکه در متن عالم آرای امینی ص ۵۳a مؤلف اظهار میکند در سال ۸۷۷ در بغداد بوده است. بنابراین باید درسال ۸۵۲ متولد شده باشد. شاید این گزارش مربوط به‌سفر اول اودر سال ۸٦۰ باشد. ما میدانیم محملی را که اوزون حسن فرستاد در ذی‌الحجه ۸۷۷ به‌مدینه رسیده است اما سران گروه بدست شریف مکه بازداشت شده‌اند.

٦ - ن. ك. به بروکلمن ج ۱ ص ٤۲۲ و ٤۲۳. شاید منظور از «روضات‌العوارف» عوارف المعارف شهاب‌الدین سهروردی (٦۳۲ - ۵۳۹) باشد.

۷ - سخاوی گوید فضل‌الله از محضر عمیدالدین شیرازی نیز کسب فیض کرده است. در مهمان نامه جلال‌الدین محمد دوانی را نیز استاد خود خوانده است ن. ك. ص ۳۳۵.

« فضل‌الله‌بن روزبهان بن فضل‌الله الامین ابوالخیر ابن قاضی‌باصفهان امین‌الدین الخنجی‌الاصل شیرازی ، شافعی ، صوفی معروف به خواجه ملا ، در صحبت گروهی از اساتید مثل عمیدالدین شیرازی بوده و بسلك جمال اردستانی درآمده و در خلوت با او میگذرانده است .

در فنون مختلف عربی و معانی و اصولین (= اصول‌الدین و اصول‌الفقه) و غیرها سرآمد اقران شد . در زندگی حسن سلوك داشت و ایام را با تقشف و توجه میگذراند ، لطف معاشرت داشت و در طرح مسائل قوی دست بود ، ذوقی سلیم داشت و با قناعت خو گرفته بود .

با مادرش بقاهره‌آمد ، در این‌جا مادر را از دست داد وبه‌اورشلیم و مقام خلیل رفت. پیر و مرشد او جمال‌اردستانی در اورشلیم درگذشت و فضل‌الله در مراسم تشییع جنازهٔ او شرکت داشت . سپس به مدینه آمد و چند ماهی از سال ۸۸۷ را در این جا گذراند ، مرا در این شهر ملاقات کرد و از این دیدار بسیار خوشحال شد زیرا پس از جستجوی زیاد مرا در قاهره نیافته بود . با اینکه مجالست او با خیضری مفید بود ، او از این مجالست زیاد راضی نبود . در روضهٔ مطهر نبی صحیح بخاری را نزد من خواند و در مجالسی که من در بارهٔ اصطلاحات فقهی سخن میگفتم حضور داشت و شادمان بود . در سرودن مدایح سرآمد دیگران شد و قصیده‌ای در بارهٔ روز ختم تحصیلاتش سرود و در حضورما بر سر روضهٔ مطهر پیغمبر خواند . بیت اول آن چنین است :

روی النسیم حدیث الاحباء   فصح مما روی اسقام احشائی

این قصیده بخط خوش فضل‌الله با اشعار دیگران هنوز در اختیار من است .

قصیدهٔ دیگری‌درختم صحیح مسلم گفت که نزد علی‌بن ابی‌عبدالله محمدبن ابی‌الفرج مراغی میخواند و این بیت اول آنست :

صححت عنکم حدیثاً فی‌الهوی‌حسنا   ان لیس یعشق من‌لم یهجرالوسنا

این قصیده نیز بخط فضل‌الله در شرح حال او در «التاریخ الکبیر» ذکر شده‌است.[۱]

در این تاریخ او را آن چنانکه یافتم وصف‌کردم واجازهٔ کاملی بنام او با این مقدمه نوشتم:

« احمدالله ففضل‌الله لایجحد واشکره فحق له ان یشکر و یحمد واصلی علی عبده المصطفی سیدنا محمد »

فضل‌الله بمن گفته بود که میان سالهای ۸۵۰ تا ۸۶۰ متولد شده است و کتابی در بارهٔ مناقب پیر و مرشدش جمال اردستانی کرد آورده است . سپس مرا در مکه در دوران حج ملاقات کرد ، اعمال حج را بجا آورد و بوطن خود بازگشت. خدای او را به آمال وآرزوهایش برساند. در سال ۸۹۷ بمن خبرآوردند که در اثر فصاحت بیان وطلاقت زبانش کاتب و مشاور دیوان سلطان یعقوب شده است.»[۲]

در بارهٔ مرشد فضل‌الله یعنی پیر جمال Prof. R. A. Nicholson مقاله‌ای‌نوشته است.[۳]

---

۱ ـ این کتاب شاید دنبالهٔ تاریخ ذهبی سخاوی باشد . ذیل دول‌الاسلام شامل‌سالهای ۷۴۵ ـ ۱۳۴۴، به بروکلمن‌ج ۲ ص ۳۵ ن . ك . سخاوی ذیلی برای سلوك مقریزی نوشته است . ذیل بروکلمن ج ۲ ص ۳۱ .

۲ـ الضوء اللامع چاپ قاهره شمارهٔ ۵۸۰ ذیل نام فضل‌الله‌بن روزبهان .

۳ـ E.G. Browne, A Literory History of Persia, vol II 1922, pp. 364- 370.

مراجعی که او در این مقاله یادآور شده ریاض‌العارفین رضاقلی‌خان هدایت ، تهران ۱۳۰۵ ، ص ۵۳ ، و طرائق الحقایق معصوم علیشاه ، تهران ۱۳۰۹ ، ج ۲ ص ۱۸۹ است که هر دو تاریخ مرگ پیر جمال را سال ۸۷۹ ذکر کرده‌اند و متذکر شده‌اند که او شهید شده است و بیش از این مطالبی نیاورده‌اند . اگر این تاریخ صحیح باشد مقارن سفر اول فضل‌الله خواهد بود که او هفده ساله بوده است . فضل‌الله در سن بیست و پنج سالگی برای بار دوم بزیارت خانهٔ خدا رفت و از گفتار سخاوی دانستیم که این سفر در تاریخ ۸۸۷ بوده است . اختلاف میان سنوات ۸۷۹ و ۸۸۷ که درست هشت سال میشود، اختلاف سن فضل‌الله را هنگام دو سفر به‌مکه نشان میدهد . چنان بنظر میرسد که سخاوی دو دورهٔ اقامت فضل الله را در سر زمینهای عرب زبان داخل هم کرده است .

از زمان باز گشت فضل‌الله بوطن تا زمان پیوستن بدیوان سلطان یعقوب در شعبان ۸۹۲ در حدود پنج سال طول کشیده‌است . بنا بگفتهٔ خود او سفر دوم او به‌مکه درسن‌بیست‌وپنج سالگی بوده ، بنا براین باید در تاریخ ۸۶۲ پا بجهان گذاشته باشد . (گفتهٔ سخاوی که سال‌تولد او را میان سالهای ۸۵۰ ـ ۸۶۰ تعیین کرده است صحیح بنظر نمیرسد) و چون در سال ۹۲۷ فوت شده است دوران حیات او نباید بیش از ۶۳ سال بوده باشد .

با این بیان باز اشکالاتی در سوانح زندگی ودوران حیات فضل‌الله باقی میماند. او درتاریخ عالم‌آرا گوید که در سال ۸۷۷ به بغداد رسیده است[۱] از طرف دیگر سخاوی گوید که فضل الله را در سال ۸۸۷ تدریس میکرده است . سال ۸۷۷ باید نمودار نخستین سالهای مسافرت اول‌او باشد . در این دوران است که فضل‌الله مادر و مرشد خود شیخ جمال (باید در سال ۸۷۹ مرده باشد) را از دست داده است . فاصلهٔ زمانی میان سالهای ۸۷۷ و ۸۸۷ که ده سال میشود بیش از اختلاف سن (۱۷ و۲۵ سالگی) فضل‌الله در دو سفر اوست .

ما میدانیم که فضل‌الله پس از اینکه چندی در قاهره ماند توانست بخدمت سخاوی‌برسد. در نتیجه اگر فضل‌الله هنگامی که از ایران برای نخستین بار بیرون رفت هفده ساله بوده باشد باید برای بار دوم در سن ۲۵ سالگی یعنی سال ۸۷۵ ایران را ترک کرده باشد و توقف او خارج از وطن باید دو یا سه سال (سال ۸۷۷ یا ۸۷۸) طول کشیده باشد . با این وصف احتمال دارد که درسال ۸۶۰ = ۱۷ − ۸۷۷ چشم بجهان گشوده و در سال ۹۲۵ در سن ۶۱ سالگی رخت ازجهان بربسته باشد .

بالاخره فضل‌الله پس از انجام دادن مراسم حج در سفر دوم بموطن خود شیراز بازگشت و کتاب « بدیع‌الزمان فی قصة حی بن یقظان » را بزبان فارسی تألیف کرد و احتمال دارد که کتاب « حل تجرید » را نیز در این شهر نوشته باشد . برای بار سوم قصد حجاز کرد . سفرش را با دیداری از دربار آق قوینلو درآذربایجان شروع کرد ، در این‌جا میخواست با امام زمان بیعت کند یعنی ملازم درگاه اعلیحضرت سلطان بن سلطان ، غیاث‌السلطنه والخلافه ، ابوالمظفر یعقوب خان

۱ـ متن تاریخ عالم‌آرای امینی برگ ۵۳ .

شود.[۱] کتاب « بدیع الزمان » را در شعبان ۸۹۲ در اردوگاه تابستانی دامنهٔ کـوه سهند بـه ابوالمظفر یعقوب خـان اهداء کرد . سلطان امر کرد تا فضل‌الله مفتتح کتاب رابخوانـد . فضل‌الله مقدمه را خواند ودرآنجا یادآور شد که حاضر است برای دوران سلطنت پادشاه تاریخی بنگارد تاکتبی امثال جهانگشای جوینی را تحت‌الشعاع قـرار دهد . پس از قرائت مقدمه سلطان دستور داد تا دیباچه‌ای بر این کتاب بیفزاید .[۲] فضل الله در مقدمهٔ « بدیع الزمان » پس از شرحی منثور گوید :

مجالی اگر یابم از دور چرخ — نباشم دراندیشه از دورچرخ [کذا]
روان برفروزم درین انجمن — زنور دل خویش شمع سخن
اگر شه کند نامهٔ من رقم — کشم بر سر شاهنامه قلم

سلطان یعقوب پس از شنیدن مقدمهٔ کتاب « بدیع الزمان » مؤلف را مورد تجلیل و تکریم قرار میدهد ومیگوید : اگر تاریخ حیات مارا فضل‌بن روزبهان‌بنویسد چنانکه خودگفت ناسخ تواریخ ملوك عالم خواهد بود.[۳]

پس از اینکه سلطان یعقوب پیشنهاد فضل‌الله را پذیرفت وی مدت چهار سال جزءِ گـروه درباریان درآمد ودرسفروحضر ملازم سلطان بود . جلد اول عالم آرای امینی کمی پس از مرگ سلطان یعقوب درماه صفر ۸۹۶ باتمام رسید . این کتاب ابتدا به‌سلطان یعقوب‌وپس از او به‌بایسنغر که کودکی بیش نبود وللـه‌اش امیرسلیمان‌بن بیجن اهداء شده است . بایسنغر در رجب ۸۹۸ از سلطنت معزول شد وجلد دوم این کتاب که سوانح‌سلطنت او را دربرداشت‌هیچگاه بپایان‌نرسید.[۴] چون فضل‌الله با بایسنغر و امیرسلیمان نزدیك بود پس ازعزل بایسنغر و از کار افتادن امیرسلیمان نتوانست زیردست جانشینان ایشان بماند وناچار بمرکز ایران (اصفهان ؟) روی‌آورد . رسالهٔ «ابطال نهج‌الباطل» را بر رد مطالب «نهج‌الصدق و کشف‌الصدق» علامه حلی‌درکاشان[۵]

---

۱ ـ فضل‌الله سلطان یعقوب را با القاب وعناوین‌مذهبی‌خطاب میکند ، اورا خلافت پناه ، امامت‌دستگاه، ظل اللهی ، میخواند . در مقدمهٔ مهمان‌نامهٔ‌بخارا نیز محمدخان شیبانی را خلافت منقبت، امامت مرتبت، امام‌الزمان وخلیفة‌الرحمن خوانده است . در مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله که همعصرفضل‌الله است دربارهٔ امام زمان ازملاجلال دوانی‌پرسشی شده واوچنین جواب‌گفته است؛ امام شیعیان محمد بن‌حسن وامام سنیان یعقوب‌بن حسن‌بیك ترکمان است . ۲ ـ تا اینجا نقل و ترجمه ازمقالهٔ مینورسکی در مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی عالم آرای امینی‌است. ۳ ـ فرهنگ ایران زمین‌ج ۴ سال۱۳۳۵ ص۱۷۵ . ۴ ـ متن عالم‌آرای‌امینی ص ۲۸b و ۱۱۱a و۱۹۹a . ۵ ـ آقای محمد امین خنجی درمقالهٔ خود در فرهنگ‌ایران زمین ج ۴ ص۱۷۴ دربارهٔ فضل‌الله‌چنین‌نوشته‌اند «مراجعی که نسبت وی راکاشانی‌نوشته‌اند وهمچنین‌آقای سعید نفیسی‌که رفتن‌او را ازاصفهان به‌کاشان وسپس به‌ماوراءالنهر ذکرکرده‌اند بمناسبت‌تشابه اسمی میان کاشان عراق‌باکاسان یا (قاسان) ماوراءالنهر واقع درشمال خوقنداست . » ذیل همین صفحه‌درحاشیه مرقوم فرموده‌اند « متأسفانه دریادداشتهای قبلی خودم‌که درکتاب لارستان‌کهن تألیف آقای احمد اقتداری (تهران ۱۳۳۴) بچاپ رسیده است نیزدراثر عجله وعدم فرصت برای توجیه وتصحیح، این اشتباه بجامانده‌است.» بعقیدهٔ اینجانب منظور از کاشان ، کاشان عراق است نه کاسان ماوراءالنهر ، زیرا فضل‌الله‌کتاب « ابطال نهج الباطل » خود را در سوم جمادی الثانیه ۹۰۹ تمام کرده است و ←

بسال ۹۰۹ بنوشت و در سوم جمادی‌الثانی بپایان رسانید و این تاریخ درست مقارن زمانی است که سربازان شیعی شاه اسمعیل عراق را فتح کرده‌اند .

پس ازاینکه فضل‌الله درتاریخ عالم‌آرای‌خود مطالبی تندوزننده دربارهٔ پدر وجد شاه‌اسمعیل نوشته بود ، تنها راهی که برای او باقی‌میماند مهاجرت ازموطن‌اصلی بود . بازماندگان‌تیموریان که در این وقت با صفویان متحد بودند نمیتوانستند فضل‌الله را در دامان امن‌وامان جای دهند . ناچار ازآنجا به ماوراءالنهر رفت و بدربار محمد خان شیبانی پیوست و «نسب‌نامهٔ خان» ۱ و«رسالهٔ حارثیه» ۲ و « مهمان نامهٔ بخارا » را هنگام اقامت در دربار او بنوشت .

فضل‌الله در دربارمحمدخان پایهٔارجمند یافت ودر طرح‌وبحث مسائل فقهی و کلامی‌درپیشگاه خان مقدم بود ودر سفروحضر جلیس‌وانیس او بود . اینك سوانح و حوادثی که درسفربه‌ترکستان و غزای باقزاق برای فضل‌الله روی داده است در اینجا یادآور میشویم .

پس ازگذشتن ایام عید رمضان ۹۱٤ محمد خان شیبانی پس از شور با سلطانان و امرا و فتوی دادن علماء که فضل‌الله نیز جزء ایشان بوده است تصمیم میگیرد بغزای قزاق رود . روزجمعه پنجم شهرشوال سلطانان وحکمرانان را دستور داد تا بمراکز حکومت خود روند و درترکستان دوباره اجتماع کنند تا یکسره روی بغزای قزاق نهند . محمدخان روز دوشنبه هشتم شهر شوال از بخارا سوار شد و بر دو فرسنگی شهر بزیارت مزار خواجه بهاءالدین نقشبند رفت . فضل‌الله هم چهارشنبه دهم شوال در قرب مزار خواجهٔ نقشبند بموکب محمدخان پیوست . پس از سه روز توقف به بغازی ده در چهار فرسنگی بخارا رفتند . از بغازی‌ده عازم غجدوان شدند وچاشتگاه دوشنبه بیست‌ودوم شوال بقصبهٔ غجدوان رسیدند و بزیارت مزار خواجه عبدالخالق غجدوانی رفتند. آخر روز دوشنبه در دو فرسنگی غجدوان بر کنار بادیه توقف کردند تا همراهان آب بردارندو خود را برای پیمودن چهارده روز بیابان‌آماده کنند. روز سه‌شنبه دربیابان گذشت. صبح‌چهارشنبه درجستجوی آب بودند و فضل‌الله با رای‌بی (= رای‌بیك) طرف یساراردو به جستجوی‌آب رفتند ولی رای‌بی و فضل‌الله موفق بیافتن آب نشدند . چون باردو پیوستند محمدخان خودآب یافته‌بود. فضل الله زیردرختی نزدیك چشمهٔ آب بخان پیوست . محمدخان اظهار کرد که من پنج نوبت این بیابان را طی کرده‌ام. شنبه بیست‌وهفتم شوال به غمش زاری رسیدند که قلعه‌ای قدیمی داشت و آن

چنانکه درمهمان نامهٔ بخارا ص ۳۵۱ اظهار میکند « درتاریخ سنهٔ عشر و تسعمائه این فقیر از عراق به‌خراسان آمدم ودر اواخر شهر ربیع‌الاول بزیارت مشهد رضوی علی ساکنه‌السلام فایزگشتم.» پس از ده‌ماه از تاریخ‌اتمام کتاب، تازه فضل‌الله بمشهد رسیده است. بازماندگان تیموریان درخراسان دراین هنگام باصفویان متحد بودند . فضل‌الله صفحات‌خراسان را نیزجای امنی‌ندانست سپس بماوراءالنهررفت . اگر رسالهٔ «ابطال نهج‌الباطل» رادر کاسان ماوراءالنهر نوشته‌بود باید تاریخ تألیف‌آن پس‌ازسال ۹۱۰ باشد نه درسال ۹۰۹ چنانکه خود صریحاً اشاره کرده‌است . قاضی ضیاءالدین نورالله شوشتری مرعشی (۹۵٦-۱۰۱۹) در « احقاق‌الحق وازهاق الباطل » خود سخنان فضل‌الله را در « ابطال نهج الباطل » رد کرده است .

۱ - مهمان نامهٔ بخارا صفحات ٤۱ و٤۲ .   ۲ - مهمان نامهٔ بخارا صفحات ۹٤ و ۹۵ .

قلعهٔ ارقوق بود که میان بخارا و اول خاك ترکستان است . فضل‌الله گوید « مدت چهارده روز در بیابان بخارا زمان سیر موکب‌همایون ومحل طلوع دولت روزافزون حضرت خلیفة الرحمن وامام الزمان بود . درین بیابان اکثر اوقات عز مراکبت وقت رکوب و شرف مجالست هنگام جلوس حاصل بود . »[1]

درقلعهٔ ارقوق محمدخان به‌فضل‌الله گفت که از قلعهٔ ارقوق معبری برسیحون است که به بلدهٔ یسی میرود ومرقد خواجه احمد اتای درآنجاست « اکنون مصلحت آنست که شما بعزم زیارت‌آن مرقد منور ومجاورت آن قبهٔ مطهر قطع معبرنموده، خود را بدان عالی‌مقام واصل گردانید وسلام و نیازما بدان مرجع نیازمندان رسانید و در مدت ذهاب وایاب ما بغزای قزاق درسایهٔ آن پناه‌آفاق برآسایید وبدن عزیز خود را بمضرت‌سرما وآفات این راه خطرناك نفرسایید . »[2]

فضل الله چنین جواب داد « این فقیر هنگامی که از بخارا عزم مرافقت موکب همایون جهت غزا کردم ، عزیمت فقیر بصوب زیارت مزاریسی‌اصلاً استهاض نداشت واحرام آن کعبهٔ وصال دوستان الهی نبسته بودم . بلکه نیت من ادراك مرتبت جهاد فی‌سبیل‌الله در قدم امام زمان بود... بحمدالله عذرشرعی که مانع توجه بصوب غزا باشد درحال خودنمی‌یابم . بدن‌بحمدالله قوی‌وصحیح و زاد و راحله موجود و مانع شرعی‌وعقلی بالکلیه مفقود . نمیدانم بچه سبب بجانب یسی بازگردم و عزم راه غزا وعز مراکبت حضرت خلیفهٔ زمان را از خاطر درنوردم »[3] در قلعهٔ ارقوق مقدمات مرض درفضل‌الله پیداشد و یکی از روزها هنگام سحر درمیان برف‌وسرما به اغتسال پرداخت و در اثرسرماخوردگی بمرض ذات‌الصدر مبتلا شد[4] سه روز اردو در قلعهٔ ارقوق توقف کرد وحال فضل‌الله روبوخامت میرفت بالاخره شب بحران‌مرض اردو بطرف اوز کند کوچ کرد وفضل‌الله نیز همراه‌آنان براه افتاد تا بکنار سیحون رسیدند و فضل‌الله وهمراهان درجستجوی گذرگاه بودند . خود او گوید « این فقیر با امیر رای‌بیك وبعضی از امراء اردوبهٔ حضرت سلطان محمد تیمور که دوچارخورده از طرف مشرق درطلب ممرقاق روان شدیم ، »[5] چون شب‌هنگام بود بر کنارقاق منزل اختیار کردیم‌و اکثر امرای نامدار را یراق‌وپرتال همراه نبود . فاما این فقیر از پرتال خود جدا نیفتادم و چون دست درعروة الوثقی جهاد زده بودم ازپانیفتادم ، بر کنار یخ خیمه‌ها زدیم وازهیزم‌غضا که فارسیان اورا طاق گویند آتشهای عظیم برافروختند ، ما آشی پختیم و ساعتی سرراحت بربالین استراحت نهادیم .[6] این فقیر دراین وقت بغایت مریض ونحیف بودم وانواع امراض مختلفه حصبه وبرقان‌و ذات‌الصدر بدن ناتوان را ازحلیهٔ صحت عاطل ساخته بود و اتفاقاً فصد درمنازل سابق اتفاق افتاد و بواسطهٔ دفع مواد، بدن را کمال‌نحافت وناتوانی روی نمود . » هنگام عبورازسیحون‌هم، یخ‌میشکندو فضل‌الله درآب می‌افتد ولی خود را بساحل نجات میرساند[7] بالاخره فضل‌الله همراه مولانا زایری به بلدهٔ سقناق رفت .[8] در این‌جا « تضاعف اعراض مرض ، بربدن نحیف استیلایی تمام یافت و در

۱ ـ مهمان نامهٔ بخارا صفحات ۴۱ ـ ۷۶ . ۲ ـ همین کتاب ص ۱۲۹ . ۳ ـ همین کتاب ص ۱۳۱ .
٤ ـ همین کتاب ص ۱۳۳ . ٥ ـ همین کتاب صفحات ۸۵ ـ ۱۰۸ . ٦ ـ همین کتاب ص ۱۰۹ .
۷ ـ همین کتاب ص ۱۱۹ . ۸ ـ همین کتاب ص ۱٤۰ .

ذکر طوی دادن حضرت سلطان بندگان حضرت خانرا در کان گل

وصف ییلاق کان گل

در خارج بلدهٔ سمرقند ییلاقیست اورا کانِ گل گویند واز بعضی افاضل شنیدم که اوکان اکیرست وآنرا اکیر ترکی گویند وکان گل بروغالب شده در اسم ودرآن ییلاق انواع سبزهاست که خضرتش حکایت ازخضرت نعیم جاویدان کند وطراوتش از لطافت ایّام جوانی یاد دهد . هرسبزه در دیدهٔ بصیرت شاخی از زبرجد در صحن ارم سربرزده یاعلم خضراء دولتیست که زمین اورا برسرزده‌است. ضیمرانش[1] درضمیر، صورت گل بهشت تصویر کند ونرگسش ازدیدهٔ مست محبوبان یاد دهد.سبزه‌اش گویی خط خوبانست، درمیان گل پیدا، یا زهرچشم معشوقانست، تریاق هردل شیدا. درو انهارطیّبه روان‌است، هرنهری همچو نهر نعیم خوشگوارو همچو عین تسنیم جـاری در دارالقرار و حوالی او از طرف شهر منوط بباغهای لطیف که اشجارش سر براوج عیوق کشیده ودر حضیضش گل وسنبل‌دمیده. هر نسترنش‌خرمنی‌از بهار که راحت بدن حاصل آن خرمن‌است و هرسوسنش زبانی که گویا بمدحت حضرت‌خان زمینست واز دیگر اطراف بر آب کـوهك وتـل رصد مشرف‌است. فی‌الجمله واقع بروضعیست که‌ازآن‌احسن، تصوبرنتوان کرد و ازآب وهوایش الطف در قوّهٔ تقدیر نتوان آورد وفی‌الواقع دروسط‌ممالك‌مشهورهٔ عالم هیچ ییلاقی همچو کان گل نیست، چه ییلاق قریب شام غوطه است و ازانِ مصر [۱۲۷ب] دامن هرمان[2] وکان گل خاك در دیدهٔ این هردو کرده زیرا که دامن هَرمان هرچند به نیل متصلست فامّا تلال ریگ‌روان که تمام اطراف او منتهی بدان میگردد، گرد ازنزهت‌اوبرآورده‌است‌وغوطهٔ‌شام بواسطهٔ آنك دروسط‌عمارات افتاده قصور وبساتین بسیارهوای آنرا وخامت‌داده وییلاق کهدستان هراة اگرچه

۱- در اصل : ضمیرانش. ۲- در اصل : هربان.

شیمهٔ خردمندی بسیار دور بود و از راه دانش و عقل بعید می‌نمود.[۱]

فضل‌الله پس از بازگشت از این سفر و گذراندن ایامی در سمرقند در خدمت محمد خان شیبانی از سمرقند بعزم قرشی‌ونسف بیرون رفت. محمدخان با اطرافیان از قاق ماهیان و قاقلغو دمشق و اقچه بوقا گذشتند[۲] و شنبهٔ هشتم محرم الحرام ۹۱۵ به چهار بـاغ قرشی رسیدند.[۳] یازدهم محرم از قرشی حرکت کردند و در دو فرسنگی بکنار جیحون رسیدند و بعزم عبور از گدار برده‌لق در کنار جیحون بماندند.[۴] چهارشنبهٔ سیزدهم محرم از آب جیحون گذشتندوببلاد خراسان درآمدند و بعزم قطع بادیه برده‌لق که میان جیحون و مروست رفتند.[۵] فضل‌الله پس‌از وصف گرما و تشنگی مردم در این بیابان گوید «جناب قدوة‌الافاضل، مولانا شاه شاهی، مظهر الطاف پادشاهی، از فرط مودت هرگاه که ما تشنه شدیم شربت قند مهیا گردانیده فرستاد.[۶] این بیابان را در شش روز طی کردند و روز دوشنبهٔ نوزدهم محرم‌الحرام به‌مروونزول کردند، درمرو دو روز اقامت کردند، چهارشنبهٔ ۲۱ محرم از مرو به‌طاهرآباد و رباط‌آمدند و پس از گذشتن از هراةرود وطی‌بیابان سرخس به‌جهجاه (؟) رسیدند. از آنجا به‌درهٔ کلات وارد شدند وپس ازعبور از عقبهٔ کلات دوشنبهٔ سوم صفر درصحرای مشهد اردو زدند.[۷] پنجشنبه ششم صفر فضل‌الله با اکابرقضاة‌و محتسبان به مولانا دوست حسن برخوردند و تمام بزیارت آستانهٔ قدس رضوی رفتند و پیش آستانه منتظر قدوم حضرت خان شدند.[۸] پس از انجام دادن مراسم زیارت بشهر طوس که در این تاریخ به یادگار خانی شهرت داشت رفتند.[۹] پس از زیارت مزار امام محمدبن علی و مرقد شیخ ابوالقاسم کرگانی و شیخ ابونصر سراج و امام محمد غزالی[۱۰] ایامی چند در ییلاقات آن محل گذراندند.[۱۱]

از زمان و راه بازگشت فضل‌الله به ماوراءالنهر و سوانحی که در راه برای او رخ داده است اطلاعی بدست نیاوردم ولی مسلم است که او از خراسان دوباره به‌سمرقند بازگشته است.

پس از کشته شدن محمد خان شیبانی درجنگ با شاه اسمعیل درسال ۹۱۶ دوران بلاتکلیفی فضل‌الله شروع شد. شاهزادگان ازبك به‌ترکستان عقب نشینی کردند و ماوراءالنهر را به همدستان شاه اسمعیل‌مانند بابر تیموری، واگذاردند. درسال ۹۱۸ عبیدالله‌خان برادر زادهٔ محمدخان شیبانی حاکم هندوستان را شکست داد و فضل‌الله را که در این وقت درسمرقند بود به بخارا دعوت کرد. در این جا آخرین اثر خود یعنی «سلوك‌الملـوك» را برای هدایت و ارشاد شاهزادهٔ جوان یعنی عبیدالله خان نوشت.

در تذکرهٔ حسن نثاری (مؤلف در ۹۷۴) فضل‌الله بعنوان افضل متألهین و دراویش معرفی شده است. اغلب محدثین عـالیقدر همزمان او شاگردان او بوده‌اند. فضل‌الله بـا پدر حسن نثاری صاحب تذکره دوست بود و پس از تولد حسن او را «بهاءالدین» لقب داد.

۱ ـ مهمان نامهٔ بخارا ص ۲۶۵. ۲ـ همین کتاب ص ۳۱۷. ۳ ـ همین کتاب ص ۳۲۰. ۴ـ همین کتاب ص ۳۲۱. ۵ـ همین کتاب ص ۳۲۳. ۶ـ همین کتاب ص ۳۲۵. ۷ـ همین کتاب صفحات ۳۲۸ و ۳۲۹. ۸ـ همین کتاب ص ۳۳۹. ۹ـ همین کتاب ص ۳۴۷. ۱۰ـ همین کتاب ص ۳۵۰. ۱۱ ـ همین کتاب ص ۳۵۳.

صاحب احسن‌التواریخ جریان درگذشتن اورا چنین یادآورشده است «متوفیات سنهٔ (۹۲۸) خواجه مولانای اسفهانی ، در مذهب تسنن بغایت متعصب بود و در زمان دولت خاقان اسکندرشان [ظ : شاه اسمعیل] به‌هرات رفت . بعد ازآنکه شیبك‌خان [= محمد خان شیبانی] به خراسان دست یافت مولانا ملازمت‌خان را اختیار کرده اورا دایم‌بواسطهٔ عداوت اهل بیت طعنه میزد [کذا] در بخارا در پنجم جمادی الاولی در سنهٔ مذکـور [۹۲۸] درگذشت ، از جمله تصـانیفش تاریخ عالم آراست ۱ ظاهراً شصت ویکسال ازعمرش رفته بود . ۲

۴ - مذهب و اخلاق

از مذهب و آیین پدر فضل‌الله سخنی در میان نیست . سخاوی استاد فضل‌الله او را شافعی و صوفـی میخوانـد و پیرو مـالك پیر جمـال اردستانـی میدانـد . فضل‌الله در دربار محمد خان شیبانی نیز پای بند عقـاید شافعیان بود۳ و شاید تا هنگام مرگ تمایل خود را بمذهب شافعی حفظ کرد . صاحب روضات‌الجنات او را «حنفی الفروع و اشعری‌الاصول» ۴ میداند و شاید دوست فاضل‌آقای محمد تقی دانش پژوه با اتکاء بگفتار صاحب روضـات الجنات او را « دانشمند اشعری حنفی» ۵ خوانده است . اگر فضل‌الله در ابتدای دوران تحصیلی و سالهای آخر عمرش تمایل باصول عقاید شافعی داشته است نمیتوان اورا در فاصلهٔ میان این دو دوره که سالهای معدودی است حنفی مذهب دانست .

فضل‌الله باصول‌عقاید شافعی‌معتقد بود و کثرت علاقه و اعتقاد او گاهی‌بسرحد تعصب میرسید. شاید همین تعصب مذهبی و تمایل باهل سنت و جماعت باعث شد که پدر و جد شاه‌اسمعیل‌صفوی، علمدار جنبش شیعی مذهبان را بباد ناسزا بگیرد و با استخفاف و حقیر شمردن آنان این نهضت‌را ناچیز نشان دهد .

با تمام محاسنی که سخاوی استاد فضل‌الله از او نقل کرده وگوید « در زندگی حسن سلوك داشت و ایام را به تقشف و توجه میگذراند ، لطف معاشرت داشت و در طرح مسائل قوی‌دست‌بود، ذوقی سلیم داشت و با قناعت خوگرفته بود. » باید بمجموعهٔ این محـاسن عیب کینه‌توزی را نیز افزود . در سراسر کتاب مهمان نامه هر وقت موقعی مناسب بدستش افتاده شاهان و سلاطین‌را علیه حکومت صفوی اغواء و تحریك کرده است . شیعی مذهبان دوران صفوی را مهدورالدم و بدتر از کفار افرنج دانسته و از محمدخان خواسته است که پس از غزای با قزاق بغزای قزل برك رود . ۶

آثـار نفرت دامنه‌دار فضل‌الله نسبت به‌صفویان از نامه‌هـای رسمی دولت عثمانی که بدست فریدون بیك گردآوری شده است دیده میشود . ۷ ادوارد براون میان این نامه‌ها دو نـامه بدست

۱ ـ احسن التواریخ حسن روملو ص ۱۷٤ نقل از یادداشتهای قزوینی . مینورسکی سال فوت فضل‌الله را از احسن التواریخ سال ۹۲۷ نقل کرده است ن. ك . بمقدمهٔ عالم‌آرای‌امینی تلخیص و ترجمهٔ مینورسکی ص ٤ .

۲ ـ احسن‌التواریخ روملو ص ۱۲۷ .

۳ـ «نوبتی در جلگای شهر طوس حضرت خان عالی مکان بااین فقیر فرمودند : درمذهب شماکه شافعیانید . . . » مهمان نامهٔ بخارا ص ۱۷٦ .

٤ ـ روضات‌الجنات ص ۵۰۰ .

۵ ـ فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۳ بخش یکم ص ۵٤۱ .

٦ـ فضل‌الله قزلباش را « کلاه سرخ » وقزل قلباق [= سرخ پیشانی] وقزل برك [= کلاه سرخ] خوانده است . بصفحات ٤٤ و ٤٥و۵۷ و ۱۰٤ و ۱۰۵ و ۱۰٦ و ۳٤٦ مهمان نامه ن . ك .

۷ ـ منشآت استامبول (۱۲٦٤) ج ۱ یا (۱۲۷٤) صفحات ٤۱٦ ـ ٤۱۸ .

آورده است که یك ایرانی دشمن وطن خویش سلطان سلیم را مخاطب قرار داده و فتوحات اورادر مقابل شاه اسمعیل (۹۲۰) ستوده است.[۱] فریدون بك این شاعررا «خواجه اصفهانی» میخواند. این همان نامی است که صاحب احسن‌التواریخ یعنی حسن روملو، فضل‌الله را بدان خوانده است. در قصیدهٔ فارسی بیست و پنج بیتی شاعر پس از انواع دعای خیر که نثار سلطان عثمانی کرده‌است ازاو میخواهد که دامنهٔ فتوحات خود را برسرزمین «قزل بورك» برساند وسراسمعیل‌را از تن جدا کند و کار اسکندر را سرمشق خود قرار دهد و ایران را بخاك روم ضم نماید.

قصیدهٔ دیگری به‌ترکی‌جغتایی است شامل چهل و یك بیت که همان توقعات شعرفارسی در آن دیده میشود.[۲] شاعر خود را طبیبی سنی و تبعید شده مینامد و میگوید درخراسان و خوارزم و بلقان (کوهی درساحل شرقی دریای خزر) عمری گذرانده است. در این شعر سلطان سلیم‌را دعوت میکند تا خراسان را از چنگال متجاوزان آزاد کند.

اثر دیگری که از رشحات‌قلمی‌فضل‌الله‌است غزلی است که ماده تاریخ به تخت نشستن‌سلطان سلیمان (۹۲۶) درآن دیده میشود ویك بیت ازآن در احسن‌التواریخ نقل شده است.[۳] آخر این غزل به تخلص «امینی»[۴] برمیخوریم که تخلص فضل‌الله است و در نام کتاب «عالم آرای امینی» نیز دیده میشود.

کوششهای پنهانی فضل‌الله و اغواء و تحریکات او هیچگاه به‌نتیجه نرسید نه سلطان سلیم گردن شاه اسمعیل را زد و نه محمدخان شیبانی توانست علیه سربازان قزلباش قدرتی ازخودنشان دهد ولی از آثاری که از قلم او در این زمینه باقی‌مانده است میتوان باین نتیجه رسید که‌فضل‌الله روحی آرام و آزاد نداشته است.

۵ - آثار

الف - آثار فضل‌الله‌بن روزبهان که نسخ آنها بما رسیده است:

۱ - بدیع الزمان فی قصة حی بن یقظان - این کتاب بزبان فارسی در سال ۸۹۲ یا قبل از این تاریخ نوشته شده است. این قصه بدون شك متعلق بداستان فلسفی ابن طفیل است. کمی قبل از این تاریخ جامی‌سلامان و ابسال‌خود را که ترجمهٔ دیگری از همان موضوع (یونانی‌الاصل) است، بسلطان یعقوب اهداء‌کرده است.[۵] نسخه‌ای از این اثر تا حال بدست نیامده است و آشنایی حاجی خلیفه با این کتاب (ج ۲ ص ۳۲ شمارهٔ ۱۷۵۳) باید متکی بر گفتار مؤلف درمقدمهٔ تاریخ امینی باشد، آنجا که‌گوید «و بعد از فراغ از درس و مطالعهٔ‌بعضی

---

۱ - متن انگلیسی تاریخ ادبیات ایران تألیف براون ج ٤ ص ۳٦۷.

۲ - فضل‌الله در صفحهٔ ٦۳ مهمان نامهٔ بخاراگوید «چون در زبان ترکی و لطایف آن ما را چندان مهارتی نیست.» ولی در صفحهٔ ۲۵۵ همین‌کتاب گوید «و از جمله فوایدکه فیض الهی بدین فقیر منحت [کذا] وعطافرمود یکی آن بودکه‌کتابی از مصنفات حضرت خواجهٔ یسوی... مطالعه‌کردم و آن بر زبان ترکی بودچندان دقایق علوم و حقایق علم تصوف درو یافتم‌که‌گمان ندارم‌که در مقاصد سلوك و بیان مراتب وصول وحقایق مواجید و ذکر ترتیب منازل سالکان و مقامات واصلان مثل آن‌کتابی مرتب شده باشد.»

۳ - احسن‌التواریخ چاپ سدن Seddon ص ۱۷۰.

٤ - در اشعاری‌که از فضل‌الله درکتاب مهمان‌نامهٔ بخارا آمده است بیشتر تخلص «امین» دارد.

۵ - شرح حال جامی تألیف آقای علی اصغر حکمت (۱۳۲۰) ص ۱۹۰. این اشعار در سال ۸۸۵ سروده شده است.

از اوقات مصروف تألیف کتاب بدیع‌الزمان فی‌قصة حی‌بن یقظان میشد . در آن کتاب راجع به تدرج نفس ناطقه داستانی اندراج یافته است . تألیف کتاب مزبور بزبان فارسی اتفاق افتاد و در تزیین و توشیح عبارات و ایراد صنوف مجاز و استعارات مبالغه شد ، چنانکه بر مطالعه‌کنندگان آن کتاب پوشیده نباشد که تحقیقات در علوم حقیقیه قبل ازاین بدین آراستگی شاید کمتر اتفاق افتاده باشد . بعد از آنکه تصنیف کتاب انجام یافت درخواطر افاضل ومستعدان قبول تمام یافت وفضلا بنقل و استنساخ آن راغب گشتند و نسخ آن در اقطار گیتی منتشر گردید . »

۲ ـ تاریخ عالم آرای امینی شامل مقدمه‌ای طولانی وشرحی دربارهٔ سوانح واتفاقات دوران پس از مرگ اوزون حسن‌است ودوران سلطنت سلطان یعقوب‌را مفصلاً شرح داده‌است. «هنگامی که فضل‌الله ازطرف سلطان یعقوب مأمور نوشتن وقایع‌سلطنت اوشد . کتابش‌را درمقابل‌جهانگشای جوینی ، عالم آرای امینی نام نهاد . نظربا‌ینکه خود شاهد بسیاری ازوقایع بوده ونیز قید داشته است که وقایع را صحیح وآنچنان که هست بنویسد وهمچنین ازنظر سعهٔ اطلاع درمواضیع‌مختلف مطالب بسیار مفیدی درمقدمهٔ مشروح ومتن کتاب گنجانیده شده است ، که بسیار قابل توجه است‌و یکی از مآخذ با ارزش برای متتبعین و محققین میباشد . خصوصاً که هیچگاه درست‌نویسی‌و انصاف را از دست نمیدهد و بطوریکه مشاهده میشود حتی نسبت بکسانیکه با آنها مخالفت داشته است منصفانه مزایای اخلاقی‌و محسنات هر کس را میشمارد و کمتر از مورخین دیگر مغلوب احساسات خویش میباشد . از قسمتهای مفید این کتاب‌فصل‌مشروح ومفصلی‌است که درآن از اجداد پادشاهان صفوی ومخصوصاً ازوقایع وحوادث وسر گذشت شیخ جنید وشیخ حیدرومقدمات تکوین این‌سلسله گفتگو میکند . مخصوصاً باین نکته باید توجه داشت که آنچه اونوشته است مربوط به قبل از قیام شاه اسمعیل واعلام سلطنت اوست وقطعاً متضمن احساسات موافق ومخالف نیست . همچنین‌در تضاعیف کتاب خواننده به بسیاری ازحوادث زمان سلطنت سلطان یعقوب و قبل از آن و احوال نواحی مختلف ایران ازقبیل‌آذربایجان وگرجستان وگیلان ومازندران وخوزستان وعراق وفارس‌و کرمان وغیره وبسر گذشت طوایف‌و امرای مختلف از قبیل آل‌کیا ، مشعشعیان و حوادثی ازقره‌ـ قوینلوها و غیره آشنا میشود . کمااینکه متضمن اخبار عمرانی و تشکیلاتی و وضع لشکرکشی و استعمال توپ وتفنگ درمحاربات آن زمان است که همهٔ این مواضیع بعلاوهٔ حکایات حکیمانهٔ‌آن قابل توجه میباشد و بجرأت میتوان گفت که یکی از مراجع معتبر و شایستهٔ اعتناست . » ۱

دونسخه از تاریخ عالم آرا بدست آمده است . نسخه‌ای درکتابخانهٔ فاتح استامبول شمارهٔ ۴۴۳۱ در ۲۲۵ برگ بخط نستعلیق خوش وبدقت بدست یوسف مروی درسال ۹۲۶رونویس‌شده است . ۲ نسخهٔ دیگر درکتابخانهٔ ملی‌پاریس‌شامل ۲۰۷ برگ مورخ۹۵۲ بخط شکستهٔ‌ترکی . ۳

۱ ـ قسمت بین دوعلامت (« ») ازمقالهٔ‌آقای محمد امین‌خنجی درفرهنگ ایران زمین ج ۴ سال ۱۳۳۵ ص ۱۷۵ نقل شده است .

۲ ـ Tauer , Archiv Orientálni December 1931 , p. 481 , No. 432

۳ ـ Ancien fonds Persan, Bibliothèpue Nationale , Blochet, Catalogue, Vol I, 296

نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح مقدم بر نسخهٔ پاریس است ودستخطی واضح و روشن دارد . قسمت اصلی مطالب تاریخی درهردو یکسان است ، مگر درمواردی که درهردونسخه سهوالقلمی ازکاتب دیده میشود . مینورسکی این کتاب را درسال ۱۹۵۷ بزبان انگلیسی خلاصه وترجمه کرده است .

۳ ـ کتاب ابطال نهج الباطل و اهمال کشف العاطل [1] که ردی بر « نهج الحق » کلامی شیعی تألیف حسن بن المؤیدبن یوسف بن المطهرالحلی (۶۴۸-۷۲۶) است . این رساله بزبان عربی مدت دوماه برشتهٔ تحریر درآمد ودرسوم جمادی الثانیه سال ۹۰۹ درشهرکاشان باتمام رسید . هنگامی که « ملك الطاغیه ... شاه اسمعیل » این صفحات را غارت کرد .

۴ ـ مهمان نامهٔ بخارا که به محمدخان شیبانی ازبك تقدیم شده است . فضل‌الله محمدخان را دراین کتاب با القاب و عناوین زیرياد کرده است .

عالیحضرت ، خلافت منقبت ، امامت مرتبت ، محیی مآثر خلفاء الراشدین ، مجددالمائة التاسعه باحیاء مراسم الشرع والدین ، ظل الله الدیان ، امان الله لاهل الایمان ، بحر العلم وشمس العرفان ، مستخدم اعناق سلاطین الزمان ، مالك رقاب خواقین الاوان : ابوالفتح محمدالشیبانی خان امام الزمان وخلیفة الرحمن .

دراین کتاب فضل‌الله گذشته از بحثهای فقهی و کلامی جنگهای محمدخان شیبانی را درسال ۹۱۴ علیه قزاق که درمشرق سیردریا بودند شرح می‌دهد . باز گشت او را به سمرقند و آمدن اورا به مشهد وطوس بیان میکند . مؤلف دراغلب سفرها همراه خان بود و کتاب را دردارالسلطنهٔ هراة در سال ۹۱۵ باتمام رساند . نسخه‌ای ازاین کتاب بشمارهٔ ۳۴۳۱ متعلق به کتابخانهٔ «نور عثمانیه» است که درسال ۹۱۵ تحریرشده است . نگارنده از روی این نسخه مهمان نامه را بچاپ رسانده است . نسخهٔ دیگر متعلق به کتابخانهٔ عمومی ازبکستان درتاشکند است . [2]

۵ ـ سلوك الملوك ، رساله‌ای در بارهٔ حکومت بنابر اصول و قوانین اسلامی است . چون عبیدالله خان که نمونه وسرمشق دینداری و پرهیز کاری بود از فضل‌الله کتابی خواست که او را در حکومت و ادارهٔ مملکت هدایت کند ، این کتاب را درسال ۹۲۰ دربخارابخواهش اونوشت . ازاین رساله دونسخه موجود است .

---

۱ ـ مینورسکی کلمهٔ «اهمال» را با الفبای قراردادی مستشرقین با «حاء حطی» ضبط کرده است. شرحی از مطالب این رساله را دراثر زیر میتوان یافت :

Goldziher, Beitläge zur Litteraturgechichte der SHi 'a in Sitzungsberichte d. Wiener Akademie , phil - hist . Classe. 1874 , LXXVIII, 475 - 486 Brcokelmann, Supplement II, 200,207. ن. ك. به: (Ms. No. 6723) برای نسخهٔ پاریس بشمارهٔ ن . ك . به روضات الجنات ص ۵۰۰ وبفریمه وکشف الحجب ذیل : احقاق الحق . مرحوم قزوینی نسخهٔ دیگری درگوتا نشان میدهد ن . ك . بیادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۶ ذیل « ابطال الباطل» .

۲ ـ A. N. Boldīrev, Gosud. Ermitazh, Trudī otdela vostoka III, 1940, 291 - 300, _ Salié Trudi Inst . Vostokov. Uzbek S. S. R. V. I. 126. (نقل از مقالهٔ مینورسکی)

۱۸ ـ شرح وصایای خواجه عبدالخالق غجدوانی مشتمل بر یك مقدمه‌وسه باب در احوال شیخ وسلسلهٔ مشایخ وخلفای وی .

۱۹ ـ حواشی وتعلیقات بر کتاب شرح مواقف .

۲۰ ـ حواشی وتعلیقات بر کشاف ، این حواشی وتعلیقات را در تبریز هنگامی که در اثر مخالفت با قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی وزیر اعظم سلطان یعقوب گوشه نشینی اختیار کرده بود نوشت .

۲۱ ـ رساله‌ای درمناقب‌پیرجمال اردستانی، سخاوی درشرح‌حال‌فضل‌الله این کتاب را جزء آثار او نقل کرده است .

۲۲ ـ پس ازاتمام تاریخ عالم‌آرای امینی،فضل‌الله قصدداشت شرحی بر«صحیح مسلم» بنویسد.

مآخذ ومدارکی که ازفضل‌الله و آثارش درآنها ذکرشده است

۱ ـ حسن التواریخ ، حسن بك روملو ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه شمارهٔ (۶۴۰-۶۳۸)

۲ ـ احقاق الحق ، قاضی نورالله شوشتری، چاپ سنگی ایران ، ۱۲۷۳ هـ . ق . کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق تهران .

۳ ـ تاریخ ادبیات ایران ، تألیف ادوارد براون ، ج ۱ ابن سینا ، تهران ۱۳۳۳شمسی و ج ٤ تهران ۱۳۱۶! شمسی جلد ٤ از صفویه تا مشروطیت ، ترجمهٔ یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ، ابن سینا ، ۱۳۲۹ شمسی .

٤ ـ تاریخچهٔ ادبیات ایران ، تألیف سعید نفیسی سالنامهٔ فارس، ۶ : ۸-۳۷ ، ۸ : ۲۱-٥٤، ۹: ۱۳ - ۷۲ ، ۱۳ : ۹ - ۷۳ ، ۱۶ : ٤ - ٤۰ ، ۱۷ : ۶- ۳۰ ، ۱۸ : ۱۷ - ٥۹ ...

٥ ـ حبیب‌السیر ، تألیف غیاث الدین‌بن همام الدین مشهور بخواندمیر چاپ سنگی تهران ۱۲۷۱ هـ . ق .

۶ ـ روضات‌الجنات فی‌احوال‌العلما والسادات ، تألیف میرزا محمد باقر الموسوی الخولساری الاصبهانی ایران ۱۳۰٤/۶ (معجم المطبوعات)

۷ ـ ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اوالقب ، تألیف محمد علی تبریزی خیابانی ۱۳۶٤هـ . ق .

۸ ـ شاهد صادق ، زین‌العابدین محمد کریم کرمانی ، تبریز۱۳٤۹ هـ . ق . سنگی وخشتی (فهرست مشار)

۹ ـ شدالازار فی‌حط الاوزارعن‌زوارالمزار ، تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ـ تصحیح‌محمد قزوینی و عباس اقبال ، تهران ۱۳۲۸ هـ . ش .

۱۰ ـ الضوء اللامع لاهل القرن التاسع ، تألیف شمس‌الدین محمدبن عبدالرحمن السخاوی ـ مکتبة القدسی قاهره سنهٔ ۱۳٥۳ هـ . ق .

۱۱ - عالم آرای امینی، تألیف فضل‌الله بن روزبهان تلخیص‌وترجمهٔ مینورسکی سال ۱۹۵۷م. در مقدمهٔ این کتاب مینورسکی شرح مفصلی دربارهٔ فضل الله نوشته است که اطلاعات تازه دربارهٔ فضل‌الله درآن مقدمه ترجمه شده است .

۱۲ - فرهنگ ایران زمین ، ج ٤ سال ۱۳۳۵ خورشیدی، فضل‌الله بن روزبهان‌خنجی بقلم‌آقای محمد امین خنجی .

۱۳ - فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة بدانشگاه‌تهران ، تألیف آقای محمد تقی دانش پژوه تهران ، انتشارات دانشگاه ۱۳٤۰ -۱۳۳۲

۱٤ - کشف‌الظنون فی‌اسامی‌الکتب والفنون ، تألیف حاجی‌خلیفه استانبول ۱۳٦۰ هـ . ق .

۱۵ - لارستان کهن ، تألیف‌احمد اقتداری تهران ، آذرماه ۱۳۳٤ خورشیدی .

۱٦ - مجالس المؤمنین ، قاضی نورالله شوشتری چاپ سنگی تهران ۱۲٦۸ .

۱۷ - مهمان نامهٔ بخارا ، تألیف فضل‌الله بن روزبهان‌نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه شمارهٔ ۳۰٦ و ۳۰۵ چاپ حاضر .

۱۸ - هدیة‌العارفین ، استانبول (۱۹۵۵ - ۱۹۵۱ میلادی)

۱۹ - یادداشتهای قزوینی ، ج ۱ سال ۱۳۳۲ و ج ۳ سال ۱۳۳٦ شمسی .

کتاب

مهمان نامهٔ بخارا

مشتمل بر تاریخ حضرت خان عالم‌آرا محمدالشیبانی خان امام‌الزمان و خلیفةالرحمن خلّدالله ضلال خلافته ما اختلف الملوان.

ابتداءِ تألیف او در شهر شوال [۹۱۴] در مدینهٔ بخارا و اتمام او در شهر جمادی الاولی [۹۱۵] در دارالسطنهٔ هرات.

تألیف بندهٔ ضعیف جانی فضل‌الله بن روزبهان المشتهر بخواجه مولاناء اصفهانی بلّغه‌الله اقصی‌الامانی.

وصف کتاب

این مقامات حضرت خانست که درو ملك و علم و عرفانست

وصف اسباب پادشاهی او شرح عدلو جهان پناهی او

کشف اسرار علم و معرفتش نشر انوار مدحت و صفتش

چونکه تاریخ خان ازو دانی شاید ار گنج حکمتش خوانی

نام او خان عالم آرا گفت میهمان نامهٔ بخارا گفت

تا جهان باد پادشاه جهان خان بن خان محمد شیبان

خوان احسان کشیده رأفت او جملهٔ آفاق در ضیافت او

آمین والحمدلله رب‌العالمین

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی بعث محمداً صلی‌الله‌علیه وسلّم اشرف البشرواعرف من‌سکن الخیام والمدر ، فقام لاقامة الدین حتی التزم السفرواقلّ نومه و انذر قومه صلی‌الله علیه و آله و سلم ما الزم الله علی العباد الشرع صلوته و صومه و علی آله الطیبین‌و صحبه الصالحین الی یوم‌الدین .

امّابعد بامداد أمداد تأییدات ربّانی واسعاد اعوان توفیقات سبحانی‌وحسن اتفاق سعود فلکی ویمن ارتفاق‌جنود ملکی ، عالیحضرت ، خلافت منقبت ، امامت مرتبت ، محیی مآثرالخلفاءِ الراشدین ، مجدد المایة التاسعه باحیاءِ مراسم الشرع‌و الدین ، ظل‌الله الدیان، امان‌الله لاهل‌الایمان ، بحرالعلم وشمس‌العرفان ، مستخدم اعناق سلاطین الزمان ، مالك رقاب خواقین الاوان ، ابوالفتح محمد الشیبانی‌خان امام الزمان و خلیفة الرحمن ، خلّدالله تعالی ظلاله و ادام عزّه و اقباله ، در سنهٔ اربع عشرة و تسعمایه از بلدهٔ طیبهٔ مرو کـه مشتات عساکر نصرت آیات بود عزم بلدهٔ فاخرهٔ بخارا فرمودند ، محفوف بتائید الهی و مقرون بجنود لاتناهی ، روز شنبهٔ دوازدهم شعبان کـه از صحرای مرو توجه بخارا داشتند ، بعزم قطع ریگ بادیهٔ شیر شتر [1] تخمیناً در خیل همایون سیصد هزار انسان و سایر حیوان بوده

۱- بیابانی است بین چهار جوی و مرو .

باشد کـه محتاج بآب بودند و در اطراف آن فلاة [۱] همچو سراب می نمودند. مردمانرا حیرت افزود درانکه آنحضرت راهی پیش گرفته‌اند کـه مظنهٔ تباهی و هلاك، بل البته منجر [۲ر] بافساد و اهلاك میشود. جماعتی جانبازان که دوری آنحضرت را اشدّ عذابها دانند و فرقت خدمت را سرمایهٔ هرزحمت والم خوانند، سر در رکاب همایون نهاده و قدم در قطع راه بی پایان گشاده، چون فرسخی راه یا بیشتر روان شدند حضرت حق جلّ و علا از سحاب عنایت برف شگرف عطا فرمود و لشکر براحت تمام در کنف عافیت پناهیدند و در عین صحت و سلامت به بخارا رسیدند. چون این امر کـه از غرابت در عداد خوارق عادت می‌تواند بود مردمانرا مشاهد شد، چه در بیابان شیرشتر کـه دوغ از حیوان میکشد [۲] برفی همچو روغن را مایهٔ تسکین ابدان لشکرساختند. همگنانرا دیده در برف سفید واز تعجب دست وپا خشك ماند. این فقیراز بوستان فیض غیب بدین‌شکوفهٔ سعادت فایزشدم و این قطعه در خاطرفاترصورت انتظام و نقش ارتسام یافت. اما

قطعه

حضرت خان بره بـادیهٔ شیرشتر — از کرامات عجب مکرمتی برجا کرد
شد روان جانب آن بادیه مانند سحاب — فیض رحمت زخداجست وعطاباما کرد
بهر تسکین تن تشنه لبان گوئی برف — روغنی بود که در شیرشتر پیدا کرد

الحکایة

چون حضرت خلیفة الرحمان و امام الزمان خلّدالله خلافته فـی دوام الاحسان بدارالملك بخارا نزول اجلال فرمودند، نظر التفات بحال فقرا و ضعفا بر گشوده و قـدر و پایهٔ ارباب بخارا را بالتفاتات خاصه از اهل عالم بـر فزوده

۱ - درمتن باقلمی ریزتر زیر کلمهٔ «فلاة» کلمهٔ «بیابان» نوشته شده است. ۲ - اصطلاح «دوغ ازحیوان کشیدن» جایی دیده نشده. ولی ظاهراً بمعنی «دماراز روز گاربرآوردن» یا «پوست ازکله کشیدن» ونظایر آنهاست.

جهت رعایت صلهٔ رحم ، التفات آنحضرت بجمع اولاد واقربا از حضرات سلاطین نامدار کـه هریك سلطان کامکار صاحب فرمان طاعت آثار بودند مجدد شد . نخست حضرت سلطان معظّم ، خاقان مکرّم ، ولّی پادشاه عرب وعجم ، صفیّ خانان نامدار از خاقانان عالم ، مستظهر بألطاف خداوند غفور رحمان ، الملك المظفر الملقب من لسان النبوة بالمنصور، محمد تیمور سلطان ، گوهر بحر وجود حضرت خلیفةالرحمن ، خلّدالله ظل‌الوالد والولد الی‌الابد بتأیید دین محمد صلی الله علیه و سلم ، و این حضرت فرمان فرمای تخت سمرقند بهشت مانندست ، بشرف ملازمت حضرت خلیفةالرحمانی رسید . آثار اشفاق پادشاهی با آن برگزیدهٔ عالم بمرتبهٔ ظهور یافت که مردم از حقیقت تربیت آباء علوی نسبت با اشرف مواد یاد کردند . [۲پ]

دیگر حضرت سلطان معظّم ، ملك مکرّم ، نامدار عالم ، مظهر حلم و علمو کرم ، سلطان کوجم رسید و حضرت خان عالی مکانرا از ملاقات سلطان عرق مهربانی عم در حرکت آمد و تعظیم خویش قریب کـه مقتضای صلهٔ رحم است با خدمت سلطان بظهور آوردند و این سلطان حاکم و نافذ فرمان جمیع بلاد ترکستان بود.

دیگرحضرت سلطان شجاعت‌آثار ، نجابت شعار، ملك نامدار، پادشاه جلیل المقدار، سونج‌خواجه سلطان که بحروجود حضرت خاقان جهان، قاآن زمان، خان بزرگ ابوالخیرخان مجرای این نهرسعادت آثاراست و تخت تاشکند [۱] و توابع ، آنحضرت را در قبضهٔ حکم و اقتدارست .

دیگرحضرت سلطان رفعت شعار، عظمت آثار، حمزه سلطان وحضرت برادر مکرّم نامدار جلیل‌المقدارش ، مهدی‌سلطان که‌ازشجرهٔ‌بختیار سلطان،بخان بزرگ

۱ - تاشکند در مشرق صحرای قزل قوم وبر کناراه آهن است . این شهربرجای آبادی «بنکث» بنا شده است . بقول مقدسی از«بنکث» تا معدن‌نقره یك‌روزه راه وازآنجا تا «خاجستان» نیزهمین مسافت است . (ترکستان بارتلد صفحهٔ ۱۲۱)

میرسد وحالانافذ فرمان تخت حصارشادمانست [۱] بشرف ملاقات فایز گشتند و آثار سرور وموافقت بظهورآمد.

دیگر حضرت پادشاه معظّم، سلطان مکرّم، سریر خواقین چنگیزی، بهرام حصار جنگ و خونریزی، جانی بیك سلطان کـه فرمان فرمای تخت اندجان [۲] تا حدود کاشغرست [۳] و توابع و اقران از سرحد ختای، با لشکر بی شمار فایز بعزّ خدمت عالیحضرت خلیفة الرحمانی شد و حضرت سلطنت پناهی، عدالت دستگاهی، عارف معارف الهی، جامع صنوف آداب پادشاهی، السلطان المعظّم المستوثق بالطاف الله الودود عبیدالله سلطان ابن السلطان المغفور محمود که ثمرهٔ شجرهٔ وجود حضرت محمود سلطانی و مشرّف بشرف برادر زادگی و مصاهرت حضرت علّیه خاقانیست وفرمان روای تخت بخارا ومحیی مآثر آل سامان‌و خانوادهٔ کسری و داراست سمیر مجلس همایون و صاحب ضیافت سلطانان‌دولت افزون بودند.

و حضرت پادشاهزادهٔ نامدار، درّ شاهوار، تاج عزت وافتخار، شیر زادهٔ خاقان آثار، خرّمشاه سلطان که حالا فرمان روان تخت نامدار بلخ و توابعند، هر روز گوهرنامدار چهاربالش خلافت بوده، بسعادت ملازمت حضرت خلیفةالرحمن فایز بودند.

و حضرت سلطان نامدار، درّ معدن سلطنت و افتخار، زادهٔ کوه عزّ و عظمت و وقار، [۳ر] پولاد سلطان که خلف صدق و از شجرهٔ طیّبهٔ حضرت سلطان

---

۱ - حدود«حصارشادمان» روشن نیست. ۲ - اندجان(= اندگان) نام ناحیه‌ایست و مرکزآن بهمین‌نام بر کناررود «کلشا» یکی‌از شعب«سیردریا»ست، راه‌آهن ازسمرقند که بطرف مشرق میرود تا این آبادی امتداد دارد. ناحیهٔ اندجان جزء بخش فرغانه است. (نقشهٔ ضمیمهٔ ترکستان بارتلد) ۳ - کاشغر از شهرهای مهم ترکستان‌شرقی است، بر کنار رودخانه‌ای بهمین نام قرار دارد. این رودخانه را «قزل سو» نیزمی‌خوانند. (نقشهٔ ضمیمهٔ ترکستان بارتلد)

منصور محمد تیمورند وفرمان فرمای تخت خوارزم ، نورحدقهٔ سلطنت ونورحدیقهٔ بزم بود .

وحضرت سلطان نامدار ، درّةالتاج سلطنت و اقتدار ، درّی [۱] فلك حشمت و وقار، صاحب مهدعزت‌خانی ، ولی‌عهدسعادات خاقانی، السلطان‌الجلیل‌العظیم‌الشان ابوالخیر سلطان کـه اصغر اولاد نامدار عالیحضرت خان فلك اقتدارست و حالی رضیغ اللبان شیر سعادت و والی تخت مهد دولت وحشمت است درحریم حرم عزت سرافراز و بقوّت بخت درعرصهٔ سعادت سمند تاز بود .

دیگر سلطانان نامدار کـه هر یك هژبری صاحب اقتدار و شیری مهابت آثاربودند ، همگی دست طاعت وبیعت برسینه‌نهاده، حکم عالی‌رافرمان بردارورقبهٔ موافقت در ربقهٔ طـاعت و انتصار و در اتمام حقوق بیعت با مکنت و اقتدار وقلّما که در عصری از اعصارچنین اتفاقی افتاده باشد که زیادت ازده سلطان عظیم‌الشأن که هریك را مکنت وقوّت آن هست که برأی ثاقب وشمشیرلامع از شرق تا غرب تسخیر کنند و از صدای طنطنهٔ کوس عظمت و سلطانی جوف آسمان را پرغلغله سازند و گـرد نهیب حشمت را در دیدهٔ مریخ اندازند ، در زیر سایهٔ خانیّت و تحت رایت‌خاقانیّت هیچ خان جای گرفته‌باشند ودست بیعت وطاعت در کف فرمان برداری پادشاهی عالیمقدارنهاده واین‌ازغرایب سعادات عظیمه است که براین‌دولت فرخنده‌آثار ظاهر ولایح شده .

در اثانی احوال، علمای نامدار سمرقند ، از آن خطهٔ بی مانند رسیدند و قاضی سمرقند ازاولاد فقیه «ابواللیث» که یك شجرهٔ عریق اکابرسمرقندست وحالا قاضی‌قضا وشیخ‌الاسلام‌آن دیار، باتفاق جماعت‌علما ومفتیان بشرف خدمت رسیده ، رسم استفاده بجای آوردند و اکابرعلمای خراسان که اختیار اعیان افاضل و انتقاد نقود اماثل‌اند ، خود فایز بسعادت خدمت بودند و علمای بخارا که ایشانرا نوبت

---

۱ - اشاره به‌آیهٔ «کانها کو کب دری» سورة النورآیهٔ ۳۵ .

مهمان داری اقران بود، درمعر کهٔ مجادله و مباحثه مرد میدان بودند. هرروز از بحرافاداة حضرت خلیفةالرحمانی درحل مشکلات علوم، آثار غریبه روی می‌نمود [۳پ] چون‌آن فواید مظهری بسیاری از عوایدست جهت جمع او این اجزا سمت رقم یافت وشاید درضمن اوتمامی احوال سفربخارا وبورش قزاق معلوم گردد واین کتاب اولا موسوم به«سفرنامهٔ بخارا» بود چون میل تألیف در خاطر راسخ گشت حقیقت میل درمحفل سامی عالیحضرت خلیفة الرحمانی سمت اظهار یافت، اشارت باتمام‌فرمودند واورا کتاب«مهمان‌نامهٔ بخارا» نام فرمودند. انشاءالله درضمن‌حکایات فواید مذکور گردد و در اثانی فواید حکایات مزبور شود و چون مقصد کلی اصلی تحقیق‌مباحث علمیّه است اولا ده مبحث که در محفل همایون بجواب شافی‌مقرون شده مقدم میداریم والله هوالولی‌الکریم ومنه‌التوفیق.

مباحث بخارا در ماه رمضان

مبحث اول

روزی عالیحضرت خلیفةالرحمانی بکمینه التفات فرموده بالقاءِ مبحثی اشارت فرمودند. فقیر گفتم: صاحب کشّاف درتفسیراین آیت که حق تعالی میفرماید «و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو»[1] گفتهٔ «جعل للغیب مفاتح» علی سبیل الاستعارة همانا استعارهٔ بالکنایه خواهد بود، کانّ که میفرماید حق تعالی متوصل بغیب‌است وجزاومتوصلی بغیب نیست. همچنین گفتهٔ صاحب کشّاف. اکنون عدم توصل غیر اگرازتقدیم ظرف گرفته، پس‌ازاستعاره مستفاد نشده باشد و دراستعاره تصریح واقع بدانکه متوصل اوست و غیر او نیست [نیست] و اگر از تقدیم ظرف نگرفته و استعاره مفید آن نیست پس دعوی افادهٔ حصر، ناتمام ماند.

حضرت صدارت پناه، مولانا شرف‌الدین عبدالرحیم پسند فرمود و در بحث استعاره قاضی سمرقند فرمود: مشبهٌ به قفل است باعتبار آنکه مفاتح ترشیح[2] اوست. وعلماءِ هرات با فقیر موافق بودند درآنکه مشبهٌ به مقفل است نه قفل و عبارت کشّاف درین صریحست و بعد از تأمل، قاضی هم همانا موافقت فرموده‌اند. در وقت افادت، حضرت خان فرمودند: بحث‌ازغیب ناکردن‌اولیست، زیراهرچند بحث و اختلاف در مواقع الفاظ باشد عامّه[3] تصور می کنند که علما در خصوص علم غیب بحضرت حق تعالی وعدم‌آن خلاف میکنند واین موجب خلل عقایدست نسبت به علما، چه شاید تصور کنند که کسی برآن رفته که مخصوص حق تعالی نیست و شاید موجب خلل عقیده شود [۴ ر] ازینجا بمبحثی دیگرنقل کنید.

۱- و عنده مفاتح الغیب لا یعلمهاالا هو و یعلم ما فی‌البروالبحر و ماتسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولایابس الا فی کتاب مبین. سورة الانعام آیهٔ ۵۹.

۲- ملائم مشبه‌به. ۳ - عامه بمعنی مردم است نه بمعنی عامهٔ اهل سنت.

مبحث دوم

فقیر فی‌الفور بمبحثی دیگرانتقال کرده ، گفتم : حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید : « اذا جاء رمضان فتحت ابواب الجنّة وغلقت ابواب جهنّم و سلسلت الشیاطین»[۱] یعنی گاهی که بیاید رمضان گشاده شود درهای بهشت و بسته شود درهای دوزخ و دربند کشیده شوند شیطانان .

قاضی ناصرالدین [۲] در شرح مصابیح گفته : معنی گشودن در بهشت همانا اظهار آثار رحمت باشد و بر ظاهر خود نیست زیرا که گشودن در بهشت نسبت با کسی که در رمضان بمیرد مفید است والّا زنده را از گشودن دری که بدان درنتوان رفت چه فایده . وفقیرمیگویم : می‌تواند بود که برحقیقت‌خودباشدو گشودن در بهشت افاضهٔ رحمت کند همچنانچه درصندوق بگشایند و مشك فایح شود وبرین تقدیر باوجود حقیقت میل بمجاز ظاهر نیست .

حضرت‌خان‌فرمودند:شاید کنایت‌ازمهیّا کردانیدن‌باشد ، چنانچه گویند : در گشاده‌است، درآئید. مرادآن باشد که مهیّا گردد بهشت‌ازجهت‌کاسبان خیرات و مواظبان بر طاعات و این در رمضان ظاهرست ، فی‌الواقع بغایت معنی لطیف دقیق است ، أفاده الله تعالی .

مبحث سیم

روزی وقت افطار ، مجمع علمای اطراف مجلس همایون اتفاق افتاد . حضرت خان اشارت فرمودند که مشکلی چند درمیان آید تا حقایق سخنان ، مستفاد خاطر لطیف پسند گردد . فقیر در آن مجلس سه سؤال کردم و هر یك را جوابی بغایت دقیق لطیف فرمودند و هریکی را مبحثی میسازم . گفتم: که درحدیث صحیحین [۳] از روایة ابو هریره رضی الله عنه آمده « کل عمل ابن آدم یضاعف الـی سبعمایة

۱ - بخاری : صوم ۵ ، بدءالخلق ۱۱ . مسلم‌بن حجاج: صیام ۱، ۲، ۴، ۵ .الموطا: صیام ۵۹ . (المعجم المفهرس)

۲ - قاضی ناصرالدین بیضاوی صاحب « تفسیر بیضاوی » .

۳ - منظور، صحیح‌مسلم وصحیح‌بخاری است .

ضعف قال‌الله تعالی الّا الصوم فانه‌لی و انا أجزی به و فی روایة و انا اجزی به‌و فی روایة و انا جزاؤه» [۱] چون صوم بفرمودهٔ «فانه لی» مخصوص بحق شد اگر مقصود اختصاص طاعت است بزیادتی کرامت که صوم دارد تمامی عبادات را کراماتست که دیگری‌را نیست . مثلا صلوة عبادتی بد نیست اگرمشقت صوم است بترك افطار و امساك از مفطرات [۲] ازشرط اوست و دیگر کرامات که صلوة دارد ، پس استثناءِ صوم خالی از اشکالی نباشد واگرمقصود آنست که بعضی علما درشرح او فرموده‌اند: که تمام اعمال ابن‌آدم در قیامت بعوض مظالم می‌ستانند بغیر صوم ، [۴پ] پس فرمودهٔ «فانه لی» افادهٔ این اختصاص کند . گویم اختصاص مفاد ازلام را بدان مخصوص ساختن بی روایتی در معنی او صعوبتی دارد این صورت سؤال بود .

حضرت خان فرمودند : «الّاالصوم» که مفید استثناست از مضاعفهٔ عمل در مستثنامنه فرا گرفته‌اند ، پس‌مفهوم «انه لی» این باشد که اجربی‌حساب میدهم اورا ، چنانچه‌پادشاه گوید: فلان ازمنست . مرادآنکه انعام بی‌حساب اورا خواهم کرد و اگرفرضاً دیگر عبادات هم مثل این کمال یافته باشند و این وصف داشته باشند شاید سرّ استثناء «الّاالصوم» گداختن بدن درریاضت نفس باشد وشك نیست که آنست که مخصوص بحق است ، زیرا که ابن آدم غیر حق همه را جهة خود میخواهد، چون خود راجهة حق بروزه میکاهد ، نشانهٔ آنست که خود را جهت‌حق میخواهد ، چون خود را جهت حق خواهد و رضای او را برراحت نفس مقدّم دارد هرآینه حق را باو اختصاصی خواهد بود که با غیر او از صاحبان اعمال نباشد اینست معنی «فانه لی» . افاده‌الله تعالی وخلّد ایّام خلافته وعلمه وامامته که بسیار افادهٔ صحیح فرمود وبالله التوفیق .

۱- جعل حسنة‌ابن آدم‌بعشر امثالهاالی‌سبعمایه ضعف. . . الاالصوم. صحیح مسلم‌بن‌حجاج : صیام ۱٦٤ . ابن ماجه : صیام ۱،ادب ٥۸ . مسند احمدبن حنبل ۱ ،٤٤٦، ٤٦٦ ، ٤٤٣ ، ٤٦٥ ، ٤٧٧ ، ٤٨٠ ، ٥٠٣ ، ٥١٦ . (المعجم المفهرس)

۲- چیزهائی که روزه را می‌شکنند .

مبحث چهارم

دیگر پرسیدم که در فرمودهٔ «کل عمل ابن‌آدم» اگر کل را حمل بر افرادی کنند صحیح نباشد زیرا کـه هر عمل ابن آدم مضاعف نمیشود تا هفصد بلکه بعضی تا عشر بیش نیست چنانچه صحاح اخبار بآن ناطق است و اگر حمل بر مجموعی کنند مجموع اعمال ابن آدم مضاعف تا هفتصد نمیگردد چه صحت مضاعف شدن تا بهفصد مجموع اعمال را اگر باعتبار اشتمال کل است بـر عمل مضاعف تا هفتصد بس مجازباشد در کلام وقرینهٔ مجاز ظاهر نیست پس کل مذکور درحدیث چیست چون افرادی و مجموعی نیست . این بود تقریر سؤال . حاضران از علماء در جواب چیزی نگفتند . خود گفتم : در جواب اختیار میکنم که کل افرادیست و صادق است که هر عمل ابن آدم را حال اینست که مضاعفست و این مضاعفت منتهیست تا هفتصد و معنی حدیث آنکه هرعمل ابن آدم مضاعف است و مضاعفت منتهی میگردد تا بهفتصد پس فرمودهٔ «الی‌سبعمایة» متعلق بفعل محذوف باشد که این مضاعفت افادهٔ آن میکند جهة این قایم مقام او شده پس کل افرادی صحیح المعنی باشد واینست حقیقت جواب . حضرت خلیفةالرحمانی‌خان فرمودند: می‌تواند بود که محمول بر کل افرادی ادعایی باشد و عبارت حضرت این بود که چنین میخواهد که هرعمل ابن[۵ ر] آدم گیرم کـه بهفتصد میرسد این تمام بصوم نمیرسند و این مصحح کل افرادیست ، لیکن در مواقع خطاب ادعاءً اگر همه را هفتصدانگارند وحکم صوم ازواستثنا نمایند . جهت کمال ترغیب درصوم مستحسن می‌نماید . افاده‌الله تعالی وخلّد ظلال خلافته .

مبحث پنجم

دیگر پرسیدم که اختلاف روایات در آخر حدیث که‌فرموده در روایتی من جزاده‌ام باو و در روایتی میفرماید و من جزا داده شده‌ام و در روایتی فرموده من جزای اویم هر سه مفید اینست کـه صوم افضل اعمال باشد ، زیرا که اجر

بی‌حساب یا جزای مخصوص بحق‌تعالی ازسایر اجور اعمال خواهد بود که تابهفصد مضاعف میشوند و سایر اعمـال را مستثنا منه ساخت و صوم را مستثنا و صلوة از جملهٔ مستثنامنه است وحال آنکه علما اجماع کرده‌اند که صلوة افضل‌ازصومست، زیرا کـه اجمع عباداتست در صنوف عبودیت و نیز شارع در محافظت برو بیشتر مبالغه و ترغیب فرموده که در صوم و نیز ترك او موجب حدّی نیست و ترك صلوة موجب قتل نزد بسیاری از علما ، بلکه کفر نزد بعضی و در ترك صوم اینها نیست، پس چگونه جزای صوم حق باشد ، یا جزایی بی‌حساب وصلوة را این مرتبه‌نباشد ؟ حضرت خان فرمودند : افضلیت صوم باعتبار ریاضت منجر بفناست چه ترك طعام و اصرار برجوع و عطش منجر بهلاکست واین کس ترك آن کرده پس خود را فانی میسازد و فنا اعلای مقاماتست ، پس عملی که منجر بآن شود افضل اعمال باشد و فی‌الواقع این سخنی نیکوست و جـوابی بغایة عارفانهٔ محققانه . فامّا دفع اجماع علما بر افضلیت صلوة نمیکند . فقیر گفتم : بطریق عرض که درجهاد هم تضمن فنا هست‌و او درعموم مستثنا منه داخل‌است، فرمودند: شاید مخصوص باشد جهادبنصی دیگر از عموم مستثنا منه و فی الواقع چنین است که مستثناست . این بود آنچه گذشت. فامّا تحقیق معنی حدیث‌آنست که افضلیت صلوة مراد ازو اکثریت ثواب نیست بلکه‌مراد از افضلیت اشتمال او بر صنوف عبادات وتکرر او در سایراوقات‌و اشتمال اوست بر مراقبت اوقات در تمام سال و آلت قرب الهیست ، پس شاید بود که هر یك از صوم و صلوة از دیگری افضل باشند بوجهی ، صوم چون حقوق‌او ادا نمایند بنا براشتمال او [۵ پ] بر ریاضت مألوفات که آن حق صومست‌واعمال هر چند اشق‌اند ثواب ایشان بیشترست [و] افضل باشد[۱] و صلوة بنا بر اوصاف جامعیّت او که مذکور شد بوجهی دیگر افضل باشد و باللّه‌التوفیق

۱- اشاره بحدیث « افضل الطاعات احمزها »

مبحث ششم

روزی که محفل همایون محفوف بصنوف اکابر علماءِ نامدار ومقرون بانواع فواید و معارف بی‌شمار بود از حضرت خلافت رحمانی اشارت بدین فقیر رسید که بالقاءِ مشکلی و ابقاءِ علم کاملی خامهٔ تقریر را بتحرکت آورم . این فقیر گفتم: در حدیث صحیح ازحضرت بهترین کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات وارد شده که آنحضرت صلی‌الله علیه و سلم فرموده: « امرت ان اقاتل الناس حتّی یشهدوا أن لااله الاالله و أنّی رسول‌الله و یقیموالصلوة و یوتوالزّکوة فاذا فعلوا ذلک عصموامنّی دماء هم و اموالهم الّا بحق الاسلام وحسابهم علی‌الله»[1] می‌فرماید امر کرده شده‌ام من که مقاتله کنم با مردمان تا آنکه اقرار کنند که هیچ خدایی غیراز الله تعالی نیست وآنکه من فرستادهٔ خدایم و بپای دارند نماز را و بدهند زکات را پس گاهی که کردند ایشان آنرا، نگاه داشتند ازمن خونهای خود ومالهای خود رامگر بحق اسلام وحساب ایشان برخدای تعالی است. یعنی حساب باطن ایشانرا بحق تعالی موکول میسازم که درایمان صادق‌اند و در اعمال محتسب ، یا آنکه بدل منافق‌اندو در اعمال مرایی و ناصادق . اکنون مفهوم از عموم ناس آنست که ترک مقاتله با کفّار گاهی جایزست که ایمان بتوحید و نبوت بیاورند و اعمال به جای آورند چنانچه از« حتّی »که جهة انتهای غایة است مستفاد میشود و حضرت راجایزنیست که قبل ازصدور شهادتین واعمال ترک قتال کند وحال آنکه ترک قتال با کفّاراهل کتاب نموده شده باعطای جزیه قبل ازصدور شهادتین ، جمع میان این دو امر در شریعت مشکل است . این بود صورت اشکال . بعضی از علمای حاضر گفتند: که مضمون حدیث آنست که گاهی که این شهادت واعمال از کسی صادر شود موجب

۱ - صحیح مسلم بن حجاج: ایمان۳۲، ۳۶ . بخاری: ایمان ۱۷ ، ۲۸، صلاة۲۸، زکاة ۱ ، اعتصام ۲ ، ۲۸- اباداود : جهاد ۹۵-ترمذی تفسیرسورهٔ ۸۸- نسائی : زکاة ۳ - ابن ماجه: فتن ۱ ، ۳ ، الدارمی : سیر۱۰- احمدبن حنبل :۴ ، ۸. (المعجم‌الفهرس)

عصمت نفس ومال او باشد وآن مفید حصر عصمت نیست در شهادتین و اعمال ، پس تواند بود که جزیه هم از جملهٔ اموری باشد که موجب عصمت نفس ومال شود و حاصل جواب منع حصرعاصم‌است درشهادتین واعمال. فقیر گفتم: اگرحدیث‌مفید حصرعاصم‌نباشد درشهادتین وامورمذکوره،تارك شهادتین‌را[٦ر] دعوی وجوب عصمت مال ونفس با وجود ترك ممکن باشد شرعاً زیرا که جایزست تحقق عاصمی دیگر برحسب مفهوم حدیث پس‌تارك شهادتین‌ممکن‌باشدازدفع قتال غزاة با او،برحسب مؤدای حدیث‌واین‌تمکین باطل‌است باجماع . پس‌جواب جواب‌نباشد . عالیحضرت خلیفةالرحمن‌خان عالی‌مکان فرمودند: شك نیست که حدیث مفید حصر عاصم است در امورمذکوره ولیکن شاید که نصّی دیگر باشد که افادهٔ جواز ترك مقاتله کنند با کفّار اهل کتاب بعد ازاعطای جزیه وآن نصّ مخصص این حکم عام باشد والحق چنین‌است که نصّی دیگرهست وآن در کتاب الله مجیدست . قال‌الله تعالی « قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم‌الآخرولا یحرّمون ما حرّم الله و رسوله ولا یدینون دین الحق حتی یعطوالجزیة عن یدوهم صاغرون »[1] میفرماید مقاتله کنید آنانی را که ایمان نمی آورند بخدا و نه بروز قیامت و منقاد نمیشوند از برای دین حق یا آنکه دین حق را دین خود نمیگیرند از آن جماعت که داده شده ایشانرا کتاب تاآنکه بدهند ایشان جزیه را از دست وحال‌آنکه ایشان خوارباشند یعنی‌اعطای جزیه عین خواری‌ایشانست . این‌آیت‌مفیدآنست که اعطای جزیه موجب امانست‌و عصمت مال ونفس و نزد او قتال منتهی میشود و این نصّیست مخصص عموم وجوب ترك انتها ، تاآنکه اتیان بشهادتین و اعمـال نمایند. افاده‌الله تعالی بغایت جواب خوب فرمودند باعدم حضور نصّ مخصص درخواطر وبالله‌التوفیق.

۱ ـ قاتلوا الذین لایؤمنون‌بالله ولا بالیوم‌الاخر ولا یحرمون ماحرم‌الله و رسوله‌ولایدینون دین‌الحق من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صاغرون . (سورةالتوبه‌آیهٔ:۹)

مبحث هفتم

نوبتی دیگر که عالی محفل محفوف باعیان اکابر اطراف و مقرون بعیون علما وأشراف بود از جناب جلال حضرت خلیفةالرحمانی اشارت بالقاءِ مبحثی از مباحث علوم و طرح مشکلی از مشکلات فنون شد. این فقیر گفتم: قال‌الله تعالی «یا ایهاالذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرة و اصیلا هوالذی‌یصلی علیکم‌وملایکته‌لیخرجکم من‌الظلمات الی‌النور وکان بالمؤمنین رحیما»[1] ترجمه، میفرماید: ای آنان که ایمان‌آورده‌اید یاد کنید خدا را یاد بسیار وتسبیح گوئید او را بامداد وآخرروز، حق‌تعالی آنکسیست که صلوة میکند برشمایعنی رحمت بر شما میفرستد وصلوة میدهندبرشما فرشتگان او تا بیرون‌آورد شما را از تاریکیها بسوی نور وهست الله تعالی بمؤمنان رحم کننده. اینست ترجمهٔ آیت، [پ] وعلما گفته‌اند صلوة از حق‌تعالی رحمتست و از فریشتگان استغفار، چنانچه درجایی دیگر در باب فریشتگان میفرماید: «والملایکة یستغفرون لمن‌فی‌الارض» یعنی فریشتگان استغفار میکنند از برای کسی که در زمین است پس معنی آیت این باشد که حق‌تعالی آن کسیست که رحمت بر شما میفرستد و فریشتگان‌او استغفار از برای شما میکنند تا آن رحمت و استغفار سبب آن شود که بیرون آورد حق تعالی شما را از تاریکیهای کفر و ضلال بروشنی نور ایمان و طاعت. اکنون لام «لیخرجکم» یاازبرای‌عاقبت‌است یاازبرای‌تعلیل، لیکن‌استعمال لام ازبرای عاقبت مجازست و محتاج بقرینه و مجاز خلاف اصل است و اگر لام تعلیل است عطف فرمودهٔ و «ملایکته» ملایم نمی‌آید زیرا که لام افادهٔ تعلیل فعل فاعل مدخول لام میکند و صلوة ملایکه فعل الله تعالی نیست که مخرج است ازظلمات بنور، گوییا

۱ - آیهٔ ٤١ - یا ایهاالذین آمنوا اذکروالله ذکراً کثیراً . آیهٔ ٤٢- وسبحوه بکرةو اصیلاً .آیهٔ٤٣ - هوالذی یصلی‌علیکم وملائکة لیخرجکم من الظلمات الی‌النور وکان بالمؤمنین رحیما. (سورةالاحزاب آیات ٤١ و ٤٢ و ٤٣)

چنین میشود نظم کلام ، حق تعالی آن کسیست که صلوة برشما میفرستد و ملایکهٔ اوصلوة میفرستد تا بیرون آورد حق تعالی شما را ازظلمات بنور ، درتعلیل اخراج را معلول فعل حق تعالی ساختن مناسب و ملایم است و فعل ملایکـه را اگر در علیّت مدخل‌نمی‌دهند ، غیرملایم‌است واگرمدخل میدهند معلول‌را که اخراجست بملایکه نسبتی در کلام واقع نشده پس درعلّیت مدخل نداشته باشد و برین تقدیر ذکراو ملایم نمی‌آید و این سؤال مشکل است .کسی ازعلماءِ حاضرین درمعرض جواب نیامد . عالیحضرت خلافت پناهی خانی‌نیکوتأمل فرموده بعد ازاعادهٔ کلام‌و خاطر نشانی فرمودند : نظم کلام گاهی ملایم میشود کـه صلوة ملایکه را در علیّت مدخل باشد و در معلول که اخراجست التفات باثبات فعل ملایکه واقع‌نشده بنابر آنکه صلوة ملایکه کـه جزو علّت است چون بامرحق تعالی است و ارادت اوست گوییا نفس فعل الله تعالی است ، چنانچه گویند پادشاه و لشکرفلان مملکت را گرفتند تا مردمانرا ازتنگی حصاربرهاند پادشاه ، اکنون رهانیدن ازتنگی حصار هرچند حاصل از فعل پادشاه و لشکر مجموعست فامّا لشکرچون بمدد پادشاه وامر اوآن‌کارمیکرده‌اند گوییارهانیدن‌تمام‌بفعل‌پادشاه‌بوده ودرآیت فرمودهٔ «لیخرجکم» بطریق ضمیر مفرد واقـع شده ، گوییا اخراج از فعل حق تعالی تنها واقع شده و فایدهٔ آوردن ضمیر مفرد [۷ر] این نکته است تا ازو مستفاد گردد که فعل ملایکه فی الحقیقه از امـر و ارادت حق است و برین تقدیر ملایمه و رعایت وضوحست و فی الواقـع این معنی بغایت لطیف عمیق دقیق ، حقیق بتوصیف و تعریف است و بالله التوفیق .

مبحث هشتم

روزی دیگراشارت علّیه خاقانیه بالقاءِ مبحثی از مباحث در مجمع افاضل اماثل عزّصدوریافت . فقیر گفتم: درسیرت‌حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ثابت شده که «کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اذا ارادغزوة وَرّی بغیرها» یعنی حضرت

رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلّم گاهی که ارادت غزای جماعتی میکرد می‌پوشانید آن غزا را بغزایی دیگر، چنانچه اگر دشمن درناحیهٔ مکّه بودی آنحضرت قصد طرف شام میفرمود و روبناحیهٔ شام میرفت چند مرحله ، بعد از آن کـه معلوم میفرمود که دشمن غافل و مغرور شده بازمیگشت و بعطفهٔ عنان استیصال کفّار نابکار اشرار میفرمود ، این خصلت آنحضرت بود در اکثر غزاها و هم در صحیح از سیرت ثابت شده که در روز فتح مکّه امر فرمود که همه کس را امان دهند ازقتل‌الاچند مرد و زن معیّن که نام‌ایشان برد که بهیچ حال ایشانرا امان ندهند اگرچه متعلق‌باستار کعبه باشند . از آنجمله یکی عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح بود که او برادر رضاعی امیرالمؤمنین عثمان بود واو پناه بعثمان برد وعثمان اورانزد حضرت‌آورد و شفاعت او کردآنحضرت روی مبارك ازو بگردانید وهمچنین چندنوبت عثمان مبالغت نمود تا درآخر آنحضرت قبول فرمود . چون عبدالله مذکور برفت آنحضرت با اصحاب فرمود: که یکی درمیان شما نبود که برخاستی و گردن‌اوبزدی چون دیدید که من ازواعراض می‌نمایم وشفاعت را درباب اوقبول‌نمی کنم . اصحاب گفتند : یارسول‌الله چون کشتن او میخواستی بایستی که بچشم اشارت می کردی تا او را میکشتیم . آنحضرت فرمود: هیچ‌پیغامبری راخانیة‌الاعین که‌چشم زدنست جایز نیست، اینست کلام آنحضرت وشك نیست که حرام بودن خیانت چشم برآنحضرت بواسطهٔآن بوده که مشتمل است درظاهر برامان دادن ودرباطن بقصد کردن چنانچه برآنکس مختفی باشد و همین علت در پوشانیدن غزای جماعتی بغیرآن غزا موجودست پس بایستی توریة هم حرام بودی وحال‌آنکه توریة سیرت آن حضرت بوده ، چنانچه مذکور شد .

حضرت خلیفةالرحمانی خاقانی خانی فرمودند : شك نیست که این هردو فعل کـه توریة و خانیة الاعین‌است مشترکند در ارادت خیربحسب ظاهر وقصدشرّ بحسب‌باطن،[۲۷پ] فامّاتوریةچون‌مشتمل‌است برخدعهٔ حرب‌وفرمودهٔ «الحرب‌خدعه»

مجوز اوست و خانیةالاعین خدعه نیست بلك رنگ عمل‌منافقان دارد ، جهة این توریة حلالست وخانیةالاعین حرام وحاصل جواب آنکه توریة بنابرآنك ازافراد خدعهٔ حربست‌ازجملهٔ‌نمودن ظاهرخیرو اخفاء شر مخصوص گشته وخانیةالاعین و غیرآن برحکم حرمت باقیست . دیگر فرمودند: شاید وجه جواز توریة آن باشد که‌آن با دشمن غیرمغلوب است که درصدد مقابله و مقاتله و معارضه است پس در استعمال انواع کید و خدعه درباب او عذر ظاهرست ، بخلاف خانیةالاعین کـه‌آن کیدست با خصم مغلوب ونسبت با مغلوب عاجزاستعمال کید ومکرنه ازباب‌مروت است ولایق سیرت انبیانیست . جهت این‌آنحضرت‌فرمود: که آن برماحرامست و الحق این جوابی بغایت متین و تحقیقی بسیار مبین است والله هوالموفق والمعین‌و علیه التکلان .

مبحث نهم

دیگر روزی از لسان دُرَربار گهر آثار حضرت خان عالـی مقدار صاحب اقتدار امر بالقاء مبحثی دقیق و مطرحی عمیق اتفاق افتاد . این‌فقیر گفتم: عن ابی هریرة رضی‌الله عنه انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم«السلطان ظلّ من‌ظل‌الله فی‌الارض نادی الیه کل ملهوف من رعیته فان عدل فله‌الاجروعلی‌الرعیه‌الشکروان جار فعلیه‌الوزر وللرّعیه اجرالصبر» یعنی پادشاه سایه‌ایست ازسایهای خدای تعالی در زمین که منضم میشود وپناه میگیرد بسوی اوهرعاجزی از رعیت او، پس‌اگرآن پادشاه عدل کرد، پس مراوراست مزد و ثواب وبررعیت است شکر وا گرجور کرد، پس بر او گناهست و مر رعیت راست مزد ساز گاری . علما در «ظـل الله» دو معنی گفته‌اند یکی‌آنکه پادشاه در شوکت و اقتدار حاکی از شوکت و اقتدارالهیست که هرچه او کند و گوید از آن نتوان پرسید و کس را قوّت اعتراض در افعال و اقوال اونباشد، همچنانچه ظلّ‌حاکیست ازذی ظلّ «لایسأل‌عما یفعل‌وهم‌یسألون.»و

دوم آنکه پادشاه دفع کنندهٔ ایذا و زحمت است ازمردمان همچنانچه سایه دافع ایذاءِ گرما و سرماست از خلق و درمعنی دوم اضافت تشریفیست . اما بر معنی اول تفصیل «فان عدل و ان جار» ملایم است زیرا که صاحب شوکت کامل تمام؛ گاه عادل می‌باشد وگاه جایر و اما بر معنی دوم که دافع اذیت است تفصیل« فان عدلو ان جار » ظاهراً ملایم نمی‌نماید چه دافع اذیت نمی‌تواند بود کـه جایر باشد . [۸ر] و نیست چنین کس الّا عادل. این بود صورت تقریر اشکال درحدیث . علماءِ حاضر بانواع در صدد جواب آمدند و نزدیکترین جوابهای ایشان این بود که میگفتند معنی «السلطان ظل‌الله» آنست که سزاوار سلطان آنست که دافع اذیت باشد وبرین تقدیر تفصیل بعادل و جایر ملایم است و حال آنکه این توجیه خلاف نظم حدیث است، بنابرآنکه حکم شده درحدیث به ثبوت ظلیت نسبت با سلطان نه سزاواری و آن تأویل بعیدست. حضرت خلافت پناهی‌خان خلّدالله ظله للامان وبسط‌الاحسان علی اهل‌الایمان فرمودند : اثبات ظل‌الهی نسبت با سلطان برتحقیق است درهر دو معنی نه سزاواری و شك نیست که وجود سلطان با اقتدار ذی شوکت دافع ایذای طاغیان و باغیانست درزمین وثبوت ظلیت بمعنی‌دفع اذیت درسلطان بنسبت با نظام کلّ مملکت خواه بر تقدیرعدل و خواه بر تقدیر جور ثابت است، بنابرآنکه دفع اذیّت طامعان در حوزه میکنند وفساد وافسادقطّاع‌الطریق وسرّاق و دیگر جماعات که ازخوف قدرت وسایهٔ سلطان از شرّمکفوف و ازضرّ موقوف مانده‌اند می‌نماید، پس او بالحقیقه دافع اذیت باشد بشوکت و وجود سلطانی خود و اگر چه بحسب اخلاق، گاه‌جایرباشد ومضرّت جزویه ازو بمردم رسد و او گناه کار باشد و مردمان ثواب صبر در طاعت او یابند وگاه عادل باشد و منفعت او بخلق رسد و او صاحب ثواب باشد و بر رعیت شکروجود او لازم باشد و برین تقدیرتفصیل بعادل‌وجایر بعد از ثبوت ظلیت‌الهی بمعنی دوم سلطانرا در غایت ملایمت باشد و فی‌الواقع این جوابی بغایت لطیف شریف است، افاده الله تعالی وادام ظله الی یوم‌القیام .

مبحث دهم

نوبتی دیگر که محفل سامی مشحون بوجود اکابر نامدار و مجلس نامی مقرون باعیان افاضل روزگار بود از مصدر عزّ و جلال خلافت، و منبع جاه واقبال و سعادت؛ عالیحضرت خلیفة‌الرحمانی، الله یخلد ظلال خلافته، اشارت علیّه عزّ صدور یافت کـه مبحثی القا نموده شود تا شاهباز طبع بلند پرواز خانی در فضای دقایق نکات ومعانی پرواز کند ومهندس خاطر عقده گشای، اساس حل مشکلات آغاز نماید. فقیر گفتم: حدیث «الراحمون یرحمهم الله[1] تبارك وتعالی ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء»[2] [۸پ] مسألهٔ[3] اولیه است و ترجمه آنکه: رحم کنند گان رحم میکند ایشانرا خدای، بلند باد از قدر مخلوقات و صاحب علوّ و رفعت، رحم کنید آنکسی را که در زمین است که رحم کند شما را آنکسی که در آسمانست، برمقتضای حدیث دو راحم ثابت شد، اگر راحم سما و راحم من فی الارض[4] یك کس باشد تکرار صفت را چه فایده در تعیین راحم و اگر دو کس باشند پس، مؤثر اشیاء متعدد باشد و این خلاف قانون اهل تحقیق است که «لامؤثر فی الوجود الاالله.» یکی از حاضران علما فرمود: راحم آسمان وراحم زمین عین یکدیگرست وفایدهٔ اتصاف هریك به «کونه فی السماء او کونه فی الارض» چیست؟ من گفتم: کونیّت در سما و کونیّت در ارض مقتضی مغایرت متصف بکونه فیهماست زیرا که کاین درجایی متحیز باوست واسدالمتحیزین غیر یکدیگرست بحسب حس پس بدیهه حس حاکم باشد بمغایرت ایشان چگونه اختیار آن شق توان کرد که صاحب «کونه فی السماء و کونه فی الارض» یکیست؟ یکی دیگر از علما گفت: که راحم در زمین و راحم در سما غیر یك دیگرند و قاعدهٔ اهل

۱- بجای «الله» کاتب در اصل «الراحمون» نوشته است. ۲- الراحمون یرحمهم الرحمن: اباداود: ادب ۵۸ - ترمذی: بر ۱٦ - ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء: ترمذی: بر ۱٦. (المعجم المفهرس) ۳- دراصل: سلسلهٔ. ۴- دراصل: راحم علی من الارض.

تحقیق مدخول. فقیر گفتم: من برهان برین باقصر عبارتی تقریر کنم. اگر مؤثر آسمان و زمین غیر یکدیگر باشند این هر دو واجب‌الوجودند یا هر دو ممکن‌الوجود یا مؤثر آسمان واجب‌الوجود و مؤثر زمین ممکن‌الوجود یا بعکس و برهر تقدیر بحثی است. اگر مؤثر آسمان و زمین غیر یکدیگر باشند و هردو واجب‌الوجود باشند تعدّد واجب‌الوجود لازم آید و تعدّد واجب‌الوجود درعقل جایز نیست و اگر هردو ممکن‌ـ الوجود باشند، بخود مؤثرند یا بغیر، اگر بغیر مؤثرند فی‌الحقیقه ایشان مؤثر نیستند بلکه مؤثر آنکسیست که وجود را افاضه میکند، اگر در مرتبهٔ اول واجب‌الوجود شد حصل‌ـ المقصود و اگر منتقل شد بممکنی دیگر نقل کلام میکنم و دور یا تسلسل لازم می‌آید چون مفیض تأثیر همان مفیض وجود شد، معلول محتاجست بعلت، حال الاتصاف بالوجود، پس در حال افاضهٔ وجود برو، تأثیر که از کمالات تابعهٔ وجودست فایض میشود با وجود، پس تأثیر صفت یك مؤثر باشد که وجود افاضه میکند برغیر خود از موجودات امکانیه و برین تقدیر مؤثری در وجود نباشد الّا حق تعالی و آن مدعی ثابت باشد. گفتم: کسی دیگر اشکال را جوابی دارد؟ عالیحضرت خلیفة الرحمانی خان خلّدت خلافته الی یوم القیام فرمودند: هم شما خود جواب بفرمائید. فقیر گفتم: حاصل سؤال من این بود که رحم[۹ ر] برهمه عالم یك کس میکند که او مالك‌الملوك است و دیگر مرحومند. یاحق راحم است و خلق هم راحم می‌باشند. از علما پرسیدم که راحم یکی است؟ گفتند: یکی می‌تواند بود. گفتم: میفرماید که در آسمان و زمین هردو هست؟ چون در آسمان و زمین هر دو باشد پس دو کس باشد. طایفهٔ دیگر از علما گفتند: راحم دواست. گفتم: پس این سخن که محقّقان میگویند که هیچ کس کاری نمی‌تواند کرد غیر خدا، مثل رحم و صفات کمال باطل باشد و حال آنکه سخن محققان اینست. حضرت خان فرمودند: من شما را جواب گویم، راحم یکیست و دو مظهر دارد، مظهر قهر و مظهر رحم، هر گاه که بصفت رحم تجلی کند بر اهل زمین راحم زمین است و هر کس از مخلوقات که رحم از مظهر او ظاهر شده فی‌الحقیقه خود راحم نیست

بلکه حق درمظهراو بصفت رحم متجلیست وهر گاه که بی‌واسطهٔ مظاهر، تجلی فرمایدو در مقام قبول نیازمندی مرحوم درآید، راحم آسمانست که در سحر «هل من سایل» میفرماید. پس توحید بحسب ذاتست و کثرت درمظاهر صفات والحق باجماع جمیع محققان سخن حق اینست: «لیحق الحق بکلماته ویقطع دابرالکافرین»[1] والحمدلله رب العالمین و صلی‌الله علی سیدنا محمد وآله و صحبه اجمعین.

این ده مبحث بود که در مجالس بخارا گذشته بود و دیگر مباحث بسیار واقع شد، فامّا لباب آن شاید اینها باشد والتّوفیق من‌الله الاحد.

---

١ - سورة الانفال قسمتی از آیهٔ : ٧ .

مباحثه

توریث ولد ولد با وجود ولدصلبی

در شریعت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلّم حکم میراث آنست که چون کسی وفات کند و او را فرزندی صلبی و فرزند فرزندی باشد که پدر او در حیات جد وفات کرده باشد هر دو برابر میراث برند بلکه فرزند صلبی حجب ولد ولد میکند باتفاق جمیع‌علما، وهرگزخلاف درین باب مسموع نشده بود و کسی را از سلف و خلف گمان نمی‌برم که برتسویهٔ در میراث رفته باشد. نوبتی در دارالسلطنهٔ هراة، حرّسها الله عن‌الافات ، حضرت خان عالی‌مکان ازعلما سؤال فرمودند که سبب وراثت یا قرابتست یا وصلت نکاحی یا ولایتی و مقتضای قرابت آنکه چون قریب موجود باشد میراث برد و نزد وجود فرزند صلبی فرزند فرزند از آن جهة میراث نمی‌برد که اقرب ازوهست . قیاس عقل آنست که اقرب ازطریق او مانع میراث او گردد نه‌اقرب مطلقا ، پس اگر فرزند فرزند ازفرزندی ماشد که وصلت میان او و میت این‌فرزند نباشد بلکه فرزندی دیگرباشد که درحال توریث[۹ ب]موجودنباشد تا موجب‌حجب گرددآن فرزندفرزند میراث ببرد ، اینست قیاس عقل. فامّا اجماع علما برین‌واقع شده که فرزند فرزند باوجود فرزند ذکرمیراث نمی‌برد خواه‌فرزند فرزند از فرزند ذکر زنده باشد یا فرزند ذکروفات کرده درحیات پدر که جدّاین فرزند فرزندست ومعلوم نیست که مستند این اجماع چیست. نقلی صریح از کتاب یا سنت می‌باید آورد که بعبارته دلالت کند برآنك فرزند فرزند با وجود فـرزند ذکر میراث نمی‌برد و الا مجرّد اجماع علما بی‌مستندی مسموع نیست و همانا در«یاسای»چنگیزخان چنانست که‌فرزند فرزند که پدر او درحیات جد وفات کند با فرزند صلبی ذکر برابرمیراث می‌برد .

علماءِ هرات که درخدمت بودند کسی ظفر بر نقلی صریح که تشفّی بدو حاصل گردد نیافته بود روزی استدعاءِ حضور این فقیر حقیر فرمودند، چون بالتثام ساحت اقبال فایز شد، مجمع علما و اعیان بود و فقیر از بحث گـذشته غافل بـودم. حضرت خلیفة الرحمانی فرمودند: هیچ نصّی از کتاب یا سنت درخاطر حاضرست که دلالت کند بر منع توریث ولد ولد با وجود ولد صلبی ذکـر؟ فقیر در بدیهه گفتم: بلی فرمودهٔ «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین»[1] دلالت میکند بر ثبوت میراث مرولد صلبی را چون موجود باشد بدون ولد ولد. سؤال از کیفیت دلالت فرمودند. گفتم: شارع در بیان حکم توریث است و وصیت ازبرای اولاد فرمود و اطلاق ولد برولد صلبی حقیقت است و برولدولد مجاز زیرا که درولد ولد تولید واقع نشده که آن اخراج از صلب یا بطن است و لهذا اگر وقف کند براولاد و بگوید «وقفت علی اولادی» ولد ولد درو داخل نمیگردد باتفاق علما زیرا که تبادر علامت حقیقت است و متبادر از ولد متولد از کس است. اکنون «یوصیکم الله فی اولادکم» از شارع وارد شده هنگامی که در صدد بیان حکم میراث است، پس وصیت اختصاص یافت بولد صلبی و دخول ولد ولد در ولد یا بقرینه می‌باید و هیچ قرینه موجود نیست پس محمول برحقیقت باشد و مادام که ولد صلبی موجود باشد موصی‌لهٔ درحکم میراث او باشد فقط، پس ولد ولد باولد صلبی میراث نبرد و این نص صریحست در منع توریث ولد ولد با وجود ولد صلبی. یکی از حاضران گفت: آیت دلالت میکند بر توریث اولاد، بنابر آنکه فرموده [۱۰ر] وصیت میکند خدای تعالی ازبرای اولاد شما. و مراد از اولاد اولاد صلبی است چنانچه مقرر شد، بنابر تبادر که علامت حقیقت است و تقدم حقیقت بر مجاز، فامّا دلالت بر آن نمیکند که ولد ولد نبرد. فقیر گفتم: شما که بیگانهٔ زید باشید مثلا خارج از اولاد زیدید چه چیز از آیت میراث دلالت بر آن میکند که شما میراث زید نبرید، همان دلالت میکند بر عدم توریث ولد ولد

۱- سورة النساء آیهٔ : ۱۰ .

نسبت با ولد صلبی، زیرا که چون شارع درمقام بیان احکام مواریث باشد و وصیت نسبت با صاحبان میراث کند و قصر کند حکم برجماعتی وازدیگران ساکت شود، حکم متعدی بدیگران نشود مگر بنصّی دیگر. مثلا گاهی که شارع فرماید «یاایها الذین آمنوا صوموا» این نصّ باشد در ثبوت صوم نسبت با مؤمنان و بغیر ایشان متعدی نشود مگربنصّی دیگر و چون در بیان حکم صوم باشد و مؤمنان را بدان مخصوص سازد، کفار در حکم صوم داخل نباشند، همچنین است وصیت نسبت با اولاد که متولدان از صلب‌اند که در وقت بیان حکم میراث وصیت جهة ایشان واقع شده، پس ولد ولد داخل نباشند وحکم مقصور بر ولد باشد. همچنین گذشت مجلس هرات و در بخارا نوبتی تکرارآن مبحث فرمودند و ازدیگرعلما طلب‌نصّ کردند و کسی در صددبیان نص نشد و امربدان منجرشد که داعیهٔ داشتند که‌آن حکم‌مجمع علیه راچون مستند ازنص ندارد موقوف دارند وعمل برأی‌چنگیزخان واقع شود. فامّا چون خلاف اجماع علما بود در صدد تردد و توقف بودند. در اثانی این حال یکی از مردمان بخارا که نسبت خود بسیادت میکند و داعیهٔ دارد که از جملهٔ طالبان علم است و لقب مشهور او امیرآهوست، مگر مطالعهٔ بعضی از کتب فرایض‌میکرده، صورت نقلی‌از کتابی‌بیرون‌نوشت، مضمون‌آنکه اگر زیدآزاد کند بندهٔ را و وفات کند از دوپسرواحدالوالدین، بعد از وفات اووفات کند ازپسری و بعد از وفات آن پسرآزاد کرده شده که مورث ولاست وفات کند اجماع علماست که وارث ولای او فرزند صلبی باشد وفرزند فرزند محروم وشریح قاضی ازعلمای تابعین برآنست که پسرصلبی با پسرپسرمساوی میبرند ولا را بمیراث، وجه مذهب عامهٔ علماآنکه حکم میراث دارد ولا و همچنانچه در میراث‌ولدصلبی‌حجب‌ولدولد میکند[۱۰ب] درولاهم‌حجب میکند و وجه مذهب‌شریح آنکه فرقست میان میراث‌و ولا، درین صورت بنابرآنکه مورث ولا که غلام است بعد از مورث ولدین وفات

کرده ومورث ولدین‌فی‌الحقیقه مورث ولاست ودرحال‌وفات‌اووالد پسرزاده‌درحیات بوده پس پسرزاده حصهٔ خودازولا بمیراث‌برد وبرین‌تقدیرتسویه باید کردمیان پسرو پسرپسر ، اینست دلیل شریح قاضی واین استدلال باطل است زیرا که مورث ولا نسبت با فرزندان اگرچه متعتق غلام است فامّاچون وقت وفات او غلام زنده بوده میراث هنوزپیدا نشده تا فرزندان بسویه برند بلکه میراث بعد از وفات‌یك فرزند پیدا شده، پس فرزند این‌فرزند محروم‌باشد، اینست وجه بطلان‌مذهب شریح وبر تقدیر صحت مذهب او اصلا مقوی آن قول نیست که فرزند با فرزند فرزند برابر میراث برند، بلکه مقوی‌آن قول‌است که برابرنبرند چنانچه‌برمتأمل درهردومسئله مخفی‌نیست. القصه امیرآهو بخاری نافهمیده تصور کرده بود که مقوی‌سخن‌حضرت خان پیدا کرده، کاغذ پارهٔ که‌آن نقل را برآن نوشته بود بعرض همایون رسانید و چنان باز نمود که امداد کرده و تقویت سخن پادشاه را نقلی معتبرآورده‌وبرطریقهٔ علمای بنی‌اسرائیل که به تقویت مدّعیات حکام خودتحریف‌احکام کردندی‌درصدد طلب جایزه و سؤال جلدو رفت و نقلی مشهور دیگر نوشت بر همان کاغذ پاره که پادشاه را میرسد که بقول ضعیف که یکی از علما برآن‌رفته باشد عمل کند وعمل او موجب قوّت‌آن مذهب ضعیف میگردد وعمل‌بدان می‌توان کرد. القصه امیرآهو بدین دو نقل میخواست که اساس شرع را ویران سازد و در امهات مسایل فرایض، خلاف اجماعی را مقرر سازد . دیگر روز کـه این فقیر باتفاق علما بفرّ مجالست مجلس همایون فایز شدیم حضرت خلیفةالرحمانی ابرازنقل امیرآهو نموده اظهار بشاشت فرمودند بموافقت که آن حضرت را در اجتهاد و رأی با قاضی شریح واقع شده وفرمودند ما رامیرسد که بقول‌قاضی‌شریح عمل کنیم وحالی‌بدان‌عمل‌میکنیم‌و باحضرت سلطنت‌پناهی، گردون اقتداری، محمد تیمورسلطان فرمودند که درممالك ماوراءالنهر نشان [۱۱ر] نویسند که قضاة بدین موجب عمل کرده در میراث تسویه

۱ - دراصل : وجه مذهب بطلان شریح .

کنند میان ولد صلبی و ولد ولد وچون این صورت خلاف اجماع علماست ونقل امیرآهو راهیچ مدخلی بدین سخن نیست، خاطر این فقیر وسایر علماءِ خراسان وماوراءالنهر را ازین صورت حزن وملال تمام روی نمود و تغییر آن رأی درغایت صعوبت بود، التجا بحضرت سلطان محمد تیمور نموده التماس کردیم که نوبتی دیگر درخواست فرماید که علما تجدید مباحثه کنند و بهرچه مقرر شود عمل نمایند. آن حضرت فرمود: که علما هنوزاز خلاف خالی نیستند و تردّد ایشان باقیست. حضرت خلیفةالرحمانی فرمودند مراجعت نمایند وقاضی سمرقند الحق در آن واقعه مردانه رفته در مجلس همایون تصریح کرد که نقل امیرآهو اصلا تقویت این مدعا نمی کند و امیرآهو اصلا این مبحث را نفهمیده، حضرت اعلی خانی فرمودند تا نقلی صریح از فرمودهٔ حضرت حق تعالی در کتاب مجید یا حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم درحدیث صحیح نمی آورید تشفّی حاصل نمیگردد و بعد از آن بفقیر التفات فرموده فرمودند: درین باب نقلی صریح صحیح از سنت می توانید آورد؟ این فقیر ازمقام «لایخافون فی الله لومة لایم»[1] ترك استشعار خوف كرده مستمسك باذيال فرمودهٔ «واذ اخذالله میثاق الذین اوتوالکتاب لتبیننه للناس ولایکتمونه»[2] زده دلیرانه گفتم بلی انشاءالله نقل صریح بیاورم فردا، بدین موجب ازمجلس برخاسته متفرق شدیم وآن شب کتب «صحاح» را تفتیش کرده نقل صریح از کتاب صحیح بخاری بازیافته بیرون نوشتم وصورت نقل اینست. روی الامام ابوعبدالله محمدبن اسمعیل البخاری رحمه الله فی صحیحه باسناد عن زیدبن ثابت رضی الله عنه انه قال «ولدالابناء بمنزلة الابناءِ اذا لم یکن دونهم ابن، ذکرهم کذکورهم و نسائهم کنساهم یرثون کمایرثون و

۱ - یجاهدون فی سبیل الله ولایخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم (سورة المائده قسمتی از آیهٔ ۵٤)

۲ - و اذاخذالله میثاق الذین اوتواالکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه و راء ظهورهم و اشتروا به ثمناً قلیلا فبئس مایشترون (سورة آل عمران آیهٔ : ۱۸۷)

یحجبون کما یحجبون ولایرث ولد ابن مع ابن ذکرفان ترك ابنة وابن ابن ذکرا کان او انثی للبنت النصف و لابن الابن مابقی »[١] لقول رسول صلی الله علیه وسلم « الحقوا الفرایض باهلها[٢] فما بقی فهولاولی رجل ذکرانتهی . قال الطیبی شارح المشکوة . الاولی بمعنی الاقرب من الولی و هوالقرب و وصف الرجل بالذکورة تنبیهاً علی سبب استحقاقه فانها سبب العصوبة وسبب الترجیح فی المیراث والحکمة فی ذلك [١١پ] ان الذکر یلحقه مؤن و قیل احترز عن الخنثی انتهی کلام الطیبی وقد صحّ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال افرضکم زید ای اعلمکم بالفرایض ولیس لزید بن ثابت قول مهجور فی الفرایض والله اعلم . »

دیگر روز صباح که محفل سامی پادشاهی محفوف بسلاطین عالم مدار و علماءِ نامدار و اکابر بلند مقدار شد ، فقیر در آمده سلام کردم چون در مجلس استقرار یافتم ، حضرت خلیفة الرحمانی فرمودند : نقل آورده اید ؟ فقیر بی دهشت گفتم : بلی. فرمودند : بخوانید . صورت نقل را درچنان مجلس خاص قراءة کردم ، امر عالی عزّ صدور یافت که آنرا بزبان فارسی ترجمه کنم ، بموجب فرموده عمل نموده تمامی را نیکو ترجمه کردم وبعد از فراغ از ترجمه و خاطرنشانی تمام مقصود در مجلس از حضرت صدارت پناهی مولانا شرف الدین عبدالرحیم صدر سؤال کردم که نقل تمام است ؟ فرمودند : بلی . واکابر علماءِ خراسان که درین جانب عزّ جلوس داشتند بیك بار موافقت نموده ، فرمودند : تمام است و همچنین از قاضی سمرقند و علماءِ ماوراءالنهر که تمامی حاضر بودند سؤال کردم که نقل تمام است ؟ تمامی کمال

١- ولدالابناءِ بمنزلة الولد اذا لم یکن دونهم ولد ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم یرثون کمایرثون ویحجبون کما یحجبون ولایرث ولدابن مع ابن ذکرفان ترك ابنة ولدابن ، ذکراً کان اوانثی للبنت النصف ولابن الابن مابقی (صحیح بخاری کتاب فرایض) در متن بجای دونهم «دونهن» بود و اصلاح شد .

٢- الحقوا الفرائض باهلها : بخاری : فرائض ٥،٧،٩،١٥- مسلم بن حجاج : فرائض ٢،٣- ترمذی : فرائض ٨ . (المعجم المفهرس)

موافقت بجای آورده فرمودند : نقل صریح صحیح تمام است. عالیحضرت خلیفة الرحمانی هم از کمال فطانت و درایت کـه ذات شریف ایشان بدان اتصاف دارد از مقام حق جویی وصدق گوئی بقبول آن نقل التفات فرموده ، بااجماع علما موافقت فرمودند و خدشهٔ آن دغدغه ازخاطرزایل شد والحمدلله علی ذلك وبالله التوفیق وهوالمستعان.

مباحثه

جمع میان خلق فی ستة ایام و امر کن فیکون

دربلدهٔفاخرهٔ بخارا عرض کتب خراسان دیده نسخهٔمشهورهٔ به«جامع رشیدی» بعزّ عرض همایون رسانیدند از مصنّفات وزیر جهان خواجه رشید الدین فضل‌الله الطبیب‌التبریزی که دیوان نامدار(؟) سلاطین چنگیزی از اولاد هلاکوخان بوده ، فی‌الواقع نسخهٔ درکمال تکلف خط وتذهیب و تجلید بود و فواید بسیار از سوانح خواطر علماءِ آن عصر درآنجا مکتوب و مضمون آن مشتمل برمشکلات اصوله و ایرادات خاصه کـه از علماءِ زمان کرده و هم خود آنرا جوابها گفته و علما آنرا تصحیح کرده وتعریف فرموده. نوبتی دروقت افطارمجمع‌اکابرسلاطین واساطین‌علما بود ، اشارت همایون خانی عزّ صدور یافت [۱۲ر] که این فقیرآن کتاب را گشوده مبحثی از آن قراءة نمایم و مضمون کلام خاطر نشان خدّام عالی مقام سازم . فقیر چون کتاب را گشودم این اشکال برآمد که‌صاحب «جامع» سؤال کرده که در کتاب الله‌العزیز وارد شده « خلق‌السموات والارض فی‌ستة ایام ثم‌استوی علی العرش »[۱] یعنی حق تعالی آفریـد آسمانها و زمین را در شش روز و مقتضای این قول آنکه آفرینش آسمان و زمین برسبیل تدریج بوده باشد ، در مـدت شش روز ، چنانچه مشهورست که در هرروزی از روزها یکی ازعظایم مخلوقات مخلوق شده و در روز ششم که جمعه است آدمی مخلوق شده ، فی‌الجمله دلالت دارد کلام برآنکه خلق برسبیل تدریج بوده و مقتضای فرمودهٔ « انما امرنالشیءِ اذا اردناه ان تقول‌له کن

---

۱ - هوالذی خلق‌السموات والارض فی‌سته ایام ثم استوی علی‌العرش یعلم مایلج‌فی‌الارض‌و ما یخرج منها و ما ینزل‌من‌السماء وما یعرج فیها وهو معکم این ماکنتم والله بما تعلمون‌بصیر (سورةالحدیدآیهٔ : ٤)

فیکون »[۱] آنکه اشیاء بتمام از فرمودهٔ « کن » پیدا شده باشند ، دفعةً بی‌تدریج ، زیرا که معنی آیت آنست که نیست امرما مرچیزی را که ارادت وجود آن میکنیم گاهی که ارادت کردیم الاآنکه میگوییم او را که پیدا کرد ، پس آن چیز کائن میشود وازبیدای عدم بحیّز وجود درمی‌آید وجمع میان خلق علی سبیل‌التدریج و خلق دفعی از اشکالی خالی نیست . اینست‌تقریر سؤال و اشکال صاحب «جامع رشیدی» و حاصل جواب او بدین راجع‌میگردد که‌امر« کن‌فیکون» باعتبار ارادت ازلیست که متعلق بسایراشیاء میگردد دفعةً وتدریج ایام ستة باعتبارحصول اشیاء و خروج اواز عدم بوجود در ایام الهی برحسب مقتضای حکمت و مشیّت و تدریجی که لازم زمانیات است و این جواب خوب نیست زیرا که نسبت خلق تدریجی برین تقدیر بحق تعالی ازباب مجاز عقلی میگردد ، همچو « بنی‌الامیرالمدینة » و قرینهٔ مجاز ظاهرنیست . بلکه جواب تحقیق آنست که مراد از فرمودهٔ «انما امرنا لشیء اذا ارادناه ان نقول له کن‌فیکون » بیان نفوذ مشیّت و تهیأ مراد است نزد تعلق ارادت ازلی بی دافعی و مانعی و تأخری ، گوییا میفرماید که ارادت ما در ایجاد اشیاء چنان‌مؤثرست که چون‌تعلق‌بوجود شیئی‌یافت فی‌الحال مراد بدومتعلق شد بی تعللی ، پس قول « کن » مفصح ازسرعت نفوذ مشیّت است نه مخبرازحصول اشیاء دفعةً ، چنانچه صاحب سؤال فهم کرده وبرین‌تقدیرهیچ منافضهٔ در کلام نیست زیرا که مرادی که حاصل از ارادت جازمهٔ سریع النفاذ [۱۲پ] میشود می‌تواند بود که تدریجی باشد زیرا که متعلق بمراد علی‌سبیل‌التدریج گردد و اگر متعلق شود دفعةً مراد حاصل‌شود دفعةً ، اینست‌تحقیق‌جواب. حضرت خلافت‌رتبت‌خان‌فرمودند: بعد از تفهم سؤال و حقیقت جواب که تواند بود برطریق تحقیق اصحاب حقیقت که حاصل ازامر« کن » حقیقت محمدی باشد که اصل ومحتد اشیاست واوست که ارادت ازلی ایجاد او فرموده در ازل چون ارادت خلق‌اشیاء میفرمود واشیاء ازو

۱ - انما قولنالشیء اذا اردناه ان‌نقول له کن‌فیکون (سورة النحل آیهٔ : ۴۰)

بتدریج حاصل شده باشد در ایام ستهٔ الهیه که مجلای ظهور مظاهر عینیه است از کتم‌عدم بصحرای وجود ومحل بروزاعیان ثابته است ازموطن وحدت ازلی‌بکثرات اعیانی چنانچه ارادت باغبان متعلق شود بـه پیدا کردن نخل اولا بیك دفعه دانهٔ خرما را پیدا کند و بتدریج شاخ و برگ و اشیایی کـه ثمره بی وجود او حاصل نمیشود بظهورآورد، پس‌حصول دانه که‌اصل‌است دفعی باشد ودیگرچیزها تدریجی. همچنین چون‌ارادت ازلی‌متعلق بایجاد موجودات شد، اولاتعلق یافت بنورمحمدی که حقیقت عقل وقلم اوست وآن حاصل ازامر «کن» شد زیرا که غیرامر الهی و ارادت او علت وجود و حصول آن نیست و خلق آسمان و زمین و عقل و نفس که صاحب جهات کثرتند برسبیل تدریج که مقتضای حکمت الهیست بظهور آمـد و فی‌الواقع این تحقیقی کامل است. فاما درفرمودهٔ «انما امرنالشیء اذا اردناه»[۱] شیء را مخصوص بنور محمدی می‌بایـد ساخت و آن اگر بر طریق تعریف عهدی بودی بسیار خوب می‌بود چون برطریق تنکیر واقع شده تخصیص او بنور محمدی محتاج بقرینه‌ایست که از فحوای کلام ظاهرنیست والله اعلم و به‌التوفیق. این بود یکی از مباحث بخارا و نوبتی در هرات امرعالی صادر شد که فقیر در منبر حدیث خوانم و حدیثی در منبر خوانده شد و در شرح او بسیار دقایق علوم مذکور گشت. نقل آن موعظه درین مقام برسبیل استطراداست زیرا که از واقعات بخارا نیست فامّا بنا بر کثرت فواید درین مقام مذکور میشود و التّکلان علی‌الله‌الاحد.

۱- سورة‌النحل آیهٔ : ۴۰ .

ذکر موعظهٔ هرات

روز جمعه از جمعات شهر ربیع‌الآخر سنهٔ اربع‌عشرة و تسعمایه هنگامی که فقیر بآداب جمعه بعضی قیام نموده بودم و میخواستم که به بعضی دیگر اقدام نمایم، پیک فرخنده بال ازجناب[۱۳ر] حشمت و حضرت خلافت بطلب فقیر رسید، مضمون رسالت آنکه امروز جمعه درمسجد حضرت خان که آنرا در صفهٔ حضرت سلطان حسین میرزا فرا گرفته‌اند حاضر می‌باید شد. فقیر بعد از اتمام سنن جمعه متوجه آن معبد شدم و هنگامی درآمدم که حفاظ بتلاوت کتاب‌الله المجید مشغول بودند. حضرت خان اشارت فرموده برطرف یسار جای دادند. چون ادای فریضهٔ جمعه فرمودند، بطرف فقیر التفات فرموده، فرمودند: بموعظهٔ اقدام نمایید. فقیر عرض کردم که شیوهٔ وعظ نمیدانم ولیکن حدیثی بر منبر بخوانم. اشارت عالی رسید که برخوان. بر منبر بالا رفتم و حدیث برخواندم، چون مضمون آنچه در شرح حدیث گفتم حالی در خاطر دارم درین مقام قریب بصورته ذکر میکنم. باسناد نا المشهور الی المولی الامام الشیخ الهمام ابی عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری باسناد الی رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم انه قال «سبعة یظلّهم‌الله تحت ظله یوم لاظلّ الاظلّه، امام عادل و شاب نشأ فی عبادة‌الله و رجل قلبه معلق بالمساجد اذا خرج منها حتی یعود الیها و رجل[1] دعته امرأة ذات حسب و جمال فقال انّی اخاف‌الله و رجلان تحابا فی‌الله اجتمعا علیه وتفرقا علیه و رجل ذکرالله خالیا ففاضت عیناه و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لایعلم یمنیه ما ینفق شماله»[2] حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم میفرماید: هفت کس‌اند که جای میدهد خدای تعالی ایشانرا

۱- دراصل: ورجل منه دعته. ۲- الموطا: شعر ۱۴ - بخاری: اذان ۳۶، رقاق ۲۴، زکاة ۱۶، حدود ۱۹- ترمذی: زهد ۵۳ - نسائی: قضاء ۲. (المعجم المفهرس)

در زیرسایهٔ خود روزی که هیچ سایه نباشد بجز سایهٔ او. علما درمعنی سایهٔ خدای بعضی فرموده‌اند کنف و حمایت اوست ، یعنی چنین کسانرا درسایهٔ عنایت و کنف حمایت خود جای میدهد وبعضی‌فرموده‌اند مرادسایهٔ عرش‌خداست، یعنی‌هفت کس را خدای تعالی در سایهٔ عرش خود جای میدهد روز قیامت وآن روزیست که هیچ سایهٔ نیست بغیرسایهٔ او.اگرمعنی‌سایه‌حمایت‌باشد ، مرادآنکه‌آن روزهیچ حمایت غیر حمایت حق تعالی نباشد و کسانی که امروز در دنیا حمایت نفس و مال خود و مردمان توانند کردآنروز دست ازکارحمایت بازدارند وکارحمایت را به پروردگار اکبر گذارند، نه پادشاهی [۱۳پ] تواند کلیم‌خود را از غرقاب بلا بیرون کشید ونه جهان پناهی را مقدرت باشد که حمایت نفس و مال خود کند . مردمان درآفتاب محشر بی حمایت مانده و آیت « یوم یفر المرءِ من أخیه و امه و صاحبته و بنیه»[۱] خوانده. حامی‌لطف الهی بحمایت درآید و بنده را در پناه کرم و عفو جای نماید و بمعنی دوم که مراد ازسایهٔ خدا سایهٔ عرش‌خدا باشد، مرادآنکه هفت کسند که خدای تعالی‌ایشانرا جای میدهد درسایهٔ عرش خود، روزی که هیچ سایهٔ نیست‌بغیر سایهٔ او یعنی همه کس در آفتاب محشر درمانده فرس تحیّر در دریای عرق رانده، ایذای گرمای محشر برسرو زحمت وشدت واضطراب دربر. ناگاه از جناب لطف رحمانی خطاب یزدانی در رسد که ای امام عادل که مردمان را درپناه حمایت خود جای دادی و در صفهٔ فراغ ، باب راحت بروی ساکنان سایهٔ حمایت خود گشادی، امروز دربن سایهٔ حمایت بیاسای و در سایهٔ عرش ما جهت امن ازآفتاب محشر در آی، چون در فرشت پادشاهی دادیم و بالهام عدل دلت را آگاهی دادیم امروزت در پناه محشر در آوریم و دربن مقام که همه از پای در افتاده‌اند ترا بر سر آوریم ، عرش‌مارامستقرقرارساز، چون درفرش ما بندگان را ازتو قرار بود ودرپناه حمایت

۱ ـ سورة عبس آیات ۲۴و۲۵و۲۶ . کاتب کلمه «أبیه» را ازقلم انداخته بود.

ماسر برافراز، چون درجاه وحمایتت[1] رعیت ازتوسرافرازشدند. سایهٔ عرش پایه بودی، امروزسایهٔ عرش پایهٔ جاه تست و پناه دردمندان بودی ، امروزسایهٔ حمایت ما پناه تست. هر که قصد بارگاه تو میکرد تا دیدارت بیند و گل راحت از گلشن افضالت چیند ، سایهٔ جناح خلق وتواضع برو می گستردی ، لاجرم امروز که قاصد بارگاه ما شدهٔ دیدارخود ترانماییم و گل رضا وقبول از گلشن رغبت وخشنودی برتوافشانیم. چون لسان نبوت قرین سید وسرور ومهتر وبهتر ، هفت کس را که موعود قرارگاه ایشان مستقر عرش رحمن است بطریق اجمال یاد فرمود تفصیل ایشان را می فرماید .

امام عادل، یکی از آن هفت نفرعرش مقرّ مغفرت منکرّ امام عادل است، یعنی پادشاه اسلام که مستجمع شرایط آنرا امام خوانند چون متصف [۱۴ ر] بعدالت باشد و چنین کس اول این [هفت] طایفهٔ ناجیه است زیرا که اوعالم را درپناه سایهٔ عدالت درآورده ومردمانرا ازشدت حرارت آفات درپناه حمایت ازشرّ مخافات آمن گردانیده و هر کس را درسایهٔ امان ازشرورخاینان ومظالم باغیان بنجات رسانیده است. چنین شخص فیروز در چنان روز پرسوز سایهٔ عرش رحمانرا مستقرّ آرام خویش ساخته و رایت ظفر و فیروزی در مصاف قیامت برافراخته باشد . دوم از رجال سبعه که روز فزع اکبر در سایهٔ عرش رحمان مستقرّ دارند جوانیست که نشو ونما در عبادت الله تعالی کرده باشد و روز کارجوانی را که محل نشرآثار فراغ وکامرانیست در ادای وظایف طاعات ربانی وقضای واجبات ومندوبات[2] عبادات سبحانی بسرآورده باشد. شب درعبادت ترک خواب گفته وروز درطاعت شیطان را جواب گفته ازغلبهٔ مراقبت حق، باطل را گذاشته ودرمنزل دل ، هوای عمارت خانهٔ گل را گذاشته ، چنین کس سزاوارست که در شدت گرمای قیامت بأمن و سلامت در سایهٔ حمایت و پناه عرش عنایت الهی استقامت یابد . سیوم برحسب فرمودهٔ «ورجل قلبه معلق بالمساجد اذا

۱ - دراصل حمایت . ۲- مستحبات.

خرج منها حتی یعود الیها » مردی که دل اوهمچو قندیل آویخته در مساجد باشد گاهی که‌درآید درورا کع وساجد باشد وچون‌بیرون رود دل آویزآنکه باز گردد و بفراغ خاطرمشغول عبادت ونماز گردد . قندیل دل را که معلق مساجدست پیوسته از زیت طلب که برافروزندهٔ مصباح « یکاد زیتها یضی و لولم تمسسه نار » ست [1] سوزان دارد ومشکوة ضمیر را از انوارطاعت که بربالای نورایمان‌نمایندهٔ نورٌعلی نورست بوقید توحید فروزان دارد . چنین کس چون همه اوقات مراقب یزدانست فردا درقیامت پناه قرار اوسایهٔ عرش رحمن است . چهارم برحسب فرمودهٔ « و رجل دعته امرأةٌ ذات حسب‌وجمال. فقال:انی‌اخاف‌الله» مردی که بخواند اورا زنی اصیل صاحب‌جمال[۱۴پ] که عقل [هر]جوان‌حیران حسن‌ودلال‌او‌باشد.پس آن‌مرد ازمقام مراقبت الهی که موجب توجه خاطر ودل آگاهیست بگوید : من از خداوند تعالی ترسانم و ازدل‌غافل‌خود راه نجات را پرسان . جمال محبوب مجازی ، او را از مراقبت محبوب حقیقی باز ندارد و عشوه و کرشمهٔ شاهددلفریب، او را از تجلیات حضرت مشهود« واذا سألك عبادی عنّی فانّی قریب»[2] مانع نگردد، آتش جانسوز شهوت در وقت اشتعال متاع صبر وطاقت تقوای او را نسوزد وشعلهٔ دل گداز لذت نفس چراغ فسق او را برنیفروزد ، چندان مستغرق جمال حبیب باشد که معشوق مجازی را رقیب شمارد و استیلای خوف روز حساب از امن و فراغ او در مشاهدهٔ شاهد گرد برآورد . چنین مرد در روزقیامت که امن و سلامت مرتفع شود و نهیب « تشخص فیه الابصار » [3] دیدهٔ حاضرانرا در غلوای ساعت و غوغای واقعهٔ کبری متحیر سازد، به برکت تقوی از شداید عرصات درامان باشد وبردظل عرش رحمن حرارت قیامت را ازو دور گرداند چون حرارت شهوت را به بردیقین تبدیل کرده

۱ - سورةالنور آیهٔ : ۳۵ . ۲ - واذاسألك عبادی عنی‌فانی‌قریب‌اجیب دعوة الداع‌اذا دعان‌فلیستجیبوالی ولیومنوابی لعلهم یرشدون (سورة البقرةآیهٔ : ۱۸۵) ۳ - ولا تحسبن‌الله غافلا عما یعمل‌الظالمون‌انما یؤخرهم لیوم‌تشخص فیه الابصار (سورة ابراهیم آیهٔ : ۴۲)

در دنیا حرارت عذاب او به برودت ظلّ فراغ تبدیل یابد در عقبی. پنجم برحسب فرمودهٔ «ورجلان تحابّافی‌الله اجتمعا علیه‌وتفرّقا علیه» مردی باشد که او را بامردی دیگرمحبت «فی‌الله» باشد وخاصه جهت وجه کریم واجب‌التکریم خداوند عطوف رؤف کریم بایکدیگر اداءِ وظایف محبت‌نمایند، اگر اجتماع نمایند جهت خدا باشد واگر افتراق یابند محبت ایشان برنسق طریق هدی‌باشد، هنگام وصال که ثمرهٔ محبت است نقل مجلس ایشان نقل اخبار الهی باشد واوقات فراق که کورهٔ جانگداز مودّت‌است طلب ایشان همگی وصال افضال نامتناهی باشد. اگر فراهم آیند همه از دوست گویند واگر از یك دیگر برآیند، همه وصال‌حبیب حقیقی جویند. چنین دو کس دروقتی که طامّه کبری‌آید و واقعهٔ عظمی چهره گشاید در سایهٔ عرش رحمان که منشأ انفاس رحمانیست استقرار یابند و در راه رضوان کبری وطریق جنّت عدن‌شتابند. [۱۵ر] ششم برحسب‌فرمودهٔ «و رجلٌ ذکرالله خالیاً ففاضت عیناه» مردی باشد که چون خلوت ذکری با محبوب حقیقی یابد و عزلت انسی با دوست تحقیقی گیرد، شوق جمال مذکور او را درربایدو جوی‌اشك ازدیدهٔ‌خونبار ریزد، یاد خداوند کند درخلوت نیاز واشك خونبار ریزد در شوق جمال بی‌نیاز. چنین کس‌آنروزدرسایهٔ عرش رحمن که غایت وصال أبدانست‌قرار گیرد وباصاحب سایه درمیان‌آمده ازغیر دوست کنار گیرد. هفتم برحسب فرمودهٔ «و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لایعلم یمینه ماینفق شماله» مردی که صدقه دهد پس‌پوشیده دارد او را تا بغایتی که دست چپ او نداند آنچه صدقه میکند دست راست او، مراد آنکه پوشیده دهد و در پوشیدن صدقه مبالغت نماید تا آنکه از دست چپ معاملهٔ دست راست پوشیده ماند وآنچه دست راست کند دست چپ نداند، چنین کس دران وقت که دست بردست زنند وحسرت روزقیامت واستیلای غم وملامت و استعلای‌شعلهٔ‌هم وندامت دمار از روزگار مبتلای درماندهٔ درعرصات وعرضهٔ انواع

مخافات ازعقوبات قهر قهّار بیچون «تعالی عمّا یشر کون» برآورد، چه درسایهٔ حمایت لطف وپناه عرش رحمت جای گیرد وقتی که جزآن سایه سایهٔ نباشد، زیرا که درپوشیده داشتن صدقه قصد او رضای پروردگار بوده و خود مراقب حضرت جبّار اکبر، تابغایتی که هیچ آفریده در نظراعتبار او درنیامده تا هنر انفاق خود را باو نمایدو خود را بزبان حمد وثنای او بستاید. پس فایدهٔ آن مراقبه امروز آنست که در سایهٔ عرش رحمن که موجب قرب جلال الهیست درامان باشد واینست هفت ذات نعوت صفات کـه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث صحیح ایشانرا مخصوص ساخته بکرامت قرب الهی ونجاة روز قیامت واستقرار درسایهٔ عرش عزّ و کرامت. پس باید که این هفت را یك صفت و عمل مشترك باشد که در جزای قیامت با همدیگرجمع شده‌اند [۱۵پ] واستقرار باتفاق درسایهٔ عرش رحمن یافته. بعد از تأمل، جامع آن صفت حقیقت مراقبت الهیست و اول ایشان امام عادلست پس پادشاه باید که مراقب حضرت اله باشد در کلّ احوال و مصاحب جناب عزّت و کبریای او درجمیع احوال. همیشه بزرگی خدا بیند وبلای نفی، پیوسته گردن کبریای خود زند وازمقام بندگی اصلا تجاوز نکند چنین کس را پادشاه مراقب گویند و چون پادشاه در مقام مراقبت حق تعالی رفت مقابلهٔ حقیقیه میان ظل و خداوند ظل شد، هرآینه پرتو مراقبهٔ «اناجلیس من ذکرنی» اورا درمقام «من طلبنی وجدنی» آورد ومراقب مظهر صفات کمال وجلال الهی شد، هرآینه عدل که او از جملهٔ صفات کمالست در مظهر مراقب ظاهر شد و اوست امام عادل که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اورا اول سبعهٔ نجاتیه ظلّیه ساخت، زیرا که ظل الله استو در دنیا وآخرت پادشاه باستحقاق و خلیفهٔ صاحب احقاق و نشانهٔ این مراقبت که پادشاه را بدین پایه میرساند آنست که از حال رعیّت اصلا غافل نباشد که حضرت حق تعالی وتقدس عذر پادشاه غافل را دشوار قبول میفرماید و البته برترك آگاهی

از حال رعیّت مؤاخذات کلیّه می‌نماید وپادشاه را کافی نیست که نزدحق تعالی گوید: من ولایة فلان‌مملکت‌را بفلان دادم، اکنون مرا ازعهدهٔ افعال فلان بیرون‌نمی‌باید آمد، زیرا که تفتیش افعال آن امیر برخلیفه واجب است بلکه از فحاوی احوال امیرالمؤمنین و شیخ‌العادلین وخلیفة خلیفة رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ابی‌حفص عمربن‌الخطّاب ثانی‌الشیخین و آخرالخلیفتین رضی الله عنه و ارضاه چنان ظاهر میشود که آنحضرت برین بوده که پادشاه باید که خود از حال هریك‌یك ازرعیّت آگاه باشد وتدارك آن بواجبی کند واگرنه درمقام مؤاخذه باشد وحق تعالی ازو پرسش عتاب کند. پسراسلم مولای امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه روایت میکند ازپدر خود اسلم که او گفت: عمر رضی‌الله عنه مرا عسس مدینه ساخته بود و من شبها بیدار بودمی وبامرعسسی که عبارت ازنگاه‌داشتن مملکت‌است [۱۶ر] ازفساد درشب وغافل نابودن از حال واردان مملکت اقدام نمودمی. شبی حضرت خلیفه بیرون فرمود ودره دردست مبارك او، چون مرا دید فرمود: ای‌اسلم بیا تادربیرون شهر نظر کنیم شاید ضعیفی یا بیچارهٔ درمانده باشد او را فریادرسی کنیم. چون از شهر بیرون آمدیم درصحرا آتشی دیدیم فروزان، بسوی‌آن آتش روان شدیم، زنی پیر دیدیم حوالی او بعضی اطفال صغار نالان وعورت دیگی بربار کرده و باد آتش او را زحمت میرساند واومیگوید: خداوندا از عمرخطّاب سؤال کن که‌چرا مرا چنین حیران وسر گردان درین بلا مبتلا کرده؟ عمررضی الله عنه چون سخن بشنید بی‌طاقتانه بجانب او دوید و گفت: ای عورت عمر با تو چه کرده است که تو اورا بدیوان قهر الهی می‌سپاری؟ گفت:شوهر مرا بغزا فرستاده و اورا کشته‌اندو من عیال خرد از مسافت دور برداشته‌ام و متوجّه او شده که چیزی ازوجهت عیال یتیم آن غازی بستانم و دیرگاه بدینجا رسیدم و اطفال‌من از گرسنگی آرام نمیگرفتند ومن چیزی نداشتم که ایشانرا بخورانم، دیگی بربار کرده‌ام وآب درو کرده وآتش‌در زیرآن کرده تا اطفال بامید طعام بیارامند وشاید که خواب کنند.

عمر فرمود : ای اسلم باز گرد تاجهة ایشان طعام آوریم . فی‌الحال باز گشت و از بیت‌المال تنگی آرد وانبانی چربی پر کرد و بیرون آورد وبا من گفت : ای اسلم این تنگ بار را بریشت من نه. گفتم : یا امیرالمومنین من بریشت گیرم وبار این رااز پشت تو بیندازم . فرمود : بار خلافت بردوش من نهاده‌اند مرا می‌باید کشید . بار جزا من خواهم برد ، بارعمل چون بردیگری نهم . تنگ آرد بر پشت مبارک گرفت و رو بصحرا روان شد . چون نزدیك دیگ عورت رسید ، فرمود : ای عورت جهت تو آرد آورده‌ام اطفال را نشاط ده تا من آش به پزم . آرد وروغن در دیگ کرد وآب درجوش آورد. اسلم گوید :محاسن مبارك او را دیدم درمیان خاك‌نهاده‌و آتش‌را باد میکرد تاآب پیرزن بجوشاند . با وجود چنین سیرت از عبدالله‌بن‌عباس روایت کرده‌اند بعضی [۱۶پ] ازاکابر که دروقت وفات عمررضی‌الله‌عنه ازودرخواست کرد که بخواب او درآید، بعد ازوفات اگرقدرت‌تمثل‌داشته باشد وبا اوباز گوید آنچه بعد از وفات برو گذشت . ابن عباس فرماید : دوازده سال هر شب درین آرزو بودم که عمر را رضی‌الله عنه در واقعه بینم و با من بگوید که حق تعالی با او چه کرد . بعد از دوازده سال شبی او را دیدم جامهای سفید پوشیده و سرمه در چشم کشیده ، همچو کسی که بفراغت درآید . بعد از ملالی پرسیدم : یا امیرالمؤمنین خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت : دوازده سالست که مرا در موقف حساب باز داشته‌اند واز من سؤال میکنند . گفتم : یا امیرالمؤمین از توچه صادر شده بود ؟ فرمود: حق جل وعلا ازمن سؤال فرمود ازآنکه درزمان خلافت من درشهرنهاوند که یکی از شهرهای عراق است ومیان او ومدینه که درآن وقت مسکن عمربود ،دوماهه راهست پلی ویران شده بوده وبزی را پاشکسته ، حق تعالی از من می‌پرسد که چرا ازحال آن پل غافل ماندی تا ویران شد ، اگر نه مغفرت حق تعالی مرا دریافتی بیم هلاك بود . حق تعالی حضرت پادشاه اسلام خلیفهٔ انام را که دردنیا ظل اجلّ دیّان ودر آخرت مستظل رحمن خواهد بود همیشه مخلّد ومستدام دارد ودر

دنیا وآخرت پناه اهل ایمانرا وجود شریف او سازد . اگر نه امرعالی بودی این بی‌مایه درین پایه کجا باب‌سخن‌بر گشودی .

جایی که عقاب پر بریزد   ازپشهٔ لاغری چه خیزد

الحمدلله رب‌العالمین و صلی‌الله علی سیدنامحمد وآله وصحبه اجمعین .

این بودصورت‌شرح‌حدیثی که‌درمنبرهرات‌درمجلس‌خلافت برخوانده‌شد.

اکنون شروع درمبادی سفرغزای قزّاق‌میکنیم واول شروع درتحریراموری‌میکنیم که باعث‌وداعی برغزای قزّاق شد والتوفیق من الله الکریم .

ذکر اموری که داعی شد بغزای قزاق

خانان قزاق از اولاد خان‌جهان چنگیزخانند واین فقیر درنسب‌نامهٔ حضرت خلیفة الرحمن‌خان‌یاد کرده‌ام که پادشاه عالم‌چنگیزخان را چهار[۱۷ر] پسر بوده ، بزرکترین ایشانرا یوجی‌خان گفتندی و اورا سیزده‌پسر بوده، از جمله شبان‌بهادر خان واو را سه فرزند بوده، یکی‌بانیال بهادر و او را ده پسر بوده، پنسوبوقایکی [1] و اورا پنج پسر بوده، یکی جوجی‌بوقا و او را یك پسر بوده، باداغول واو را شش‌پسر بوده،منك‌تیمورخان‌یکی و او را دوپسر بوده، پولاد سلطان‌یکی و اوراسه پسر بوده، ابراهیم سلطان یکی و خضرخان‌یکی ، ابراهیم سلطان را یك پسر بوده ، دولت‌ـ شیخ سلطان واو را یك پسر بوده ، ابوالخیرخان ، خان جهان ، مستریح در جوار ملك رحمن واو را ده فرزند دلبند ارجمند بوده ، حضرت سلطنت پناه شاه بداغ سلطان یکی و آنحضرت صدف درّ شاهوار وجود عالیحضرت‌خلیفةالرحمن و امام‌ـ الزمان ابوالفتح محمدالشیبانی‌خان خلدالله ظلال خلافته ما اختلف‌الملوان است . وهم‌زاد این گوهرنامدار درّ وجودحضرت‌سلطنت‌پناه،فضایل‌دستگاه، محمودسلطان‌و طایفهٔ از جماعت منسوب بازبك که از مشاهیرالوس چنگیزخانند ، امروز یکی شبانیان[2] اند که حضرت خان پدر برپدر خان ایشان بوده‌اند وهستند . دوم طایفهٔ قزاق که درقوّة و بأس مشهور آفاقند . سیوم جماعت منقت که ایشان پادشاهان حاجی‌ترخانند و یك حدّ مملکت اوزبك منتهی به بحر محیط میگردد و یك حدّ بترکستان ویك حدّ بدربند و یك حدّ بخوارزم و یك حدّ باستراباد و تمامی این زمین محل ییلاق‌وقشلاق اوزبك‌است و خانان این سه‌طایفه را همیشه بایکدیگر

۱- این نام دستخوردگی داشت و درست خوانده نشد. ۲- شبانیان شاید منتسب بیکی ازاجدادشان یعنی‌شبان بهادر باشند. چند سطر بعدمؤلف‌می‌نویسد « وباشبانیان که اجداد حضرت خانند نسبت قرابت واتحاد دارند.»

نزاعست‌وهر یك‌قصددیگر کنند وچون غالب‌شوندیکدیگررا فروشندوباسیری برندو مال‌واهل را درمیان خود حکم اولجهٔ حلال شمرند واصلا ازآن احتراز ننمایندو اگر کسی انکار کند که این قوم خود را چرا میفروشید از آن تعجب نمایند و گویند: این مرد سرسام دارد که اولجه‌را اعتبار نمیکند و کراخود یارا باشد که با ایشان گوید که این اهل منست بعد از ثبوت‌آنکه اولجه است وبیع ایشان در غالب آن جماعات شایع ، بی منع مانعی و انکار منکری و در این جمیع طوایف خانان‌بسیاربا اعتبار [۱۷پ] موجوداند وهرطایفهٔ بزرگان‌نامداراز اولادچنگیزخان را سلطان نامند وآنکه از همه بزرگتر باشد او را خان نامند وخان یعنی‌بزرگ پادشاهان وحاکم ایشان که در طاعت او قرار داشته باشند. فی‌الجمله گروه قزاق، تمامی‌الوس چنگیزخانند وخانان‌وسلاطین ایشان‌ازاولادچنگیزخان‌و باشبانیان که اجداد حضرت‌خانند سمت‌قرابت و اتصال‌دارندوهمچنین‌جمیع سلاطین که‌اساطین جهان اند قرن الله سلطنتهم بالخلود فی‌الاحسان ، در این‌سال دربخارا جمع شده بودند، نسب‌ایشان بحضرت‌خان‌میرسد درشجرهٔ نسب چنانچه علی‌حدّه‌مرتب گشته .

چون ایام عید منقضی شد عالیحضرت‌خان برسم مشاوره وبزبان ترکی‌جانقی با سلاطین عظیم‌المقدار اقدام فرمود و درباب یورش ممالك قزاق سخن فرموده و ایشان را باتفاق در آن باب وسبق در مواقف‌جهاد تحریض و تحریص نمود ، چه درسال گذشته ازیشان اساءة ادبی صادرشده بود واولادخبش سلطان [کذا] بتاخت ولایت‌بخارا وسمرقندآمده بودندوازبلاد اسلام برده برده‌بودند ودرمیان خود بیع‌و شرای بردهٔ مسلمان جایز داشته و سلاطین ایشان تمکین این معنی کرده وعلامت استحلال این کبایر ازحلیه احوال ایشان ظاهر وپیداو تمکین یك دیگر درغارت شعوا که‌فرمودهٔ «لاترجعوا بعدی کفّارا یضرب بعضکم رقاب‌بعض»ازآن نهی فرموده برناصیهٔ [۱] احوال ایشان هویدا ، حضرت خان فرمودند اکنون چون بتوفیق

۱ - در اصل : ناحیه .

الله تعالی میزبان قضای الهی ولطف نامتناهی جمیع سلاطین اولاد ابوالخیرخان را دربخارا جمع کرد ومراحم وعواطف خسروانه خزاین نعم واحسان برحسب تفاوت طبقات‌سلاطین انعام فرموده وابواب انعامات برهریکی علی‌مقادیردرجاتهم گشوده‌و دست تقدیر رسوم میزبانی بجای آورده و مهمانی لایق هریك را در بخارا فرموده و اسباب دولت آماده ساخته ، چرا فایز بغزای‌قزاق نگردیم وجزای اساءت ادبی که از ولد خبش که از اکابر سلاطین قزاق است بظهور آمده دردامن بی ادبی ایشان ننهیم وبنیاد خانهٔ حشمت ایشانرا به‌باد فنا برندهیم؟جمیع‌سلاطین‌نامدار وخواقین عالیمقدار از آل [۱۸ر] ابوالخیرخان که هریك‌پادشاه تختی نامدار وملك با اقتدار فطری‌ازاقطارمشرقند بالشکرهای‌بی‌حساب‌آماده که‌عقل‌رااز کثرت‌وزینت‌وشوکت هریك تعجبهاست درمقام طاعت وخدمت درآمدند وسرطاعت فرود آوردند وبررأی شریف آفرین گفتند . دیگر روز عالیحضرت‌خان با علمای ماوراءالنهر و خراسان فرمودند واین فقیرنیزحاضربودم که فتوی نویسید درباب قزاق که کسی که متوجه غزای ایشان گردد غازی باشد یانی وفرمودند که ایشان بت می‌پرستند، علما چون دیدند که موجبات کفر از قزاق صادر شده فتوی دادند که اگر قزاق چنانچه ثابت شده‌کافرند ، کسی که با ایشان غزا کند ثواب غزاة با کفّار داشته باشد . حضرت خان فتوی را سپردند وروز جمعه پنجم شهرشوال سنهٔ اربع‌عشرة وتسعمایه متوجه غزای قزاق گشته ، جمع سلاطین را دستور دادند که بممالك خود باز گردند ودر ترکستان خود را بر کاب همایون رسانند وحضرات سلاطین کامکار باطراف‌ممالك خود «العود احمد» خواندند وبعزم رکوب سمند جهانگیری فرس‌عزم را تیزگام راندند و عالیحضرت‌خان‌جهان مراکب مواکب عزّ و اقبال روز دوشنبه هشتم شهر شوال از مدینهٔ بخارا صبحگاه سوارشده، متوجه مزار خواجه بهاء الدین نقش‌بند شدند که بردو فرسنگی شهربخارا واقعست‌واسم‌آن موضع قصرعارفان . اول‌طلوع آفتاب این روز که همچوآفتاب از افق مکرمت برآمده عازم جانب شرق بودند و

روی دولت و اقبال بعزم فتح بلاد شرقی فرموده از منزل اقبال بیرون فرمودند و محفل همایون موشّح شد بوجودحضرات امراوعلماءِ بزرگ واکابر بخارا وهرات و صدر مردم ماوراءالنهر . در مجلس جناب شیخ‌الاسلام اکرم خـواجه ابوالنصر پارسا از اولاد خواجه پارساءِ بزرگ بودند واین فقیر باا کابرخراسان دریك‌طرف بودیم ، چون مجلس همایون استقرار یافت‌این فقیر بعرض رسانید که امروزدوشنبه است وا کثرسفرهای [۱۸پ] حضرت‌پیغامبرصلی‌اللّٰه‌علیه‌وسلم درروز دوشنبه‌بوده‌است، عزم غزا در دوشنبه موافق سنت است و حضرت پیغامبر صلی اللّٰه علیه و سلم چون لشکری بجایی فرستادی فرمودی:طفل‌وزن و پیر ، هرم را مکشید، غزا کنید درراه خدای‌تعالی بعد از آن اقبال کردم بخواجهٔ پارسا و گفتم: علماءِ خراسان فتوی داده‌اند که این سفر غزاست برحسب آنچه ثابت شده از بت پرستی ایشان وحلال شمردن برده ، اکنون این غزا فرض‌عین است یا فرض کفایت ؟ خواجهٔ پارسا فرمود: ظاهراً فرض کفایت باشد، زیرا که‌حاصل‌میشود کفایت بجماعتی که میروند. فقیر گفتم : غلط فرمودید فرض عین است ، زیرا که اتفاق مذهبین‌است که هر گاه که کفّار بناحیهٔ از نواحی بلاد اسلام فرود آمدند برهمه کس واجب می‌شود غزا با ایشان واین را درشرع نفیرعام گویند وایشان حالی بناحیهٔ کوفین وولایت‌بخارا توجه دارند ووقت سفر ایشان است و برده از بلاد اسلام خواهند برد ، برهمه کس فرض باشد که توجه بناحیهٔ ایشان کند. یاران ساکت شدند. فقیر بعرض رسانیدم: که همراه حضرت‌خان درین سفر بودن برهمه کس‌واجب شد،حضرت‌خان تکبیری فرمایند که درین سفر فقیرعزم تخلّف از خدمت ندارم و قبل از آن با عالیجناب خواجه محمود صاحب دیوان گفته بودم که هنـگام مجال عرض کند که فلان از خدمت جدا نمیشود تا در قدم متوجه طرف عراق گردد چه فتح طایفهٔ قزل‌برك و دشمنی با ایشان ومقاتله بامردم صوب‌ایشان بسیار فاضلترست ازغزا با کفّار افرنج که هیچ تردد در کفر ایشان نیست، چه جای قزاق که کلمهٔ شهادتی درست درمیان

ایشان هست واتفاق علمای روم وحرمین است با این فقیر درآنکه فتوی داده‌ام که طایفهٔ کلاه‌سرخ بدتر از کفّار افرنجند ومقاتله با ایشان افضل از مجاهده با کفّار افرنج زیرا که اول که‌غزای فرنگ است فرض کفایت است حالی واین‌فرض عین، دیگرآن مقاتله با کفّار اصلیست واین مقاتله با محدثان کفر در بلاد اسلام بعد از آنکه اکثربنای‌اسلامیست[1] [۱۹ر] وچون‌دانستم که فتح قزاق بوجهی‌موقوف‌علیه[2] غزای قزل‌بورك است و مقدمهٔ واجب واجب غزای قزاق را بر خود واجب دانسته در زیر علم حضرت امام زمان وخلیفة الرحمن روانه شدم و روز چهارشنبه خود را بموکب همایون رسانیدم درقرب مزار حضرت خواجه وبالله التوفیق وله‌المنة .

---

۱ ـ عناد و دشمنی مؤلف نسبت به قزل برک (= کلاه سرخ = قزلباش = صفویان) دو اصل دارد ، یکی اختلاف مذهبی و تعصب مؤلف و دیگر رانده شدن او از درگاه صفویان .

۲ ـ اصل : موقوف علیم

ذکر بعضی فواید منزل قصرعارفان که قرب مزار حضرت خواجهٔ نقش بندست

اول روز در یورت مزار خواجهٔ نقش بند کتاب «جوهر الذات» حاضر گردانیدند و به قراءت بعضی از آن انواع فواید رسانیدند. نوباوهٔ از آن آنکه در بعضی توحیدات شیخ فریدالدین عطّار این مذکور بود که وجود بنده در مراتب فنا بجایی میرسد که هستی او مطلقا برطرف میشود و غیرحق در آنجا هیچ نیست، هرچه بنده کند حق کرده باشد و هرچه گوید او گوید و بنده اصلا درمیان نباشد. این فقیر این معنی را ازابیات شیخ تقریر کردم. حضرت خان فرمودند: که چند بار گفتیم که خواجهٔ پارسا فرموده: وجودیه سه طایفه‌اند، دو ازیشان کافرویکی مؤمن و من میگویم که هیچ وجودی مؤمن نیست، خواه آنان که بجزو و کل قایلند وخواه آنان که بوجود مطلق قایل‌اند و خواه آنان که بحلول و اتحاد قایلند. فقیر گفتم: سخن حضرت شیخ واستحسان او فرمودهٔ حسین منصورحلاج را در «اناالحق» وغیر آن یا محمول است باشتباه حقیقت بمجاز زیرا که برو ملتبس شده که «اناالحق» منصور برطریق حقیقت است یا برطرز مجاز. اگر برآنست که برطرز حقیقیت است مخالف[1] است با شریعت و حقیقت که از کلام بایزید و جنید و امثال ایشان قدّس‌الله ارواحهم اجمعین مستفاد میشود و اگر برآنست که برطرز مجازست که ارادت او این باشد که « اناالفانی فی‌الحق » این سخنی است که همه محقّقان برانند و معنی این فنا اتحاد دویك نیست زیرا که آن باطل است به‌بدیههٔ عقل والعجب شیخ محیی‌الدین ابن العربی البته جازم است برآنکه تاچیزی محال نیست نزد عقل باتوحید مخالفت دارد وعجب مبالغه درین باب کرده در کتاب خود. حضرت خان فرمود: فنا درتقریر نمی‌آید وشرح آن بتحریر راست نیست [۱۹پ] و هر کس از فنا بقدر مشرب خود چیزها فهمیده ومعنی فنا فناء صفت است و فی‌الواقع مختار غزالی ازجملهٔ صوفیان اینست

۱ - اصل : مخالفت

که مراد ازفنا فناءصفت است وفنای ذات نامعقول است. اما ازبسیاری از محققان صوفیه فنای ذات وصفات هردو منقول است و شاید که این نزاع لفظی باشد زیرا که اگرمراد ازفنای ذات وصفات نیست‌شدن بالکلّیه است فنای‌صفات بمعنی تغیّر جایزست درعقل و فنای ذات من‌حیث‌هی وتبدل او بغیر با وجود اسم ورسم بر او، از عقل مستبعد می‌نماید و شیخ‌ابن‌عربی بر آنست که تا اجتماع نقیضین واجب نمیدانی صوفی نیستی و البته درین باب مبالغات کرده در کتاب «تجلیات». و اگر مراد از فنا آثار خود را درآثار فرمودهٔ ... دانستن است این معنی معقولست‌جایی که حق تجلی کرد از وجود محدث چه‌آید و آنجاکه آفتاب برآمد نور شمع و کواکب چه‌نماید اینست یکی از فواید این منزل در تحقیق معنی فنا و بقا و تحقیق سخن شیخ عطّار قدّس الله روحه [الی] یوم القرار.

ذکر مباحثهٔ خشیت صدّیقان

از مشکلات عالم یکی خشیة صدّیقان است که تصور آن بغایت غریب است. درحدیث صحیح ثابت شده که ابوبکر صدّیق را حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم بشارت داده به‌بهشت وآنکه اوالبته از اهل نجاتست واز آنجمله‌است که حق تعالی درباب ایشان فرموده «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون»[1] پس برحسب این بشارت براو واجب است که تصدیق کند که او ازاهل نجاتست و او راخوفی وحزنی از امور آخرت البته باید که نباشد زیرا که بنده اصلا عبارتست ازاستشعار وتوقع مکروه در آینده وحزن عبارت از حالتیست که آدمی را پیش می‌آید از اندیشهٔ امری مکروه که او را پیش خواهدآمد ومحالست که کسی جازم باشد بدانکه اورا هیچ مکروهی درآینده نخواهد بود واین حالت را یقینی داند وبهیچ نوع او را در آن ترددی نباشد، بعد ازآن خایف ومحزون باشد از اندیشهٔ آمـدن مکروه پیش‌او. پس‌اگر ابوبکرصدّیق جازمست برحسب‌اخبارحضرت پیغامبر[۲۰ر] صلی‌الله‌علیه و سلم که‌او از اهل نجاتست بـاید که‌آمن باشد از عقوبت مآل و وبال روز معاد و حال آنکه اخبار بسیار ازو واز دیگر عشّره مبشره‌بجنّت وارد شده که تمامی‌دلالت میکنند برآنك ایشان در کمال خوف وخشیت بوده‌اند از اندیشهٔ آخرت چنانچه ازحضرت صدّیق رضی‌الله عنه مرویست که او فرموده: کاچکی من درختی بودمی و مراقطع کردندی ومحشور نشدمی که از مآل حال‌خود ترسناکم واز ابوذر رضی‌الله عنه مثل‌این مرویست واو ازمبشرانست وهمچنین ازعمرفاروق رضی‌الله عنه روایت کرده‌اند که او بر در خانهٔ حذیفةبن‌الیمان میرفت و در او را میکوفت ومیفرمود: حضرت‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم مرادرمیان منافقان یادفرمود یانه؟ وهم‌ازیشان مرویست که‌میفرموده‌اند: کاچکی من گوسفندی‌بودمی که مراپاره کردندی ودرمیان

---

۱ - سورة المائده آیهٔ: ۷۲ - سورةالانعام آیهٔ:۴۸ - سورةالاعراف آیهٔ: ۳۴- سورة یونس آیهٔ: ۶۲ - سورة الاحقاف آیهٔ: ۱۳ واحتمال دارد که اشاره بدو سورهٔ آخر باشد.

مردم قسمت کردندی تامرا بخوردندی ومحشور نشدمی . وهمچنین از بسیاری‌از صدّیقان مبشّر [۱] از حضرت صلی‌الله علیه و سلم به‌نجات ، مثل این امور که دلالت می‌کندبر کمال‌خوف‌وخشیت‌ایشان ازاهوال‌آخرت‌منقولست واگرحضرت‌ابوبکر صدّیق ودیگرمبشّران بجنّت باوجود استماع [۲] آن بشارت ازحضرت‌پیغامبر صلی الله علیه وسلم‌همچنان متردّدوخایف بوده‌اند ازاهوال آخرت وبه نجات خودجزم نداشته‌اند، پس‌لازم‌آید که ایشان مصدّق حضرت پیغامبرصلی‌الله علیه و سلم نبوده باشند درهرچه فرموده یاآنکه فرمودهٔ حضرت پیغامبر راصلی‌الله‌علیه وسلم‌بطریقهٔ ظنّ‌قبول کرده باشند ودرآن متردّد [۳] باشند واینها همه‌باطل‌است. فی الجمله این از اشکالاتست ودر یورت قصرعارفان که برقرب مزارخواجهٔ نقش بند واقعست این فقیربه تقریب شرح بیتی‌از ابیات کتاب «جوهرالذات» این سؤال‌ازحضرت خلافت پناهی خان عالیمکان کردم و گفتم: این سؤال‌را شیخ ابوبکر ابن اسحق کلابادی بخاری‌در کتاب «تعرّف» کرده‌استواورا صعب‌شمرده. حضرت‌خان تصورفرمودند که مگرمضمون‌سؤال‌آنست که خشیة رافایدهٔ نیست [۲۰پ] با وجودآنکه شارع صادق اخباراز‌أمن کسی کرده باشد. فرمودند : پس دعا وعبادت صدّیقان هم‌بی فایده‌باشد بنابر آنکه دعا وطلب نجات ازعذاب آخرت درمعنی تحصیل حاصل میشود برین تقدیروهمچنین منجر میشود بابطال جمیع عبادات وطاعات وتقرّبات عباد بحضرت حق‌تعالی و این باطلست وهمانا این سؤال از مخترعات زنادقه باشد تا مردم را از عبادت دور سازند بنابرأمن و اعتماد به نجاتی که صدّیقانرا خواهد بود . ودرانکار بر کسی که اختراع این اشکال کرده مبالغات بسیار فرمودند چنانچه امکان تدارک آن معنی وتفهیم مقصوداز آن‌سخن‌درآن مجلس‌نبود، هرآینه ساکت شدیم‌وخاطر همیون در کدورت‌آن سؤال باز ماند تابعدازنماز شام ، چون فریضهٔ شام‌ادافرمودند بعضی از ابیات ترکی که سانح شده بود امر فرمودند که برجناب افصح‌الشعرا

۱– در اصل : بیشتر . ۲– اصل : اشتماع . ۳– اصل : تردد .

مولانا پناهی هروی سلّمه‌الله که روز حاضر نبود بخوانند. دراثنای اشعار باز تذکر مبحث روز فرمودند و برطریق شکوه از فقیر با مولانا پناهی فرمودند: فلان سؤالی آورده که متضمن آنست که دعا وعبادت صدّیقان ضایعست ، عجب ازفلان که‌چنین سؤالات را اعتبار کند ونقل آن نماید . فقیر تقریب[1] خاطرنشانی آن مبحث‌یافتم، گفتم: اگر فقیر درمجلس‌همایون سؤالی کنم یااشکالی انگیزم برقدر فهم و اندازهٔ دانش خود خواهد بود شاید نزد خدّام آن سخن پست نماید زیرا که پرواز مرغ ذهن‌فقیر بیش‌ازین نیست‌وپروازهمای خاطرهمایون درغایت علوّ وارتفاعست‌یحتمل که نسبت با آن‌پرواز، رتبت سخن فقیر پست باشد و در آن عیب فقیر تواند که نباشد، زیرا که پرواز صعوه اگر همچو باز نباشد صعوه را ملامت نتوان کرد که چرا بلند پرواز نهٔ و در قطع مسافت هوا همچو شاهبازنهٔ؟ سؤالی که فقیر کردم صاحب «تعرّف» درمعتقدات صوفیه در کتاب‌خود یاد کرده و آنرا دشوارشمرده ، من نقل آن کردم و اگردستور یابم عرض کنم که‌آن سؤال را هیچ نسبت باابطال دعا و عبادات‌نیست . حضرت خان فرمودند: سؤال دیگرباره تقریر کنید بوجهی که این ابطال برومترتب‌نگردد . [۲۱ر] گفتم: خوف ازمکروه‌آینده البته ناشی‌ازتوقع‌آن می‌باشد و اگر توقع مکروه نباشد حصول خوف که از کیفیات نفسانیست محالست که در نفس پیدا شود و توقع مکروه از آمن مؤمن مصدّق که صادق‌القول او را اخبار کرده‌باشد که مکروهی تراپیش نخواهدآمدن‌محالست. پس باید که‌ابوبکر صدّیق رضی الله عنه البته ازمآل حال‌خود در قیامت نترسد و این منافات ندارد با آنکه اوبی‌ترس بدعا وعبادت مشغول باشد ، زیرا که وصول بدان أمن‌وفراغ‌طریق او عبادت ودعاست ، پس‌او دردعا وعبادت بمنزله کسی است که راهی میرود و گام برمیدارد تاباغی موعود رسد و آن رسیدن موقوف این گام برداشتن است و اصلاً منافات ندارد باآنکه اوتصدیق کرده باشد که رسیدن او بدین باغ واجب است و

۱ - نزدیکی ، موافقت دلیل با مدعی .

محال است که نرسد. بلی ترسیدن از نا رسیدن منافات با آن تصدیق دارد. چون تقریر سخن پاکیزه خاطرنشان همایون شد ابتهاج فرموده درطلب جواب رفتند. یکی از حاضران گفت: ابوبکر صدّیق مبشّر ازحضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم شده بود بدخول جنّت، شاید که خوف او ازجهت عدم رفع درجات ومراتب آخرت باشد و این هنگام منافات ندارد خوف باآن أمن. حاصل آنکه مخوفٌ عنه که متوقع است عدم وقوع او درجاتست و مجزومٌ به که مخبرست ازحضرت صادق‌القول اصل نجاتست و تردّد در یکی منافات با جزم بدیگری ندارد. گفتم: منقول شد که ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه میفرموده :کاج من درختی بودمی که مرا قطع کردندی تا ازاهوال آخرت برستمی، واین کلمه دلالت برآن میکند که أمن اواز عذاب، مجزومٌ به او نبوده و خود را از جملهٔ «اولیك لهم‌الامن وهم مهتدون»[1] نمی‌شمرده وخوف و خشیت واضطراب ازاهوال قیامت بارفع درجات چه نسبت دارد؟ حضرت خان فرمودند: أمن ازخدای تعالی پیش بسیاری ازعلما کفرست ونزد بعضی گناه کبیره است چگونه صدّیق اکبر تواند که آمن باشد وحضرت حق تعالی ازحضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم یاد فرموده «وما ادری مایفعل بی ولا بکم»[2] [۲۱ب] من نمیدانم که چه کنند بامن وباشما، گاهی که آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم از اهل أمن نبوده، دیگران ازصدّیقان چگونه آمن باشند؟ فقیر گفتم: این عین اشکال ماست که أمن جایز نیست ومع‌ذلك برصدّیق مصدّق واجب است که آمن گردد زیرا که واجب است بروتصدیق آنکس که اورا آمن گردانیده و گفته تو ازاهل نجاتی، همچو حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم نسبت باابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه وصاحب «تعرّف» هم خود این اشکال را جوابی گفته و آن آنکه این خشیت حالتیست که لازم ذات صدّیقانست و این اسب راهرو ایشانست

۱- الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم‌الامن وهم مهتدون (سورة الانعام آیهٔ: ۸۲)

۲- سورة الاحقاف قسمتی از آیهٔ: ۹.

که بامداد رکوب آن بمنزل مراد می‌توان رسید وحاصل جواب صاحب «تعرّف» آنست که خوف هم مثل دعا وسایر عباداتست وهمچنانچه نفوس عارفان و صدّیقان در قطع راه نجات وتحصیل علوّ درجات بدعا و عبادات احتیاج دارد و ایشان باداء وظایف آن اشتغال مینمایند و بدان مجبولند، همچنین ایشان محتاجند دروصول بنجاة بخشیت وخوف ودر تکمیل نفوس وقطع مقامات سلوك ، خشیت مقامیست که برسالك قطع آن واجب ولازمست پس او حکم دعا وعبادت داشته باشد وهمچنانچه دعا وعبادت بابشارت وتصدیق آن منافات ندارد همچنین خشیت هم منافات ندارد، اینست حاصل جواب صاحب «تعرّف» . فامّا این حاسم مادّهٔ اشکال نیست زیرا که حاصل سؤال باین راجعست که حدوث خوف که از کیفیات نفسانیست با تصدیق مخبرازعدم وقوع مکروه عقلاً محالست ، چه خوف از توقع مکروه درنفس حادث میشود ونزدآمن ازمکروه‌محالست که خوف حادث شود، پس‌منافات میان‌خشیت و نفی‌سبب‌او بتحقیق باشد بخلاف‌دعا وسایرعبادات ، پس‌جواب صاحب «تعرّف» تشفّی ننماید وتحقیق جواب نزد فقیر آنست که أمنی که صدیقانرا لازم است بـواسطهٔ بشارت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم به نجات ایشان تا مصدّق بماجاء به‌النبی صلی‌الله علیه وسلم باشد وآن أمن عقلیست که ازملاحظهٔ صدق نبی صلی‌الله علیه‌و سلّم وجوب ایمان بدآنچه او فرماید و از استعمال مقدمات معقوله در عقل پیدا میشود واین أمن منافات با خـوف طبیعی ندارد وهمچنانچه حبّ عقل با کراهت [۲۲ر]طبیعی جمع میشوددرآنجا که شارع امر فرموده بمحبوب‌داشتن بعضی‌ازاشیابا آنکه‌مکروهست بالطبع همچنین أمن‌حاصل ازاستعمال‌مقدمات عقلیه‌مثل‌ملاحظهٔ وجوب صدق نبی صلی‌الله علیه وسلم وغیر آن‌منافات ندارد باخوف ناشی ازمقتضای طبع نزد ملاحظهٔ اهوال وشداید و ازین باب است خوف حضرت کلیم وقت مأمور شدن بگرفتن عصا بعد از انقلاب اوبه ثعبان وهمچنین حزن صدّیق درغار باوجود علم بآنکه حضرت‌پیغامبر صلی الله علیه وسلم از شرّ کفّار مصون خواهد بود . پس

حاصل جواب آن شد که صدّیق بحسب عقل و استعمال مقدمات برهانی و تصدیق شارع بعقد ایمانی آمن است از اهوال قیامت بنا بر حصول بشارت أمن و بواسطهٔ ملاحظهٔ اهوال قیامت وتأمل در شداید روز جزا خایف است بالطبع و این خوف مقتضای ضعف بشرّیت است وچون جمع میان این أمن وآن خـوف ممکن باشد اشکال بالکلّیه مرتفع گردد والتوفیق من‌الله الاحد وصلی الله علی سیدنا محمد و آله وسلم.

ذکر بعضی ازواردات نظمیه در منزل قصرعارفان

ازجلایل‌فوایداین‌منزل‌چندقصیدهٔ ترکیه‌است که بحروجودحضرت‌خلافت پناهی‌خان‌آنراهمچو درّ مکنون‌ازمکامن‌غیب بمنصهٔ شعورواشعارآوردند وقصیدهٔ که آخرملحق به‌قصیدهٔ ابجدیه‌شد درین‌منزل بظهورآمد وقصیدهٔ دیگر که مشتمل بر مناجات الهیست‌ونکرعدّ نعم والطاف که ازجناب‌افضال‌ذوالجلال‌نسبت باآنحضرت سمت سنوح وظهور یافته درآن قصیده بابلغ وجهی‌مذکورست درین‌منزل‌ازمکمن سوادهمچوصبح صادق روی به بیاض‌نهاد وآن‌جواهر‌مکنون که‌ازصدف‌غیب‌بیرون آمده بود در رشتهٔ نظم وعقد انتظام درآمد و هنگامی کـه در مجلس همایون آن قصیده قراءت می‌نمودند ودرآخرآن بعضی از غرایب صفات شجاعت وفتح ممالك‌و اقدام بر قطع مهالك جهة حصول مطالب و گشودن حصارها بکلید شمشیر ثاقب که سانح ازدولت روزافزون حضرت‌خان‌عالی‌مکان گشته مذکورشد، حضّار را ازغرابت آن امورتعجبها فزود و فقیر سابقاً[۲۲ب] از بیان درر نثار گوهربار عالیحضرت خان عالی‌مکان شنیده بودم که‌میفرمودند: هر یکی از پادشاهـان عالی مقدار و خانان گردون اقتدار،خواقین عالم مدار ، ملکی را ازممالك پای‌تخت خود ساخته ورایت تمکن واستقرارمصری از امصار برافراخته‌اند.

ذکر پای‌تخت پادشاهان عالم در کفر واسلام

همچنانچه قبل ازاسلام پای‌تخت اکاسرهٔ عجم اصطخرومداین عراق عرب بوده و پای تخت ملوك هیاطله از خراسان طالقان بلخ و پای‌تخت خاقانان ترك حدود المالیغ واطراف ختای و پای‌تخت قیاصرهٔ روم قسطنطنیّه وعموریه ورومیه و برسا و پای‌تخت ملوك مغرب جزیرهٔ اندلس و قسطنطون و تونس و پای‌تخت ملوك یمن از تبابعه و شدّادان ازعاد صنعاءِ یمن بوده و بعد از اسلام مستقرّ حکم خلفاءِ راشدین رضوان الله علیهم اجمعین مدینهٔ طیّبه حضرت سیدالمرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات و پای‌تخت ملوك بنی‌امیّه دمشق از بلاد شام وپای‌تخت خلفاءِ عبّاسی در اوایل کوفه و انبار ودر اواخر مدینةالسلام بغداد وپای‌تخت ملوك آل دیلم فارس و ری و پای‌تخت ملوك سامانی بخارا و پای‌تخت ملوك غزنوی غزنه و پای‌تخت ملوك سلجوقی مرو و اصفهان و پای‌تخت ملوك خوارزمشاهی خوارزم و پای‌تخت خانان چنگیزخانی اولاد یوجی‌خان دیار اوزبك و خانان جغتای سمرقندو اطراف ماوراءالنهر و پای‌تخت خانان هلاکویی تبریز و مراغه و همچنین هرپادشاهی را پای‌تختی‌است که مستقرّ کوچ الوس ومحل خزاین ودفاین ایشانست.

حضرت خان عالی مکان فرمودند: چون تقدیرالهی وقضای ربّانی برین نسق جاری شده که‌بسیط ربع مسکون درخطّ فرمان‌ما درآید وسمندعالم تازما اطراف معمورهٔ عالم را در زیر گام تصرف درآورد و در نواحی عالم جایی نماند که عزم جهانگیر ماتوسن‌توجه بدان ناحیه نراند هراینه ما را همیشه برپشت زین جهة تسخیر روی زمین‌استقرارمی‌باید گرفت وهمواره مرکب‌عزم را تخت قرار و سریرفراغ‌واستقرار خویش می‌باید ساخت ، پس پای‌تخت ما پشت زین ما باشد . وازینجا لازم می‌آید [۲۲ر] که جمیع عالم‌نسبت با علوّهمت خاقانی و رفعت‌نهمت‌خانی حکم یك گزجای

دارد که بنقد درواستقرار دارند . چون این سخن نزد عارف محقق حاکی از علوّ همت و کمال نفوذ عزیمت است و درضمن او انواع فواید عظیمه و عواید جسیمه مندرج ، این‌فقیرحقیرمضمون‌آن فرموده‌را لباس نظم پوشانیده ، درضمن‌قطعهٔ بابلغ وجهی ادا کردم و هنگامی که فراغ از قراءهٔ قصیدهٔ ترکیه که‌آخر او مشتمل بود برتوصیف حضرت‌ناظم ، وجودشریف‌خود را باستجماع جمع‌مراتب‌حشمت‌پادشاهی‌و اشتمال ذات شریف براوصاف عظمت غیرمتناهی واقع شد ، فقیرآن قطعه راعرض کردم ودربن مقام درج میکنم تا در خواطر مفهوم آن جای گیرد و در السنهٔ همه اهل عالم جریان او استقرار پذیرد . قطعه اینست

قطعه

شاه عـالم محمـد شیبـان ، گفت آفاق در نگین منست
پایهٔ قدر من گذشت از چرخ ، فلك هشتمین زمین منست
ملك اسلام شد مسخر من ، نصرت وفتح من ز دین منست
پادشاه ختای و قیصر روم ، هر یکی چاکر کمین منست
گر کشم دامن‌شرف چه‌عجب ، نقد دولت در آستین منست
رخش عزمم بهر طرف رو کرد ، بخت و اقبال همنشین منست
هر شهی پای تخت اوجاییست ، تخت من گفت‌پشت‌زین‌منست

بعدازعرض درمجلس‌همایون بسیارمستحسن ومقبول‌افتاد ، زیرا که بسیاربه تقریب‌خوانده شده بودوافاضل‌حضّار برحسن‌نظم‌و غرابت سبك‌وترتیب‌معانی‌وغرابت ترکیب آفرینها گفت وخاطرلطیف پسندتحسین فرموده ، موقعی‌تمام ازقبول‌یافت و بعد از سه روز که در یورت قصر عارفان استقرار حاصل شده بود جهت‌فراهم‌آمدن عساکر منصوره و یراق همراهان آن سفر عظیم‌الخطر ازان یورت کوچ فـرموده خاك منزل « بغازی ده » که بر چهارفرسخی بخاراست از غبار سمّ موکب همایون رشك عنبرسارا شد و بالله‌التوفیق.

ذکر واقعات منزل بغازی ده

رایات همایون بعزم روز افزون روز جمعه از قصر عارفان روان شده در دو فرسخی آن منزل [۲۳پ] نزول اجلال فرمودند و عساکر طرّاً[1] تهیّه یراق یورش قزاق کرده، از طرق مختلفه متوجه ترکستان شدند و دیگر روز از آنجا بموضع بغازی ده آمدند و درین موضع حکم عالم مطیع عزّ صدار یافت که حضرت سلطنت پناه، فضایل دستگاه، عبیدالله سلطان باعساکر خاصه و لشکریان بخارا، مقدمهٔ عسکر همایون شده درقطع مسافت چول بخارا به ترکستان پیش رو باشد و جناب امیر جلال الدین ـ اورس از امرای سلطان با لشکری خارج ازحدّ عدّ و احصا مقدمهٔ لشکر قراول شده روان شدند، موازی بیست هزار سوار نامدار که هریك هژبری شیر اقتدار و درمصاف دل آوری پلنگی خونخوار بودند در رکاب دولت حضرت عبیدالله سلطان عازم قطع چول راه ترکستان شدند وفی الواقع ذات مکرّم سلطان عبیدالله مجموعهٔ مکارم اخلاق پادشاهی و مجمع صفات کمال نامتناهیست، با شجاعت کامل جمع رای و شهامت جهانگیری فرموده و با تفرّد درانواع علوم و معارف بآداب عبادت الهی و طاعت پادشاهی اقدام نموده، دربخارا قراءة کتاب «حصن حصین» نزد این فقیر میفرمود. نوبتی درسش بدین حدیث رسیده بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلّم میفرماید «صلةُ الرحم تزید فی العمر» یعنی صلهٔ رحم زیادت میگرداند درعمر. فقیر گفتم: مقتضای صلهٔ رحم آنست که بقدر قرابت و اندازهٔ آن این کس رعایت قریب نماید. اگر فرضاً آن قریب کافر باشد یا فاسق باید که رعایت رحم را درباب او ترك نکنند ودعای هدایت باسلام و صلاح درباب ایشان دریغ ندارد. لشکر قزاق اگرچه اعمال ایشان با قواعد شرع موافق نیست فامّا باشما صورت قرابت دارند وبا اتصالات نسبی، وصلتهای سببی هم

۱ - طرّاً: بضم تا و تشدید راء یعنی جمعاً ـ نویسندهٔ نسخه این کلمه را اشتباهاً «اطر» نوشته بود.

متلاحق شده. درین اوقات که کفّار بیگانهٔ قزل برك بر بلاد اسلام و ملك موروثی شما مستولی شده‌اند ترك تعرض بدیشان نمودن و بمحاربهٔ قزاق که مستولی برملك نیستند وضرر کفر ایشان ببلاد اسلام بسیاری نمیرسد اشتغال نمودن وجه آن نزد عقل بسیار ظاهر نیست [۲۴ر] و نیز فرمودهٔ حضرت پیغامبرست صلی الله علیه و سلم «لایؤمن احد کم حتّی اکون احبّ الیه من والده و ولده والنّاس اجمعین»[1] مقتضی آنست که برهر مؤمن واجب باشد که وقایهٔ عرض حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را بر عرض خود مقدّم دارد و این کافران قزل بورك در اذهاب حرمت حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم مبالغت تمام می‌نمایند وحاشا ازیشان درباب حرم نبوی واهل بیت وخلفای آنحضرت اموری صادر میشود که اگر کسی آن امور را نسبت با یکی از پدران شما بظهور آورد شما را تاب آن نباشد که شمشیر غیرت درنیام غفلت گذارید ودست تعرّض از دامن حیات او کوتاه گردانید تا آنکه مقتضای انتقام پادشاهانه ازشما نسبت باایشان بظهور نیاید وحالا تارك تعرض ایشان شده وجهة عزم خود را تعرض جمعی ساخته‌اید کـه ازیشان نسبت با شما بسیار مخالفتی وتعرضی ظاهر نیست[2] و مع ذالك قرابت نسبی با وصلت سببی متصل دارند این امر ازامثال شما عقلاء دین دار خالی ازغرابتی نیست. سلطان عبیدالله فرمود: باید که برخاطر شما مخطور نگردد که ما را درغیرت دین داری قصوری و در ارادت انتقام ازآن کافران بد فرجام فتوری بوده و هست لیکن بحکم «الامور مرهونة باوقاتها» هرامر ازامور رادرعالم کون وفساد مقدمات واسبابی هست که ظهور آن موقوف وقت اوست وتوجهی که حالی بصوب محاربهٔ قزاق واقع شده شاید که بوجهی ازوجوه موقوفٌ علیه دفع واهلاك آن گروه باشد چه هنگام تعرّض بجماعت قزل بورك و توجه بصوب آن دیار اندیشهٔ تاخت و ایلغار آن جماعت

۱- بخاری ، ایمان : ۸- صحیح مسلم، ایمان: ۶۸، ۷۰- نسائی ایمان : ۱۹- ابن ماجه ، مقدمه: ۹- احمد بن حنبل جزء سوم ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۷۵، ۲۷۸، جزء چهارم: ۳۳۶ [المعجم المفهرس]

۲- مؤلف این کتاب همانطوریکه سابقا گفتیم بدستگاه صفویه نظرخوشی ندارد وهر وقت فرصتی دست داده یکی از صاحبان قدرت را علیه ایشان اغوا وتحریك کرده است .

به بلاد ترکستان و ماوراءالنهرست و نه از طریق خردمندی و فرزانگیست دشمن قوی را در عقب خود باز گذاشتن و روی عزم بجانب اعداءِ مقابل برافراشتن و اما رعایت صلهٔ رحم که درباب قزاق فرمودید، میان ما وایشان اسباب معادات ومقدمات مباراة ومناواة چندان بظهور آمده که مادهٔ قرابت انقطاع تمام [۲۴پ] یافته ووقوع حروب و فتن میان ما و آن گروه غبار تکدّر را چندان برحواشی ضمایر نشانیده که دامن دل را از گرد مودّت یکدیگر افشانیده‌ایم و نیز رعایت آن صله اگر میسر باشد از حضرت خلافت پناهی خان عالی مکان خواهد بود وما بندگان سردرخط وفرمانیم و سوای سلوک طریق متابعت وخدمت، طریق دیگر نمی‌دانیم ونمی‌توانیم اگردرآن باب شما را میسّرباشد جهة صلاح واصلاح، کلامی مشحون بلطایف حکم وشرایف نادرات کتاب و سنّت مرفوع مجلس عالی‌خانی دارید. فقیر گفتم: هیهات هیهات چگونه در معرض این امرتوان درآمد وحال آنک مزاج مبارک حضرت خان برآن جماعت متغیّرشده وعزم پادشاهی که درامضاء، حکم سیف قاضب[1] دارد نسبت با گروه قزاق در مقام انتقام در آمده کسی را مجال تعرض درین حال نیست و اگر کسی درآن باب خواهد که کلمهٔ صلحی گوید راه جنگ جهة خود میجوید و بتقریب آن حکایت این رباعی بخاطر آمد.

رباعیة

هر کس که بخویش جنگ درجنگ کند   بر خویش فضای مملکت تنگ کند
کی مصلحتا ست جنگ کردن بقزاق   ترسم که بخان بگویم و جنگ کند

القصّه عبیدالله سلطان بعزم جنگ قزاق برحسب فرمان قضا جریان مقدم لشکرشده، جهة آنکه در منازل مبادا ضیقی درآبشخور لشکرواقع شود یک منزل

۱ ـ قاضب : قاطع.

پیشتررروان شد وامیرجلال‌الدین اورس باز مقدمهٔ لشکرعبیداللهی گشته یك منزل جهةتکثیرآب و علف برلشکر پیشتر کوچ کرد و ازموضع بغازی ده متوجه یورت غجدوان شدند والتوفیق من‌الله واهب‌المنن .

ذکر نزول بقصبهٔ غجدوان و واقعات آن منزل

رایات فرخنده‌آیات خاقانی، صباح روز دوشنبه‌ازموضع بغازی ده ، متوجه صوب قصبهٔ غجدوان شدند ودرین یورت اکابرخراسان وبقایای مردم بخارا واطراف ماوراءالنهردستوریافته ، همراه دستوراعظم خواجهٔ صاحب دیوان بعزم توجه‌بخاراو مرو معاودت نمودند وحضرت‌اعلی‌خاقانی محفوف‌بجنود تأییدات سبحانی و مقرون بوفودنصر[٢٥ر]وظفرو کامرانی‌وجههٔ عزم‌را صوب‌غجدوان ساخته ورایت بخت‌فیروز درمصاف دولت روزافزون برافراخته یمین‌و یسار مقرون بامراء کامکار و سرداران بلند مقدار که هریك یگانهٔ پهلوانان اعصار و سرآمد شجعان اقطار بودند . چون ملاحظهٔ چنان حشمت پادشاهی مقرون بعبادت الهی و مشحون بعلم و معارف غیر متناهی نموده شد ، درخاطراین حقیرخطورنمود که هلاکوخان هنگامی که رایت جهانگیری برافراخته و آثار رسوم سلطنت پادشاهان روزگار را برانداخته ، روی توجه بجانب فتح ممالك عراق وآذربایجان کرد و خواجهٔ طوسی بوجود او افتخار نموده مراکبت‌آن خان عالی شأنرا سرمایهٔ افتخار و موجب مکنت واستظهار خود می‌شمرد ، هرچند او مصاحب پادشاهی عظیم‌الشأن بود و در آن ادوار کسی که در مکنت پادشاهی واسباب جهانگشایی‌عدیل‌اوبل قرین اوباشد سمت وجود نداشت، فامّاهیهات از کجا تابکجا شرف‌وافتخاری که این فقیر یافته بعزّ مراکبت و شرف مصاحبت عالیحضرت‌خان شیبانی که پادشاه‌خطه مسلمانی‌وخلیفهٔ‌عرصهٔ‌جهانبانیست، با علم کامل‌ کرم‌شامل جمع فرموده و با مکنت‌خانی تمکن در طرق آداب ایمانی فراهم‌آورده ، این جامعیت هلاکوخان را از کجا حاصل بوده باشد . پس سزد که این فقیرفخروشرف مراکبت‌و مجالست این‌حضرت را سرمایهٔ متاع مباهاة وافتخار خویش سازم و بدین پایه که از مدارج الطاف الهی یافته‌ام هر روز صد نوبت سر

برافرازم که در تحت رایت عنایت چنین خلیفهٔ دین‌دار که پیوسته عازم استیصال کفّار ومتوجه قطع مواد فساد وافساد فجره واشرارست حالابصوب غزای قزاق‌روان شده‌ام درین معنی این رباعی بخاطرخطور کرد.

رباعیه

شد خواجه نصیر با هلاکو بجهان | سرفتنهٔ غارت و هلاك او بجهان
خان توکجا چوخان من‌ای طوسی | مانندهٔ خان من هلاکو بجهان

القصّه چاشتگاه روز دوشنبه بیست و دوم شوال عالیحضرت خان صاحب اقبال بقصبهٔ‌غجدوان‌رسیده‌جهة‌استمداد همّت وطلب‌بدرقهٔ راه سعادت [۲۵پ] وظفر بر دشمن بافوز باعادت عزم زیارت خواجه کلان صاحب المناقب العلیه و المقامات السنیه خواجه عبدالخالق غجدوانی که مرشد کامل عصرخویش بوده فرمودند ودر آن مزار کثیرالانوار بآداب زیارت اقدام فرموده، تلاوت کتاب اللّٰه المجید ونشر صدقات برمجاوران‌آن مقدّس‌مزار نموده، انواع‌فواید واصناف عواید درآن‌مجلس عالی ازحیّزاختفا بمنصّهٔ ظهور آمد. و ازین فقیر در تحقیقات مباحث علوم حقیقة انواع تفتیشات فرمودند و بعضی‌از فواید این منزل انشاءاللّٰه درین مقام مذکور شود والتوفیق من‌اللّٰه الاحد.

ذکر فواید منزل غجدوان

وصف قصیدهٔ ابجدیه

هنگامی که از بغازی‌ده متوجه صوب غجدوان شدند اظهار قصیدهٔ ابجدیّه که درآن منازل از مکمن غیب سمت ظهور یافته بود فرمودند و فی‌الواقع آن قصیده ایست مشتمل بربسی از تحقیقات علم تصوف و تدقیقات اسرار حروف کـه تا غایت دست بیان هیچ عارفی کشف غطا و رفع حجاب از اسرارآن نکرده وچهرهٔ مخدرات مقاصد آن که در نقاب اختفا و حجاب اختبا الی‌الیوم استقرار داشت بر ابصار بصایر عارفان روزگار جلوه گر نشده . هنگامی کـه بحوالی غجدوان رسیدند اکابرعلما ومشایخ آن قصبه که ایشانرا درخدمت حضرت اعلی‌خانی سوابق معرفت بالواحق خدمت مقرون بوده و مقدمات حقوق بمتممات اخلاص مقرون بعزم استقبال شرف تقبیل رکاب سعادت دریافتند و برر کاب همایون سرخدمت نهاده در شاهراه طاعت و موافقت شتافتند. عالیحضرت خان با ایشان شرح ورود قصیدهٔ ابجدیّه فرمودند وبیان سنوح آن درج جواهر معانی عالی مبانی وظهورآن ازمکامن غیب در کسوهٔ نظم جزیل‌المعانی با بلغ وجهی نمودند و چون آن قصیده بزبان ترکی واقع شده و استنباط حقایق از مخاوی آن جز عارف بحقایق علم تصوف را میسر نیست هنگام سواری بدین فقیر که از طرف یمین ، شرف اصحاب‌المیمنه یافته بودم التفات کـرده فرمودند از محاوی و مقاصد آن قصیده [۲۶ر] آنچه در حیّز اصطلاحات قوم درآید درین مصاف بیان کنید تا حاضران که هنگام بسط موايد فواید آن غایب بوده‌اند از نشر ذوق آن بی‌بهره نمانند هرچند بسط آن فواید بر وجهی کـه موافق قوانین اصطلاحات قوم باشد و ملایم معانی ابیات آن خالی از صعوبتی نبود فامّا چون اشارت علیّه سانح شده بود که این قلیل البضاعه

بقدر استطاعت درآن امرخوض نمایم هرآینه از باطن قدسی سمات متوقع بود که امدادات متواتره و اسعادات متتالیه وصول یابد تا مرکب فکرت این افتاده در مضمار اسرارآن شتابد بنابر اعتماد برین امداد و اسعاد شروع نموده مجمل آنچه قصیدهٔ ابجدیه بران مشتمل و محتویست از اسرار وحقایق برسر اسب در محضر حضرت خلافت‌پناهی بیان کرده شد بوجهی که‌خاطرلطیف‌پسندآنرا مقبول شمردو چون مختصر و حاصل آنچه مذکور شد حالت تحریر در خاطر حاضرست مناسب چنان دید که در این مقام سمت تحریر یابد وچون‌آن قصیده زیاده از دویست و پنجاه بیت است هفت‌بیت مختتم‌تخلص که صدرآن قصیده بدان توشیح یافته درین مقام مذکور میشود وشروع درشرح‌آن نموده میگردد انشاءالله تعالی.

ابیات صدر قصیدهٔ ابجدیه

بیت مطلع

قیاس بیرله نظر قل اول اتانك غا　　　نه ترکیب قیلدی‌آنیك صورتیندا

ترجمه

نظر کن با قیاس ای دل پدر را　　　چه صورت کرده‌اش ترکیب دانا

نوبتی درمحفل سامی‌حضرت خان عالی مکان، یکی ازاصحاب عرضه داشت نمود که فلان یعنی فقیر گاهی درمقام تعریفات قصیدهٔ ابجدیّه میگوید که حقایق علم تصوف مرا ازآن قصیده مستفاد شده ومیخواهم که برآن شرحی نویسم باندازهٔ فهم خودبرزبان‌گوهر بار دررنثارحضرت جاری شد که بنویسد خوب باشد. امید که در قوة ما باشد شرح‌آنچه فهمیدیم از معنی قصیده و چون در زبان ترکی ولطایف آن ما را چندان مهارتی نیست امید که در ترجمه وشرح ببرکت آن چه بر زبان مبارك‌آن حضرت گذشت که بنویسد خوب باشد قصوری واقع نشود والتوفیق من الله الاحد. [۳۶ب]

ترجمهٔ بیت بزبان فارسی اینست : بقیاس نظر کن آن پدر خود را که چه ترکیب کرد در صورت او ، مراد آنکه بقیاس عقل نظر کن در ترکیب پدر خود و صورت او را ملاحظه نمای که در صورتی چنین بدیع غریب دانای حکیم چه آثار غریب گذاشته و صاحب تقدیر «ان الله خلق آدم علی صورته»[1] که مصوّر آنست چه ترکیب بدیع از حقایق «وعلّم آدم الاسماء کلّها»[2] پرداخته و باطن و ظاهر او را چگونه مجمع البحرین خلقی و خلقی ساخته ، اگر صورت او را در دیدهٔ اعتبار می‌آوری هزار نکته از لطایف بدایع حکمت می‌نماید و اگر معنی او را درلوح مصوره تصویر می‌نمایی هزار قسم از اقسام شیون الهی که همه پرتو اوصاف موجود اولست بردل تو ازو باب تجلی میگشاید و این اول مباحث محققان صوفیه است زیرا که صوفی را دو جهة است ، جهة علم و جهة عمل . اما جهت علم او بیان حقیقت تجلی موجود اولست بذات و صفات خود درجمیع مظاهر حضرات که مقام جمع احدیّه و واحدیّه و حضرت صفات و ارواح و برزخ و اعیانست و مجمع جمیع تجلیات و حضرات برحسب ملاحظهٔ انسان صغیر آدمی خواهد بود که مظهر کل است ولهذا صاحب فصوص در کتاب خود ابتدا بفص آدمی کرد ودرصدر او بدین مقصد که درین بیت جلیل القدر واقع شده اشارت نمود واما تصدیر قصیدهٔ ابجدیّه بدین بیت فرمودن بنابر آنست که ابجد حقیقی آدمست که مظهر کلست ویکی ازحضرات روح آدم است که درصورت تشبیه ترکیب او بحروف که حقیقت کلمه ازومرکب میشود همچوابجد شده نسبت باکلمات وحقیقت این سخن آنست که بعضی ازمحققان که تشبیه کرده‌اند موجودات را بحروف و تعبیر از ترکیب حروف همچنانچه شایعست در عرف بحروف ابجد نموده شده ، ما هر گاه که در مجمع موجودات که انسانست ملاحظه کردیم تعبیر از آن باابجد میکنیم ، پس برین تقدیر اول بیان غرابت ترکیب آدم باید نمود و

۱- بخاری: استئذان ۱ - مسلم بن حجاج : بر۱۱۵ ، جنة۲۸- احمدبن‌حنبل II ، ۲۴۴، ۲۵۱ ، ۳۵۱ ، ۴۲۳ ، ۴۳۴ ، ۴۶۴ ، ۵۱۹ .

۲ - سورة البقره آیهٔ : ۳۱ .

نفوس طالبانرا آگاه گردانیدن که توجه بملاحظهٔ این صورت بدیع واین ترکیب غریب کنید وبقیاس عقل درروید ومعرفت پدر خود حاصل کنید[۲۷ر] و در ضمن این ترغیب است بدانکه خود را مستعد آن سازید که ادراك آن دقیقهٔ مناسبت نمایید که شما را با پدر هست تا خودهم مجمع اسماءِ حسنی الهی شوید و دست الطاف بی‌دریغ نقاب هستی شما را ازپیش بردارد وبهویهٔ ذاتیه صاحب شهود حضرات الهیّه شوید که آن درحقیقت انسانیه آدم حاصل است وترکیب صورت مخصص احدالمعنیین است که علما گفته‌اند درمعنی حدیث صحیح وهوقوله صلی الله علیه و سلم «ان الله خلق آدم علی صورته»[۱] صورته را دومعنی گفته‌اند یکی آنکه ضمیر راجع باشد بآدم ومعنی آنکه خدای تعالی آدم را آفرید برصورت خود ، یعنی صورتی که اول داشت که گویند بالای او بغایهٔ بلند بوده چون بدنیا آمده قامت او کوتاه شده . پس معنی حدیث این باشد که خداوند تعالی آدم را برصورتی آفرید که اول داشت، بعد ازآن اورا کوتاه ساختند و اولاد او ازآن قامت کوتاه ماندند و این کلمهٔ آن حضرت دربیان حال آدم گفته وآنك مبداء خلق او بچه نوع بود . دوم آنکه ضمیر راجع بالله تعالی باشد ومعنی آنکه خدای تعالی آدم را بصورت خود آفرید یعنی بر طور وطریقهٔ خود وبوجهی که مناسب صفات جلال اوست ومراد جامعیّت آدم است صفات واسماءِ حسنی را وعلما ازآنجهة که مستفاد از لفظ صورت ترکیب وحدوث است وصورت درمذهب حکما یکی از جواهرست که از قسم ممکن الوجود است و در الفاظ عربی استعمال او در مرکّب میکنند ، اختیار معنی اول کرده‌اند لاجرم دربیت عالی‌مبانی که مطلع قصیده‌است بترکیب صورت اشارة واقع شد جهت اشارت بترجیح [احد]المعنیین[۲] واین مطلع استعداد آن دارد که این مقاصد ازو توان بیرون آورد ، چون بیان مبداءِ حصول ابجد که ترکیب جامع انسانیست فرمودند اشارت باَبجد میفرمایند .

۱ - برای مراجع این حدیث بصفحهٔ قبل ن . ك . ۲- در اصل : ترجیح المعنیین .

بیت

بیلا سن دیر ایسانك ابجد اقوغیل   مونیك معنی سی دور مشکل معمّا

ترجمه

چو دانش بایدت ابجد فرو خوان   بود معنی این مشکل معمّا

یعنی اگر خواهی حقیقت تر کیب [۲۷ب] آدمی بدانی ابجد فروخوان که معنی ابجد معمّاییست مشکل . مراد آنکه صورت تر کیب آدم که ما امر کردیم که تو بقیاس عقل درو نظر کن همچو تر کیب ابجدست اگر خواهی که حقیقت تر کیب آدمی بدانی ابجد بخوان که از خواندن ابجد دانا شوی بحقیقت تر کیب و این اشارتست بدان معنی که آدم مظهر جامعست همچنانچه ابجد مظهر افراد حروف تر کیب است و در خواندن ابجد ودانستن حقیقت آدم اشارت است بدانك اطفال ابجد میخوانند و بعد ازآن علم و معرفت ایشانرا حاصل میشود واین رنگ تخییل این بیت است ودرغایت لطافت وصنعت زیرا که مبداءِ تعلیم وحال هیولائی طفولیت را بیان میفرماید بعدازآنکه ترغیب بخواندن ابجد واقع شد اشارت بحل تر کیب ابجد که اول اوالف است میفرماید .

بیت

الف دیك توغری بول هرایش دا عاقل   آینك اوجون بولو تبورحرف یکتا

ترجمه

الف سان راست شو عاقل بهر کار   که اواز این جهة شد حرف یکتا

شروع درحلّ تر کیب آدم فرمودند و اول حروف تر کیب ابجد الف است همچنین اصل حقیقت تر کیب انسان مقام وحدتست که الف بدان اشعارمی نماید و همچنین اول حروف تر کیب اسم آدم الف است وبیان مرتبهٔ احدیت و واحدیت را بدین نوع فرموده‌اند که همچوالف ای عاقل در هرکار راست شو کـه اگر راست شدی رستی . یعنی راستی که ازصورت الف می‌یابی و اواسم است مسمای الف هم مقام استوای جمعست که مشهد جمیع صفات کمالست پس کمال راستی مقام ذات را

باشد که مقام احدیّت است اگر نظر بوحدت فقط می کنی و مقام واحدیت اگر نظر بمقام جمع می‌نمایی وتعبیرازهردومقام بالف می کنند ودربیت اشارت باستقامت شده بحسب اعمال ، زیرا که هر گاه که در هرکار مرد عاقل راست شد همچو الف حقیقت استقامت که تعبیر از آن بفعل مأمورات و ترك منهیّات کرده‌اند درو ظاهر شد واما لطایف‌شعری‌اگرچه‌عقول‌از کنه[۲۸ر]ادراك‌اوعاجزست فامّا آنچه اهل‌شعر بضبط آورده‌اند درحقیقت شعرآنکه او کلامیست مقفی‌موزون که مشتمل برتخییل باشد وحقیقت تخییل مخیّل‌ساختن معنیست از معانی در رنگ ترغیب یا ترهیب و هرچند که این ترغیب و ترهیب مخیّل صورتهای غریب تر دارد شعر مخیّل‌تر و لطیف ترست وترغیبات [۱] رنگ عاشقی وترهیبات اورا غزل گویند و ادراج‌مقاصد کلیه را قصیده خوانند و در قصیده تخیّلات هر چند بدان مقصد که در قصیده است مناسبت بیشتر دارد مقبول‌ترست واقصی مقاصد درین قصیده ابجدست و اول واجّل آن حروف الف وسخن درتر کیب‌آدم است ونصیحت اولاد که صورت تر کیب پدر دریابند . درعقب‌آن سخن بطریق‌نصیحت فرمودن که در هرکار ای عاقل راست شو همچو الف‌تخیّل است بدانکه الف گوییا ازین‌جهة‌بصورت‌استوا نموده تا عاقل‌اورا به بیند و ازاستوای اواین فرا گیردکه درهرکارمستوی می‌باید بودو راست کردارو گفتار تاهمچوالف مظهرتجلیّات وحدت‌شوند وچون‌الف مبداء تر کیب هرچیزست اشارت بعناصر میفرمایند وبیان آباواجداد می‌نمایند .

بیت

بومعنی‌بولدی‌حق دین اسره‌مشکل　　عناصر بولدیلار اجداد و آبا

ترجمه

شد این معنی ز حق بسیار مشکل　　عناصر گشته‌اند اجداد و آبا

مراد آنکه این معنی کـه ابجدست فایض از جناب حق احدست و هر

۱ ـ دراصل : ترغیات .

خاطر نمی‌آرد که پیرامون آن گردد و هر دل قابل آن نیست که ادراک اسرار آن نماید. پس شرح ابجد نتوان کرد، بدو جهت: یکی آنکه فایض از جانب حق است و اعلام آن موقوف بتوقیف از قبل شارع واقف، دیگر آنکه بغایت مشکلیست که از جانب حق تعالی فایض شده و امری در غایت صعوبت است که هر کس حل آن نتواند. باز رجوع بحقیقت ابجد فرمودند که مرکّب مفردات حروف است و بیان فرمودند که ابجد چهار حرفست بر عدد عناصر و عناصر را اجداد و آبا خوانند زیرا که ترکیب صورت را عناصر مادّه است [۲۸ب] و همچنانکه آبا و اجداد مادهٔ بدل شخص اند بنا بر ثبوت بعضیّت و کلیّت، همچنین عناصر آبا و اجدادند که از مراتب ترکیب او آدمی پیدا میشود پس هر مرتبهٔ ترکیبی از عناصر که در مادهٔ بدن آدمی افتاده او را پدری یا جدّی توان خواند باعتبار بعضیّت و کلیّت که بدان اشارت کردیم و گاه هست که باعتبار دیگر عناصر را امّهات سفلی میخوانند پس عناصر آباست و اجداد باعتبار حصول انسان از مرکّبات که مراتب ترکیب در آن بمثابت آباءاند و هر مرتبهٔ از ترکیب گوییا پدری یا جدّیست و مراد از مراتب ترکیب انسان مرتبهٔ معدن و نبات و حیوان است و همچنین عناصر امّهاتست باعتبار آنکه قابل است و نفوس و عقول ملکی آباءاند و این اصطلاحات حکماست بعد ازین میخواهند که شروع در بیان حقایق ابجد فرمایند و اشارت می‌فرمایند که بمعانی آن اشارت واقع خواهد شد.

بیت

اشارت قیلاین بو حرف ابجد اشارت معنی سین بیلکوجی قایدا

ترجمه

اشارت می کنم این حرف ابجد اشارت را کجا دانای معنی

درین بیت شریف اشارت فرموده‌اند بدانکه حروف ابجد را مشارالیه خواهم ساخت فامّا کس که معنی اشارت فهم کند نیست. مراد آنکه در اسرار ابجد بسی مقاصد مندرج است که فهم هر کس بحقایق آن نمیرسد و دست ادراک مردمان

ازدقایق آن محروم است بعدازآن اشارت بحقیقت محمّدیه میفرمایند که در مظهر ظهور مجل جمع جنیع اسما شده است .

بیت

تقی هم تورت دوز حـرف محمّد　　　بوروندین دور اوشال باباغه بابا

ترجمه

دگر هم چار حرف آمـد محمّد　　　کـز اول گشت او باباء بابا

درین بیت اشارت واقع شده بدانکه حروف ابجد چهارست ویك مناسبت دیگرآنست که حروف محمد چهارست وتوضیح این سخن آنکه حقیقت ابجد که حکایت صورت آدمیست ازصفات جلال وجمال الهی واو مجمع اسماءِ الهیّه و کونیه است حقیقت محمّدیه است وعلامت آنکه حروف هردو مقابل یکدیگرند وحروف اسم مظهرِسماست ، پس مسمای ایشان یکی باشد بحسب اجزاء اسم. دیگراشارت بمقام [۲۹ر] واحدیت جمع میفرمایند وآنکه حضرت محمّدیه صلوات الله علیه بحسب ظاهرا گرچه از اولاد آدم بود اوحقیقةً پدر آدم است که او پدرماست پس او باباء بابای ما باشد وشیخ ابن فارض بدین معنی اشارت فرموده آنجا که می‌فرماید :

شعر

وانّی وان کنت ابن آدم صورةً　　　فلی فیه معنی شاهدٌ بابوّتی[۱]

و معنی حدیث « کنت نبیّاوآدم بین الماء والطیّن» بدین مقصد هم ایمایی دارد وحقیقت آنك محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون غرض و مقصود وغایت ازخلق کایناتست وآدم ازجملهٔ کاینات پس او فی الحقیقه پدر آدم باشد که او پدر ماست ودرین صد بیت تمامی مقاصد صوفیه و حقیقت ابجد جمع فرموده‌اند و بعد از چند بیت در تخلص ، مشکل معانی را بیان فرموده و از حضرت حق جلّ و علا توفیق طلب فرموده‌اند .

---

۱ ـ در اصل: بابوقی .

بیت

نه مشکل‌معنی‌غه توشتی شبانی
الهی قیل کـرم توفیق آنـکا

ترجمه

چـه مشکل‌معنی‌افتادت شبانی
الهی کن کـرم توفیق او را

درین بیت عالی مبانی که مشتمل برتخلص‌شریف‌است بیان مشکل ابجدو صعوبت مداخل فهم آنرا فرموده‌اند و ازحق تعالی توفیق جهة خود طلبیده‌اند و در ضمن‌آن توفیق از برای همهٔ رعیّت خواسته ، چه پادشاه چون توفیق یافت خداوند تعالی رعیّت اورا بدو سعادت میدهد و راه عافیت می‌نماید. حالا بقدر فهم در شرح این چند بیت خوض واقع شد تا ارباب فهم و دانش از محل اشارات این هفت بیت مفصّلات امورچنانچه باید دریابند ، زیادت ازین درین‌مقام جرأت انبساط مناسب نیست . امید که جرأتی که درآمیختن‌این‌درّ مکنون با شبهٔ خاطراین محزون روی نموده بکرم معفو گردد ، چـه آنچه ما آوردیم از شرح شایستهٔ این عقد عذرای بلاغت و حجله نشین منصّه فصاحت نبود ، لیکن بقدر فهم خـود سخن گفتیم وآن نیزباجازت همایون بود واگرخواهیم که اداء حق شرح یك‌کلمه کنیم مجلّدات در شرح‌آن بباید . والتوفیق‌من‌اللّٰه‌والمدد .[۲۹پ]

داستان توجه ببلاد ترکستان از راه بادیهٔ بخارا

قال‌الله تعالی « یاایها‌الذین آمنوا مالکم اذا قیل [لکم] انفروافی‌سبیل‌الله اثاقلتم‌الی الارض ارضیتم بالحیوة‌الدنیا من‌آلاخرة فما متاع الحیوة‌الدنیافی‌آلاخرة الاقلیل» [1] حضرت حق جل و علا درین کریمهٔ قرآنی وتمیمهٔ وشاح آیات فرقانی میفرماید: ای‌آنان که ایمان آورده‌اید چیست مرشما را که گاهی که گفته شود مرشما را روان شوید درراه خدای تعالی‌سنگین میگردید درحالتی که مایل بسوی زمین شده‌اید یعنی چرا چون شما را براه خدای تعالی خوانند که سبك در سبیل غزاة وطریق نجاة درآیید وبجنّت روح ورغبت فتوح قطع طریق جهاد نمایید همچو سنگ در زمین طبیعت چسبیدید و روی بسنگی آورده سنگینی گزیدید مایل بمتاع ارض میشوید که فانیست و میل بجهاد نمی کنید که سبب سیرآسمانیست آیا راضی شدید بحیوة دنیا از آخرت پس نیست حیوة دنیا درآخرت‌مگراند کی. یعنی زندگی دنیا که مقصود اصلی از ترك غزاست نسبت با حیوتی که در آخرت خواهد بود اند کیست وآنکه اندك بربسیار اختیار نماید نه مرد زیرکست. دنیا درگذارست وآخرت بریك قرارست بعضی ابیات درین معنی برطرز مثنوی معنوی مولوی اتفاق افتاده است.

ابیات

در سماع انفروا[2] مرد دلیر — از متاع اندك دنیا‌ست سیر
او گریبان میدرد بهر وطن — بی جگر چسبید در دامان تن
سوی پستی میل دارد آن فرو — گوییا نشنیده هرگزانفروا

مصداق این سخن،حضرت خان عالی مکان است که‌خطاب«انفروا» گوییا

---

۱ ـ سورة‌التوبه‌آیهٔ : ۳۸ . ۲ـ دراصل: انفرو .

درازل آزال بگوش جان شنیده و پیوسته بدست جهاد سینهٔ راحت و فراغ دریده ، وقتی که قدم در بادیهٔ جهادی نهاد و روی عزم بجانب اجتهادی بر کشاد، کمترین متاع که غارت نهب و تاراج شجاعت آنحضرت است ترك راحت است که خلاف او راحت ارباب فراغت است هر کز برزمین طبیعت قدم امل فرونبرد وجلالت عزمش همه چیزرا ازشداید درنظرهمت‌خودحقیرشمرد و مولاناه رومی درباب عاشق[شدن] صدر بخاری وعشق اوچه زیبا فرموده .

بیت

ریگ آمون زیرپایش‌چون‌حریر   آب جیحون پیش‌اوچون‌آبگیر [۳۰ر]

چون ازقصبهٔ غجدوان کوچ بصوبه تر کستان مقرر شد، بردو فرسخی غجدوان محلی که بر کنار بادیه است آخرروز دوشنبه توقف فرمودند تا مردمان آب برداشتند و هر که زواده از بخارا برنداشته بود آنچه میسر بود از زواده برداشت و این بادیه چهارده روز چولست که اصلاً آبادانی درآنجا متصور نیست زیرا که درمیان یك چاه آب دارد و اسم آن موضع درت قوئیست بنابرآنك چهار چاه درمیان‌بادیه که اصلاً دیگرآب مقرر نیست نام گرفته است و درخیل همایون حضرت خان زیادت از صد هزار حیوان محتاج بآب بود و درخیل عبیدالله سلطان قریب باین عدد شاید بوده باشد وهیچ‌آبی دیگر که این لشکررا یا ده یك آن را آب دهد اصلاً موجود و مقرر نبود حضرت خان لشکر را امر فرمودند که هر کس بقدر استطاعت مشکی که داشته باشد پرآب سازد وروی توکل با چنین لشکری گران‌بسوی لطف‌وفیض عمیم حضرت‌خالق دیّان نهادند . چون مسافت‌آنروزدیگر که سه شنبه بودقطع کرده شد صباح چهارشنبه کوچ فرمودند وامراء دست راست مأمور شدند که بجر که قاغ[1] را ملاحظه کنند وقاغ عبارت ازبر کهٔ بزرگست که در عرب آنرا غدیر گویند و گاه هست که ازچند تیرانداز کلانتر می‌باشد و

۱– در متن درهردو مورد کاتب حرف «ق» را بالای «غ» نوشته است .

همچنین امراء طرف چپ بجانب یسار روان شوند وطلب آب لشکر نمایند. امیر نامدار «رای بی»[۱] باامراء طرف جوانغار روان شدند واین فقیر همراه ایشان رفتم هرچند تاخت اطراف نمودند و قدم اجتهاد درطلب آن فرمودند کسی اصلاً نشان آب درنیافت، تمامی همچوآب سر گردان درطلب آب و همچو هوا هرسو گردان تامگر رسند بلب آب ومثل این امراء جوانغار همراه امیر عالی مقدار قنبر میرزاء کو کلتاش حاکم بلخ تفیش آب نموده عاقبت بسمتقر حیات که خاك قدم حضرت خانست همرا باز گشت شد. وقتی باردویهٔ همایون رجوع واقع شد که قبهٔ فلك بارگاه و خرگاه حشمت حضرت خان بر کنار دریای محیط زده وموازی ده هزار سوار بازیادت[۳۰پ] درمیان آب اسب را از زلال باران قاغ سیراب میساختند وهمچنین وفود عساکر پی درپی میرسیدند واسبها را سیراب ساخته در منازل واردوهای خود فرود می آمدند و هیچ کس را در مدت چهارده روز از بی آبی اصلاً ضرر نرسید وحیوانی به تشنگی هلاك نشد وفی الواقع این ازغرایب است ودرتواریخ سلاطین مغول دربن ایام وخانان سابق هیچکس را گمان ندارم که ازین بیابان گذشته باشد و اهل آن بلاد گفتند ماهم هرگز نشنیده ایم که پادشاهی باچنین لشکر بلکه بالشکرهای اندك نیز ازین بادیه گذشته باشد واین فقیر در کنار درختی که برلب چشمهٔ واقعست ازان بیابان از تقریر دلپذیر حضرت خان شنیدم که فرمودند: من پنج نوبت این بادیه را قطع کرده ام و لشکر را آب داده ام و درآن چشمه اندك آبی بود لطف زلال بخش آنحضرت اسب این فقیر راآب دادندوآن هم اسب آنحضرت بود وچندان توقف فرمودند که تمامی لشکر از اندك چشمهٔ آب خوردند بلکه آب ذخیره برداشتند و درین بیابان سیر مضحّی[۲] معشی بود یعنی روزی دونوبت کوچ میفرمودند بعدازهفت روز بغمش زاری[۳]

۱- شاید همان «رای بك» صفحات بعداست . ۲- دراصل: مضحی . ۳- دراصل تعمش زاری با دو نقطه روی حرف اول ویك نقطه زیرآن . این کلمه « غمش » است که بمعنی «نی» باشد .

رسیدند که اثر قلعهٔ کهنه بود ونمودند که آن‌قلعه میان بخارا واول ترکستانست که اورا قلعهٔ ارقوق گویند. چون‌ازین منزل کوچ فرمودند سحردرمحفّهٔ‌محفوف بنصر وحفظ الهی ومقرون‌بجزایل الطاف نامتناهی، چه‌محفّه‌!محمل عزم که صاحب دروخواب راحت گزیده ومقدمهٔ خیر عالم گیرش کسر لشکر خراسان نموده بلکه‌لشکر بخیابان رسیده محمل کعبهٔ مراد که هر کس با او همراهست اورا مرادات‌دارین برحسب دلخواهست مهبط انوار رحمت و منزل اسرارحکمت.

ابیات[در] وصف محفه

خانه روان که خانـهٔ روانست — تخت خانی که منزل خانست
آن محفّه سمـای احسانست — که دروخان چو ماه تابانست
تخت اقبال نام پیدا کـرد — که درو حضرتی چوخان جا کرد
بحر مـوّاج بر فضـای هوا — دُرِّ آن بحر خان گردون جا
قطعهٔ از سحاب اکرام است — لمعهٔ از سمـاء انعـام است
چون‌سحاب‌اندرونهان خورشید — صبح اقبال ما ازو بدمید [۳۱ر]

این فقیر دراین‌شبگیر اصلاً ازموکب‌همایون متخلف نشدم هنگام سحر که ازمحفّه این نیلگون طارم شعشعهٔ لمعات مسندنشین‌چارم نـور تجلی نمود و مواکب کواکب در مقدمهٔ سطوت سلطان شرق آثار اختفا گزیدند تجلّی فلك بجواهر زواهر نجوم متبدل به تجلی پرمرصع آفتاب شد وچهرهٔ زرنگار مخدرهٔشب به‌تجلی صبح درنقاب‌شد.

ابیات [در] وصف سحر

صبح فـرخ قـدوم می آید — محو نـور نجـوم می آید
پـادشاهـی رسیده است بشرق — نـور بختی دمیده است بشرق
وقت آرام غافـلان اینست — گاه آگاهـی جهان بین است
در سحر ساعتیست وقت نـدا — که در ودوست فضل کرد و عطا

نعمت اندوز فقـر هرسایل   چهـره افروز بخت‌هر مایل

از بهجت‌طلوع بخت روزافزون که طالع از مطالع دولت همایون بود در خاطر تیرهٔ این ضعیف این مطلع عالی سر زد و بر زبان سوسن‌لسان از ملهم غیب این بیت سر برزد

مطلع

محمد شیرشیبانی چوآهنگ غزا کرده   برندق[1] همچوآهوروسوی‌دشت‌خطا کرده

چون‌بطریقهٔ تفأل که ازسنّت‌است،این بیت مشعر برفراردشمنان‌بود، درخاطر ابتهاج‌ومسرت پیدا شد و بجهت آنکه معروض محفل همایون گردد ، غزل تمام ساخته ، آخر همین روز بعرض همایون رسانیده شد وتمام غزل این خواهد بود :

تتمهٔ غزل

چوخورشدسوی‌مشرق گرم رو ، ناگاه می‌بینی   بعین حامیه چون آفتاب چرخ جا کرده
بهـر گامـی نمـوده آیتی از عالـم معنی   تعالی الله کرامات و مقاماتش چها کرده
برآورده گهی در بادیــه از چشمه[2] دریایی   که از چاهی سپه‌راآب حیوانی عطا کرده
سپاه بی‌کران او گـرفته مشرق و مغـرب   ولیکن درجهان‌گیری توکل برخدا کرده
نقـاب باطـن او گشته ایـن سلطانـی‌ظاهر   ولی‌کشف حجاب سرخود با آشنا کرده
امین درصحبت خاقان‌عالم سینه صافـی شـد   ازان باجملهٔ خلق جهان رو در صفا کرده [۳۱پ]

چون‌غزل‌عزّعرض‌وشرف‌قراءة درمحفل‌همایون‌یافت،یکی‌ازحاضران وهمانا افتخارالاطبا مولانا زایری بود گفت :«برندق همچوآهو روسوی دشت خطا کرده» مشتمل برصنعت‌ایهام‌است ، زیرا که دشت‌دشت‌قبچاق می‌تواند بودوبرندق که‌خان قزاق است ازمحل قشلاق«آب سر» روبدشت کرده باشد ومی‌شاید که مراد ازدشت خطا طرف باطل‌وعنادباشد که اودارد. حضرت‌خان‌فرمودند: معنی دوم مرادخواهد بود وهمانا ذات شریف شجاعت‌آثار ازان استنکاف نمود که قبل از طلوع رایات

۱- برندق، خان قزاق است.   ۲- دراصل چشم.

همایون برسر دشمن، عدوخاك عاربرسر ناموس خودبیخته رو بفرار آورد و پیش از آنکه‌صاعقهٔ تیغ جانسوز خاك وجود دشمن را برباد فنا دهد فرار او گویا مطلوب نیست و این غایت شجاعتست که وقت توجه بصوب دشمن خونخوار که عدد او بی‌الباس ایشان ازچهار صد هزار سوارمردان‌کار زیادت باشد وحالی تفأول بفرار او کنند وآنحضرت رااز آن استنکاف باشد ومحزون شود که چرا قبل از هلاك او به تیغ چاکران این آستان دولت فرار را پناه نجاة ورستگاری خود سازد وشاید که عدم اختیار معنی دوم در بیت بواسطهٔ آن باشد که هنوز خبر فرار اوجزم نرسیده بود. فامّاشاعر در امثال این خصوصاً وقتی که مقتضای مقام تفأول باشد معذورست و نیز شاید که ملهم غیب برزبان او القاکرده باشد و درین صورت خود مآل باین منجر شد زیرا که بعداز شکست جانش سلطان که از ارکان عظیم سلاطین قزاق استو کشته شدن ولد او احمد سلطان، برندق خان بی‌طلب‌انتقامی روبجانب‌دشت خطا کرد واین نزد مردم کارعین فرارست .

ابیات

چو بامرد همچشم جنگی شدی ... بـاو در مقـام پـلنگی شدی
بشمشیر اگـر در نیابی بـکار ... فکندی بگردن همی طوق عار
اگر پیش رفتی بزرگ و شهی ... وگـر میگریزی کم از روبهی

ذکر فوایدبیابان بخارا

مدت چهارده روز در بیابان بخارا زمان سیر موکب همایون و محل طلوع دولت روز افزون[۳۲ر]حضرت خلیفةالرحمان و امام‌الزمان بود ، درین بیابان اکثر اوقات عزّمراکبت وقت رکوب و شرف مجالست هنگام جلوس حاصل بود هر روز چون وقت چاشت شدی و قرص خاور از طرف شرق در وسط قوس ارتفاع ایستادی قبضه گاه قوس ارتفاع نهادی [کذا] محلّ مرصع عقد فلك شدی و وسط

گردن بند گردون به جوهـر نامدارخورشید ثاقب توشیح پذیرفتی انوار قرص خورشید ازاکناف بیضهٔ زمین انتشار یافتی واشعهٔ عالم گیر آفتاب بر اطراف وانحاء آفاق تافتی سایه و خورشید درمقام تعادل و ظل و شعاع در کشاکش تبادل آفتاب در وسط اوج وافق ناظر مناظر طرفین و شعاع روزافزون شارقهٔ آسمان طالع از وسط مشرقین .

ابیات [در] وقت چاشت

چاشت‌چون سایه نیم کاست شده طـرف خطّ نـور راست شده
سایه دامن کشان ز سطح زمین قـوّتی یافت شاه کشور چین
در تعادل ظـلام سایـه ونور جور هریك زدیگری شده دور
نی همه آفتاب تـابـان بـود سایه راهم وجـود اعیان بود

این فقیر با جماعتی از علماءِ ماوراء النهر و روم و خـراسان که ملازم آستان عالی آشیان وصاحبان‌مناصب جلیل الشأن وموصوف بانواع فضایل‌نفسانی‌و معروف بخواص‌آثار انسانی بودند در حواشی موکب خودرا معروض التفات‌حضرت خان عالی مکان ساختیم و جهت استفاده ازخاطرهمایون واستفاضه ازانوار معارف روز افزون سرخدمت‌درموکب جلالت برمـی‌افراختیم و در معرض خدمت و صدد اظهار ملازمت‌در می‌آمدیم. گاه انواع‌حکایات مشتمله بروقایع ایام سالفه درمیان بودی و گاه‌جزایل فواید ونکات علوم مباحثه شدی بعضی‌ازآن فوایدانشاءالله‌درین مقام سمت گزارش یابد والتوفیق من الله الاحد .

مباحثهٔ حدیث جبرئیل

امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در صحیح مسلم روایت کند که درمیان احوالی که ما نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم، ناگاه مردی طلوع کرد جامهای بسیار سفید پوشیده [۳۲ب] و موی سر و روی او بسیار سیاه، نه بر او اثر سفر پیدا از چرك جامه و آثار گرد وغبار و نه از اهل حضر بود زیرا که از ما کسی اورا نه‌شناسا بود و نه یار، درمجلس پیدا شد ومی‌آمد تا آنك هم زانو نشست با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دستهای خود را بر ران خود یا برران آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاد و گفت: ای محمد خبرده مرا از ایمان که حقیقت آن چیست؟ آن حضرت فرمود: ایمان آنست که تصدیق کنی بخدا و فرشتگان او و کتابها ورسولان او و در روز قیامت و بقدر که خیر و شر بتقدیر الهیست . آن مرد گفت : راست گفتی. ما تعجب کردیم ازو که سؤال میکند وتصدیق مینماید زیرا که مقتضای سؤال جهل اوست بدانچه ازو سؤال کرده ومقتضای تصدیق علم او بمسئول عنه. دیگر گفت: خبرده مرا از اسلام. آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود : اسلام آنست که اقرار کنی وانعان نمایی که هیچ معبود بحق نیست مگر الله تعالی و آنکه محمد رسول خداست ونماز به پای داری وزکوة دهی و روزهٔ رمضان گیری وحج گزاری اگر استطاعت داشته باشی . دیگرسؤال ازاحسان کرد وجواب شنید. دیگرسؤال ازساعت قیامت کرد. آنحضرت فرمود : نیست کسی که سؤال کرده‌اند ازو داناتر از آنکس که سؤال میکند . یعنی علم ساعت هردو برابر میدانیم . دیگر گفت: پس مرا خبرده از نشانهای قیامت. گفت: نشانهای قیامت آنست که بزاید کنیزك خداوند خودرا. مراد آنکه اولاد پیدا شوند از امّ الولد که سرّیه است . و دیگر آنکه تو به‌بینی پای برهنگان تن برهنه که درویش وبی‌چیز باشند و گوسفند را شبانی کنند که بناهای عالم بسازند . مراد

آنکه بی‌چیزان و درویشان صاحب مال و مکنت شوند و عمارتهای عالی سازند. عمربن الخطاب رضی‌الله عنه فرمود: بعد ازان آن مرد که سؤالها کرده بود برفت بعد از زمانی. و بعضی گویند سه روز. آنحضرت از من پرسید: ای عمردانستی که‌آن مرد که این سؤالها کرد چه کس بود؟ گفتم: خدا و رسول او دانا ترند. آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌فرمود:[۳۳ر] آن‌مرد جبریل بود که آمد تا شما را تعلیم کند دین شما اینست.

حدیث جبریل

وعلما گفته‌اند این واقعه دراواخر عمرآنحضرت صلی‌الله علیه‌وسلم بودو شرایع اسلام و احکام ایمان واحسان وساعت وامارات آن درمدت بعثت متفرق بر آنحضرت نازل شده بود. لطف الهی تقاضای آن کرد که در آخر عمر آنحضرت جبریل بشکل بشری پیدا شود و تمامی‌آن احکام وشرایع را درمجلس‌خاص ازآن حضرت سؤال کند وجواب شنود واصحاب جبریل رابه بینند موجب زیادتی‌یقین و تصدیق ایشان شود.

نوبتی دربادیهٔ بخارا درحالت سواری بحضرت خان عرضه داشت کردم که امسال ماه رمضان بسمرقند رفتم وچهارمجلس حدیث خواندم و درس گفتم یکی در مزار چاکردیزه و دوم درمسجد جامع وسیوم در مدرسهٔ عالی مبانی که معمار همت عالیحضرت خان اساس رفیع‌البنیان آنرا طرح کرده وچهارم درمزار امام محمدبن اسمعیل‌البخاری رحمهٔ‌الله تعالی درموضع خرتنک از ولایت سغد ودرهرمجلس‌از هزاران زیادت علما وطالبان‌وفقرا وصلحاو عزیزان‌حاضربودند. روزی که درمدرسهٔ رفیع‌البنیان حضرت خان عالی مکان برسوم افادت اقدام می‌نمودم حدیث جبریل خواندم وحقایق‌ایمان واسلام ودیگرجلایل‌فواید که درضمن‌آن‌حدیث جلیل‌القدر مندرجست بیان کردم. چون بامارات قیامت رسیدم و آن بنـای رفیع عظیم‌الشأن که اساس فلك پیش‌آن بی‌مقدار ورفعت طاق‌صفه‌اش رشك پیش طاق گنبد دوّاربود

مشاهده کردم درخاطرخطور کرد که شاید درحدیث اشارتی باستیلای‌عساکراوزبك باشدبرعالم که ایشان بعد ازانك ازدشت بیرون‌آمده واز رعایت گوسفندان اعراض نموده عالم عرصه‌گاه تطاول پلنگان ایشان شد و درلفظ رعاءالشاء که معنی او در فارسی شبانانست شاید کـه ایمایی باشد باسم ایـن طایفه از اوزبك کـه ایشانرا شبانیان میخوانند. حضرت‌خان فرمودند: آن‌حدیث‌را[۳۲ب]جهة‌ماقراءة کرده‌معانی آنرا شرح کنید. فقیر قراءة لفظ حدیث کرده بشرح‌آن مشغول شدم. چون‌بذکر امارات قیامت رسیدم و گفتم: آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم‌فرمود که علامت‌قیامت آنست که سرّیه بزاید خداوند خودرا، مراد آنکه بچهٔ خداوند سرّیـه کـه اوهم خداوند است ازسرّیه پیدا شود. حضرت خان عالی‌مکان فرمودند: که پیدا شدن فرزند از سرّیه قبل از بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بـوده چه اسمعیل پیغامبر صلوات‌الله وسلامه علیـه از هاجر پیدا شد که او سرّیهٔ ابراهیم خلیل بود صلوات‌الله علیه وحضرت ابراهیم ابن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم در حیوة پیغامبر ازماریهٔ‌قبطیّه واوسرّیهٔ حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم بود وعلامت‌قیامت باید که چیزی باشد که قیامت با اوپیدا شود یا بعد ازوبزمانی متصل یا اندك پدید آید واگرپیدا شدن فرزند ازسرّیه علامت قیامت بودی بایستی درزمان ابراهیم یا درحیوة حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم پیدا آمدی. چون قیامت بعد ازتحقق آن علامت پیدا نشد حکم کردن بدانك امر مذکوراز‌علامات قیامت است خالی‌از اشکالی‌نیست، شاید که حدیث صحیح‌نباشد. این فقیر گفتم:حدیث در کمال صحت است ومسلم آنرا اخراج کـرده است در صحیح خود از روایت عمربن‌الخطاب رضی الله عنه بعبارتی که‌یاد کـردیم واخراج کرده آنرا بخاری در صحیح خود از روایت ابوهریره و در اصول مقاصد موافقند و اند کی اختلاف در بعضی از امارات هست. فی‌الجمله درصحت حدیث هیچ سخن‌نیست وعلمای حدیث وشارحان‌غریب

مثل خطّابی وهروی وزمخشری وحافظ ابوموسی اصفهانی درمعنی «آن تلدالامة ربتها» گفته‌اند این کنایتست از کثرت فتوح اسلام و آنکه قیامت برنخیزد تا آنکه این طایفهٔ عرب برملك فارس و روم غالب شوند و ازآن جماعت اولجه و برده گیرند و ازیشان فرزند پیدا کنند و همین عربان تهی پای برهنه بدن که حالی در صحراها گوسفندمی‌چرانندودرقلت حال وخشونت عیش روز گارمیگذرانند ملوك وپادشاهان زمین شوند[۳۴ر]وعمارتهای عالی سازند وازسیه‌خانها بقصورزرنگار قیاصره واکاسره پردازند و برین تقدیر جواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم متضمن بشارت فتوح باشد و سبب مزید مسرّت اصحاب که عالم منقرض نخواهد شد وقیامت برنخواهد خاست[۱] تاآنکه شما صاحب فتوح شوید ودست تصرف بربنات ملوك واکابر کفّار فارس وروم بر کشایید وشمارا ازیشان فرزندان آید و ما بسیار مشاهده کرده‌ایم در احادیث که حضرت صلی‌الله علیه وسلم فرموده: قیامت برنخیزد تا امر فلانی واقع شود، یاآنکه علامت قیامت‌امرفلانیست ومراد نه قرب وقوع آن امرست بقیامة چه وقوع آن امرشده وهنوز ازقیامة اثرپیدا نیست ، بلك مراد تحقق وقوع آن امرست یعنی آن امر البته واقع خواهد شد پیش‌ازقیامة وهرگاه که کلام محمول برمعنی کنایی باشد، چنانچه کلام علما دلالت بران کرد اشکال پیدا شدن اسمعیل پیغامبرو ابراهیم ولد رسول الله صلی‌الله علیه و سلم از ام‌الولد با وجود عدم وقوع قیامت برطرف شد . حضرت‌خان فرمودند : معنی کنایی درجایی که محقق شد البته‌معنی حقیقی‌هم خواهد بود و علما حمل بر معنی کنایی ازآنجهت کرده‌اند که ملاحظه نموده که معنی‌حقیقی‌مستقیم نیست ، سخن ما درمعنی حقیقی‌است ومیگوییم که بر تقدیر معنی‌حقیقی اشکال می‌آید وقرینهٔ کنایت درین مقام ظاهر نیست. فقیر گفتم: قرینهٔ کنایت لازم نیست که مقالی باشد شاید حالی بود و قرینه حالی عین این اشکالست ، زیرا که جمیع عارفان لغت وعرف که خطاب با ایشان ودرمحضرایشان

(۱) دراصل : خواست .

بود عالم بودند بدانك قبل‌ازظهور آثار قیامت درعرب و غیرآن اولاد از ام‌الولد که آنرا سرّیه کویند مردم رامی‌بوده ، پس همگنانرامعلوم است که شارع ظاهرآن‌را نمی‌خواهد و بر حسب مقام محمول برین کنایت خاص داشتن بغایت قریب است ولهذا علما حمل بربن معنی کنایی کردند . اینست سخن علما و فقیر میکویم که محمول برمعنی‌حقیقی میتواند بود باعدم ورود آن اشکال وتقریر سخن آنکه شارع ولادت اولاد ازسرّیه را علامت قیامت ساخت و ازتقریر « ان‌تلدالامةربّتها » چنان [۳۴پ] مستفادمیگردد که‌تولدفرزند ازام‌الولددرزمان‌مستقبل کدمستفادازفعل‌مضارع میگردد که علامهٔ قیامتست و درعقب اوقیامت واقع شودواز این لازم نمی‌آید که تولد ولد از ام الولد در زمان ماضی‌علامت قیامت باشد ، پس‌اشکال تولد اسمعیل و ابراهیم وغیرایشان در زمان ماضی باوجود عدم وقوع قیامت برطرف شد ، زیرا که تولد باعتبار زمان گذشته از علامات نیست بلکه تولد در زمان مستقبل از علامات قیامتست وتولد اسمعیل وابراهیم صادق است براو که درزمان مستقبل نیست ، پس نقض باو لازم نیاید و توضیح این سخن‌آنکه شارع فرموده:« بعد ازین روز هر گاه که فرزندان ازسرّیه‌پیدا شوند قیامت پیدا شود . » اگرپیش ازین روز فرزندان ازسرّیه پیدا نشده‌باشند وقیامت برنخاسته‌باشدلازم نیاید که خبر دروغ‌باشد زیرا که پیدا شدن فرزند پیش ازآن روز بوده واو از علامت قیامت نیست . مثلا کسی کوید چون‌به‌بینید که مرغ‌ازفلان مملکت بیرون رفت بعدازین بدانید که‌علامت وبا وطاعونست اگرقبل از آن روزمرغ‌ازآن مملکت بیرون رفته باشد و طاعون پیدا نشده دروغ لازم نیاید ، زیرا که بیرون رفتن مرغ بعد از آن گفتن علامت طاعونست نه بیرون رفتن مرغ مطلقا تا دروغ لازم آید ، اگر بیرون رفته باشد و طاعون نشده باشد ، همچنین میتواند بود که پیدا شدن فرزند از سرّیه بعد از عهد حضرت پیغامبرصلی‌الله علیه وسلّم علامت قیامت‌باشد وچون‌آن امرپیدا شود قیامت برخیزد و ازو لازم نیاید که اگرقبل از آن فرزند از سرّیه پیدا شده باشد مثل

اسمعیل وابراهیم و غیرآن و قیامت برنخاسته باشد، دروغی در کلام نبوی باشد، حاشاه من ذلك. اینست توضیح کلام. القصه حضرت خان آنروز درآن باب سخنی نفرمودند، دیگرروز فرمودند مرا در حدیث دی‌روز هنوز ترددی در خاطر هست و چنان بخاطر میرسد که شاید کلام مأوّل باشد و در تقریر امارت قیامت الغازی در کلام باشد ووجه تأویل آنکه مراد[۳۵ر] ازامه‌درحدیث بطن زمین باشدومرادازفرزندی که ازو متولد شود آدمیان باشند که بواسطهٔ نفخ صور از قبور بیرون آیند. گوییا جبریل چون سؤال ازآنحضرت صلوات‌الله وسلامه‌علی نبیناو علی جبریل فرمود که نشانهٔ قیامت چیست؟آنحضرت صلی‌الله علیه و سلّم برطریقه‌الغاز فرمود: که قیامت آن زمانست که بطن امهٔ زمین شکافته گردد واولاد اصحاب قبورازآن بطن بیرون آیند وچون شکافته شدن زمین و بیرون آمدن اصحاب قبور سابق برقیام قیامتست باندك زمانی بطریق کنایت والغازآنرا امارت آن ساخت ودربسیاری از کلام محققان واقع شده که بطن زمین را یاد کرده‌اند وآنرا مادر خود شمرده‌اند و دراشعار شیخ فریدالدین عطار اشارت بدین سخن در چند موقع واقع شده چنانچه میفرماید در بعضی اشعار خود آنچه معنی اوبدین راجعست که ازآن مادر که زادم باز ببطن او در میروم و مراد او زمین است و امّهات سفلیه را بسیار اطلاق کنند و زمین را از جملهٔ آن شمرند و بعضی ارباب تأویل در فرمودهٔ «یوم‌ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل‌حملها» گفته‌اند از«وضع‌حمل»مراد بیرون‌آمدن‌اولاد اصحاب‌قبورست ازبطن زمین که بمثابت فرزند که ازمادر زایدآدمیان ازآن‌بیرون می‌آیند در حدیث‌هم می‌تواندبود که بطریق‌تأویل از«امه» زمین خواهند واز ربّهٔ او اصحاب قبور ارادت کنند و او را علامت قیامت دانند زیراکه قیامت بعد از خروج اصحاب قبورخواهد بود ازمقابرخود که‌آن بطن زمین است این بود تقریر آنحضرت درشرح‌این حدیث و فی‌الواقع از روی تأویل معنی غریب است وانتقالی خوب‌فرمودند من‌حیث التأویل واگرتتمهٔ حدیث که فرمودهٔ «وان‌تری الحفاةالعراة

العاله» را با اوتوان تأویل کرد و ابتداءِ قیامت را از نفخ صور نگیرند بسیار تأویل لطیف شریف باشد وارباب اشارت را ازدقایق آن فهم انواع حقایق حاصل آید ومن الله اللطف والمدد.

ذکر وصول بقلعهٔ ارقوق که اول قلاع ترکستانست[۳۵ب]

بتوفیق پروردگار منّان و دولت فرخنده آثار حضرت خان و بسط موايد نعمت خداوندحقوق، بعدازقطع مسافت بادیهٔ بی‌پایان، وصول به‌قلعهٔ مبارك «ارقوق» واقع شد،روز شنبه بیست و هفتم شوال سنهٔ اربع عشر و تسعمایه و این قلعهٔ ارقوق بندرگاه ترکستان است که ازجانب بخارا وسمرقند هر کـه عصای اقامت بناحیهٔ ترکستان افکندمستقراول او این قلعهٔ نامدار ومنزل نخستین‌او این قصبهٔ فرخنده آثارست .

وصف بلاد ترکستان

و بلاد ترکستان ازاعیان معمورهٔ ختای و چین است و بمزایا و خصایص فی‌الواقع نادرهٔ روی زمین است وحکما و ارباب معرفت اقالیم عالم بلادترکستانرا تشبیه به سر کرده‌اند ، چه تصویرمعمورهٔ ارض را درصورت انسانی واثبات‌خصایص هرعضونسبت با بدن انسان مقتضی آنست که‌آن بلاد فرخنده اثر درمیان سایربلاد که بمثابت سایراعضا واجزاء آدمیست وبمنزلت سرباشد دربدن وترکستان عبارت ازموازی سی‌قلعه است که برساحل نهرسیحون واقع‌شده.

وصف نهرسیحون

ونهرسیحون ازانهاراربعهٔ‌عالم‌است که‌دربعضی‌احادیث‌مرویست که‌ازبهشت می‌آیند ومنبع زلال‌ایشان‌خاك‌عنبرسرشت بهشت‌جاودانست وآن‌نهررادرزبان اهل آن‌بلاد «آب‌خجند» گویندومردمان‌اوزبك‌ومغول‌آنرا «آب سر» خوانندوفی‌الواقع آن نهرغریب است مبادی منابع‌او برحسب آنچه مرئی میشود اوایل بلاد خجندو شاهرخیه و آن نواحی است و زیادت ازسیصد فرسخ در میان ترکستان و قشلاق اوزبك روان‌میشود ودراواخربلاد اوزبك در ریگستانی که اهل‌آن بلاد اورا قراقم

خوانند نضوب میکند و آثار آن نهر در تلال ریگ آن بلاد محو و ناچیز میگردد و درین سیصد فرسنگ که محل جریان نهر سیحون است جمیع سواحل واطراف او محفوف بعلف زارها ونیستان فراوانست واز ممرها ومداخل آن نهر انهارعظیمه منشعب گشته زراعات بسیار از آن می‌نمایندو اگراندیشهٔ غارت و ویرانی[۳۶ر] بواسطهٔ عبور لشکرقزّاق نبودی شایستی معمورترین عالم آن بلاد بودی و شاید که درانهار عالم هیچ نهردر کثرت منافع و مداخل فواید از علف وهیمه وشکار گاههای کثیر-الفواید قریب به نهرسیحون نباشد.آب زلال او حیوة بخش ابدان حیوان لیکن چون چشمهٔ حیات محفوف بظلمات غارتگران قزّاق و حواشی آن چون اطراف خدود صاحب حسنان آراسته بخطوط ریاحین از علف زارهای روح بخش رشك بساتین آفاقست، گویی هرعلف زار اوهمچو زلف خوبان که شکار گاه دلهای عاشقان شده شکار گاه انواع حیوانات مثل گوره‌خروآهو و دیگر انواع حیوانات شده ، در التفاف اشجار ونیستان او صبا را مجال گذار نباشد و در مداخل سواحل او دیو را فرصت عبور نیفتد گویی نهرجنّت است که محفوف به نعمت بی‌پایان شده یا عین رحمت است که در کثرت منافع نمود ازفیض رحمن گشته است .

ابیات

آنچه وصفش ز شرح بیرونست بحر موّاج نهر سیحونست
چرخ دوّار را ملالت ازو غرقهٔ لجهٔ خجالت ازو
ساحل او فضای چرخ بسیط کمترین موج اوست بحرمحیط
گرد او تیره از درخت و نبات همچو آب حیات در ظلمات
در نکو مشربی جو شربت قند آب قندست این نه‌آب خجند

واین آب خجند دروسط قلاع ترکستان عبوردارد وآن قلاع رفیعه همچو قصور رفیع‌البنیان چنان در سواحل انهار منشعبه از نهرسیحون برافراخته گویی حاکی از نزهت «جنات‌تجری من‌تحتها الانهارست.»

وصف نزهت بلاد ترکستان[در] ایام بهار

وبلادترکستان درایام بهارازریاض کثیرالازهارجنّت حکایتی وازنزهتگاه باغ ارم ذات العماد کنایتی است. الوان نباتات مختلفه و انواع ریاحین مؤتلفه دراطراف و اکناف او زینت زمین گشته ، گویی دشت و صحرای او از طیب هوا و عذوبت ماء نمونهٔ ازآب و هوای خلدبرین گشته ، شعب اشجار طرفا همچو قُضبان زر احمراز وسط نبات اخضر پنداری شاخهای یاقوت است[۳۶پ] ازاصول زبرجد سر برزده و گلهای گوناگون همچو لعل بدخشان در حوالی و حواشی آن دشت، رشك نزهتگاه روضهٔ انکلیون شده، صفای هوای او حکایت از نسیم عنبرسرشت ریاض بهشت می‌نماید و عذوبت چشمهای جانفزایش چون زلال حیات بخش جنّت عدن روح را روان وروانرا زندگی جاودان می‌بخشاید . هرگزدربلاد ترکستان ازامراض وبویی وآفات طاعونی هیچ آفریده نشان نداده وبدن هیچ مقیم درنواحی آن اقلیم از حمیم حمی در بستر ضعف ونحافت ، سقیم نیفتاده. جمیع صحاری وبراری آن دیار کثیرالبرکات مشحون بشکاری ،آهویان از کثرت علفخوار مراعی آن دشت همچو گاوهای فربه ازتك وتاز باز مانده و صیّاد در عقب صید آن ناحیه هر گزسمند کوشش ندوانده . از بسیاری ثقاة که ارباب اعتماد اخبار بودند ، درآن بلاد استماع افتاد کـه درآن ولایت گاه هست که میهمان عزیز در خانهٔ کسی قنق شد و وظایف رعایت ضیف وادای حقوق مهمانداری که حق مردم ترکستانست از صاحب خانه نسبت بااوتقدیم افتاد ، اگر احتیاج بگوشت شد فی‌الحال مهمان دار کمان اقتدار در دوش افکنده با چند سر چوبه تیردامن عزم شکار برمیان استوارساخت و جهة تهیه شام مهمان روی بجانب صحرا وبیابان کرد وفی‌الحال به شست هنروری آهوی فربه را هدف تیرشکار خود ساخته واز شحم ولحم آن رزق حلال نزل مهمانرا بروجهی لایق پرداخته، با نعمت فراوان بصوب خانه معاودت نمود وفقیراوایل بهار که ازبلدهٔ «سقناق» بشهرصبرام

می‌آمدم با وجود ضعف و کلال تمام که بواسطهٔ آلام واسقام بدن ناتوان مراحاصل بود در نزهت دشت ترکستان دیدهٔ‌بصیرتم‌حیران مانده بود و درالتفاف اشجارطرفاو غضا[1] گلّهای آهویان سفید دیدم که‌می‌چریدند و در هر ناحیهٔ که مرعای کثیر-الحشیش مشاهده می نمودند بصوب آن میدویدند تصور می‌نمودم که مگر آن قطایع و گلّهای گوسفندان[۳۷ر]سکان‌قری وولایات‌است وچون‌معلوم میشد که آن گلّهای شکاریست که نعمت خوارمراعی‌آن براریست هوس شکار درخاطرافکارافتاده این مطلع بر زبان جاری‌میشد.

مطلع

بیا ساقی غنیمت‌دان بهارو گشت ترکستان
بده‌جامی که‌میخواهم شکاردشت ترکستان

وصف قلعهٔ ارقوق

ازقلاع ترکستان اول قلعهٔ که منزل رایات همایون شد قلعهٔ ارقوق بود وآن قلعه‌ایست بریك فرسخی نهر سیحون و وقوع آن بر طرف غربی نهرستو ازآنجا معبرست بجانب قلاع شرقی ترکستان مثل مدینـهٔ یسی و صبرام و دیگر ولایات و هرچند قلعهٔ ارقوق بحسب عمارت اندك خـانهٔ چندست فامّا از معموری‌او امری غریب مشاهده نموده شد ، چه عبور تمامی عساکر منصوره درین سال برین قلعه بود تمامی ازبرّوبادیهٔ سمرقند وبخارا بیرون‌آمده بودند وهیچکس را از جنس مطعوم هیچ معلومی نبود و عزم آن داشتند که مدت یك ماه یا زیادت حمل قوت وزواده نمایند جهة سفربلاد اوزبك و قزّاق . غلات و محصولات ارقوق به‌امدادبعضی‌ازمحقرات قلاع‌دیگر که درناحیهٔ غربی‌نهرسیحون واقعست،داد تمامی این لشکرها داد وبا وجودآنکه‌وسط زمستان‌بود وموسم غلای غلات وقلّت اقوات‌و چنین لشکربی‌پایان که محاسب‌وهم ازعدّواحصای ایشان درتحیّربازمانده وصاحب احصای فهم دراحاطهٔ‌بعضی از آن قلم ضبط نرانده در ساحت آن قلعه نزول نموده‌و

۱ – هیزم طاقست .

همگنان باستعجال تمام جهة جمع زواده ، قدم درخانهای آن قلعه گشوده، مایحتاج جمیع آن لشکرمهیا شد ، بی‌آنکه کسی ازنکایت لشکری شکایتی یاازستم سپاهی دادخواهی یا شکایتی کند و چون درآن بلاد معاملات اسواق و دکاکین نمی‌باشد ، اکثرمبایعات درخانهای مردم‌است وجماعت‌عسا کرباا‌حمال واوقاراطعمه ازخانهای آن محقربقعه بیرون‌می‌آمدند. جمال‌وانقال ایشان تمامی ازنعمتها مالامال ونمودند که اکثرقلاع‌ترکستان‌در معموری‌قرینهٔ قلعهٔ ارقوق‌است‌بلك[۳۷پ]افزونتر واین از غرایب امورست چه اگرعبور چنان لشکر در اکثر بلاد ماوراءالنهر وخراسان و عراق وآذربایجان واقع شود وایشان درطلب قوت وزوادهٔ یکماهه باشند شاید بعد ازتعذیب وشکنجه و طلب‌غلّه، بسیاری از مردم عرضهٔ هلاك و دمار شوند و استیفاء مایحتاج خود نتوانند و آن بلاد مطلقا ازحلیه عمارت وآبادانی عاطل ماند ، بلکه بعد ازآن بمدتها کسی‌تخم زراعت درهیچ ناحیه ازنواحی‌آن نیفشاند واین‌معموری بلاد ترکستان تمامی ازالطاف بی‌پایان حضرت خلیفةالرحمن است و حسن اشفاق که پادشاه آفاق را نسبت باآن گروه حاصل . بنابرادای‌حقوق موافقت که ازیشان صدور یافته دراوایل اول روز که نزول‌اجلال رایات همایون درحوالی قلعهٔ ارقوق واقع شد این فقیراز تقریر دلپذیرحضرت خان شنیدم که‌فرمودند: این قلعهٔ ارقوق نسبت باما حکم مدینه طیّبه یثرب دارد نسبت باحضرت نبوی علیه افضل‌الصلوات و السلام، چه‌اهل این قلعه اول طایفه‌اند که در احیاءِ دولت روزافزون کمراجتهاد بر میان جان راسخ ساخته وهمچوانصارجهة مهاجران خدّام ما که درموکب همایون برسم قزّاقی دربن ولایت میگشتند علم نصرت ویاری برافراخته و سنگ خذلان‌از تیراندازقلعه بجانب اعداءِ دولت ابد پیوند ما انداخته‌اند لاجرم حق تعالی ایشانرا محفوف به برکات سعت ارزاق و ترخانی از تحمیلات و تکلیفات دیوانی گردانیده و پایهٔ قدرایشانرا بواسطهٔ سوابق‌حقوق‌خدمت ولواحق‌معرفت حق‌نعمت باوج‌حشمت‌و رفعت برافراخته است .

ابیات

اگر حق خدمت بجا آوری رخ اندر طریق صفا آوری
اداء حقوق محبت کنی ز دل رفع انکار و علّت کنی
بطاعت برشاه بندی کمر فدای ره او کنی جان و سر
درآخر همه ملك و جاهت دهد ز شرّ حوادث پناهت دهد
چه‌خوش گفت‌دانای‌حکمت‌صفت که بر قدر خدمت بودتربیت

ذکر واقعات قلعهٔ ارقوق

از واقعات که درمنزل [۳۸ر] قلعهٔ‌ارقوق روی‌نمود یکی آن بود که حضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان از طرف سمرقند بر راه ساحل نهر سیحون با طوایف عساکر روزافزون باردویهٔ‌همایون‌ملحق‌شدند.

وصف کثرت وعدت لشکر سمرقند

جنود غیر معدود در موکب شریفش عز مراکبت یافته و ماهچهٔ رایت خورشید آیتش از افق عز و جلال و مشرق دولت و اقبال تافته و عساکر خاصهٔ آنحضرت و لشکریان ولایت سمرقند و ولایات و توابع و لواحق و مضافات اکثر از سی‌هزار سوار نامدار جرار که پلنگان عرصهٔ کار و نامداران مصاف کارزاربودند درموکب شریف حضرت سلطان تمامی با ساز و عدهٔ فراوان و جملگی بزینت و یراق پسندیده‌آراسته به بحر زخّار عساکرخانی که موجی ازآن بحرمحیط را از آثار برآورد و فوجی اگر توجه بجبال راسیات آورند او را نمونهٔ «ودكّت‌الجبال دكّاً»نمایند سمت التحاق یافتند و فی‌الواقع لشکری‌فراوان آراسته بانواع ساز و عدّه بی‌پایان بودند که از کثرت ایشان هوارا ضیق‌النفس پیدا شدی و از صدمت حملهٔ ایشان زمین‌را بیم‌زلزله و سما را اندیشهٔ ولوله روی نمودی. همگنان‌جوانان کار بر بالای سمندان فلك رفتار بعزم‌کارزار روی بسته و دست گشاده و کهول‌فحول که در مصاف هیجا و عرصهٔ جدال داد مردی و مردانگی داده بودند ، پهلوانان

تیرانداز که وقت گشاد قبضه هر سهم ایشان قابض‌روح خصمی نامدار بود وهژبران شمشیرزن که درآینهٔ شمشیر ایشان عکس چهرهٔ ظفر نمودار بود . هر مردی‌نامور رستمی که بیژن را از پیرزن کمتر دانستی وهرفردی با کرّوفرّ سفندیاری که‌رستم دستان‌را زال‌دوران‌خواندی .

ابیات

هژبران که‌درصف‌چوپیدا شدند همه نامداران هیجا شدند
جوانان جنگی که درروزجنگ فکنده‌سپر پیش ایشان پلنگ
همه تاجداران اوزبك نژاد ربوده ز مردان کلاه مراد
عدو گشته از سهم ایشان نهان بسهم سعادت گرفته جهان

حضرت سلطان‌درناحیهٔ‌اردوی‌همایون‌حضرت خان‌عالی‌مکان[۳۸پ] اردو گاه مقررساخته ، بسازوعدّه‌خسروان دوران و به یراق وتهیهٔ خانان خاقان نشان فرود آمدند . صحرا در صحرا خیمه و خرگاه بر اوج عیّوق برافراخته و طنطنه کوس حشمت و ولولهٔ نفیر عظمت در اطراف سقف مقرنس فلك انداخته ، امراء نامدار اوزبك که یورت ایشان قریب ممالك حضرت سلطان بود با ساز و یراق لایق در موکب نامدارآن سلطان جم‌اقتدار،خیام احتشام برافراشتند و در الواح خواطرو صحایف ضمایر همگی نقوش ارقام نیکوبندگی و اخلاص نگاشتند. علی‌الجمله از عساکرماوراءالنهر کثرتی افزون ازحدّ عد واحصافراهم‌آمدند وحضرات‌سلاطین که ازبخارا به‌ممالك خود جهة تهیهٔ جنگ قزاق معاودت فرموده بودند ازاطراف روی اقبال‌بار دویه‌عزّ و جلال نهادند و ابواب سعادت از حسن موافقت و اقدام بوظایف خدمت و مطاوعت بر چهرهٔ امانی وآمال خود گشادند و حکم همایون‌عزّ اصدار یافت که لشکرهای اطراف و عساکر اکناف که روی عزم بجانب رزم‌دارند باید که یراق یك ماهه از اقوات وآزوق خاصه و علیق‌اولاغان از ولایت‌تر کستان برداشته بطرف دیار اوزبك روان گردند.دیوانیان و یساولان باطراف ممالك شرقی

ترکستان روان شدند که غله تغار بارابها بار کرده از آب سیحون بکشتیها بگذرانند تا همگنانرا از عساکر منصوره یراق واسباب واقوات فراوان حاصل شده ازجانب آزوق دغدغهٔ در خاطر راه نیابد و موکب همایون حضرت خان در جلگای ارقوق مدت سه روز توقف فرمودند و هر روز ازین ایام مجلس همایون مشحون بانواع فواید روزافزون و اصناف عواید مکنون بود و از معظمات مباحث وعلوم، مکنونات نکات که نتایج قرایح و فهوم بود در هر مجلس سمت ظهور و انتشار می‌یافت درین مقام ذکر بعضی از آن فواید وعواید مناسب است والتوفیق من الله الاحد.

ذکر فواید و مباحث منزل ارقوق

درین منزل اکثر علما واشراف و اکابر وقضاة ولایات ترکستان ازاطراف ممالک و قلاع عزّ استقبال [۳۹ر] رایات همایون دریافته بسعادت ملازمت فایق و فایز شدند و التثام قوایم سریر خلافت مصیر نموده پایهٔ رفعت قدر خویش را بر اوج حشمت برافراختند وهمگنان بانظار عنایات پادشاهانه و خصایص الطاف خسروانه سرافراز شده تربیت خانی راسرمایهٔ افتخار ایام زندگانی ساختند

وصف طلوع آفتاب

دوم روز از روزهای منزل ارقوق بامداد که مسند تخت نشین افلاک را بر فراز قبهٔ خاک نهادند و خسرو ملک خاور را ازصوب خلوت خانهٔ افق بیرون آورده مواکب کواکب نزد رفعت خان فلک بر زمین فلاکت افتادند اشعهٔ جمال پادشاه مشرق انوار زینت خانهٔ خاک شد وشعشعهٔ شعاع موکب خورشید صاعد بصوب افلاک گشت . خسروی برمسند فلک استقرار یافت که انظار اولی الابصار درجمال با کمالش خیره گشت و سلطانی بر سریر جهانبانی قرار گرفت که عالم را ازلوامع طوالع مرادات طالع شد.

ابیات

صبح که خورشید برآمد بلند ولوله در لشکر ظلمت فکند

دشت افق جمله سمن‌زار شد　　تـاج ور چرخ کله دار شد
قبهٔ خـورشید بعـالم زدنـد　　رایت خانیش بطـارم زدند

عالیحضرت خان عالی‌مکان از سراپردهٔ عزّ و جلال بسرادقات دولت‌واقبال استقلال یافته، اطراف و اکناف محفل همایون مشحون بسلاطین صاحب اکرام و امراء عظام وعلمای کرام‌و اشراف انام شد.صدرطرف راست بوجود حضرت سلطنت پناه عبیدالله سلطان سمت تزیین و توشیح یافته و خورشید عنایات خانی بر ساحت احوال‌آن نامدار سلاطین ادوار تافته وعلماء معسکر واکابر نیکومحضر ترکستان[۱] برطرف یسار بعزّ مجالست مجلس عالی‌مقدار مشرّف شده بـودند و ازجملهٔ اکابر و اعیان ترکستان افتخارالساداةوالاشراف فی‌الزمان سید شمس‌الدین محمد العرب-الیمنی الحضر موتی بود و مشارالیه از ساداة و افاضل یمنست که در حرمین مدتها شرف مجاورة یافته و زیادت‌از بیست سال باشد که بماوراءالنهر و ترکستان‌آمده‌و قبل از آنکه این ولایات در تحت ایالات حضرت خـانی در آیـد در بلدهٔ فاخرهٔ [۳۹پ]بخاراشرف مصاحبت با آنحضرت‌داشته‌و پیوسته بنشرمسایل،مجلس همایونرا مشرّف میساخته و جهة امداد جهانگیری در قلاع ترکستان پیوسته سمند تـدبیر بهرسو می‌تاخته وسهم تسخیر باطراف ولایات می‌انداخته است وحالا دربلدهٔ صبرام عصای اقامت فکنده و اهل وعیال و مواشی و عقار درآن مملکت حاصل گردانیده است ، درین ولا بمرافقت اکابر ترکستان عازم مـلاقات ملازمان موکب همایون گشته،درین مجلس بر طرف یسار،بفرّ جلوس صاحب شرف وافتخار بود واین حقیر آنروز بواسطهٔ مبادی امراض که بعد ازین اشتداد تمام پذیرفت علی‌الصباح درمنزل خود صاحب فراش بودم چون مجلس همایون انعقاد یافت خورشید التفات حضرت خان بر ساحت احوال این فقیر تافته ، فرموده بودند که فلان چرا حاضر نیست و پیك فرخنده فال بطلب این شکسته احـوال روان ساخته بحضور آن موطن عزّ و

۱ ـ در اصل : نیکو محفر و ترکستان.

سرور مأمور شدم . چون درآمدم خصایص التفات خسروانه این کمینه را بجلایل عواطف دیرینه مشرّف ساختند و بانظار عنایت درآن مجلس ارباب درایت این فقیر را بنواختند و بتقدم در صدر طرف یسار این بیچاره [را] صاحب یمین عزّ و تمکین ساختند . چون در محفل همایون استقرار یافتم اشارت عالی سانح شد که حدیث حارث قراءة نمایم و درحل اشارات وحقایق آن ابواب افادت و استفادت بر گشایم تا حاضران از مردم ترکستان بر وعدهٔ نبوی صلی‌الله علیه وسلم که در باب ظهور حارث موعود فرموده‌اند اطلاع یابند. فقیر بقراءت آن اشتغال نمودم و بعضی حقایق و اشارات آنرا علی سبیل الاجمال درآن مجلس بیان کردم هرچند تفاصیل آن در رسالهٔ حارثیّه که درشرح آن حدیث تألیف یافته مسطورست فامّا صورت آن مباحث بروجه اختصار که درآن مجلس گذشت قریب بعبارته درین مقام انشاءالله شرف گزارش یابد و منه التوفیق والمدد.

مباحثهٔ حدیث حارث

روی الامام ابو داود السجستانی فی سننه باسناده عن علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه‌و کرّم‌الله‌وجهه[۴۰ر] انه‌قال قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم « یخرج‌رجل من وراءالنهر یقال له‌الحارث حراث وعلی مقدّمته رجل یقال له‌المنصور یمکن او یوطن‌لال‌محمّدکمامکنت قریش لرسول‌الله وجب علی کل مؤمن نصره او اجابته. » روایت فرموده امام ابو داود سجستانی‌رحمه‌الله تعالی در کتاب«سنن» خود که یکی از صحاح سته است که مدارسنت بران است باسنادِ خود از حضرت امیرالمومنین علی‌بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه که‌او گفت: حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم‌فرمود « بیرون آید مردی از ماوراءالنهر» و مراد ازو نهر جیحونست که او را نهر بلخ گویند زیرا که اسم نهر برین نهر که آنرا آب‌آمویه گویند از اسماء مغلّبه‌است که غالب شده برو همچنانچه النجم گویند و مراد ازان ثریا باشد بحسب‌تغلیب‌در استعمال واگرچه همه ستاره در لغت نجم است. دیگر میفرماید « گفته شود آن مرد را حارث‌آن مرد بسیار حراثه باشد و بر مقدمهٔ او مردی باشد که او را منصور گویندتمکین کندیعنی‌ممکن‌سازدوجایِ ومکان‌دهد»و در روایتی آمده که«توطین کند»یعنی وطن پیدا کند و جای دهد « از برای آل محمد همچنانچه تمکین کردند قریش از برای رسول خدا واجب باشد بر هر مؤمنی یاری کردن او » و در بعضی روایات آمده«پذیرفتن او»یعنی قبول کردن هرامری که او فرماید وبهرامری که او دعوت نماید اجابت باید کرد اینست ترجمهٔ حدیث‌و شك نیست که این از احادیث صحیحه است و ازجملهٔ اخبار ملاحم است که حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اخبار فرموده بتعلیم الله تعالی از غیب و امثال این‌بسیارست که حضرت صلی‌الله علیه وسلم اخبار فرموده که بعد از من چنین و چنین واقع شود و ازجملهٔ

اخبارات آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم که از امور مستقبله فرموده یك قسم اخبارات آنحضرت است صلی‌الله علیه وسلم بوقایع وحروب وظهور حکّام وتغییر دولتها کـه بعد ازآن حضرت صلی‌الله علیه وسلم شده وعلما این‌قسم را اخبار ملاحم خوانند، زیرا که ملاحم جمع ملحمه است [۴۰پ] وملحمه جنگ است وجنگ را بدو جهة ملحمه خوانند: یکی آنکه ازلحم باشد، یعنی محلی که گوشت فراوان شود بواسطهٔ کشتهٔ بسیار که پیدا شود و دوم آنکه از لُحمه باشد که آن تان جامه است که می‌بافند و چون در جنگ لشکرهای طرفین درهمدیگر می‌آویزند و همچون تان‌وپود جامه در یکدیگر در می‌آوند آنرا ملحمه خوانند. فی‌الجمله آنحضرت صلی‌الله علیه و سلم از امور آینده و وقایع و ظهورات اخبار فرموده وبسیاری ازان وقایع که ازان اخبار فرموده واقع شده وما تفاصیل آن وقایع که فرموده و واقع شده ازاول زمان خلفاءِ راشدین تا امروز علی‌الاجمال در رسالهٔ حارثیه بیان کرده‌ایم وازآنجمله‌است واقعهٔ ترك وظهور هلاکوخان و غلبهٔ او بر بغداد و قتل وخرابی که دربغداد کرده که حضرت صلی‌الله علیه وسلم ازان اخبار فرموده و هیئة و اشکال مغولان را بیان کرده ودر وقتی که پادشاه جهان هلاکوخان بغداد را برخلیفهٔ آل‌عباس المستعصم‌بالله حصار کرده بودسادات و علمای عراق عرب و حِلّه ونواحی بخدمت اردویهٔ او آمدند وآن احادیث را پیش او خواندند و گفتند که ما را پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم ازظهور شما خبرداده وسادات گفتند پدران ما وصیّت کرده‌اند ما را که‌طاعت شما کنیم که هر کس مخالفت شما کند هلاك شود و هلاکوخانرا ازآنکه حضرت صلی‌الله علیه وسلم از ظهور دولت او و قوم او خبر داده بسیار مسرّت وشادمانی‌روی نمود. فی‌الجمله علما اتفاق کرده‌اند که احادیث ملاحم که درو ذکر ترك‌واقع‌شده و آنکه‌ایشان صغارالاعین یعنی‌تنگ چشمان عراض‌الوجوه یعنی گردرویان باشند برهلاکوخان والوس و لشکراو صادقست‌اکنون درحدیث حارث که ابوداودباسناد صحیح روایت کرده اشارت بظهورصاحب دولتیست که ازآب آمویه که نهربلخست

و آنرا جیحون گویند عبور فرماید و ابواب تمکین آل محمد بر روی خلایق باز کشاید و معلوم است که از صدر اسلام تا امروز هرگز ازآب آمویه کسی چنین نگذشته بود که تمکین آل محمد نماید و نصرت چنین کند [۴۱ر] وچنگیزخان و اولاد او اگرچه ازآب آمویه عبور نمودند وظهور کردند وممالك این طرف آب را تمامی مسخّر ساختند فامّا ایشان هرگز تمکین آل محمد نکردند، زیرا که اکثر ایشان بر ملت اسلام نبودند و اگر بعضی ازاولاد او شرف اسلام دریافته شاید که احیاناً ازآب عبور کرده باشند هرگزدرصدد این نشدند که تمکین آل محمد نمایند و آل محمد را در آن زمان احتیاج بتمکین نبود زیرا که کسی باآل محمد صلی الله علیه وسلم هیچ گونه تعرّضی نداشت و هتك عرض وحرمت آل محمد ازاول اسلام تا امروز، کسی صاحب قدرت و استیلا نکرده تا احتیاج بکسی باشد که آل محمدرا تمکین کند وحفظ عرض وناموس ایشان فرماید وکافرباغی متعدی را که هتك حرمت حرم نبوی علیه افضل الصلواة والسلام کرده دفع کند. اکنون درین وقت می بینیم که مردی پیدا شده که او تمکین آل محمد می نماید و ازآب آمویه عبور کرده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که او را حارث گویند و او حرّاث باشد و درمقدمهٔ او کسی باشد که او منصور باشد و اوتمکین آل محمد نماید پس حضرت صلی الله علیه وسلم دراوصاف چنین کس پنج وصف یاد کرده: اول آنکه مردی باشد که از آب آمویه عبور کند و ظهور نماید. دوم آنك او را حارث گویند. سیوم آنکه او حرّاث باشد. چهارم آنکه برمقدمهٔ اومردی باشد که او را منصور گویند. پنجم آنکه تمکین کند ازبرای آل محمد همچنانچه تمکین کردند قریش ازبرای رسول الله صلی الله علیه وسلم وما چون ملاحظه می نماییم این پنج وصف را در ذات شریف حضرت خان عالیمکان لازال ممکّناً الدین رسول الله صلی الله علیه وسلم می یابیم و جهت زیادتی مؤمنان معانی اوصاف را شرح کنیم واثبات نماییم که اوصاف مذکوره ذات عالی صفات آن حضرت را حاصل است. اول آنکه فرمود: مردی بیرون آید از

ماوراءنهر و رجولیّت و تفرد درآن وصف حضرت خان را براتمّ وجهی حاصل است چنانچه مشهورعالم و مذکورالسنهٔ جمیع اولادآدم است وخروج وظهورآن‌حضرت از ماوراءالنهر خود بسیار [۴۱ ب] ظاهرست، علی‌الخصوص آنکه اول نوبتی که آن‌حضرت ازآب‌آمویه جهت محاصرهٔ بلخ عبور فرمودند سنهٔ تسع وتسعمایه‌بود و لفظ حرّاث با ملاحظهٔ تکرار حرف راءبحساب‌جمّل موافق آن می‌افتد. دوم آنکه فرمود: گویندآن مرد را حارث و این تقریر بدو نوع می‌باشد: یکی آنك نام او حارث باشد و دیگرآنکه وصف او حارث باشد. اگرمرادآن باشد که نام اوحارث باشد این معنی باتمّ وجهی برآنحضرت صادق است، زیرا که اصحاب لغت گفته‌اند معنی حارث شیرست و ابونصر فراهی[1] که صاحب نصاب‌الصبیانست درلغت گفته که حارث شیرست‌واگرچه عامّهٔ اهل لغت گفته‌اند که ابوالحارث کنیت شیرست، فامّا چون او گفته حارث شیرست و از معتمدان اهل لغت است سخن او را درآن باب اعتبار می‌توان کرد و بدان اعتماد می‌توان نمود و برین تقدیر مردی که او را شیر گویند جامع ترکیب شیرمردست وشیرمرد ازالقاب مشهور حضرت شیرزمان، شیردلِ شجاعت‌نشان، خان عالی مکانست واین لقب مشهورترین القاب آنحضرتست، چنانچه در تمامی الوس اوزبك ومغول آنحضرت را شیرمرد میخوانند و شهرت‌این لقب‌ازان‌بیشترست که بشرح ومبالغه‌احتیاج داشته‌باشد.پس گوییا فرموده: بیرون آید از وراء نهر شیر مرد و برین تقدیر آن حضرت صلی‌الله علیه وسلم، حضرت خانرا بلقب مشهور یاد فرموده باشد جهت تعریف و تعیین ونشانه تا همه‌کس او را بازشناسند و در طریق خدمت و متابعت او در آمده شرف ائتمار بامری که ایشانرا شده درباب وجوب‌نصرت واجابت دریابند واگرمراد وصف باشد، حارث‌در زبان عرب به پنج معنی اطلاق کنند: اول کاسب و باین‌معنیست آنچه حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم‌فرمود: «اصدق‌الاسماءالحارث» یعنی صادقترین نامها که

۱- در اصل: فرهی.

بر فرزندان نهند آن حارث است ، یعنی هر کس از اولاد آدم کاسب اعمالیست که جزاءآن می‌یابد، اگر کسب‌اعمال‌خیر کند، جزای‌خیریابد و اگر کسب‌اعمال شر کند جزای شر یابد و برین [۴۲ر]معنی آن‌حضرت شك نیست که کاسب اعمال خیرست، چه هر کس که با آن‌حضرت دراوقات مختلفه مصاحبت کرده می‌داند که آن‌حضرت کلّ اوقات را در کسب طاعات و اعمال میگذراند وهمه اوقات بانتظار وقت نماز نشسته یا بقراءة قرآن مشغولندیامباحثهٔعلمی در میانست یا بمهمّات داد‌خواهان و حفظ حوزهٔ مملکت و دفع مـوادّ فساد کفّار و باغیان که بیضهٔ اسلام را بافسادخراب کرده‌اند ومی کنند اشتغال‌میفرماید و همچودیگرارباب‌ترفّه و تنعّم و اصحاب نعمت و فراغت از سلاطین و حکام ایشانرا فضول وقتی نمی باشد که دران مجلس عیشی و صحبت لـذّتی عقد کنند و بجام خوشگوار و مطرب نیکو سرود و بزم چنگ و عود طلب فرح عاجل و لذّتی و اصل بنقد نمی فرمایند با آنك مثل انوشیروان در کمال عقل‌وعدالت ازاین خالی نمی بوده .

حکایت

نوشیروان عادل را حکایت کنند که نوبتی بزم سروری انگیخته و صاف مدام درجام عیش ریخته بود، گوش هوش را که پیوسته محل‌سماع نفیردادخواهان بود ساعتی مجلای استماع عود خوش‌آوازان ساخته و قوت‌سامعه که چکاچاك‌تیغ‌و شمشیر در جنگ شنودی درچنگ گوشمال چنگ‌انداخته، چنانچه‌ابوفراس‌شاعر جهة سیف‌الدوله حمدانی گفته هنگامی که یکی ازاستادان، عودی جهت اوآورده بودند و ابوفراس او را بخدمت سیف‌الدوله فرستاده بود وبدین ابیات التماس کرده که ساعتی‌ازطیب نغمهٔ‌اوبر آساید وبعوض صدای شمشیردرجنگ، گوش‌برآهنگ عود نهد و ابیات اینست .

شعر

محلّك الجوزاء او ارفع   و صدرك الدّهناء او اوسع

و قلبك الرّحب الذی لم یزل للهزل و الجدّ بـه موضـع
رفّه بصوت العود سمعاً طالما قرع العوالی جـلّ مایسمع

ترجمه

تابکی آواز تیغ و نیزه در غوغای جنگ ساعتی آسایشی ده گوش را ز آواز چنگ

بوزرجمهر حکیم را که وزیر نوشیروان بود خبر کردند کـه کسری مجلس بزم آراسته و از صفحهٔ خاطر رقم عزم کاسته، بسماع عود گوش را مشغول داشته و چشم هوش را برچهرهٔ ساقی زلال بخش گماشته است. [۴۲ پ] دهن کـه محل نشر آثار عدالتست جلوه گاه جام عدل گردانیده و دماغ را از استشمام روایح ریحان راحت رسانیده. بوزرجمهر بر رقعهٔ نوشت که پادشاه عادل را چه عارازان بیشتر که او را سلطان غافل خوانند و اهل عدل را چه سزاوار که ارباب عقل او را از اصحاب هزل دانند. چون رقعه بر نوشیروان عرض کردند، بدست خود بر پشت رقعه رقم کرد که هر گاه که رعیت ما در مهد امان آسوده و ارقام ظلم از صفحهٔ مملکت ما فرسوده باشد، راهها از شرّ قطاع الطریق آمن و خواطر از اضطراب و دغدغهٔ جور ساکن باشد، اگر ما انتهاز فرصت فرحی عاجل را غنیمت دانیم و ساعتی سمند راحت در میدان فراغت رانیم، آن غنیمتیست که درمعرکهٔ حیات که محل کشاکش حوادث و آفاتست بمفت یافته‌ایم و راه فراغیست که درصحرای زندگانی بقدم عشرت شتافته‌ایم.

بیت

زین معرکه غنیمت عشاق فرصت است ساقی بیار باده که فرصت غنیمت است

والحق حضرت خلافت پناهی خان عالی‌مکانرا با وجود آنکه کمال استقلال در ملك حاصل گشته و اعداء دولت از نواحی ممالك محروسه منکوب و مخذول شده‌اند، هرگز از سجادهٔ طاعت قدم بیرون نمی‌نهند و یك لمحه داد عشرت و شادمانی نمی‌دهند. پس حارث بمعنی کاسب بریشان اصدق اسما و احقّ القاب باشد و دوم حارث بمعنی

زارع یعنی حرث وزراعت کاراو باشد و بدین معنیست آنچه در کتاب الله المجید واقع شده « افرأیتم ماتحرثون اءنتم تزرعونه ام نحن الزارعون » [1] و اطلاق حارث بدین معنی برآن حضرت باعتبارمساعی و اجتهادات ایشانست در مزروع گردانیدن عالم بحرث امن وامان وتازه ساختن جهان بنشرتخم لطف واحسان واین معنی ظاهرست که چگونه اهتمام میفرمایند درزراعت وعمارت وعمّال راپیوسته تحریض می‌نمایند برعایت رعیّت وتمکین مردم ازمعمورساختن ومزروع داشتن ممالك . سیوم حارث بمعنی لاغر گرداننده.

حکایت معاویه وبحث او باانصار

ودر کتاب نهایه امام جزری رحمه‌الله روایت کند که [۴۳ ر] معاویّه هنگامی که درایام خلافت خود بمدینه آمد وازاکابر انصار ابوقتاده رضی‌الله عنه که فارس حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم بوده بسیار پیرشده بود و باستقبال خلیفه بیرون نرفت. دیگر روز که ملاقات کردند، معاویّه با او گفت : چرا استقبال ما نکردی همچنانکه تمام مردم استقبال کردند ، ابوقتاده رضی الله عنه فرمود : مارا اولاغی و چیزی نمانده که استقبال توانیم کرد . معاویّه گفت: شتران که بران آب میکشید وباغهای خودرا آب میدهید کجا رفته بود که برآن سوارنشدید ؟ گوییا بطریق تعریض، انصارراسرزنش کرد که شمااهل زراعتید نه اهل جنگ وحال آنکه انصار در روز غزای بدر ، لشکر قریش را شکستند و ابوسفیان درآن معرکه با پسرخود معاویّه که این بحث با اوبود دران روز بگریختند. ابوقتاده رضی الله عنه در بدیهه فرمود: «حرثناهافی طلبك وطلب ابیك یوم بدر.» یعنی لاغر گردانیدیم در ایلغار آن شترانرا در طلب تو وطلب پدرتو روز بدر. یعنی اگر ما اهل زراعتیم قوّت شجاعت ومردی ما در آن مرتبه است که بـه شتران آب کش سوار شدیم و لشکر شما را شکستیم وآن شترانرا درعقب تو وپدرت دوانیدیم ولاغر ساختیم در وقتی که کافر

---

۱ - سورة الواقعه ، آیات ۶۳ و ۶۴ .

بودید. اکنون خودرا خلیفهٔ اسلام ساخته و اسب سرزنش در مصاف لاف تاخته، خویشتن را بر توسن کامرانی تازه و کش میدانی ومارا شایستهٔ شترآب کش میخوانی. درین سخن ابوقتاده حرث بمعنی دوانیدن ولاغر گردانیدن اسبها آمده وباین معنی صادق است برحضرت، بلکه شاید که مراد خود این معنی باشد، بنابر آنکه اتفاق تمام دیده‌وران کارگاه دولتهای پادشاهان سابق وعالمان باخبار سلاطین ماضیه است که هیچ پادشاه دولت یار که برسمند جهانگیری سوار شده باشد در سعی و ایلغار چنین اجتهاد نفرموده که حضرت خان عالی مکان.

وصف کردن کمال اسمعیل ایلغار خوارزمشاه را

و کمال اسمعیل که یکی از شاعران مشهور عالم است در مدح سلطان جلال الدین خوارزمشاه گفته هنگامی که او گریخته ازچنگیزخان [۴۳ ب] وبطرف هند رفته وازهند ایلغار کرده بولایت آذربایجان آمده.

بیت

براق عزم تو گامی که بر گرفت زهند		نهاد گام دگر بـر اقاصی ارّان
که بود جز تو کسی ازملوك عصر که داد		قصیل اسب ز تفلیس و آبش از عمّان

وحال آنکه تمام این ایلغارها که خوارزمشاه کرده دروقت فرار از لشکر چنگیزخان بوده وایلغاردر وقت فرارهنر نمی باشد. اگر کمال اسمعیل زنده بودی و امسال مشاهدهٔ این یورشها که حضرت خان فرمودند بنمودی کـه بیك نهضت از بخارا بدامغان رفتند وقلاع وممالك که اکثر درحیطهٔ تسخیردرنیامده بود، تسخیر فرمودند وقبل از ورود صدمات زمستان بمرو معاودت فرمودند وهم درین سال عزم یورش دشت قبچاق فرموده، حالی بترکستان اقامت رایات سعادات آیات فرموده‌اند هرآینه ازمدحتی که خوارزمشاه [را] کرده شرمنده شدی وفرارهای اورا ازچنگیز-خان نستودی، پس مقررشد که حارث بدین معنی اصدق اوصاف است حضرت خانرا. چهارم حارث بمعنی عامل ومراد ازو کردار وفعل است و بدین معنیست آنچه درحدیث

وارد شده «احرث لدنیاك كانك تعیش ابداواحرث لآخرتك كانك تموت غداً ». یعنی عمل کن از برای دنیای خود گوییا تو خواهی زیست همیشه و عمل کن از برای آخرت خود گوییاخواهی مردفردا . اینجاحرث بمعنی عمل است ودوام عمل وجدّ حضرت خان در گرفتن ملك وتهیه اسباب‌واعمال نجاةآخرت معلوم ومعروف‌است؛ پس‌حارث بدین معنی‌هم بدیشان صادق‌باشد. پنجم اصلاح زمین چنانچه سجستانی که ازایمّه لغت است در غریب‌القرآن ذکر کرده و اصلاح فرمودن حضرت خان زمین را بدفع افساد مفسدان از قطاع‌الطریق و متغلبه مشهور عالم است ، چنانچه تمامی اهل سمرقند متفق‌اند در آنکه قبل از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خان امکان نداشت که کسی از سمرقند براه ترکستان تا علی‌آباد که برچهار فرسخی سمرقند واقع است تواند رفتن از شرّقطاع‌الطریق [۴۴ ر] مغول که تمام مغاکها و کدارها محل توطن ایشان بود ومرغ‌را زهرهٔ گذاربرهوای آن ولایات نه ، حالی اکر کسی همچو فلك که طبق‌زرین آفتاب تمام روزبرسر نهاده گرد آفاق می‌گردد، طبقی از زر برسر نهاده ازحدود دامغان تا اقصای بلادشرق میرود اصلاً اورا دغدغهٔ آن نیست که خـردهٔ ازان در دندان طمع کسی درآید و برعین او قاطع‌الطریقی عین توقـع گشاید ، پس صـدق حارث بدین معنی هم برآن حضرت باتمّ وجهی حاصل‌باشد. اینست صدق وصف‌ثانی برحضرت خان ازپنج وصف که حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث‌حارث فرموده. وصف سیوم آنکه‌فرمود اوحرّاث‌باشدو آن مبالغه است در وصف حارث وبهرپنج معنی کمال‌آن‌مرادست وشك نیست که عزایم جلیل‌القـدر حضرت خان مقتضی‌آنست که چون وصفی ذات شریف ایشانرا حاصل باشد ، اشتداد آن مقتضی آن گردد کـه اطلاق آن وصف بریشان بطریق صیغهٔ مبالغه باید نمود ، پس دربن وصف اشارت باشد بکمال صفات آن حضرت و آنکه حارث‌موعود صاحب‌صفات‌کامله‌است ، بنابرانکه در وصف حارثیّت که‌عنوان اوصاف کمال اوست اورا درآن‌چندان‌اشتدادست که حصول‌آن وصف اورا بطریق

مبالغه یادمی‌باید کرد و کمالات اوصاف حضرت خان مشهور و معلوم است. وصف چهارم آنکه فرمودبرمقدمهٔ اومردی باشد که اورا منصور گویند ومراد آنکه‌مقدمهٔ لشکر اوهرجاکه توجه نماید اورا فتح ونصرت حاصل آید وشك نیست که مقدمهٔ عساکر نصرت مآثر حضرت خانِ عالی مکان درهمه حروب ووقایع حضرت سلطنت پناه الملقب من‌لسان النبوة بالملك المنصورسلطان محمد تیمورست که رایت‌فتح‌آیتش موشّح بارقام «انّافتحنالك فتحامبینا»[1] است وعلم‌سعادت‌نشانش مؤید بتأیید «وینصرك الله نصراً عزیزا»[2] هرناحیه که‌آنراوجههٔ توجه ساخت ظفربریمین ویسار شتابان وبهرجانب که اقبال‌سان روی کرد فتح ونصرت در رکاب تازان، بنابرتوالی فتوح [۴۴پ]وتتابع‌امدادظفرست که‌لسان نبوت آن‌حضرت‌رامنصورخوانده واین‌وصف وضوحی‌تمام‌دارد. وصف‌پنجم آنکه‌فرمود که‌تمکین کنداز‌برای آل‌محمد همچنانچه تمکین کردند قریش از برای رسول الله صلی‌الله علیه وسلم و شك نیست که تمکینی که قریش کردند ازبرای رسول‌الله صلی الله علیه و سلم آن بود کـه بنصرت اقدام نمودند واذیال‌شریف عرض آن‌حضرت را ازدنس کفّارنحس پاکیزه داشتند وبرچهرهٔ طهارت‌خانوادهٔ آن‌حضرت خدشهٔ ازعارطعن‌وقدح بازنگذاشتند واین‌اعظم اوصافیست که حضـرت خان را بدان اتصاف براتمّ وجوه واکمل جهات حاصل است، چه همگی عزم خسروانه آن‌حضرت متوجه‌آنست که‌عارقدحی که ازممرّ کفر وابتداع‌و نفاق طایفهٔ مخذولهٔ قزلقلباق بر دامن عِرض آل محمد صلی‌الله علیه و سلم نشسته بصافی زلال تیغ‌آبدار پاك سازد وآثارآن ملاعین مناحیس‌را بجرّ عساکر نامدار از روی روز گار به پردازد و شك نیست که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آینه دل غیب‌نما که بصیقل وحی ربانّی جلا یافته وانوار غیب لاهوت از ممرّالهام سبحانی برو تافته‌است، مشاهده فرموده که درآخر زمان طایفهٔ پیدا خواهند شد که صدر این‌امة را که اکابرصحابهٔ دین‌دار و اعاظم خلفاءِ عالم مداربودند بسنان طعن و

۱- سورة الفتح آیهٔ : ۱. ۲- سورة الفتح آیهٔ : ۳.

خار لعن بیازارند وآن پاکیزه سیرتانرا که راهروان سبیل «والسابقون الاوّلون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم و رضواعنه»[1] با وجود استحقاق رضوان بسبّ، و عدوان دشنام دهند، چنانچه در حدیث آیات قیامت وارد شده «اذا فعل امتی خمس عشرة خصلة حلّت لها البلاء وعدّها ولعن آخرهذه الامة اولها»[2] یعنی گاهی که امت من پانجده[3] خصلة کنند فرود آید مرایشانرا بلا و از جملهٔ آن پانجده[4] خصلت که شمرد یکی این بود که لعنت کند آخرین امت اول آنرا و درین مدت نهصد سال که از وفات آن‌حضرت صلی‌الله علیه و سلم گذشته، نزدارباب تواریخ هرگز طایفهٔ پیدا نشده‌اند که این وصف بریشان صادق باشد [۴۵ر] که صدر اول را از خلفا وصحابهٔ کرام لعن کنند وبسبّ و فحش ازواج طاهرات که زلال «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهر کم تطهیرا»[5] خدشهٔ غبار هر رجسی از دامن عصمت و طهارت ایشان برده، حاشا زبان گشایند تا اکنون که این طایفه منحوسهٔ منکوسه قزل قلباق در معظم ممالك اسلام از آذربایجان و فارس و کرمان و عراق پیدا شدند و اساس سنّت و جماعت را مطلقا ویران ساختند و بنیاد کفر و عدوان را بافشاء آراء باطله و نشر عقاید عاطله راسخ گردانیدند لاجرم فرمودهٔ «انّا نحن نزّلنا الذکر وانّا له لحافظون»[6] که نصّ کتاب مجید است و حدیث جلیل الشأن «لایزال طایفة من امتی منصورین لایضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة» مقتضی آن شد که حق تعالی تدارك فسادی که از آن مخذولان ظهور یافته، بصلاح حارث موعود که معنی او مصلح فی الارض است بفرماید وعارلوثی که از طعن وقدح درآل محمد صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ گفتارو

۱- والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم ورضواعنه واعدلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلك الفوز العظیم. سورة التوبه آیهٔ: ۱۰۰.

۲- ترمذی: فتن ۳۸. ۳- در اصل: بانجله ۴- در اصل بانجده ۵- سورة الاحزاب قسمتی از آیهٔ: ۳۳. ۶- سورة الحجر آیهٔ: ۹.

کردار آن طایفهٔ کفّار فجّار اشرار نابکار بردامن عصمت و طهارت آن طایفهٔ طیّبهٔ طاهره ازعترهٔ زاهره که صاحب‌مناقب ومقامات باهره‌اند نشسته بزلال شمشیرآبدار بردارد. اینست حکمت در ظهور حارث موعود درین آخرزمان وچون مظهرموعود را چنین کاری در کردن همّت افتاده و دست فرمان الهی چنین باری برذمّت اونهاده هرآینه لسان نبوت علی صاحبها افضل الصلوة والسلام برحسب فرمودهٔ «وجب علی کل مؤمن نصره او اجابته» برتمامی مؤمنان طاعت و نصرت او را فرض فرموده تا بحکم فرمودهٔ «انفرواخفافا وثقالا و جاهد وافی‌سبیل الله باموالکم و انفسکم» ۱ بنفوس واموال او را امداد واسعاد نمایند و تمامی بعزم ثاقب و نیّت جازم روی دل بجانب مقاتله وجهاد نمایند. اگر فرماید که همراه او بجانب غزا روان کردند ۲ برهمگنان واجب باشد کـه بی عذر وتعلل در راه درآیند و ابواب فتوح وغنایم در دنیا واجور عظایم [۴۵پ] درعقبی برروی اعمال و افعال خویش برگشایند پس اگر کسی لاف ایمان زند وخود را در زمرهٔ ارباب اسلام درج نماید و از حکم فرمان این پادشاه ممالك ایمان سراستنکاف برزند، بحکم این حدیث از زمرهٔ مؤمنان نباشد زیراکه فرمودهٔ «وجب علی کل مؤمن نصره اواجابته» اگرچه صورت اخبار دارد فی‌المعنی امرست، امّا صورت خبریّت او در حالت اخبار از غیب آینده فی‌الحقیقه اخبارست از ایمان کسی کـه در مقام نصرت باشد و عدم ایمان آنکه ترك نصرت کند و مظهر موعود را بترك نصرت، مخذول سازد و ازینجا بیرون آمد که هرکس کـه هنگام توجه آن‌حضرت بغزای قزل قلباق در موافقت تخلّف ورزد و استحلال آن نماید بعد از وجوب برو از اسلام بی بهره باشد و چون توجه بدفع طایفهٔ مخذوله قزاق از مقدمات فتح عراق است حالا نصر و اجابت حضرت خان در حالت عزم وتوجه بغزای ایشان برتمامی اهل بلاد اسلام عموماً وبر مسلمانان بلاد

۱- سورهٔ التوبه‌آیهٔ: ۴۱. ۲- در اصل: کرداند.

تر کستان که اهل جهاد واصحاب باس شدیداند واجب ولازم باشد تا دفع این‌طایفه که مخرّب این بلاد ومانع توجه اهل اسلامند ازعزاة بجانب غزای‌آن ارباب عناد بفرماید وآثار کفر و عدوان وظلم وطغیان ازصفحهٔ روزگار بفرساید و اعلام سنّت و جماعت در اکناف عالم ارتفاع پذیـرد و بوستان اسلام از نشر نفحات علم و عرفان نضارتی تازه گیرد. چون‌شرح حدیث حارث بدین‌تفصیل نموده شد جماعت حاضران از [هر] فرقه زبان استحسان برحسن اداء این بیچاره که در تقریر نکات و حقایق حدیث کرده بودم بر گشودند و همگنانرا از نظم آن کلام مشتمل برانواع فواید و نکات علوم ومعارف مسلسل بی دهشتی وبازماندگی ،انواع تحیروتعجب روی نمودو آثاربهجت وبشاشت ازسیماءِ آن‌حضرت مترائی گشت وحاضران درحضرت همایون زبان به ثنا ومدحت این فقیربر گشودند و بتفرّد درانواع علوم وفضایل وحسن اداء کلام ونظم مقاصد علی‌ابلغ‌النظام قایل ومعترف آمدندوحضرت‌خان‌حکم[۴۶ر]یرلیغ عالم مطیع فرمودند که اهالی قلاع تر کستان درمقام امداد و اسعاد عساکراسلام در آمده درین سفرهمراه باشند و برکات ثواب و اجر و منفعت و غنیمت جماعت غزاة دربابند و هر کس بقدراستطاعت‌قدم طاعت درمیدان موافقت نهاده روی‌در راه‌آورندو مردمان هم بدل و جان از روی صدق و ایمان عزم غزای آن یاغیان جزم کردند و فرمودهٔ کتاب مجید درباب اذن قتال کفّار مؤمنانرا آنجا که میفرماید « اذن للذین یقاتلون بانهم‌ظلموا وان الله علـی نصرهم لقدیرالذین اخرجوا من دیار هم بغیرحق الا ان یقولوا ربّنا الله»[1] آلایه براهل تر کستان صادق‌آمد ومردمان برخاسته عزم یراق سفر قزاق پیش گرفتند و ببر کت آن عزم صادق کـه ناشی از سماع حدیث حضرت اصدق الناس محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شده بود أنواع فتوح روی نمود که درهیچ تاریخ کسی نشان نداده بود والتوفیق من‌الله المعبود.

۱- سورة الحج آیة: ۳۹ و ۴۰.

ذکر توجه از قلعهٔ ارقوق بصوب دیار قزاق

سیوم روز از نزول، متوجه قلعهٔ اوز کند شدند و آن قلعه‌ایست هم برساحل نهرسیحون درمعموری دون قلعهٔ ارقوق ومسافت ازو تا سیحون یك فرسخ باشد و در حوالی قلعهٔ ارقوق عــزّ وصول موکب حضـرت سلطنت پناه سلطان‌معظم سلطان حمزه بن سلطان بختیاربن‌خضرخان ابّدت ایام‌سلطنته بالشکرعظیم وموکبی‌جسیم بود که باردویهٔ همایون ملحق شدند و اول برسراسب ملاقات کـرده ، حضرت سلطنت مرتبت حمزه سلطان آنچه وظیفهٔ اظهار طاعت و اداء خدمت قرابت وارادت بود بجای‌آورد و درطرف اردویهٔ همایون اردوی‌آن پادشاه مقررشدچون از اوز کند کوچ کردند متوجه‌بجانب‌معبرشدند که بریخ‌عبور کنند، شروع درقطع بیشهٔ نیستان‌و جنگل بی پایان نموده، بعضی ازدلیران لشکرخود را امرفرمودند که توجه نمایندو محل گذشتن لشکر پیدا کنند ، لشکر او درناحیهٔ معبر کردند و از طرف حضرت عبیدالله سلطان ایلچی رسید که معبری کـه ما عبور کردیم یخ آن چون پری پران بود که طاقت تاخت عساکرآجال نداشت وبسیار ازامتعهٔما عرضهٔ غرق شد وحضرت خان برسرهمان معبر [۴۶پ] رفتند که عساکرعبیداللهی بعضی امتعه راعرضه غرق‌و تباهی ساخته بودند واز مبالغه بربعضی ازنهربالای یخ رانده واز سیلان‌آب همچو آب از سیلان بازمانده بطرف قاقی‌دیگر روان شدند وبا اندك نفری ازین قاق‌عبور نموده اکثر عساکر درین طرف قاق بازماندند ومیان ایشان سه روزه راه افتاد زیرا که معبرتنگ‌بود واطراف قاق‌یخ باآب‌آمیخته بود حضرت خان باخواص ایکچیان‌و چهرها بران طرف استقرار یافتند و عامهٔ لشکر در خدمت امرا در جانبی دیگر ماندند این فقیر با امیر رای‌بیك و بعضی از امرای اردویهٔ حضرت سلطان محمد تیمور که دوچارخورده ازطرف مشرق درطلب ممرّقاق روان‌شدیم وچند قاق‌شکسته

پیش راه آمد که سدّ شکاف هریك را ده هزار خروار هیزم زیادت می‌بایست و ممر چنان تنگ بود که چند تیرانداز برروی یخ می‌بایست رفت تا بر کنار آن رخنه رسند که یخ آنجا شکسته بود واسب اصلاً برروی یخ نمی‌توانست ایستاد و قدم او متزلزل میگشت وسرما درمرتبهٔ بود که اصلاً متصور نبود دست از روی بازداشتن و آینهٔ روی‌را ازغلاف آستین‌عاری گذاشتن. چون شب هنگام بود بر کنارقاق منزل اختیار کردیم و اکثر امرای نامدار را یراق و پرتال همراه نبود. فامّا این فقیر از پرتال‌خود جدا نیفتادم وچون‌دست درعروهٔ وثقی جهاد زده بودم ازپا نیفتادم، بر کنار یخ خیمها زدیم واز هیزم غضا که فارسیان اورا طاق گویند وبعضی‌ترکان گوبیاغنج، آتشهای عظیم برافروختند و هر کرا زواده همراه بود آش پخت وآنکس که زواده نداشت بکباب دل سوزان ، درشوق کباب آتشی می‌افروخت، ماآشی پختیم وساعتی سرراحت بربالین‌استراحت‌نهادیم،چون شعلهٔ دیده بخواب منطفی گشت وچراغهای نازلان رو درفسردگی نهاد ، آتشها مخمود وشعلها مفقود ازبرای فقدان طریق‌عبور خواطر همگنان سمیرحزن و ملالت و همچو بنی اسرایل حیران درتیه ضلالت بازمانده و سمند تفکردرمیدان‌تحیررانده، چه‌میان‌لشکروحضرت خان مسافتی بسیار بعید افتاده بود [۴۷ر]وطریق‌وصول‌متعذر شده.

شعر

این‌السبیل الی الحبیب ودونه قلل الجبال و دونهنّ ختوف
الرّجل‌حافیهٌ و مالی مرکبٌ والکف صفرٌوالطریق مخوف

بیت

شب تاریك‌و ره‌باریك‌وگردابی‌چنین‌هایل[1] کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

وصف صدای هولناك

بعدازاندك‌زمانی‌استراحت ناگاه صدایی بغایت‌هولناك برآمد که ازنهیب

۱- در اغلب نسخ موجود دیوان حافظ «شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل» آمده است .

آن گوییا مردمانرا ایام حیات سرآمد، گویی زعیق نفیر صورونمودار «اذا نقر فی الناقور» ۱ بود. از مهابت آن آواز عنیف همگنان همچو اموات که از مراقد قبور برخاسته زبان اضطراب وتزلزل ایشان قایل بفرمودهٔ «قالوایا ویلنامن بعثنا من مرقدنا هذاما و عدالرحمن وصدق المرسلون» ۲ گردد، سر از بستر خواب برداشته وروی بجانب فرارواضطراب برافراشته، درانحاء آن بیشهٔ هولناك از بیم و اندیشهٔ هلاك همچو اغصان اشجار متفرق شدند وتمامی حیوانات از اسب وشتر بیك دفعه افسار و مهار گسیخته و از بیم آن صدای مهیب بهر ناحیه وجانب گریخته، دوان گشتند. چون سبب حدوث آن صوت هولناك معلوم نبود درا کثر خواطر چنان خطور کرد که مگر عساکر قزّاق بطریق ایلغار خود را بدین نواحی رسانیده‌اند وبطریق تاخت بی گمان اسب جلادت را در مصاف مباراة و مجادله دوانیده‌اند و نهیب شبیخون در خیل همایون انداخته و رایت غارت دراطراف لشکر گاه برافراخته‌اند مردمان با سر و پای برهنه مضمون «من نجابرأسه فقد ربح» خوانده در التفافات اشجار آن بیشه قصد اختفاواختبا کردند. چون اندك زمانی برآمد ودیگر صدایی متدارك نگشت در طلب سبب حدوث آن صدا همچو هوا قدم اجتهاد فرسودند ومعلوم شد که سبب حدوث آن صوت عنیف کسر یخ آن قاق بوده که بیك دفعه اطراف آن منقلع گشته بود، بواسطهٔ حدوث آثار حرارت آن آتشها و مقتضای موسم، چه ایّام حلول آفتاب بود در برج حوت و وقت حصول سخونت بتقدیرحیّ لایموت. چون سبب حدوث معلوم شد و عدم ورود عسکر قزاق جهت تاخت محقق گشت مردمان ازبیشها بیرون آمده اولاغان خود را درحبالهٔ ضبط [۴۷پ] وحفظ درآوردند.

وصف طلوع آفتاب

بامداد که از کورهٔ افق قرص خورشید همچو سیماب در سطح زمین لرزان

۱- فاذانقرفی‌الناقورفذلك یومئذ یوم عسیر. سورةالمدثر آیهٔ ۸ و ۹. ۲- سورهٔ یس آیهٔ: ۵۲.

گشت‌واز یخدان مشرق‌پارهٔ خورشید همچوقطعهٔ‌جلید‌بیرون‌آمد، موا کب کواکب همچو اخگرهای فسرده از اطراف چرخ نیلگون بر باد فنا رفتند و اشعهٔ آفتاب همچو لولهای یخ بر سطح زمین چسبید،گویی بر تختهٔ عـاج زمین از قضبان بقم رقم کشیدند و صندلی‌آبنوس رنگ شب داج را ازسطح آفاق درنوردیدند.

ابیات

بامدادی کـه شمسهٔ خورشید   شد ز دیـوار روزگار پـدید
قـرصی از سیم بود سیمابی   گشته طالـع پی جهانتابـی
سطح آفـاق در برودت دی   بسته از برفهـای پی در پـی
چـرخ بر جای لمعهٔ تابان   پارهٔ یـخ کشید از یخـدان

وصف شدت سرما

شدت سرما بمرتبهٔ بود که هر کس که سراز بستر خواب بیرون آوردی خودرا همچویخ‌برجای بسته و همچو برف در میان آب بسته نشسته دیدی، اسبان همچواسب عاج درتختهٔ شطرنج چنان خشك شده که بی‌دستیاری اورا ازخانه‌بخانه نقل کردن میسر نبود وشتران همچو ناقهٔ ثمود درمیان احجار یخ چنان بسته که مگر هم دعای صالح اورا ازآنجا بیرون‌آوردی. اگر کسی‌ساعد ازآستین بنمودی جهة آنکه زین‌راتنـگ کشدازیخ ساعدبلورین‌بودی که عاشق را دربرتنـگ کشدو اگر گوش از زیر قلپاق پیدا شدی دست آویز گوشمال سرما شدی. حرارت غریزی در تنور سینهٔ حیوان، طبیعت زمهریر گرفته و خون گرم مطبخ جگر نمودار مرجان در دریای یخ بسته نموده، بخار نفس گویی دخانیست آتش اومرده یا شعلهٔ ناری که اخگرش نیم افسرده باشد.

ابیات

گرد سرما چو درهوا تأثیر   گشت ازو زمهریر نار اثیر
کـرهٔ آتش اثیـر فلك   گوی سیمین نموده زیر فلك

شد سمندر در آتش افسرده ماهیی در میان یخ مرده
پوستین گرنداشتی سنجاب همچو کرمی بمردی‌اندرآب
چرخ اطلس فراز نه طارم با وجـود لباس ابریشم
داردازچرخ هشتمین مسکن مجمر اخـگری ته دامـن

درعین شدت برودت هواباد هم‌آغازخنکی کرده بژاله فشانی وآتش نشانی برخاست . [۴۸ر]

وصف شدت باد عاصف

نسیم شمال که‌روح رااز‌ولذت‌وصال وتن‌را فراغت‌حصول آمال‌است ازشدت برودت‌برجان عذاب ونکال وبربدن مایهٔ زحمت و ملال شد وباد صبا که رحمت «و ارسلنا الریاح‌لواقح» [۱] ازروایح جانفزا وفوایح‌دلربای اوست‌طبیعت«وارسلنا علیهم ریحاً صرصرافی‌ایام نحسات» [۲] گرفت باد دبور که بر هردیار کـه عبور کردی بر ابدان ارباب‌حیات مایهٔ فراغ وحضوربودی ازشدت عصوف هنگام مرورباب مضرت « او اهلکت العاد بالد بور» بر کشود و رایحهٔ جنوب که برخاطر محبوب وبدن را هبوب اومرغوب ومطلوب بود از شدت سردی و رداءت زمهریری گویی بادعاد بود که ازو مسکن حیات افراد برباد رفت ونمونهٔ « وتری القوم فیهاصرعی کانهم اعجاز نخل خاویه» [۳] نمود تیزی زمهریرآلود او گویی تیغیست کـه بی وساطت انفصال و تفریق ، اتصال گوشت از روی‌جدا میگرداند یا سمومیست که ازپرتوشعله پوست‌را ازچهره می‌پراند گویی‌آه عاشقانست که آئینهٔ چهرهٔ را ازو تیر گی روی می‌نماید یا غمزهٔ تیرمعشوقان که جان می‌کاهد وبدن میفرساید .

---

۱ - و ارسلنا الریاح لواقح فانزلنا من‌السماء ماءِ فاسقیناکموه و ما انتم له بخازنین . سورة الحجر آیهٔ : ۲۲ . ۲ - فارسلنا علیهم ریحاًصرصرا فی‌ایام نحسات لنذیقهم عذاب‌الخزی فی‌الحیوة الدنیا ولعذاب الاخره اخزی وهم لاینصرون . سورة السجده آیهٔ : ۱۶ . ۳ - سخرها علیهم سبع‌لیال وثمانیه ایام حسوماً فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه .سوره الحاقة آیهٔ : ۷ .

ابیات

می‌وزد باد زمهریر آلود — راحت تن ز روح او مفقود
باد عادست گوییا چو وزید — که ازو کس بجز هلاك ندید
هر که بانگ وصدای او بشنفت — فتری القوم فیه صرعی[1] گفت
آتش تن زوال ازو گیرد — ور بود آتشی ازو میرد
باد اگر چه حیات افزاید — در رحمت بخلق بگشاید
این چه بادیست خانه‌ویران ساز — که ازو جان فتاده در تك وتاز

القصه بامدادی چنین سرد که مادر ایام مهر بر اولاد خود سرد ساخته ولشکر آلام از اطراف بجانب اصحاب تاخته بود موازی بیست هزار آدمی با اولاغان پرتال واحمال و انقال بر کنار آن قاق ایستاده نه راه رفتن و نه روی باز گشتن. بعضی از اکابر امرا واعیان که همراه بودند بنفس خود از اسبها فرود آمده وبغلهای هیزم برداشته از کنار قاق بر سر رخنه رفتند وبقصد مسدود ساختن آن رخنه هیزم را در آب انداختند و هر چند [۴۸ب] درختهای عظیم که هریك موازی هزار من هیمه بود خلقی کثیر وجمّی غفیر از خلایق بشدّت و زحمت بسیار حمل کرده بکنار رخنه میرسانیدند و بزور وحملهٔ بسیار آنرا در آب می‌افکندند پنداری یك خلالی بود که آنرا در بحر محیط افکنند یا چوبهٔ تیری که در دریای اخضر فلك اندازند و بهرطرف که وشاقان گردن فرازسمند جلادت را در تك و تاز می‌آوردند کـه شاید گذاری یابند یا بسوی طریق نجاتی شتابند ، همچو آب سر گردانی بسیار کشیده وهمچو یخ پای از تردّد بسته ، بازبرسر این قاق می‌آمدند و دیگر اقسام سلاطین و امرا که براهها رفته بودند در میان آن قاقها درمانده و درشکستهای او پای تدبیر بسته وقدم عبور شکسته وازاحوال حضرت خان لشکر را بهیچ وجه خبری نه و از موا کب کوا کب نشان ، هیچ آفریده را در سیر اثری نبود . القصه بزحمت بسیار فی الجمله بعضی درختان بـریده با یکدیگر

۱ـ بحاشیهٔ شمارهٔ ۳ صفحهٔ قبل نگاه کنید

اندك تشابکی پیدا کردند ویکی از دلیران سواران فرمودهٔ «وماکان لنفس ان تموت الاباذن الله» [۱] خوانده از سرجان برخاست و برسمند زمین نورد نشست و برباﻻی آن اشجار متشابك میل عبور کرد ، چون قدمی چند روان شد دست وپای اسب در غورقاق فرو رفت وفرس ازپای درآمده درلای افتاد ومردمان فریاد برآورده درعقب او شتافتند و او را با اسب جهان نورد در لجهٔ غرق و هلاك یافتند . [۲] چون سوار چابك رفتار با وجود خفّت اثقال بدین صعوبت عبور وانتقال کرد وبساحل نرسیده در آن گردآب هلاکت مستغرق امواج زحمت وملال شد، دیگران که احمال وپرتال داشتند دندان طمع ازعبور ومروربرداشتند وخاك خسار بردیدهٔ امیدخلاص پاشیدندو تواتر ریاح عاصفه و توالی هبوب بادهای سرد خود همگنانرا چنان متحیر ساخته بود که تأمل درشدایدآن حال کسی‌نمی‌یارست نمود وبقدم اجتهاد ساحت‌آن وادی خونخوار نمی‌توانست فرسود . فی‌الجمله بعد ازآنکه نهارارتفاع یافت و سطح قاق [۴۹ر] که بواسطهٔ یخ در کمال‌ملاست‌بود اند کی‌نعل گیرشد ازاطراف‌مردمان‌متوجه درختان شدند و همگنان بجدّ تمام وسعی مالا کلام هیمه واشجار فراوان وبیخهای درختان حمل کرده در معبرافکندند وبکوشش بسیار یك یك ازآن قاق خونخوار شتران باردار را قطار قطار بگذرانیدند و رخت حیاتی بساحل نجاة رسانیدند و در آن زمین پر آب چند نوبت دیگر گذار برقاقها افتاد و همچنین رخنها بدرختان مسدود ساخته تاآخرروز بدین دستورسیروعبور میکردند .

وصف شب سرما

شب هنگام که زورق خورشید ثاقب در گرداب مشرق ناضب شد و سطح خضرای گردون محل‌جولان سیّاحان « کل‌فی‌فلك‌یسبحون » [۳] گشت نظار گیان

---

۱ ـ و ما کان لنفس ان تموت الاباذن الله کتاباً مؤجلا و من یرد ثواب الدنیا نؤته منها و من یرد ثواب الاخره نؤته منها و سنجزی‌الشاکرین . سورة‌آل عمران آیهٔ : ۱۴۵ .

۲ ـ بجای نقطه حرف « واو » در متن آمده بود و زائد بنظر رسید .

۳ ـ وهوالذی خلق اللیل والنهار والشمس والقمر کل فی‌فلك یسبحون . سورة الانبیاء آیهٔ : ۳۳ .

سطح مینورنگ ازاشتداد برودت برسواحل منازل خویش آتشهای انجم برافروختند و شهب آتش مانند، جهت دلسوزی برسرماخواران خطّهٔ خاك خود را بسوختند. قرص شارق سما از سرما لرزان در تنور افق فرو رفت واشعهٔ کواکب ثواقب همچو مصابیح دردیجوردجی افروختگی آغاز نهادند.

ابیات

چونکه پوشیده گشت نورافق　　قرص خور رفت در تنورافق
ساکنان حظایر افلاك　　آتش افروختند برسرخاك
انجم آتش فروز ایوان شد　　شعلهٔ آفتاب پنهان شد

جماعت عساکر همچو انجم از خورشید جمال حضرت خان دور مانده و همچو شب دیجور از آن خورشید اوج جلالت مهجور مانده، باتفاق آن عساکر گردون مآثر آن شب سرغموم در گریبان هموم دربرده وپای ملال در دامن حزن و کلال کشیده بهزار زحمت و وبال بروز آوردیم. چون روز سعادت‌اندوز بطالع فیروز از دجای دیجور ویلدای بی‌نورمبادی ظهور وبروز نمود بازمحمل عزم برناقهٔ تیزرفتار بار کرده، روی‌توجه بسیر نهادیم وبصد حزن و اندوه درراه افتادیم. هنگام چاشت که کشتی‌خورشید دربحراخضر گردون بوسط رسید وشعاع آفتاب دست وپای سایران آن وادی برودت را [۴۹ ب] بآثار سخونت فی‌الجمله گرم ساخت برمکانی مرتفع برآمده دراثانی التفافات اشجاربیشها و تضاعیف متراکمات اغصان که محل اندیشها بود بحرخونخوارسیحون نمود محفوف به‌نیستان عظیم که از کثرت‌التفاف، مار را در مضایق مداخل آن عبور اصلاً مقدور نبود وآفتاب با وجود تیغهای اشعه، هرگز دست شعاع بقطع منابت آن نرسانیده بود. جز سایه که در دامن ایشان دست زده کسی درقطع طرف آن تیهاء پای ازدامن سیر بیرون نمی‌یارست نهادن و غیر آب که سر در قدم ایشان داشت، کسی دست تصرّف بقطع مسافت درآنجا نمی‌توانست گشادن. اطراف آن بیشه چنان بسهام نی‌احتفاف پذیرفته که هر کس

پیکان‌وار درو پی میزد جانرا هـدف خدنگ ممات میساخت . در دامن نیهای آن بیشه آب روان چنان یخ بسته که گویی سهام نی‌است که در پیکان نشسته یا آنکه یخ را از کثرت توقف در آن مغاکها ، نی در پای شکسته بود .

ابیات

بحر سیحون نگر بقدرت حی   گشته محفوف بیشها از نی
باد در وی دهد صدای نفیر   نـی او را بود نوای نفیـر
نی آن بیشه چون نوا سازد   کس نماند کـه او نیندازد
هر رونده ازو شکایت کـرد   بشنواز نی چواین حکایت کرد

چون بحرسیحون درالتفاف اشجار نیستان، مشاهد گشت، دریایی نمود همچو معدن سیم روان ، یا بحرسیمابی ازترا کم ایستاده نه لرزان ، گویی فلکیست تمامی اجـزای او انجم سیم گون ، یا مجرّه‌ایست سحابیات اویك طبق مملوّ از کواکب گردون ، در وسط دریای اخضر اشجار قنطرهٔ جرار از سیم کشیده ، یا امتداد خیط ابیض صبح است بر کنارهٔ افق نیلگون دمیده .

ابیات

بحر سیحون بوقت یخ بندان   نیمـهٔ آب و نیمـهٔ سندان
تو مگو یخ گرفته است بر آب   منبع سیم و معدن سیماب
چون مجرّه نموده بـر گردون   که بود از ستاره ابیض گون
می‌نماید سفید از هـر جا   خیط صبحی دمیده از دریا

وصف بحر سیحون در تحت یخ

در وسط آن بحرابیض فام خط سوادی [۵۰ ر] از سیاهی لشکر گردون فر نمود که ازمعبرعبور می‌نمودند وبسواد مداد امداد اجناد بیاض آن صفحهٔ سیم فام را می‌فرسودند . جنود عساکر و وفود خیل گردون مآثر سطح آن بیاض را در تحت

سواد خود درآورده وقطارهای شتران تازی نژاد که همچوحروف ترکیب خط، سر درپی یکدیگرنهاده بودند برحسب قول شاعر:

شعر

حرف اخوها ابوها من‌مهجّنة   و عمّها خالها قوداء شمليل

بطریق امتداد عرضی، طول آن مسافت را که ازچند تیرانداز زیادت بود می‌پیمودند. صفحهٔ بیاض بحر تمامی محل حروف عالیات شتران و اسبان اوزبك نژاد بود مشاهدهٔ آن‌حال از صفحهٔ خاطر ارقام غموم وآلام وهموم و اسقام را محو گردانید ومعاینهٔ احمال واثقال‌انواع اوقار مسرّت وفراغ بخاطرمحزون رسانید چه امید عبورازآن معبرخطرناك گرد حاشیهٔ ضمیر نمیگشت بنابرآنکه درآن چند روز چند کرّت بحوالی بحرسیحون متقارب گشته بودیم وبامید عبور در ساحل آن دریای پرخطر لنگراقامت انداخته وبرك عبور ازان معبر هرنوبت ساخته، بلکه بعضی ازچابك سواران عسکرهمایون قدم درراه عبورازبحرسیحون گشاده بودند و عاقبت زورق امید ایشان در قطع آن طریق برساحل خشك ناامیدی افتاده. چون بمعاینه دیدیم که بعضی از احمال عسکر گردون‌فر عبور کرده‌اند وبعضی دیگر در تهیّهٔ عبورند و بتسامع معلوم گشت که عالیحضرت خان عالیمکان در عین سلامت و سعادت موافق سؤل و ارادت ازان معبر عبور فرموده‌اند و عقل را از عبور بحر بر قنطره و مرور فلك برمجرّه تحیر و تعجب روی نموده ومعظم امراء نامدار بر کنار دریا منتظر نوبت گذارند برسلامتی وجود حضرت خلیفة‌الرحمن و فرخندگی عبور آن حضرت برروی یخ ازآن بحربی‌پایان وظهور مخایل فتح وظفر و بروز مقدمات نصرت عساکر گردون فر، واجبات محامدالهی و لوازم شکر برنعمت غیر متناهی تقدیم نمودیم و بهزار امید وجههٔ عزم را متوجه قطع آن معبر بر بالای یخ ساخته قدم در راه عبور[۵۰ پ] و گام درطریق مرورنهادیم. چون بحوالی‌معبررسیدیم بعد از تحمل انواع شداید و مکروهات و اصطبار براصناف دواهی و بلیّات که درقطع آن

بیشهای کثیرالالتفاف نموده بودیم برحوالی معبر کوههای مصنوعه ازیخ که بطول ایام شتا وتوالی حلول شداید سرما پیدا شده بود ملاحظه کردیم و یکدو معبرازان جبال‌جلیدی که بضرب تیشه‌ومسحاة وتبرومیتین پیدا کرده بودند مشحون بدواب‌و اسباب اعاظم امـراءِ اوزبك بود و اگر چندان توقف نموده میشد که آن معابر ازعبورعساکرخالی ماند وشخصی درو بطریق فراغت عبور تواند ، ایام بسیار درآن ساحل توقف بایست نمود تا اکثرعساکربگذرند وچنان اخبار می‌نمودند که اگر امروز تا آخر نهار کسی را اتفاق گذار نیفتاد آن یخ شکسته میگردد و راه عبور بربالای او بسته میشود. ملاحظهٔ این امر باز کانون اندرونرا از شعلهٔ تف حزن و ملال افروخته ساخت و تأمل درآن کار پرخطر مجدداً ما را در وادی تحیّر و تفکّر انداخت واین نوبت اضطرار و اضطراب از هربار افزون و تحیّر وتفکّر در مآل آن نکال از حد عدّ و احصا بیرون بود ، زیرا که هرنوبت که در قاقی باز مانده اندیشهٔ عبور میکردیم ، خاطرفاتررا کمال‌اطمینان حاصل‌بود که حضرت اعلی‌خانـی هنوز از بحرسیحون عبور نفرموده‌اند وآن‌حضرت نیزباعساکرخاصه و ایکچیان وچهرها هنوز در مضایق آن عوایق معوّق مانده و اگـر تخلّفی از رایات همایون بواسطهٔ بازماندگی در غدیر کنار سیحون روی نماید ، تدارك آن سعی در وصول والتحاق برایات سعادت‌آیات‌آسان ومیسرست ، فامّا این نوبت اندیشه نموده می‌شد که‌اگر بواسطهٔ توقف درساحل بحرجهة یافتن معبروخالی‌شدن طریق ازیرتال وانفال‌لشکر تخلّفی تمام از عساکر انجم انتظام دست دهد و رایات همایون خود بسعادت عبور فرموده‌اند ، وصول والتحاق الا درحدود بلاد قزّاق میسرنیست و قبل از آن اتصال بموکب سعادت و اقبال اصلاً متصورنه ، چه عزم آتش‌آهنگ بعد از رفع [۵۱ ر] موانع جدال ودفع عوایق‌جنگ محال است که بصوب دشمن شرراشتعال نیفروزد و متاع حیوة اعدا را بصاعقهٔ شمشیرخونریز نسوزد ، درین‌حال متفکرمانده که طریق نجاة ازین معبرپرآفات چگونه صورت بندد ، عاقبت رأی برآن قرار گرفت که دل

بدریا انداخته ازقلل آن کوههای یخ خود را برفراز زمین افکنیم ، اگر بقیّتی در حیات مقدّر باشد سلامت یار گشته ما را بر کنارآب رساند والا مرکب زندگی در وحل اجل بازماند. بدین عزم از قلّهٔ کوهی از یخ که موازی پنجاه گز ارتفاع آن بوده‌باشد تخمیناً خودراباسب افکنده چون استیفاءِ ایّام مقدّرحیات نکرده بودیم و درمدت بقا چند روزی امتدادی مانده بود بسلامت برساحل سیحون فرود آمدیم و بسیاری ازافراد عساکر شوکت مآثر چون جلادت ما را برفوق آن جلید مشاهده کردند طریق موافقت سپرده وراه مرافقت به پایان برده ، از قلل آن جبال شوامخ بر ساحل بحر فرود آمدند و چون سطح یخ که بر بالای بحر بسته بود در کمال ملاست و نرمی بود سواره عبور برآن در حیطهٔ امکان نبود ، هرآینه فرود آمده اسبها دردست برروی یخ روان شدیم ، کمال‌لطف‌حفیظ علیم که بمساعدت «وجاوزنا بینی اسرائیل البحر» [1] طایفهٔ را از عبور دریا از غرق نجاة کرامت فرموده بود ، اسعاد فرموده ، ما را هم نجاة کرامت فرمود و از غرایب اموراًنکه این فقیر درین وقت بغایت مریض ونحیف بودم وانواع امراض مختلفه مثل حصبه و یرقان وذات‌ـ الصدر بدن ناتوانرا از حلیهٔ صحت عاطل ساخته بود و اتفاقاً فصد در منازل سابق اتفاق افتاده وبواسطهٔ دفع مواد ، بدن را کمال نحافت وناتوانی روی نموده ، حالی عنان اسب در دست بر روی یخ روان شدم ، چون بیشتر مسافت را بزحمت بسیار قطع کردم چند سر ارابه مقدم برفقیر میگذشتند و من عقب ایشانرا فرا گرفته در قطع آن مسافت قدم برقدم کشندگان ارابها نهادم ناگاه ثقل ارابه دریخ تأثیر کرد و رخنهٔ عظیم دریخ افتاد و ارابها درقعرآب منغمس شد و شکست یخ درمحل عبور ما اثر کرد وحالت غرق صریح و معاینه [۵۱ پ] نمود ، طمع از جان برداشته وچشم امید بر لطیفهٔ غیبیّه گماشته ، قدم از رفتار عاجز شد و در سطح آن یخ همچوخط

۱ ـ وجاوزنا بینی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیا وعدواً حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لااله الاالذی امنت به بنواسرائیل وانا من‌المسلمین. سورة یونس‌آیهٔ : ۸۹ .

نحیف افتاده ، نقطهٔ وجودم مرکز محیط آفات و محوز مدارمخافات شد . برحسب فرمودهٔ «و اذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین» [۱] دست دعا باخلاص برداشتم و چشم امید برشاهراه اجابت گماشتم . در وقت ازمورد لطف «فلمّانجّاهم الی‌البرّ»[۲] بارقهٔ عنایتی‌درخشید وشارقهٔ هدایتی درظلمات‌آن شداید نورنجاةنمودو افتان و خیزان بساحل رسیدیم . والحمدلله علی‌لطفه واحسانه . بعد ازعبورما باندك زمانی تمامی‌آن یخ بشکست وسدّوثیق که مانع غرق هرغریق بود ازراه برخاست و یأجوج امواج بحر در جوش و غلیان آمدند و ما در ساحل مشاهده میکردیم که کوههای عظیم از آن یخهای‌شکسته بربالای‌آب روان بود وتتمهٔ عساکر واردوهای سلاطین و امرا تمامی در آن طرف بازماندند و اگراقلّ از ساعتی قبل از آنکه ما بساحل‌رسیم‌آن کسرروی‌نمودی تمامی‌عرضهٔ غرق وهلاك بودیم. بقایای بازماندگان درآن طرف ازآن معبر کوچ کرده بالانررفتند وبزحمت ومشقت بسیار هر کس که توانست خود را بساحل نجاة رسانید وبسیاری از مردم و اولاغان و پرتال واحمالو اثقال درآن لجّهٔ‌بلا مستغرق شدند واز کسی نشانی پیدا نشد . اکنون کیفیت عبور حضرت اعلی خاقانی از یخ سیحون گزارش بیان باید والتوفیق من‌الله الاحد .

۱ ـ سورة العنکبوت آیهٔ : ٦٥ ، کاتب بجای « الفلك » درمتن « البحر » نوشته بود .

۲ ـ سورة لقمان قسمتی از آیهٔ: ۳۲ .

ذکر عبور حضرت همایون بر یخ از نهر سیحون و جمع آمدن سلاطین دولت افزون

روزدوشنبه بیست وهشتم شهرشوال عبورحضرت اعلی خاقانی‌ازنهرسیحون اتفاق افتاد و کیفیّت عبورآن‌حضرت چنان بود کـه چون سه روز قبل از روز عبور هنگام عصر در کنار قاق که‌آن‌حضرت با اندکی مردم عبورفرمودند ، اکثرعساکر در عزّمراکبت وشرف مرافقت‌آن‌حضرت‌آیت حرمان خوانده وسمند تحیردرمضمار سرگردانی‌رانده ، چنانچه شمهٔ ازان سمت گزارش پذیرفت ، آن‌حضرت با بعضی‌از خواص ایکچیان و چهرها از قاق عبور فرمودند و چون معبر بغایت تنگ [۵۲ر] و خطرناك بود واگرعساکرمیل عبور کردندی شایستی که کم کسی‌طریق‌نجاة سپردی‌و جان از اهوال آن گردآب بیرون بردی ، هرآینه امراءِ عظام بااکثرعساکرنصرت فرجام ازآن معبرباز گشته ، از دیگرطرق برحسب‌آنچه مذکورشد عبور کردند و موکب همایون حضرت اعلی خاقانی روز دیگر بامداد ازآن طرف آب کوچ کرده درطلب معبراطراف و اکناف بحر و برّ [را] پیمودند و بنفس شریف در اقاصی‌آن جنگلستان تردّد عنیف فرموده چند نوبت محل عبورپیدا کردند وهرنوبت ازسمند گردون‌نورد فرود آمده بر روی یخ پیاده روان شدند و چون هرنوبت معبر را لایق عبور لشکر نمی‌دانستند بواسطهٔ رخنهٔ یا کسری که دراطراف‌آن بود بطرفی دیگر مایل شده بجست وجوی راه عبور همراه صبا و دبور در مضایق مداخل آن نیستان که ازشدت اشتباك و کثرت التفاف زمین درو پیدا نبود وطرق دخول اصلاً هویدا نه ، سمند باد مانند میراندند وچون وصول بساحل‌مراد میسّر نمی‌شد دست اجتهاد ازدامن طلب نداشته معاودت میفرمودند و بازراهی دیگرپیش گرفته وظایف جدّ و اجتهاد و لوازم سعی درطلب مراد تقدیم میفرمودند ، تا آخراین معبردردست فوز و

ظفر ایشان فتاد و خود بذات اقدس اولاً پیاده شده قبل از همهٔ مردم عصا در دست عبور فرمودند و انحا وارجاءآن معبر را بدیدهٔ تبصّر و تدبّرملاحظهٔ وافیه ومشاهدهٔ کافیه فرموده عساکر گردون مآثر را بعبور ازان معبر مأمور ساختند و چاشتگاه همان روزمصحوب جنود امداد الهی ومحفوف بانواع الطاف نامتناهی بساحل‌مراد رسیدند و فرّاشان چابك دست قبّهٔ خلافت را بر آن طرف بحرسیحون برافراختندو بنای رفیع دولت را در مبادی مملکت قزّاق ، اساس سعادت انداختند و از عساکر منصوره هر کس که قدرت داشت و پیشتر از دیگران بکنارآب رسیده بود قبل از شکستن یخ و باطل گشتن معبر، بأمن و حضور و سلامت و سرور[۵۲ب] عبورنمودو دیگران از دیگر معابر عبور کردند و بقیهٔ آنروز تمامی عساکرخاصّه همایون از هر طرف عبور نمودند و روزدیگرعساکرشوکت مآثرحضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان که عدد ایشان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بود در عبور شروع نموده ، تمامی ایشان در دو روز گذشتند و برساحل سیحون قباب حشمت و خیام عظمت برافراخته ، طنطنهٔ کوس مردی و جلادت و صدای نفیردولت وسعادت دراطراف این قبهٔ نیلگون انداختند و درین‌یورت سلاطین عظیم‌الشأن ترکستان و تاشکند و اندجان و امراء بلاد خجند و شاهرخیه و سایر نواحی بعزّلحوق اردویهٔ همایون مشرف شدند .

وصف ملحق شدن کوجم سلطان باردویهٔ همایون

نخست حضرت سلطنت پناه ملك مکرّم کوجم سلطان که والی ممالك ترکستان بود با عساکر مورشمار شیرشکار ، موازی ده هزار جنگی و زیادت از بیست هزار سپاهی بمعسکر ظفراثر پیوست و بفرّ مجالست مجلس همایون شرف و افتخار یافته از حسن التفاتات خسروانه و یمن انظار عنایت پادشاهانه پایهٔ قدر او ازاوج عیوق بر گذشت ولسان حال‌وقت‌تربیت سلطان کوجم میگفت: کجاافریدون‌و کو جم.

ابیات

جو کوجم باردوی خاقان رسید — بشارت برآمد کـه سلطان رسید
سپه را باسباب آراسته — عدو را از آن کینه جان کاسته
زمین را گـرفته بزیـر سپاه — شده گرد لشگر سوی اوج ماه
جوانان خیره‌سر جنگ جـوی — بمیـدان اقبال بربوده گوی
فلك را زنـاورد ایشان نهیب — ظفر خوانده هردم که فتح قریب [۱]
بیا نوبت بخت کوجم بـگو — فریدون کجا رفت و کوجم بگو
اگـر سلطنت ورجهانبانیست — همـه دولت خان شیبانیست

وهم دربن‌طرف از بحرسیحون آوازهٔ توجه حضرت سلطنت پناهی ، مظهر الطاف نامتناهی ، سلیل خاقان جهان ، سونج خواجه سلطان درطاس گردون افتادو صدای نفیرموکب سعادت نشانش دراقطار آفاق انتشاریافت. درموکب عزیزشریفش زیادت از ده‌هزارسوار اوزبك‌نـژاد موجودست که هـر یك را [۵۳ ر] هزار مـرد کار، روزکارزار ، شکارمیدان جلادت و اقتدارست و تمامی جوانان نامدار که پیران ادوار بمردی و مردانگی ایشان یاد ندارند و از خواص لشکر این سلطان نامدار یکی آنست که در خیل عالم گیرش غیر اوزبك خالص که نسب او مشوب بمغول و جغتای نیست کسی رایت خدمت و ملازمت بر نمی‌افرازد و روز محاربه و قتال از طرف عسکر ظفر پیکر او غیر اوزبك نژادان یوجی تبار ، سواری در مصاف هیجا نمی‌تازد . اگر هزار رستم دستان بصد هزار مکرو دستان خواهد که درخیل نامدار اوجای گیرند ، چون ازتبار اوزبك نیست یك نفر ازیشانرا درحساب لشکر معتبرو درجملهٔ عسکرمعتمد نمی‌شمارد وبنوکری نمی‌پذیرد وسپاهی‌سپاه اوازمردم مغول‌و جغتای و سران سرداران و یوزبکیان ولایت تاشکند از سی‌هزار زیادت بودند که درخیل اردویهٔ مشارالیه خودرا هنگام اشتعال نوایرحرب وجدال‌عرض می‌نمودند .

۱ ـ واخری تحبونها نصـرمن‌الله وفتح قریب وبشر المومنین . سورة الصف آیهٔ : ۱۳ .

وصف ملحق شدن سونج خواجه سلطان

حضرت سونج خواجه سلطان با چنین لشکر فراوان در طرف اردویهٔ همایون عزّ نزول یافت وبشرف التحاق بعساکرخاقانی خود را دردیدهٔ اعتبارو تربیت خانی مشرّف ومکرّم ساخت. چون بفرّ مجالست مجلس همایون مشرّف شد، عالیحضرت خلیفةالرحمانی خانی را ازملاقات حضرت عمّ مکرّم مواد همّ و غمّ زوال پذیرشد و اسباب طرب وکامرانی فراهم آمد وآنچه از وظایف تعظیم و لوازم تربیت و تکریم تواند بود، نسبت باآن یگانهٔ هفت اقلیم سمت ظهور یافت و فی الواقع ذات مکرّم این سلطان معظّم مجمع البحرین سلطنت و علم و مشرق القمرین شجاعت و حلم است.

ابیات

غریو افکن ازغلغل کوس وصنج که آمد باردویه سلطان سونج
برآمد یکی آفتاب بلند فروزنده از مشرق تاشکند
درفش جهانگیر چون برفراخت بیك لحظه تا دشت مشرق بتاخت
چو عزمش فرا راه تسخیر شد سپاهش بیکدم جهانگیر شد
ز اوزبك نژادان یوجی تبار روان شد بخیلش هزاران هزار
تمامی جوانان فیروز جنگ پلنگ فلك را دریده بچنگ [۵۲ پ]
فروزان چوآتش شتابان چو باد سپه‌دار این خیل، جاوید باد
سونج خواجه چون عمّ شیبان بود ندانی که برتر ز خاقان بود
محمد که او خان شیبانیست ز عدلش جهان جنّت ثانیست
چو خورشید پیوسته تابنده باد جهانرا ازو بخت پاینده باد

دیگر از طرف تخت اندجان و ولایات حدود کاشغروممالك قریب ختن و ختای برادرنامور ملك معظّم، سلطان مکرّم، جانی بیك سلطان با لشکری آراسته

که عدد ایشان از هزاران افزون بود واز جلادت ایشان پلنگ درصحرا و نهنگ در دریا جگرخون ، همه جوانان کارو شیرمردان کارزار بعدّه واسباب لایق وبرخصم غالب وفایق ، بعزّالتحاق اردویهٔ همایون فایز گشت وعذر برادرنامدارش که بواسطهٔ درد چشم ازالتئام قوایم سریرخلافت مصیر تخلّف ورزیده بود بخواست و در مواقف عرض عذر مشارالیه مقبول افتاده ، حضرت سلطان عالی‌مکانرا لواحق تربیت باسوابق تمشیت مضموم شد وبخصایص انظارعنایت پادشاهی وجلایل الطاف نامتناهی عزّ افتخار وشرف استظهار یافت و شکوه خیل عالم گیرش معسکر همایونرا زینتی تازه و آرایشی بی‌اندازه‌داد وهمچنین امراوداروغگان اطراف آن ولایات هریك بالشکرهای فراوان بیابان در بیابان فرو گرفتند و یکان یکان چون عزّلحوق باردویهٔ همایون می‌یافتند تنسوقهاء لایق وپیشکشهای موافق‌هنگام التئام سریردولت مصیر بعزّعرض میرسانیدند واسبان راهوار برسم سلامی درمحضرنامی ومحفل‌سامی میگذرانیدند و لطف دریا بخش حضرت اعلی خانی آنرا بر لشکریان قسمت میفرمود و همچنین تمام سکّان ولایات ترکستان که حکم همایون عزّصدور یافته بود که جملگی‌دربن سفر مبارك اثر شروط مصاحبت ومرافقت تقدیم نمایند واداءِ سماع‌امر واجب‌الاتباع «انفروا ثباتٍ اوانفروا جمیعاً»[۱] نموده بمعسکرهمایون جهت اقدام بوظایف جهاد و اقامت مراسم غزا و اجتهاد فی‌سبیل‌الله [۵۴ ر] حاضر گردند . تمامی باندك زمانی بلاتوقف وتوانی عزّحضوریافتند ویوزبکیان وسرخیلان ولایات با صد چهاودهه‌چها پی‌درپی بمعسکرهمایون میرسیدند وهریك در مستقر ومرتبهٔ خود فرودمی‌آمدند تا بدین گونه در اندك زمانی خلقی بی‌شمار ازعساکرجرّار که حساب افراد ایشان جز پروردگار ندانستی‌واحصا وشمارشان‌هیچ یك ازبشر نتواستی چنانچه ازبعضی ارباب قیاس وتخمین استماع افتاد که زیادت از سیصد هزار مرد تیر افکن که در

۱ ـ یا ایهاالذین آمنواخذواحذرکم فانفروا ثبات او انفرواجمیعاً . سورة‌النساء آیهٔ : ۷۰ . کاتب درمتن « ثباتاً » نوشته بود .

وقت مصاف دشمن، ازدست ایشان زخم ونکایتی برآید درآن معسکرظفر اثر حاضر آمده‌اند تمامی باساز وعدّه ویراق وزواده وآزوق.

وصف جمع شدن غازیان

و چنین حکایت کردند که در کم زمانی از ازمنه همچنین انبوه و کثرتی جهت غزا و جهاد فراهم‌آمده باشند و در کم عصری از اعصار در ظلّ رایت‌پادشاهی کامکاروخسروی گردون‌اقتدارهمچنین‌لشکری‌جرّاروعسکری‌بی‌شمارسمت‌اجتماع و اقتران یافته باشند. لاجـرم رایات جهاد بواسطهٔ حسن مساعی عـالیحضرت خان عالیمکان در آن زمان ارتفاع یافت وجماعت خیل «والمجاهدون فی‌سبیل‌الله»[۱] در ظلّ أعلام ظفرنگارآن حضرت، فضیلت ثواب «لایستوی القاعدون من‌المؤمنین غیر اولی‌الضرر والمجاهدون فی‌سبیل‌الله فضّل‌الله المجاهدین علی القاعدین»[۲] درجه‌یافتند وطایفهٔمأموره‌بفرمودهٔ«قاتلوهم یعذبهم‌الله‌بایدیکم»[۳] درشاهراه‌مجاهده با کفّارمخذول شتافتند و«اولی‌الضرّر» که ارباب عذرندچون بحکم «انّما الاعمال‌بالنیّات» بعزم و نیّت جهاد قدم در راه سعی واجتهاد نهاده بودند هرچند عذر مرض ایشانرا ازوصول بصف کفّار ودخول در کثرت «یاایها‌الذین‌آمنوا اذالقیتم‌الذین کفروازحفاًفلاتولوهم الادبار»[۴] مانع آمد فامّا ازثواب‌معیّت‌با مجاهدان بحکم«ان بالمدینة اقواماماانزلتم منزلا ولا قطعتم وادیاً الاکانوا معکم قیل وهم بالمدینة یا رسول‌الله قال نعم‌حبسهم‌ العذر»[۵] محروم و بی‌بهره نبودند [۵۴ پ] وازجملهٔ‌آنجماعت یکی‌این فقیرحقیر بود که درین وقت مبتلا بانواع امراض مختلفه و ممتحن باصناف عوارض مهلکه شده

---

۱ و ۲ ـ لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی‌سبیل‌الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی‌القاعدین درجة وکلا وعدالله الحسنی‌و فضل‌الله المجاهدین علی‌القاعدین اجراً عظیما. سورة النساءآیهٔ: ۹۵. ۳ ـ قاتلوهم یعذبهم‌الله بایدیکم ویخزهم وینصر کم علیهم ویشف‌صدور قوم‌مؤمنین. سورة التوبه آیهٔ: ۱٤. ۴ ـ سورة الانفال‌آیهٔ: ۱۵. ۵ ـ بخاری: جهاد ۳۵ ـ مغازی: ۸۱ ـ الدارمی: جهاد ۱٦ ابن‌ماجه: جهاد ٦ ـ احمدبن حنبل: III ۱۰۳، ۱٦۰، ۱۸۲، ۲۱٤، ۳۰۰، ۳٤۱.

بودم و بحسب ضرورت درین ولا از حضرت امام الزمان مامورشدم که جهة تفقدبدن و رعایت خستگی بجانب بلدهٔ سقناق روم و چون رفتن بدان ناحیه اسبابی داشت، مناسب بود ذکر مقدمات حال خویش درین مقام نمودن والتوفیق من الله ذی المنن.

ذکر ابتلای منشی این اوراق بامراض و رفتن بصوب سقناق

سابقاً سمت ذکر یافت که درمنزل ارقوق، حال انعقاد محفل همایون، در حضور سلطانان و امراء برحسب امر عالی حدیث حارث خوانده شد در حالت ظهور مبادی مرض وطلوع طلایع ضعف وخستگی و با وجود ورود مبادی امراض دموی و صفراوی که در بداء حال بسیار اشتداد می‌یابد قراءت حدیث نموده شد و در شرح آن بسطی تمام مشتمل بر انواع فواید علوم و متضمن اصناف عواید معارف کرد، چنانچه حاضران ازحسن نظم آن کلام سعادت فرجام تعجبها کردند و جماعت حاضران بعد ازانکه ازان مجلس عالی متفرق شدند زبان بتعریف‌وتوصیف کشوده بوصف آن مجلس در هر محفل رطب‌اللسان شدند و انواع تحسینات وآفرینها از خلایق برآمد وهمگنان بتفرّد درطورسخن گزاری وتوحّد درطریق جامعیت علوم و حق اداء کلام باری قایل ومعترف آمدند و بمقتضای «العین حق»[1] همانا اصابهٔ عین‌الکمال سبب خستگی وموجب مرض و کلال وعلّت‌علّت ووبال شد وازغرایب‌امور که آنرا از کرامات حضرت خلیفةالرحمانی خانی حساب می‌توان کرد یکی آن بود که اول روز که‌بحوالی‌ارقوق‌رسیدند قبل ازآنك نزول فرمایند برمحلی مرتفع که مشرف برقلعه بود برآمدند وهمچنان سواره، اطراف واکناف قلعه‌را مجدداً نظاره فرمودند وفقیر را تنها بران مکان مرتفع طلبیده التفات فرمودند وسر گذشت فتح‌آن قلعه که‌کلید فتوح دیگر قلاع بود [٥٥ر] بتفصیل بیان فرمودند بعد ازان از مقام عنایت واشفاق برزبان الهام‌بیان ایشان وارد شد که ماعزم سفرقزّاق کرده‌ایم و شما تا این محل کـه اول ترکستانست مرافقت نمودید و طریق مرا کبت وموافقت بجای‌آوردید. اکنون ازین قلعهٔ ارقوق معبریست برسیحون بجانب بلدهٔ یسی که

١ – بخاری: مناقب الانصار ١٩ – احمدبن حنبل: IV، ٤٤٣ – بخاری: طب ٣٦، لباس٨٦– اباداود: طب ١٥ – ترمذی: طب ١٩ – المؤطاء: عین ١ – احمد بن حنبل: ٥، ٧٠.

مرقد حضرت قطب‌الزمان، جنیدالعصر و ابی یزیدالأوان، سلطان‌المحققین، برهان‌الاولیاء الواصلین، خواجه اتای احمدالیسوی قدس‌الله روحه است و آن مزار متبرّک بمثابهٔ کعبهٔ ترکستانست که وجههٔ توجه سالکان راه وقبلهٔ اقبال عارفان دل آگاهست و خلایق خود را بدان حرم افضال و کعبهٔ آمال میرسانند وبشرف مجاورة آن بیت‌المقدس عُبّادالهی ومسجد اقصی راهروان معراج مقامات غیرمتناهی مشرّف میگردانند.

وصف مزار خواجه یسوی
ابیات

مرقد خواجه احمد یسوی — شیخ آفاق سیّد علوی
حنفی نسل شافعی مذهب — مالکی نقل احمدی مشرب
کعبهٔ رهروان آگاهست — قبلهٔ سالکان این راهست
منتهای سلوك هر بیناست — ثانی اثنین مسجد اقصاست
هر که از روی صدق زایر شد — از برای وصول سایر شد
بر مریدان بزرگ و پیر شود — گر بود روبهی چوشیر شود
قدس الله خواجهٔ یسوی — پیرو شرع و سیرت نبوی

وعنایت پادشاهی ونشر احسان نامتناهی مقتضی آن گشته که جهة مجاوران آن مبارك مزار وعاکفان آستانهٔ آن یگانهٔ اعصار نذری و نیازی ارسال نموده شود تا فقراو مجاورانرا ازآن نوالهٔ نعمتی درکام آرزو فتد و ساکنان و معتکفانرا باعث بر اقامت مراسم دعای دولت گردد، اکنون مصلحت آنست که شما بعزم زیارت آن مرقد منوّر و مجاورت آن قبّهٔ مطهر قطع معبر نموده خود را بدان عالی‌مقام واصل گردانید و سلام و نیاز ما بدان مرجع نیازمندان رسانید و درمدت ذهاب و ایاب ما بغزای قزّاق درسایهٔ آن پناه آفاق برآسایید و بدن عزیز خود را بمضرّت سرما و آفات این راه خطرناك نفرسایید و چون ضعف بنیه و عدم [۵۵پ] طاقت این طریق پرآفت عذر تخلّف است ازغزا وبحکم فرمودهٔ «لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا

علی‌الذین لایجدون ما ینفقون حرجٌ اذا نصحوالله‌ورسوله»[1] الآیه، حرجی و بزهٔ در توقف شما را حاصل نه وازعاراندراج‌در زمرهٔ «رضوابان یکونوامع‌الخوالف»[2] چهرهٔ احوال شما راخدشهٔ تقریع وتوبیخی درعاجل وآجل نیست، خصوصاً که تخلّف‌بامر امام و توقف بواسطهٔ اذن و رخصت امیر غزاة باشد. مصلحت‌آنکه از قلعهٔ ارقوق بجانب بلدهٔ یسی روان شوید و خاطر ما را از دغدغهٔ آنکه مبادا درین سفر پرخطر بدن عزیز شما راآفتی رسد ونفس‌نفیس ازتحمل‌شداید این راه پرتشویش زحمت و مضرّتی یابد آمن وساکن گردانید. دیگر از کمال لطف‌و عطوفت فرمودند اگر محقر کسی را تمامی این لشکر درخواست نمایند که رخصت تخلّف و اذن توقف فرمابیم شاید تحصیل‌آن مقصودنزد خاطرما ازمحالات باشد فامّا از کمال‌عزّت‌شما و وقع وجود بی‌نظیر درضمیر ما رخصت تخلّف فرمودیم ودرثواب غزا شما را تشریك نمودیم و عذر بازماندن شما را مسموع و مقبول‌شمردیم. فی‌الواقع با وجود آنکه رخصت تخلّف وآسایش درآن‌مقام متنزه ومنزل متبرك دروسط اشتداد سرماغنیمت بارده و فرصتی بغایت مرغوب بود و هر کس را آن رخصت بدان‌مبالغه ورضاحاصل آمدی در چنان وقت خطرناك شایستی که‌آنرا اقصی مرادات‌واعلی مقاصدومرامات شمردی و در عین نشاط و کامرانی سرازآن ورطهٔ هولناك بیرون بردی فامّا مقتضای غیرت دین‌داری و حمیّت مودّت گزاری مانع آمد از میل بجانب تخلّف از غـزا و ترك مرافقت حضرت سلطنت پناهی و پناهیدن در ظلّ راحت وقت حلول‌دواهی و اندراج درزمرهٔ «سیقول‌المخلفون من‌الاعراب شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفرلنا»[3] چه مرافقت درایّام فراغ ونعمت و تخلّف ازصحبت هنگام حلول بلاومشقت سیرت نامردان و شیوهٔ منافقان است [۵۶ر] و در کتابتی که از بخارا بهراة نوشته بودم این

۱ ـ سورة‌التوبه قسمتی از آیهٔ: ۹۱ . کاتب بجای « ماینفقون » « ما الفقوا » نوشته بود. ۲ ـ سورة التوبه قسمتی‌ازآیهٔ: ۸۷ . یاقسمتی ازآیهٔ: ۹۳ . ۳ ـ سورة الفتح قسمتی‌از آیهٔ: ۱۱ .

دوبیت اندراج داشت:

بیت

ترک هواوسعی‌و جد درره دین مرا سزد — کشت هری گذاشته رو بقزاق کرده‌ام
صحبت‌و راحت امین جمله بترک‌صادقست — تا ز هری گذشته‌ام ترک نفاق کرده‌ام

القصه چون‌استماع این‌کلمات شفقت‌آمیزمودت‌انگیز نمودم،عرق‌اخلاص‌و مودّت که سمیرجان‌و رفیق جنانست درحرکت آمده طاقت‌فراق آن‌حضرت‌درپورش قزّاق زیادت ازحدّ مکنت و اصطبار خود یافتم و روی دل را از جانب طریق‌راحت جویی و گوشه گیری هنگام توجه رفقا بصوب مشقت وعنا برتافتم و گفتم هر چند اعطاف بی‌نهایت خاقانی و الطاف بی غایت خانی بسط موايد عوارف و نشر عوايد نعم نوارف فرموده جهت راحت جویی این مسکین ، فامّا این فقیر هنگامی که از بخارا عزم مرافقت موکب همایون جهة غزا کردم عزیمت فقیر بصوب زیارت مزار یسی اصلاً انتهاض‌نداشت واحرام‌آن کعبهٔ وصال دوستان‌الهی‌نبسته‌بودم، بلکه‌نیّت من ادراك مرتبت جهاد فی‌سبیل‌الله درقدم امام زمان بود وازآن سال باز که بتقدیر الهی حج بیت‌الله گزارده بطرف حلب معاودت نمودم همیشه کمر عزم غزا بر میان جان بسته وروی نفس را درطلب طول‌بقای‌دنیا شکسته، کرّات میل کردم که‌بطرف روم روم‌و همراه پادشاه آن خطه بصوب جهاد افرنج روان گردم و دست تقدیر « یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید»[1] هرنوبت عوایق وبوایق پیش‌راه این‌عاشق‌صادق کشید تا درین ولا حصول آن مقصد از مکمن غیب روی نمود و وصول بدان مراد درین زمان دست داد و بحمدالله عذر شرعی که مانع توجه بصوب غزا باشد در حال خود نمی‌یابم. بدن بحمدالله قوی‌و صحیح وزادو راحله موجود ومانع شرعی وعقلی بالکلیه مفقود،نمیدانم بچه سبب بجانب یسی باز گردم وعزم راه غزا و عزّ مراکبت حضرت خلیفهٔ زمانرا ازخاطردرنوردم. مگر بر صفحهٔ احوال من رقم گناهی‌منظور

۱ ـ « یفعل مایشاء » سورة‌الحج آیة : ۱۸ و سورة‌آل عمران آیة :۴۰ . « یفعل الله مایشاء » سورة ابراهیم آیة : ۲۷. « ان الله یحکم مایرید» سورة المائده‌آیة: ۱ .

نظر ملازمان شده که جزای آنرا دوری و مهجوری میسازند و آنرا اذن و رخصت [۵۶ ب] تخلّف جهة معذوری نام می‌نهند و فی‌الحال این بیت علی سبیل‌البدیهه بر زبانم جاری‌شد.

بیت

اجازت میدهدخاقان مرا از بهر معذوری   گناهی کرده‌ام گویا سزایم میدهد دوری

حالی که حضرت اعلی خاقانی از حواشی صفحهٔ ضمیر ستیر این‌فقیر، رقم کمال اخلاص و مودّت بر خواندند در کمال تعجب ماندند و بر زبان مبارك راندند که ما رخصت تخلّف از کمال عطوفت و شفقت که نسبت با شما حاصلست‌میدهیم‌و نهایت تلطف را، نام عذر تخلّف‌می‌نهیم. چون حق وفاداری و خدمت گزاری از خاطر شما دریافتیم بترك تخلّف بسیارشادمان شدیم واین مرافقت را باوجود رخصت غایت محبت وحق گزاری میخوانیم.

بعدازآن‌بجانب دیوان نامدارصاحب‌الامانة والتحریرمولانا امیرسمرقندی سلّمه‌الله عن‌الآفات التفات‌فرموده، امر فرمودند که از یراق و مایحتاج فقیر وتوابع اصلاً غافل‌نباشد و آنچه درین‌سفر ضروریست ازیراق وآزوق تمامی مکمّل و مهیا سازد و از غایت لطف و کمال عنایت فرمودند که در مفصّل قسمت آزوق وغلّهٔ تغار اول برصدر تمام لشکر اسم فقیرو سایر موالی وعلما که همراه بودند نویسند، فی‌الجمله همانا درخاطرفیض‌مآثرآن‌حضرت خطور میکرد و بطریق الهام باعلام‌الهی دانسته‌بودند که فقیررا ابتلا بچنان‌امراض صعبه و گرفتاری بانواع زحمت‌وبیماری خواهدبود، ازآنجهت‌رخصت رفتن به‌مزاریسی وتوقف نمودن در محل راحت وفراغ میفرمودند، چه‌اگر قبول آن رخصت نموده بمزار مقدس سفراتفاق‌می‌افتاد، شایستی آن زحمات و شداید روی نمی‌نمود وآن بلیّات وآفات از مکمن غیب ظهور نمی‌یافت لیکن دست تقدیر «والقمرقدرناه منازل حتی‌عادکالعرجون‌القدیم»[1] چنین قضا فرموده بود که بوساطت‌شداید منازل همچوهلال ازضعف‌وملال زارو ناتوان‌گردد.

۱ ـ سورهٔ یس آیهٔ ۳۹ .

وصف مرض ذات الصدر

دیگر روز در منزل ارقوق بواسطهٔ اغتسالی که سحرگاه در میان برف و سرمانموده شد، هوا تأثیر کرد وسدّهٔ عظیمه درسینه پیدا شد واول مرض ذات‌الصدر سمت صدور یافت : سینه که محل ترداد نفس و موضع هواکش این قفس است از تعلّص [۵۷ ر] عضلات و عروق رو درتنگی آورد وطرق تردّد برخون که مرکب روح حیوانیست بربست و غلظت و خشونت مواد موجب خشکی و یبوست فضای صدر شد نفس در غرغره آمد و نفیر مادّه یابس **طنطنه** در مجاری روح افکند حنجره که گذرگاه بدل مایتحلل است از قبول آن معطل شد و حلقوم از استیلاء یبوست درابتلاع آب دهان عاجز گشت، هیجان مواد خون وصفرا ، اخلاط را متعفن ساخت وحمّای مطبقه حدوث پذیرفت. لهب واضطراب ازالتهاب مادهٔ شوق وسودای عاشقی باد میداد وقلق والتهاب حاکی ازهیجان هموم ایّام فراق بود .

ابیات

بدن کامل عزیز القدر — مبتلا شد، برنج ذات‌الصدر
تنگی سینه راه حنجره بست — نفسم را صدای غرغره بست
مرغ جانم در اضطراب آمد — قلق و سوز و التهاب آمد
سینهٔ تنگ همچو صندوقست — که نفس در فضاش موثوقست
نقد صندوق من دل تنگ است — که براه عدم خوش آهنگ است
گر بصندوق من بـه‌بندد دم — سوی صندوق قبر آوردم

چون از آن منزل کوچ واقع شد درعین شدّت مرض وآن حوادث وآفات که شمهٔ مشروح شد درمنزل قلعهٔ اوزکند چند روز بود که بدن بتصرف غذایی بدلی نیافته بود و روی از اکل و شرب بالکلّیه برتافته ، در محفل همایون خرگوشی را کباب ساختند و لطف بی پایان حضرت خلیفة الرحمن التقام بعضی از لحم آن فرمودند و بطریق استمرار سؤر مبارك خود که سؤر ارباب عزت وسرورست نزد این

فقیر فرستادند این فقیر را هوس درفضولی آمد و آرزوی آن کباب که محتاج الیه بدن نحیف بود عنان حمیت از دست عقل در ربود وچند لقمهٔ از کباب خر گوش بکار بردم واتفاقاً آفتاب گرم بود ومستقبل قرص شمس نشسته، مجلس ازچاشت تا بین‌الصلوتین امتداد یافت و مباحثات علمی بسیار در میان آمد و به برکت مجلس همایون حضرت خلیفة‌الرحمانی وبشاشت صحبت شریف آن‌حضرت الم مرض وشدت آن عرض را[۵۷ پ] بسیاراحساس نمیکردم. چون‌ازآن‌مجلس برخاستم و بمخیم خود معاودت نمودم بقیّهٔ مادّهٔ صالحه که دربدن‌مانده‌بود بالکلّیه‌ازالتقام آن‌لحم‌خرگوش رو در فساد آورده و خلط صفرا احتراق تمام یافته و خون غلیانی تمام کرده بسر غلطیدم و ازپای بالکلّیه‌درافتادم و بعضی اطباء معسکر همایون که بعلاج اقدام می‌نمودند متحیّر شدند و از تدبیر عاجزماندند. این فقیر را با وجود آنکه بحکم « رای‌العلیل علیل » در معالجه تدبیری صایب و در مدافعت مرض رایی ثاقب‌نمانده بود درخاطر افتاد که راه علاج حالی منحصرست در فصد تام و دفع مادّه دموی علی ابلغ‌النظام. فی‌الحال باحضار فصّاد اشارت کردم و بعد از حضور، او را باخراج خون مأمور ساختم.

وصف فصد و اخراج خون

فی‌الحال از ثقبه غلاف عقربی بیرون‌آورد ، ذنب برفوق چسبانیده و قرن خود را درمیان پشت‌خسبانیده، نیشی که همچو قطرهٔ آب می‌نمود فامّا آبی که از تاب او خون میچکید. شعلهٔ از آتش که چون تماس سطح بدن می‌نمود خطشعاعی خون ازو انتشار می‌یافت. ماری که چون با کرم عرق نابض در می‌پیچد هردو در گلفشان خون می‌غلطیدند. برگ یاسمنی که چون در گلبن بدن سر میزد هرسو ارغوان فرومیریخت. فی‌الحال که‌همچوخار، سنان تیزاو درساعد تأثیر کرد ، گلزار بدن از خون ، آغاز گل افشانی نهاد گویی منقار هدهد بود که برزمین بدن فرو رفت وچشمهٔ خونین‌از دم اوروان‌شد .

ابیات

خارتیزی رسید بر تن من   که ازو بر شکفت صد گلشن
نیش فصّاد اگر تن آزارست   لیك صحت فزای بیمارست
تو مگو ترك مهربانی کرد   خار بنگر چه گل‌فشانی کرد
منگر رنج و غم فزایی او   باش خوش با مرض زدایی او

چون از کثرت و غلیان مواد فاسده که احتراق تمام یافته بود بوساطت استعمال گوشت خرگوش رنگ خون مایل بسواد بود و کمال شدت ماده موجب غلظت خون شده ، هر چند مردمان میگفتند که وقت بستن عرق و منع جریان خونست ، فقیر تفرس میکردم که مادّه فاسده اشتداد تمام یافته [۵۸ ر]و بقراط در کتاب فصول گفته « لاتبالغ فی اخراج‌الدم فانك ان‌اذهبت الفاسدة‌اذهبت الصالحة فاخرج البعض واصلح‌البعض » یعنی مبالغه مکن در اخراج خون زیرا که تواگر مواد فاسده را تمام از بدن بردی البته مواد صالحه نیز با اومی‌بری، بنابرامتزاجی که میان صالح وفاسد هست، پس بعضی را اخراج کن و بعضی را اصلاح نمای و درین فرصت مجال اصلاح نیست بنابر عدم‌تیسیر اصلاح دروقت سیر عشی وصباح ، پس چاره اخراج تمام مادّه است بفصد ، زیرا که اگر جهت‌قوت، ابقاء موادصالحه نموده‌میشود، بابقاءِ بعضی مواد فاسده آن بعض مادهٔ فاسدهٔ باقیه بمجاورت‌واستیلاءِ مرض که برملك بدن فرمان‌روا شده صالح‌را فاسد می‌سازد وبدن را یکباره ازحلیهٔ صحت وسلامت دور می‌اندازد. هرآینه بنابر ملاحظهٔ مقدمات طبیّه دراخراج‌خون مبالغه و افراطی تمام واقع شد ، چنانچه شاید زیادت از سه من بوزن‌شرع، خون بفصد از بدن اخراج کرده‌باشم، بعد ازان‌ضعف، علاوهٔ‌مرض شد واطبّا گفته‌اند که قوّت در مرض بمثابت مرکب است کسی را که قطع راه طویل پیش داشته باشد و هرچند در اخراج خون مبالغهٔ تمام واقع‌شد، فامّا چون از پنجم گذشته بود و مواد فاسده کار خود کرده ضعف قرین آن‌اعراض شد ونوبت بحران رسید.

وصف شب شبگیر در کمال مرض

و اتفاقاً شب بحران کوچ شد در کمال برودت هوا و آنروز که فصدواقع‌شد بواسطهٔ فقدان قندواسباب‌معالجه شربتی که فی‌الجمله تقویتی ازو متصور باشد اتفاق‌نیفتادو وصف شدّت آن شب در بیان‌نمی‌آید. چه شب! شبی داج بهزار بلا آبستن که غیر فــرزند فتن‌و محن نزاییدی ودرظلمات دیجور او کسی روی راحت و آرام ندیدی، ستارهای شب نیلگون درچشم بیخواب این محزون قطرات سرشك نمودی در شب فراق‌ازدیدهٔ مجنون‌ریخته،یاسیماب‌مذاب با شبه‌شب داج آمیخته ، جز نظار کیان کلشن اخضرفام فلك سمیری که با او ساعتی درد دلی کویم موجودنه وغیرنیازك‌و شهب سفیری که پیام این مستهام بــدوستان دورمانده رساند نزدیك [۵۸پ]نبود ، سرصداع کشیده بالینی جزقربوس‌زین نیافتی وتن رنج‌دیده غیرخانهٔزین‌باستراحت خانهٔنشتافتی ، اکر همدمی خواستمی که با او نفسی برآورم غیرآه و ناله نبود و اکر محرمی‌جستمی که‌لحظهٔ کربت غربت از من زایل کرداند غیر تب در پیش و دنباله نه.

ابیات

تبّاً لحمّای لا ارجو له قصرا — و قد اطال علیّ النوم و السهرا
چشم ما عمریست تا خوابی ندید — خواب ما را کوییا چشمی رسید
با وجود نالههــای زار من — تیره بختم میزند هل من مزید
چون کشاده دیدهٔ بیخواب من — زین قفص‌خوابم‌چومرغی‌بر پرید
یار را درخواب دیدم دوش‌و کفت — ای امین چشم توآخر خواب دید

فی‌الجمله درعین آن مشقت وبلیت شب را بــروز آوردم و شاید آنشب ازصد نوبت زیادت از مرکب بر خاك افتاده باشم واندك زمانی سر بقصد استراحت بر زمین نهاده و چون میان برف و یخ بود و سرما در کمال اشتداد و باد و دمه در عین هبوب‌و عصوف اصلاً آرام صورت نمی‌بست ، باز با تن دردمند و بدن مستمند

بر پشت سمند می‌نشستم و روبراه نهاده ، صحت را در حجلهٔ ضمیر صورت نمی‌بستم تا آنکه روز دمید و طلوع خورشید دیدهٔ امید مرا بانوار سعادت روشن گردانید ، گفتم شاید اردویهٔ همایون نزول کرده باشند و فرّاشان چابك دست خرگاه دولت پادشاهی در منزلی برافراشته ، من هم لحظهٔ از نکایت آن هموم برآسایم و ساعتی دیدهٔ غمدیده را بروی یاری یا غمخواری برگشایم،اتفاقاً قطع مسافت قلعهٔاوزکند درپیش بود ، آنروز تا وقت عصراصلاً نزول عسکر همایون اتفاق نیفتاد و مردم در شداید عبور از سیحون بر روی یخ مبتلا بودند و گذار دراوساط بیشهای پرمضایق که مشحون بود بتلال یخ و گذرگاهای پروحل و قاقهای پرآب و اسبها و شتران از سیرو رفتار عاجز مانده وآیهٔ «ولا تحملنا ما لاطاقه لنا به»[1]خوانده ، شایدآنروز از پنجاه نوبت زیادتدرمیانآبویخو گلوتنگی بیشه و صعوبتمداخل راه چهاز اسب افتاده باشم [۵۹ ر] و چه جهة ضیقمحلعبور فرودآمده، هنگام غروب آفتاب برساحل سیحون خرگاه حشمت حضرت خان عالیمکان نمود که بدولت واقبال در عین عظمت و جلال نزول فرموده بودند. فی‌الجمله‌خیام اردویهٔ همایون همچو خیام حی لیلی نمود در دیده مجنون ، انواع بهجت وسرور درخاطر راه یافت و چون عزّ التحاق بدانمنزلمبارك یافتم، همراهان خیمهٔ جهة استراحت فقیر بر پای کردندو بخار مرض اشتدادی تمام یافته بود و صفرای مشتعل بواسطهٔ استیلاء یبوست و زوال رطوبت دموی برمزاج غالب شد ومرض یرقان علاوهٔ دیگر امراض گشته،چه مرضی غیر مرْضی که صفراء فاقع او برعکس « صفراء فاقع لونهاتسرالناظرین »[2] موجب حدوث غموم و علت وجود ملال و کلال می‌شد . در گلستان بدن نرگسی شکفته شد که دیدهٔ اولی‌الابصار در رنگ او حیران بماند و دیده همچو دوعین زر چنان پرتو صفرت بر چهرهٔ حمرت گون افکند که از تأثیر زردی او هم روی در وادی صفرانهاد. دیدها که از پرتوآن مرض همچو چشم نرگس بصفرت آن عرض

۱ ـ ربناولاتحملناما‌لاطاقة لنابه . سورة‌البقره قسمتی از آیهٔ : ۲۸۶ . ۲ ـ قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین . سورة البقره قسمتی ازآیهٔ: ۶۹ .

مصبوغ شده بود در صحن گلستان جهان بیدار ماند و تمامی اعضا را عموم صفرت همچو زر ساخت که در کورهٔ محن مبتلا و ممتحن باشد.

ابیات

مبتلایم بعلت یرقان — شاخ تن را رسیده وقت خزان
ورق زرد چهره ام بنگر — که خزان کرده در صفاش اثر
ممتحن در بلا و دردم بین — همچو نرگس دو چشم زردم بین
زردی چشم نرگس بیمار — ساخته چشم خسته‌اش بیدار
من که زردم ز فرق تا بقدم — خواب من سیر کرده سوی عدم

فی‌الحال که نزول آن منزل اتفاق افتاد آوازهٔ کوچ بصوب مملکت قزاق افتاد، نفیر کوچ نفرت در خاطر افکند و صدای او همچو صور تن مرده را بعوض نزول در تحت قبور مبتلا بحلول بر فوق ستور گردانید. علی‌القصه سوار شدیم و آنشب بدان قاق شکسته رسیدیم که شمهٔ از شرح آن سبق ذکر یافت و روز سیوم از بحر سیحون برروی یخ عبور کردیم. سبحان‌الله گاهی در دارالسلطنهٔ هراة حمیت عن‌الحوادث والافات درخاطر [۵۹ پ] عبورمیکرد که اگر اتفاق سیر بطرف ماوراء‌النهر افتد غایت سیر آن باشد که از جیحون عبره کنیم، کجا درخاطر خطور ودر ضمیر عبور میکرد که در کمال شدت مرض بر روی یخ از سیحون عبور و مرور واقع شود و درین معنی گاهی این بیت درخاطر میگذشت.

بیت

غایت سیرست گفتم گرز جیحون بگذرم — من چه دانستم بروی یخ زسیحون بگذرم

درین روز که از سیحون عبور اتفاق افتاد بموجبی که شرح آن سابقاً سمت گزارش یافته خیام وافر الاحتشام اردویهٔ همایون برساحل سیحون برافراشته بودند و قبهٔ حشمت خلافت باوج مهر وماه رسیده بود باوجود کمال شوق بدیدار جان بخش حضرت خلیفة الرحمانی اصلاً ماسکهٔ جلوس در خود نمی‌یافت تا بعزّ جلوس محفل همایون مشرّف شود والحق از مقربان حضرت واخوان جانی استماع افتاد که در

آن روز عبوراز سیحون حضرت اعلی خلافت پناه چندنوبت حال این ضعیف پرسیده و تفقدفرموده، اظهار غمخوارگی و ملالت جهة مرض و بازماندگی این بیچاره فرموده بودند.

بیت

ترارسد که بپرسی تن ضعیف مرا / که دلنوازغریبان جز آشنا نبود

چون باردویهٔ همایون درآمدم وهمراهان خیمهٔ فقیر را از زمین برداشتند وتهیهٔ فراشی کرده ساعتی این نحیف رابخوابانیدند، خدمت افتخار الاطباء فی الزمان.

اعتضاد اجلّة الاخوان / زایری شاعر فصیح زبان

ازجانب عالیحضرت خلیفة الرحمن امان اللّٰه لاهل العلم والعرفان خان عالیمکان خلداللّٰه ظلاله فی نشر الاحسان بعیادت فقیر آمد وشرح دلبستگی که حضرت اعلی در باب مرض فقیر دارند بیان کرد ودلسوزیها نمود و از لطایف آنکه فقیر از چول بخارا بهراة عزم کردم که این قطعه بنویسم. لطیفه:

گر رجوعی فتدبشهر هرات / خانهٔ دل عمارتی بکنیم

ورنیابیم بر قزاق ظفر / الجه گیریم وغارتی بکنیم

ور شهادت نصیب یارانست / زایری را زیارتی بکنیم[۶۰ر]

حالی که مولانا زایری مراعیادت کرد یادآن قطعه کردم. زایری گفت: معلوم نیست که اکنون که زیارت که خواهد کرد. گفتم: معلومست آنکسی را زیارت خواهند کرد که جناب شما طبابت او کنید. مولانا زایری گفت: انشاءاللّٰه زیارت نکنیم و سخن او درست آمد فامّادرستی سخن شاعر را ازمرتبهٔ احسنه اکذبه می‌اندازد و شعر کلامیست وحکم اوحکم کلام والسلام.

وصف مرض حصبه

فی الجمله مرض فقیر دربن یورت اشتداد تمام نمود ودر روزهفتم اثرمرض حصبه که از حدوث صفرای یابس حاد و احتراق دم عارض می‌شود پیدا شد. چه

حصبه ! دانهٔ که خرمن حیات برباد دهد و ویرانی هزار مملکت بدن آباد دهد ، گاه دست در گریبان هوش زند و گاه لهب واضطراب را سمیر بدن کسیر سازد . دریای تشنگی بر روی این کس بگشاید واگر آب خوری کارخانهٔ تن بفسادآید، هر بحرانش دوزخی که این کس را در هاویهٔ ظلمت بسوزد و هراشتعالش آتش افروزی که تن را در بخار حمّی شعله افروزد . گل چهرهٔ خوبانرا وقت نجاة در عرق گیرد ودر هراة روزی ازو هزار زیادت بمیرد .

ابیات

حصبه کو دانه‌ایست بی مقدار   هست در خرمن هرات هزار
بر سر هر که تاخت او ناگاه   جملـه گفتنـد حسبة لله
دانهٔ خرمن ملالست ایـن   بر بدن سهمگین وبالست این
در هلاك ارچه تیز سیر بود   آخـر کار او بخیر بـود

هنگام عصر بازمولانا زایری معاودت نمود و گفت: حضرت خان عالیمکان تجدیدپرسش فرمودندوشمارابجانب بلدهٔسقناق که ثغرتر کستان‌است روانه‌نمودند و جناب دیوان سمرقندی هم همراه شما بسقناق‌می‌آید که آزوق لشکر ظفر اثـر فرستد وخود در منزلی دیگر بطرف دیار قزّاق باردویهٔ همایون ملحق‌شود. برحسب امر همایون صباح روزبیست‌وهشتم‌شوال از اردویهٔ همایون جدا شده آخرهمانروز ببلدهٔ سقناق رسیدیم وبقیة ایّام مرض در آنجا گذشت‌وازآن منزل فرخنده [٦٠پ] عالیحضرت خان با جمیع سلاطین کوچ فرموده بصوب بلاد قزّاق روانه شدنـد و چون متوجه آن بلاد شده‌اند شرح کیفیّت آن بلاد ووقوع دشت‌نسبت باتر کستان‌و مجمل حال سلاطین وخانان قزّاق و مجمل وقایع حضرت خان نسبت بـا ایشان مناسب است که گزارده شود والتوفیق من الله الواهب المدد .

ذکر کیفیت وقوع بلاد ترکستان و دیار قزاق

پیشتر شرف ذکر یافت که خانان قزّاق هم از اولاد یوجی خان بن چنگیز خانند و شرح بسطت و کثرت و ساز و عدهٔ ایشان از آن بیشترست که در طوامیر گنجد. خان بزرگ ایشان حالی برندق خانست از اولاد اوزبك که قزّاق نام یك قسم ایشانست، چنانچه سابقاً مذکور شد و بتابع چنین معلوم شد که هر گاه که برندق خان به اطراف الوس قزّاق فرستد که سوار شوید جهت عزم تاختی، چهار صد هزار ترکش‌بند پهلوان که هریك از ایشان ده مرد کاری را از جوانان کار می‌زند فی‌الحال حاضر گردند و مال و عدهٔ ایشان بمرتبهٔ که اکثر ایشان حاتم طایی را گدای خود می‌خوانند. فامّا از واردان ایشان معلوم شد که نام کرم نمیدانند و چون عده و اسباب ایشان زیادت از حدّ عدّست لابدّست ایشانرا از ییلاق و قشلاغی که چهارپارا آب و علف دهند، حضرت حق جلّ و علا ششصد فرسخ طول زمین مسطح که درو یك سنگ‌ریزه نیست محفوف بانهار و گلها و لالها کرامت فرموده که اورا دشت قبچاق میگویند و این تمام مملکت اوزبك است. چه دشت قبچاق! جنتی امتدادیافته و دشت و صحراهای او دست باغ ارم را برتافته است. از تقریر دلپذیر حضرت خان شنیدم هنگامی که در دشت سمرقند بر کنار سیحون مقابل اترار فرودآمده بودیم که می‌فرمودند دشت قبچاق موازی ششصد فرسخ زمین اکثر محفوف بانهارست و بلبل عقل در حسن گلهای آن مملکت بیقرار، هر درخت ازو گویی سدره ایست در ارتفاع [٦١ ر] با خط شعاعیست منعکس از زمین بصوب سبع رقاع و اکثر درختان آن مملکت چوب خدنگست که جهة احکام ازوارا بها تراشند در کمال صنعت و لطافت و گردونها راست کنند در غایت متانت و قوّت و بر بالای آن درختان آشیانهٔ سایر طیور جوارح از باز و شاهین و شنقار، گویی خلاصهٔ عالم در نزهت و کثرت نعمت و طیب هوا و فراغ

وقت ، دشت قبچاق است که در ایّام بهار نهاراو درطیب نسیم عنبرشمیم میگذرد و شب او در فراغت ونزهت همچو بهشت نعیم‌می‌باشد. گلها ولالهای‌او در کلانی‌هر یك چند برابر گلها ولالهای دیگر بساتین عالم وسکّان‌اورا فراغ وراحت‌زیادت از فراغ‌وراحت‌تمامی‌اولادآدم .

ابیات

تازه دشتی که رشك آفاق است / دشت جنّت نشان قبچاقست
زینت خاك ، ربع میمونش / رشك افلاك ، سطح هامونش
از زلالش نبات می‌ریزد / و ز شمالش حیات میخیزد
خاك خوشبوی او عبیر آمیز / باد دلجوی او فرح انگیز
نهرهایی که بر حوالی اوست / عقل حیران خوش زلالی اوست
بلبل عقل در گلش حیران / فهم در صوت بلبلش حیران
لالهٔ او چو برفروخت چراغ / بیستون لاله را کشد صد داغ
هست‌راهش سبیل جنّت خلد / چشمه‌اش سلسبیل جنّت خلد
هر درختش که مهبط ملك‌است / در بلندی چو سدرهٔ فلك است
شاخها جمله سر فراز درو / آشیان کرده چرخ و باز درو
سدره را جا فراز چرخ بود / لانهٔ شاهباز چرخ بود
این عجب سدره‌ایست‌روح‌افزا / که کند چرخ بر فرازش جا

فی‌الجمله اوصاف نزهت‌ووسعت دشت‌قبچاق زیادت ازحد اندراج‌مطاوی این‌اوراق‌است واین دشت وسیع‌ییلاق‌اوزبك است ودر ایّام‌صیف که‌وقت انتشارتف تموز واوان کثرت احتراق‌و سوزست، الوس قزّاق در حوالی‌واطراف ونواحی و اکناف او جای گیرند و بواسطهٔ کثرت مواشی‌و احتیاج بمراعی، این‌دشت واسع را تمام در زیر دست‌و پای گیرند و هرسلطانی از سلاطین [۶۱ ب] ایشان ناحیهٔ از نواحی آن دیار در دست تصرف واختیار دارند. ایّام تابستان در اطراف وانحاء آن

دشت رشك بوستان در کمال فراغت وراحت گذرانند وبرحسب مقتضای «الدنیاسجن المؤمن وجنّة الکافر»[1] آن صحراهای بهشت آثار جنّت نگاررا مخیّم دولت ومرابع راحت وفراغت خویش شمارند وعدد گلّهای گوسفندان و گاوان و شمار خیل اسبان ایشانرا بجرحق تعالی که علم کاملش محیط بمالایتناهی میگردد کسی نداند وهیچ محاسب بانامل عدّ و احصا وهیچ محرر بشوامل دفاتر بی‌انتها عدّ و احصاءِ مواشی ایشان نتواند وچون اواسط ایّام خریف گردد ، هوای آن مملکت روی در سردی نهد وبرفهای عظیم افتد، هرآینه بواسطهٔ قشلاق گروه قـزّاق از دشت روی سوی مشتات آورند وچون در مسافت سیر ایشان بجانب قشلاق گاه هیچ آبی که مواشی ایشانرا کافی باشد موجود نیست بحسب ضرورت قطع آن مسافت را در ایّامی نمایند که معابر ومشارع تمامی ممتلی ازبرف باشد وارابهای ایشان کـه بر گـرد ونها بسته‌اند درآمدن ورفتن البته باید که بربالای بـرف رود [و] الاایشانرا از هلاك به تشنگی وبی آبی خطرست واز ثقاة ارباب خبرت استماع افتاد که می گفتند خانهای ایشان که بشکل ارابه ساخته وپرداخته‌اند و بر گردونهای گردون مانند بار کرده وشتران واسبان آنرا میکشند و ازمنزل بمنزل میبرند بشکل قطارها درعقب یك‌ـ دیگر روانه میسازند واگر برتوالی وتعاقب یکدیگرروان شوند مسافت صد فرسخ مغولی گنجایی ایشان دارد که یك قدم در میان ایشان فاصله نباشد وهرخانهٔ ازآن خانها مسکن یك شخص ازمردم قزّاق است که مفلس‌تر ایشانرا اسب وشتر و گاوو گوسفند از هزاران افزونست وتمامی این مردم نامدار که صاحبان این خانهای بی‌ـ شمارند پهلوانان بافرهنگ که در روز جنگ یك نفر ده سر را از لشکر پرقوّت غنیم باشد [۶۲ ر] وبتازیانه ده جوان را ازنامداران مشهورزمانه صید فتراك خودسازد، یا اسم هستی ازکارگاه حیات او براندازد بدین‌وجه که درطریق سیر ایشان مذکور

۱ ـ مسلم بن حجاج : زهد ۱ ـ ترمذی : زهد ۱۶ ـ ابن‌ماجه : زهد ۳ ـ احمد بن‌ـ حنبل : II ، ۱۹۷ ، ۳۲۳ ، ۳۸۹ ، ۴۸۵ . (المعجم المفهرس)

شد از حدود دشت و حوالی آب عادل که آب آتیل گویند او را ، بمدت دو ماه یا زیادت هر روز بدین نوع حشمت و این مایه مکنت کوچ کنان و ارابه کشان در میان برف متنعم در لباسهای کیش که سمورست وتین که سنجاب است ودیگر انواع پوستینها ولباسهای ابریشمینه‌وآلات و زینتهای بسیار بعداز دوماه بحدود قشلاق گاه در آیند و قشلاق گاه ایشان کنار آب سیحون باشد که آنرا آب سر خوانند وچنانچه سابقاً بیان کردیم تمام اطراف سیحون محفوف به بیشهای پر نی است که آنرا درترکی قمش گویند وعلف وهیزم ایشان فراوان و گوسفند ایشان شاید بعدددرختان باشد. گوییاعلف آن دیار باندك تصرفی‌حیوان‌میشود وحیوانش اسرع ازآن سباع‌میگردند وشاید ازخواص آثاربلاد شمال باشد سرعت انتقال‌هریك ازمرکبات بدیگری،چه‌علفش که‌نباتیست‌سریع‌الانتقالست‌بحیوان‌وحیوان سریع-الانتقال بانسان وشاید خاك وآب هم سریع‌الانتقال باشند بعلف. چون بقشلاق گاه آیند برطول‌آب سیحون نشینند وشاید زیادت از سیصد فرسخ بباشد طول ساحل سیحون که ایشان بران می‌نشینند وچون بساحل سیحون‌رسیدند بدیار ترکستان نزدیك گشتند زیرا که ترکستان هم‌برساحل سیحون‌فتاده است ودرهرالوس،نامدار سلطانی کامکار از اولادچنگیزخان موجود است وباجماعت خود در محلی که‌یورت قدیم ایشان بوده واززمان یوجی‌خان وشبان‌خان الی‌الیوم در آنجا می‌نشسته و از علف‌خوار آن تمتع می‌یافته‌اندهمچنان بیاسا فرود می‌آیند و منازل می گیرند و میان خانان اوزبك همیشه منازعت و مجادله است خصوصاً میان خانـان شیبانی و خانان قزّاق.

ذکر خانان بزرگ شیبانی که خانیت کرده‌اند

ودر زمانهای گذشته اکثرخانان بزرگتر از قبیلهٔ شیبانیان می‌بوده‌اند . ودرمیان [۶۲ پ] خانان شیبانی دربن عصرهای نزدیك ، بزرگ تمام خانان هر دو

الوس خضرخان بوده که جدّ حمزه سلطانست و برادر شیخ دولت سلطان که پدر حضرت خان مغفور مبرورابوالخیرخانست .

وصف پادشاه مغفور ابوالخیرخان

دیگر حضرت خان مغفور ابوالخیرخان که خانیّت او برهمه خانان مسلّم شد و کسی در رفعت قدر وعلوّ درجه از خانان درین احایین به او نرسید. پادشاه داناء دل آگاه ، راعی رعیّت وخایف ازحضرت اله وحضرت ابوالخیرخان را درمیان پادشاهان مرتبهٔ بسیار عالی بود چه در خانیّت وپادشاهی او رامکارم اخلاق هست که هیچکس بدان پایه نرسیده.

حکایت

نوبتی در بادیهٔ ترکستان در خدمت حضرت خان عرضه داشتم که پادشاه مغفور، خان مبرور ابوالخیرخان درمیان پادشاهان سابق ولاحق، بخصیصهٔ مکرمتی عظیم مخصوصست، چه هیچ پادشاه نشنیده‌ایم که مملکتی مثل ماوراءالنهر تسخیر کند وبه اختیار ازسر آن گذشته بدشمن باز گذارد واورا بسلطنت نشاند وازآن ملك مطلقاً اعراض کند وحضرت ابوالخیرخان دروقتی که سلطان ابوسعید میرزاء میرانشاهی ازامیر زاده عبداللطیف ولد الغ بیك بن شاهرخ میرزا فرار کرده ، پناه بخدمت حضرت خان بزرگ جست وبوظیفهٔ ملازمت اقدام نموده از حضرت خان بزرگ بوعدهٔ نصرت ویاری مشرّف شد ومدتی سرطاعت درربقهٔ فرمان برداری واثق گردانیده، عاقبت ازمکارم الطاف حضرت خان بزرگ، سمندمراد وکامرانی درعرصهٔ جهانبانی راند وحضرت خان جهة امداد او ازدیار اوزبك لشکرهای جرّار برداشته بماوراءالنهر آمدندو پادشاه ماوراء النهر سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ پادشاه بمقابله بیرون آمد. فوجی ازعسکرجرّار حضرت خان حمله آورده اورامغلوب و مقتول ساختند ورایت ایالت سلطان ابوسعید را در ممالك ماوراءالنهروتر کستان برافراختند وحضرت خان بزرگ [۶۳ ر] بوعده وفافرموده سلطان ابوسعید راپادشاه

ساختند واصلاً طمع در آن ملك آراسته نفرمودند ، با وجود آنكه معلوم بود كه الوس جغتای بموافقت اولاد تیموربیك طراغای مطلقاً از طاعت اولاد چنگیزخان بیرون رفته‌اند و در سلطنت و عالم گیری عزم استقلال واستبداد دارند ، این غایت كرم ومكرمت است كه از حضرت خان بزرگ صادرشده . حضرت خان عالیمكان فرمودند: تقدیرنبوده تصرف نمودن‌درملك . آنروزاین فقیرازین كلمه چنین‌فهمیدم كه مناسب آن بود كه اورا دفع كنند و چون بزخم شمشیر نامدار تسخیر ملكی برسبیل اقتدار فرموده بودند مقتضای رای صایب وحفظ ناموس پادشاهی‌آن بود كه سلطان ابوسیعد را در مقام پدران او قبل ازظهور تیموربیك بازدارند وعنان‌اختیار پادشاهی را مطلقاً در قبضهٔ اقتدار او نگذارند . فامّـا چون تقدیر بر حصول ملك ماوراءالنهر و رجوع سلطنت این دیـار بخانوادهٔ چنگیزخان در آن وقت نبود ، هرآینه این معنی برخاطرفیض‌مآثرحضرت خان بزرگ فایض نگشت واصلاً برین معنی نیفتادند وعنان اختیار را در دست دشمن بیگانه باز گذاشتند، ماراهم‌مكنت آن نوع بخشش هست واثر و علامت آن واقعهٔ خانان مغول كه بر محمود سلطان خان والاجه خان قدرت واستعلا واقع شد وهردو را بسلامت سرداده ملك قدیم را به ایشان گذاشتیم. اكر بعضی ممالك ازدست اولاد تیمور بیك بیرون كردیم نه‌از طمع‌ملكو عدم قناعت براند كی‌ازمملكت است بلكه بنابرجریان حكم تقدیرست كه تقاضای‌آن میكند كه ملك موروثی باز درقبضهٔ اقتدارو دست اختیارما درآیدو درچنین اندك كلامی همچنین مقصد ومرامی درج فرمودند . « تؤتی الملك من‌تشاء انّك علی كل شیىء قدیر»[1].

وصف حضرت شاه بداغ سلطان

دیگر ازخانان شیبانی كه برتمام اوزبك حكم كردند و تمامی سلطانان ، اولوس ایشانرا در مقام طاعت و انقیاد درآمدند [٦٣ پ] . بعد از وفات حضرت خان

۱- سورهٔ آل عمران قسمتی ازآیهٔ : ٢٦.

بزرگ ابوالخیر خان ، خان نامدار شیخ حیدر خان بن ابی‌الخیر خانست و حضرت سلطنت پناه، خانیّت دستگاه، شاه بداغ سلطان درحال حیات حضرت خان بزرگ ابوالخیر خان وفات فرمودند و قبل از آنکه بهار جوانی بکمال شکفتن کرد ، صرصر اجل موعود گل وجود آن حضرت را از گلبن زمانه فرو ریخت ، پادشاهی عزیزالقدر که در کمال صفای طلعت برشمس و بدر فایق آمدی و سلطانی نامدار که در مصاف سلطنت و استعداد خانیّت برجمیع سلاطین ، سابق شدی ، در شجاعت نامدارعالم وکاسرناموس رستم و در کرم قاآن‌زمان وناشرموایدلطف واحسان.

ابیات

خان عالی مناب شاه بداغ ... رفت وخانرا ازوست بردل‌داغ
قرة العین پادشاهی بود ... پرتو سایه الهی بود
چشم خان از جمال او روشن ... دل خان در خیال او گلشن
همه عالم بروی او دیدی ... شادگشتی چو سوی او دیدی
ناگه از مکمن قضای اله ... خواند اورا اجل سوی درگاه
چون بهاری اگرچه ظاهرشد ... زود مقهور حکم قاهر شد
رشتهٔ عقد سلطنت بگسیخت ... زود بشکفت لیك زود بریخت
او بهار اندرین گلستان بود ... میوهٔ نوبهاراو خان بود
در بهار ارچه ناز و شیوه بود ... لیك مقصود ذات میوه بود
میوهٔ باغ رحمتو احسان ... خان بن خان محمد شیبان
باد روشن ، محل بینش ازو ... زینت باغ آفرینش ازو

ذکر اسباب نزاع و مخالفت برندق خان با حضرت خلیفة الرحمن

چون حضرت ابوالخیر خان منزل فانی را وداع فرمود و تخت سلطنت ملك بقا در سطح‌فضای بهشت جاودانی زد چنانچه در مضامین تواریخ همایون مسطورست و در ملك خانان اوزبك هرج و مرج بسیار پیدا شد و نوبت خانیّت اولوس شیبانی بشیخ حیدرخان رسید و در جانب اولوس قزّاق سلاطین لاف خانیّت زدند وبعد از تداول این مرتبه میان چند نفر ازیشان نوبت خانیّت به برندق خان رسید واو ازبزرگان اولوس[۶۴ ر] واولاد خانان نامدارست وچون تقدیرالهی چنان جاری شده بود که سالهای بسیار و اعصار بی‌شمار نوبت خانیّت بربام دولت و اقبال حضرت خان عالیمقدار و اولاد و احفاد و اقربای کبار خیارآن حضرت زنند و علم سعادت ایشان دراطراف و اکناف جهان افراخته ومصابیح ایالت وخلافت ایشان در اقاصی‌ممالك عالم افروخته باشد، هرآینه برحسب مجاری سنة‌الله که چون چراغ دولتی درظلمات‌آفات وحوادث خواهد که برفروزد ازهرطرف دَمْ سردی دَمِ سردی بقصد اطفاء آن‌نورالله وفنای‌آن روشنی اندوزد وعاقبت از کینه و نکال درآن آتش تیزریش‌و سبال خویش‌سوزد. نور این چراغ سعادت را طایفهٔ «یریدون لیطفؤا نور الله با فواههم»[1] مقدّر فرموده و در قصد افنای وجود حضرت خلیفة‌الرحمانی مساعی بسیار ازآن اشرار نابکار بکارآمد. فامّا هرقصد اطفایی عزم ایفایی بود و هرملامتی ازدشمنان سلامتی وهرایذاو نکایتی نصرت و هدایتی نمود وچنانچه در تواریخ بیان کرده شده ازبدو طفولیّت بانواع محن‌وشداید کید اعدا،آن‌حضرت را ابتلا حاصل آمد وازخانان دشت بسیاری از عداوتهاظهور یافت و گوییا تقدیرآن عداوت سبب

۱- سورة التوبه قسمتی‌ازآیة: ۳۲.

انزعاج آن حضرت بوده از مألوفات وطن خویش که اگر نه آن ازعاجات بودی شایستی همت عالی هر گزمیل جهانگیری نفرمودی واشتغال بفراغ طاعت واستغراق اوقات دراستیفاءِ لذات ، مانع ازتحصیل مراتب عالم گیری ودافع کوشش درتسخیر ممالك وجهانستانی آمدی ، چه فراغت ، طلب کمال را مانعی شدیدست در منزلین و طلب استراحت ، نفس را دافعی عظیم است از توصل بمراقی دولت دارین و درین باب حکایتی غریب از تقریر حضرت خان شنیدم و بیان میکنم انشاءالله .

حکایت

روزی حضرت خان عالیمکان در دشت ترکستان فرمودند: اولاد خانان و سلطانان نامدار و بزرگان بااعتبار از مردم [۶۴ پ] دشت که اصول اوزبك‌اند چون بحدّ وقوف و شعور رسیدند واز مهاوی صبا وطفولیت میل بمراقی عقل ومدارج بلوغ نمودند ومبادی تکلیف و ابتلابایناس رشدوصلاح دریشان بظهور آمد سعی و کوشش ایشان درغالب مصروف کسب مال میگردد و درطلب جمع گلّهای گوسفند که نتاج آن موجب ازدیاد مال ومقدمات حصولش‌را نتایج، نتایج حیوانات است مزید سعی و اهتمام ازیشان بظهور میرسد تا باندك زمانی از نتاج گوسفندان، جهانی اموال، ایشانرا فراهم می‌آید واز توالد غنم غنیمتی فراوان درآن دشت بی پایان در دست طلب و سعی ایشان می‌افتد وباندك روزگاری بایی کلان می‌شوند و در زبان اوزبك و مغول مالداران معتبررا بای خوانند . حضرت فرمودند: مرا درمبادی بلوغ وابتداء طلب مال کـه قوام معاش و سبب انتظام امرمعادست اصلاً میل بجانب جمع گلّهای گوسفند نبودی وتمامی هوای پرواز همتم مقصور برفرا گرفتن جوارح ازطیور بود مثل چرخ و باز وشنقار و از جملهٔ جوارح جانوری بزرگ هست کـه آنرا عقاب گویند وتقریب این حکایت آن بود که درمحفل همایون عقابی بغایت کلان حاضر گردانیدند که عقل درصورت اوحیران و فهم در غرابت‌اوصاحب‌پرواز وادی تحیّرو هیمان بود .

وصف عقاب که از کبار جوارح طیورست

چنگال اوازمخالب موت کنایتی ومنقارش ازدم سنان تیزحکایتی، بزرکی جثه‌اش نمودارعنقاء موهوم را درقوّت متخیله تصویر کردی والوان جناحش کلزار نقوش مانی وآثار خامهٔ اورا درلوح ضمیرتحریرنمودی، پروازش برسرطایر برّوبحر کویی سرعت اجل موعودست جهت سلب ارواح زندکان و آوازش پنداری صدای مرکست نازع نفوس از اشباح زندکان. از جو فضای هوا چون بر سرآهو فرود آمدی تو می‌پنداشتی اجل معلق است که از صوب آسمان بر سر ناتوانان فرود می‌آید و زمزمهٔ نوایش وقت شکار در کوش صیاد کفتی بطیب نغمه‌هم‌آوازچنگ و عود می‌آید.

ابیات

از جوارح همه بزورو شتاب — من ندیدم شکاریی چو عقاب [۶۵ر]
چنگل‌او چوپنجهٔ اجل‌است — که ازومرغ‌روح دروجل‌است
مرغ را آنچنان بدم کیرد — که هماندم ره عدم کیرد
چون برآهو فروفتد ز سما — کویی افتاد شاهباز قضا
تیز پرواز چرخ ازرق اوست — اجل نازل معلّق اوست

حضرت خان عالی مکان فرمودند: ازین جنس‌عقاب چندسر دردست قدرت امیرشکاران‌خاصه‌درآمد وهربامداد شاهباز عزم جهانکیرمایل بشکارحیوانات برّی‌و بحری می‌شد و شب هنکام که جوارح خاصّه از باز و شاهین و عقاب و شنقار وظایف صید و رسوم شکار بجای آورده بیورت معاودت واقع میشد از کوشت آن شکاریان شیلانی‌لایق ترتیب می‌یافت وتمامی اهل آن شیلان وخورندکان‌آن سفره اهل‌علم وصلاح ازفقراودرویشان وحفّاظ وعالمان‌بودند وهر کزخاطرعظیم‌المخاطر، پرتوالتفات‌بصوب جمع کلّهای کوسفند همچودیکرسلاطین‌نیفکند وهمانا درضمن آن‌معنی که درخاطر افتاده بود درآن اوقات فواید عظیمه اندراج داشته، چه اکر

خاطرهمایون مایل بجمع گوسفندان و تکثیراسباب راحت و فراغ شدی از اقدام بر وظایف تحمّل زحمات و شداید در طلب جهانگیری متقاعد گشتی و از سعی و اجتهاد جهة وصول و نیل بمقصودو مراد احجام نمودی چون از طلب گلّه و رمه و اسباب تنعم‌وترفّه اعراض واقع شده بود وعزم عالم تسخیرمطلقاً توجه بصوب صیدو شکار نموده و توطن آن بلاد را مانع سیر بجانب عالم گیری ندانسته هرآینه بر حسب جریان تقدیر الهی بعد از بلوغ مرتبهٔ کمال از دشت قبچاق بیرون آمده بدیار ماوراءالنهر میل فرمودند و مدتی در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا سکون یافته و بصوب قراءة و حفظ کلام‌الله المجید و طلب علوم و معارف شتافته ، نفس عزیز را بحلیهٔ کمالات خلقی وخُلقی‌ومعارف وهبی و کسبی مزیّن ومحلّی فرمودند و چون درآن اوقات وفور مهامّ و مشاغل ملك گیری مانع و عایق از طلب علم و مجالست [۶۵ ب] علما و صلحا و ارباب کمال نمی‌شد ، ذات شریف را بوساطت صحبت ارباب فقر و زهد و کمال در طرفین علم و عمل تحلّی بکمال حاصل آمد و بر اوج فلك دانش و بینش عروجی تمام یافت و کثرت مصاحبت اولیا و علما سبب آن گشت که وقت ظهور مظهر موعود و اوان بروز سرّ مکتوم است از پردهٔ غیب مکنون و چون‌وعدهٔ موعودهٔ حضرت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم که درباب حارث فرموده بودند نزدیك شد آثار آن از ممرّ اعلامات اولیا و مبادی و مخایل آن از مجاری اقلام ارباب الهام برخاطر عالی تجلّی نمود و ازجمله یکی آن بود که بزرگی از اولیا و علماء روم که او را مولانا احمد گفتندی قدس الله روحه وادّر علینا فتوحه کتابی تصنیف فرمود اسم او «اسکندرنامه» و درآن کتاب حکایت اسکندر رومی‌را بتفصیل گزارش داد ونظم اوبزبان ترکی روم بود .

وصف کتاب اسکندر نامهٔ ترکی

چه کتاب! دیباچهٔ از دفاترعلوم و معارف و گنجینهٔ مشحون بجواهرزواهر نکات و لطایف دقایق ، توحید را با حقایق علوم مواجیدآمیخته و زهرآب نصیحت

را درمخاوی آن با شکّر معرفت آمیخته است . درنشرحقایق تصوّف ، قرین مثنوی مولوی ودر ادای دقایق تعرف ، ناشرعلوم معنوی . هربیت ازوخانهٔ ازجنّت رضوان معانی و هرحرف ازو ظرفی ازظروف معارف عالی مبانی . زلال نظمش روح افزای تشنگان بوادی سلوك و طلب و عیون متونش راهنمای گم کشتگان وادی ریاضت و تعب ، هر مصراعش بسوی دارالسلام حقایق بابی مفتوح و هرقافیه‌اش ردیف سمند معرفت در قطع منازل فتوح .

ابیات

نسخهٔ عالی سکندر نامه است چرخ رازو کرمی هنگامه‌است
شاعری کورا جواب آورده‌است اسب نظم اوسکندرخورده است
منبع عین معارف خوانمش مطلع شمس لطایف دانمش
معدن دُرّ علوم و معـرفت وصف اوبیرون زطوق هرصفت
دلکشای خاطر آکاه حق رهنمای سالکان راه حق [۶۶ر]

اتفاقاً یکی‌از دوستان الهی آنرا دردشت، ایّام توطن حضرت خلافت پناهی برسم پیشکش در مجلس همایون کنرانیده و خاطر عالی را از مطالعه و نظر درآن کتاب انواع فتح‌الباب شده از استیفاء مطالعهٔ آن کنجینهٔ معارف جـواهر زواهر حقایق و لطایف در خزانهٔ خیال جای کیر کشته و از جملهٔ بواعث و دواعی برفتح عالم و تسخیر جهان یکی آن بود که بر ظهرآن کتاب جامع معارف لُباب دو بیت یافتند کـه از بقایاء ارقام ارباب الهام بود و مضمون آن اشارت بفتوحی نموده که کسی را حاصل کردد که از طرف دشت باشد و از جمله این لفظ درو موجود که «فتنه ز دشت زد علم» ظهور این معنی نزد خاطر عاطر باعث برطلب ملك موروث و ارادت نشر عدل و احسان در اطراف و اکناف جهان کشت و بر ضمیـر خورشید تأثیرلایح شد که چرا نشاید که این مظهرموعود ما باشیم و نثار جواهر آثار برروی زمین بپاشیم. لاجرم بحکم «ان‌الله تعالی یحب عوالی‌الهمم و یبغض سفسافها» ازمقام

علوّهمت باوجود قلت ذات الیدو تصور مکنت درطلب عالم گیری درآمدند وبحکم قول متنبی‌شاعر که گفته شعرمتینی :

اذا ما کنت فی‌امرٍ مُروماً	فلا تقنع بمادون النجوم
فطعم الموت فی‌امر حقیرٍ	کطعم الموت فی‌امر عظیم

ترجمهٔ فارسیه

چو در کاری نهادی گام تدبیر	مجواندك چوکارمردی آنست
که طعم مرگ در امر محقّر	چوطعم مرگ درکار کلانست

در تدبیر مهمّات عظیمه خوض فرمودند و تحمل شداید را در نیل مقاصد حقیر شمردند و غوص در تیّار بحار زحمت و نکال جهة توصل بدرر مقاصد و مآل بر نفس آسان گرفتند ، تا بظهور آمد آنچه آمد و بصدور پیوست آنچه در صدور نمی‌آمد .

و اما سبب عداوت و مباراة و مجادله و مقاتله با خانان دشت خصوصاً برندق خان که حالی اکبرخانان ومشهورترسرداران دشت است جهة حسدیست که ایشانرا ازین دولت‌برومند و این سعادت ارجمند خواطر مستمند رنجانیده [۶۶پ] و غبطه برین نعمت و سرور و پادشاهی و مکنت و حضور نکایت بخواطر ایشان رسانیده وچون بحسب‌ارث واستحقاق، خانیّت‌دشت‌قبچاق، حق‌حضرت‌اعلی‌خانیست‌و همیشه اجداد کثیرالجدود وآباء وافرالسعودآن حضرت ، خان‌علی‌الاطلاق دردشت قبچاق بوده‌اند آنجماعت هرگز ازین اندیشه خالی نمی‌باشند که اگر شاهباز عزیمت‌آن‌حضرت قصد شکار تسخیرممالك دشت نماید یقین که ابواب فتوح برروی خاطرعالی برگشاید و اسم خانیّت از صفحهٔ مفاخر خانان دشت بفرساید و حضرت اعلی خانی را با برندق خان مقامات و ایّام و معارکست که تمامی در میان اولوس اوزبك مشهور و در تاریخ خاصّهٔ همایون سیاری ازآن مسطور ومزبور گشته واین فقیراز تقریر دلپذیر حضرت خان شنیدم که فرمودند: نوبتی با صد مرد ازنو کران

خاصّه براردویهٔ برندق خان که از پنجاه هزار سوار شاید عدد مردان کاری ایشان افزون بوده باشد تاخت آوردیم و ازطرف منازل ایشان در اوساط عیال واموال شان درآمده از وظایف تالان و غارت‌و مراسم قتل و اغارت دقیقهٔ فرو گذاشت ننمودیم و اصلاً درسعت مکنت و شجاعت ایشان نبود که یك آفریده از آن مردم بیرون آیند و باب مقارعه و جدال و مصارعه و قتال بر کشایند و بردّ غارت والجهٔ خود روسفیدی جویند و سواد مداد عاررا بزلال تیغ آبدار ازبیاض صفحهٔ احوال خویش بشویند و ما غانم و سالم و قاتل و سالب و فایق و غالب از آن عرصه باز گشتیم و امثال این واقعات در میان ایشان بسیارشده . ازجمله‌آنکه قبل ازفتح ماوراءالنهر چون ممالك وقلاع تر کستان مفتوح شد و رقم ایالت قلعهٔ اُترار برحضرت سلطنت پناهی محمد تیمورسلطان کشیدند و آن‌حضرت باوجودآنکه درآن زمان در کمال صغرسن بودند در قلعهٔ اُترار ساکن شده باب مباراة و مجادله با خانان و سلطانان دشت‌بر کشودند [۶۷ر] وبرندق‌خان با سلطانان و زیادت از سی‌هزار سوارآن قلعه‌را برحضرت محمد تیمور سلطان حصار دادند وآغاز منافره و مباراة و مقابله و معادات نهادند حضرت سلطان عالیمکان بحکم «والشبل فی‌المخبرمثل الاسد» با وجود ایّام صغر اصلاً در مقام تزلزل و اضطراب درنیامدند و برسوم قلعه داری حصار را استوار ساختند وطنطنهٔ نوبت‌سلطنت خود را در گوش هوش خانان دشت انداختند وآخر برندق خان چون ازفتح آن حصار استوار نا امید شد و مدت محاصره مدید گشت جز ضعف وخواری در لشکر اوچیزی ظاهرنمی‌شد و کسی براهل قلعه بهیچ [روی] قاهرو قادر نمیگشت ، هرآینه عرصهٔ جدال را بقایم ریخته واسب معارضه را از آن فرزین بند برانگیخته رخ بسوی دشت‌آورد وپیاده از آن خانه برخاست وفی‌الحقیقه دربازی جنگ مات و دنگ برآمد .

وصف استیصال پادشاهان ماوراءالنهر

و بعد از آنکه بلاد ماوراءالنهرمسخر شد و اطراف و اکناف آن ممالك

از اقصی سیحون تا کنار آب جیحون داخل دیوان همایون شد و پادشاهان کامکار که حکام صاحب مکنت و اقتدارآن بلاد و دیار بودند، روی در استیصال نهادند و زبان تقدیر الهی از وحی‌مکنون مضمون فرمودهٔ «کم ترکو امن جنات و عیون»[1] برآن سر گردانان بادیهٔ «و اولیك فی‌العذاب محضرون»[2] خواند «و قضاء رب العباد» که عین انتقامش را فرمودهٔ «انّ ربك لبالمرصاد»[3] هویدا میسازد عتاب و نکال «فصب علیهم ربك سوط عذاب»[4] بریشان راند پیران سلاطین جغتای را صاعقهٔ مرگ ناگهان خانه خراب کرد و در اندك روزگار لشکرمرگ جرار ازآن مردان کار که در عرصهٔ ادوار کامیاب و کامکار بودند دمار برآورد و جوانانرا بخت سرنگون وعقل ناآزمون و دولت غیرموزون بعضی در عرصهٔ پرخون و هلاك برخاك افکند وبعضی در کمند اسرو هلاك محبوس هر گوشه ومغاك ساخت وبعضی راعذاب مکنون «ولولاان کتب‌الله علیهم‌الجلاء لعذبهم فی‌الدنیا»[5] [۶۷ب] بجلاو سر گردانی در عین حیرت‌و پریشانی‌مبتلاءِ بلیّات و شداید زمانی گردانید. بایسنغرشان باتصال بلاد مغول مُغلی گشت و بابرشان از فرار بصوب هندوستان کابلی شد فی‌الجمله‌آن مسرت و ارتیاح وآن نشاط و افراح وآن فوز به‌نصرت و نجاح گویی زرعی بود که آفت رسیدهٔ «فاصبح هشیماً تذروه الریاح» شد «و کان الله علی کل‌شییء مقتدرا»[6]

ابیات

ریخت قهرخدای آفت دهر	بـر سلاطین ماوراءالنهـر
جمله پیران‌بخود هلاك شدند	یك بیك‌شان اسیر خاك شدند
هریکی ملکشان بدیگرماند	زین برادر بآن برادر ماند
عاقبت کارملك و حفظ جهان	از بـزرگان فتاد با طفلان

۱- سورة الدخان آیهٔ: ۲۵. ۲- فاولئك فی عذاب، محضرون. سورةالروم قسمتی از آیهٔ:۱۶ . ۳- سورةالفجرآیهٔ: ۱۳. ۴- فصب علیهم ربك سوط العذاب. سورة الفجر آیهٔ : ۱۲ . ۵- سورة الحشرآیهٔ : ۳ . ۶- سورة الکهف قسمتی از آیهٔ : ۴۵ .

بایسنغر اسیر صد غم شد همچو سلطان علی ز عالم شد
بابر از ملك و حشمت مُغلی کابلی گشت و ماند در یُغلی
علم خان چو سرفراز آمد ملك با اهل خویش باز آمد
دشمنان جمله مستمند شده عَلم چنگزی بلند شده
تا جهان باد پادشاه جهان خان بن خان محمد شیبان

بعد از استواء أعلام سلطنت حضرت خان خورشید نشان و زوال ملك و پادشاهی مغول وجغتای عِرق حسد خانان دشت روی در نبوض آورد وفی‌الواقع ایشان چنین ظاهر میگردانند که بواسطهٔ شدت احتیاج به ثیاب ولباس که اصل آن کرباس است وجامه و کفن ازضرورات ناس، تعرض به‌بلاد حضرت خان می‌نمایند، چه‌فرمان همایون در بعضی اوقات عزّصدور یافته بود که اصلاً با تجّار مردم قزّاق، مردم ترکستان معامله نکنند وسیان ایشان ومردم این بلادآمد و شد وتردّد تجّار نباشد. چنانچه در بعضی اوقات حکم شد که در بعضی ممالك ترکستان و بلاد خوارزم تجّار قزّاق را غارت کنند و حضرت خان را در صدور این حکم انواع مصالح و حِکم است.

حکایت

در صحاح اخبار سیرت و مغازی صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم وارد شده که مملکت مصررا [۶۸ر] عمروبن‌العاص‌فتح کرد بامر امیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب و تفصیل حکایت آن بود که بعد از آنکه ابوعبیدة‌بن الجرّاح تمامی ملك شام را فتح کرد، هرقل و لشکر روم را از بلاد شام بیرون کرد و او را فتوح عظیمه روی نمود و متوجه بیت المقدس شد جهة فتح آن مملکت که آنروز کعبهٔ نصاری بود. عمروبن‌العاص بیت‌المقدس‌را بامر ابوعبیدة‌بن‌الجرّاح حصار داد و آنروز در خیل ابوعبیده بود قسّیسان ورهبانان بیت‌المقدس که درمسجداقصی جمع گشته‌بودند، پیغام فرستادند بعمرو که این مملکت را تو فتح نتوانی کرد، زیرا که در کتب اولین که بر

بنی‌اسرائیل نازل شده مذکورست که مملکت بیت‌المقدس درآخر زمان کسی فتح کند که اسم اوسه حرف باشد و اسم توچهار حرفست وآمدن آنکس ومنزل ساختن او در بیرون بیت‌المقدس اماراتی معیّن دارد که آن در وقت نزول تو ظاهر نشد، بیهوده کوشش مکن که‌تو این مملکت را فتح‌نتوانی کرد، ازمحاصره برخیز. چون رسول پیغام قسّیسان یعنی دانشمندان ملت‌نصاری «ذلك بان منهم قسیسین و رهباناً وانهم لایستکبرون»[1] بعمروبن‌العاص‌رسانید. عمرو درجواب گفت: فتح این‌مملکت حضرت حق‌تعالی کند بنصرت دین محمد عربی صلی‌الله علیه وآله وسلم که نزدشما بتواتر رسالت وعموم دعوت او معلوم است وبرشما هم حکم انجیل فرض گردانیده که دعوت او به‌پذیرید و من‌هم ازینجا باز گردم و اصلاً متعرض‌مال و بضع‌ونفس و مُلك تَملك شما چون باسلام در آید نشوم. فامّا این که میگویید در کتاب مسطورست که کسی این‌مملکت‌را بگیرد که نام اوسه‌حرف باشد نام من سه حرف نیست و من این مملکت را نمیگرم و من مامور امر کسی‌ام که نام او سه حرفست چون او بیاید آن علامت که شما در کتاب خود دیده‌اید اگر صحیح باشد درست خواهد شد و درو قصوری راه نخواهد یافت. فی‌الحال صورت واقعه را معروض‌عمر گردانید. عمر باتفاق اکابر مهاجرو انصار ازمدینه بیرون‌آمد وامیرالمؤمنین‌علی بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه را [۶۸پ] برمدینه خلیفه گردانید ومتوجه بیت‌المقدس‌شد و عباس‌بن‌عبدالمطلب‌رضی‌الله‌عنه را باخود به‌بردوصورت رفتارایشان وقت‌سیرچنان‌بود که‌حضرت‌عباس‌بردراز گوش‌سواربود نام‌اویعفوروآن‌حماری‌بود که‌حضرت‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم گاهی‌برونشستی‌وبعدازوفات‌آن‌حضرت عباس‌برونشستی، درین‌سفر بران[2] نشست وعمربن‌الخطاب که‌خلیفه‌بود برشتری جهاز بران نهاده‌سوارشد وتمامی امراء لشکر بترتیب[3] و زینت تمام که از غنایم قیصر درفتح شام یافته بودند بعمر

۱- سورة المائده قسمتی از آیهٔ: ۸۲.   ۲- در اصل: بدان.   ۳- در اصل: بتربیت.

ملحق شدند و عمر پیراهنی سفید پوشیده عمامه برسر بسته بود . در راه لشکر خالدبن‌الولید ازطرف حمص رسید وجامهای ابریشمینه پوشیده بودند، عمرایشانرا از پوشیدن لباس ابریشم منع کرد و زبیربن‌العوّام رضی‌الله عنه جهت خالد گواهی داد که حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم در حرب رخصت داده لباس ابریشم را و مقرر مذاهب حالا اینست که جهت زینت و تحصیل غیظ کفّار می‌توان پوشید فی‌الجمله عمربدین صورت وسیرت باتفاق مهاجروانصار بدَرِ بیت‌المقدس فرودآمدند و عمر بر کنار سنگی که مقابل حصار بیت‌المقدس است فرودآمد و تمامی قسّیسان و رهبا[نا]ن بنظارهٔ او آمدند. عمرچون فرودآمد جهازشتر برداشت بدست‌خود برآن سنگ نهاد و درختی نزدیك آن بود ، قطیفهٔ خود را برآن درخت گسترانید و سایهٔ خود را ازآن ساخت و پشت بر جهاز نهاده رو به بیت المقدس بنشست . قسّیسان و رهبانان‌مردمانرا امر کردند که‌درهای‌شهر بگشایندو بسلام‌عمر بیرون آمدندواصحاب را دریافتندو باتفاق‌بمسجدبیت‌المقدس‌رفتند و عمردرمحراب مسجد که آنرامحراب داودپیغامبرصلوات‌الله و سلامه‌علیه خوانند و شاید محراب « وهل‌اتیك نباءُ الخصم اذتسوّروا المحراب »[1] باشدنماز گزارد وسورهٔص درنمازخواند وسجده کرد واین‌دلیل امام‌اعظم‌است‌در آنکه‌سجدهٔ ص [۶۹ر]سجدهٔ‌تلاوتست و آنکه‌درنمازسجده‌باید کردیانی‌ازینجامعلوم‌نمی‌شود. القصه‌بعدازفتح بیت‌المقدّس‌عمروبن‌العاص‌ازعمر التماس کرد که او را لشکر دهد وبطرف مصر روانه گرداند و عمر درآن تردّ[د] داشت و گفت بمدینه باز گردیم وبعد ازآن لشکربمصرروانه گردانیم . عمرو رخصت یافت که تا قطیّه که‌آخر بلاد شام‌است برود وبملك مصر درنرود تا کتابت عمر بدونرسد. عمرو با چهارهزار کس متوجه مصر شد و قبطیان که ملوك مصر بودند لشکر ایشان از سیصدهزار کس فزون بود و عمرجهة این توقف میفرمود که میخواست لشکرهارا تمام بجنگ کسری‌فرستد. عمروبن‌العاص میدید که این کار بردست او بر می‌آید .

۱- سورة ص آیهٔ : ۲۱ .

در بعضی روایات مغازی دیدم که از عمروبن‌العاص سؤال کردند که سبب جرأت تو درطلب فتح مصر وعدم خوف ازاقدام بران‌کارخطرناك چه‌بود؟ عمرو گفت : قبل‌از آنکه باسلام درآیم همراه رکب قریش به تجارت به بیت‌المقدس آمدیـم.و نوبت چرانیدن شتران داشتیم ، روزی نوبت من‌بود ودربعضی ازجبال بیت‌المقدس‌شتران میچرانیدم . مردی دیدم جامهای پادشاهانه پوشیده ، چون بمن‌رسیدآب خواست‌و من او را آب دادم وضیافت کردم ، درسایهٔ درختی خواب کرد . ماری دیدم درقصد او مار را به‌تیر بزدم چون بیدارشد وآن حال‌بدید با من گفت: ای اعرابی توامروز مرادو نوبت از هلاك پناه دادی : یکی‌نوبت‌آنکه تشنه بـودم و اگر مرا تو شربت آبی نمی‌دادی ازتشنگی هلاك میشدم، دیگرآنك این مار در قصد من بود وتو اورا هلاك کردی و مـرا رهانیدی . بدانکه من از ملوك مصرم که ایشان قبطاند و به جبال بیت‌المقدّس بجهت سیاحت‌آمده بودم و چند روز بود که ازآب منقطع شده بودم و تو مرا آب دادی و رهانیدی ، میخواهم کـه همراه من به بیت‌المقدس آیی تا حق قدوم تو بگزارم و ترا خدمتی لایق کنم . مرا آرزوی تفرج ملك مصر شد و همراه‌آن پادشاه زاده باسکندریه [۶۹پ] آمدم و حق قدوم من بگزارد وایشانراروز عیدی بود ودرآن روز بچوگان بازی میکردند،اتفاقاً عید ایشان درآمد وتمام‌ملوك حاضر شد و چوگان‌بازی کردند و شادکامیهای بسیار ایشانرا ظاهر شد . درآن‌اثنا ناگاه گویی کـه صولجان بدان بازی میکردند از میان میدان برجسته درآستین من رفت و مرا تعظیم کرده درصف پادشاهزاده‌ها نشانیده بودند . فی‌الحال‌پادشاهان ازافتادن[گوی]چوگان درآستین‌من‌تعجبها کردند و گفتند: حکم این گوی‌باطل شد. من ازحقیقت‌حال‌سؤال کردم، گفتند: این گوییست که سالهاست که درمیان‌ما می‌باشد و از ملوك قبط هـر کـه در ملك مصر روزی پادشاه خـواهد شدن در روز چوگان بازی این گوی در دامن وآستین او می‌افتد و ما این‌حال را سالهاست که خود تجربه کرده‌ایم و احتیاط نموده کـه این گوی درآستین و دامـان کسی قرار

نگرفت الا آنکه بر ملك مصر غالب شد و گوی حکومت آن مملکت در چوگان تصرف اودر آمد. اکنون که دیدیم که این گوی درچوگان تو آمد وتومردی‌اعرابی از حجاز و انتقال این ملك بتو ازمحالانست، دانستیم که حکم این گوی باطل شده ازین جهة تعجب نمودیم وفی‌الواقع من آنروز وصول مرتبت پادشاهی مملکت‌مصر بخود ازمحالات می‌شمردم. زیرا که بهیچ گونه میان من وآن‌مرتبهٔ رفیعه مناسبتی نبود تاآنکه حق‌تعالی عرب را باسلام عزیز گردانیدو ما همراه لشکراسلام فتح‌شام کردیم و پادشاهی مثل قیصر روم را مغلوب گردانیدیم و ملك شام را از دست او بیرون آورده بحدود بلاد رومش رسانیدیم ومن بامرابوعبیدة‌بن‌الجرّاح بیت‌المقدس را حصاردادم وفتح واقع شد. مراآن حکایت درخاطر خطور کرد دانستم که آنچه بتجربه ملوك قبطرامعلوم شده بود درباب استقرار گوی درآستین‌من اثرآن‌اکنون بظهور خواهد رسید. هرآینه این‌ملاحظه موجب‌دلاوری من شد وازعمربن‌الخطاب لشکرخواستم وروی بمصرنهادم ومقرّرچنین‌شد که‌من‌در آخرشام که‌قطیّه‌است [۷۰ر] توقف کنم وبمملکت مصر درنروم تا آنکه کتابت عمر برسد. اگرلشکر را فرصت آمدن بطرف مصر باشد باتفاق ایشان بمصر در روم والّا باز گردم تا سال آینده که امراء صحابه ولشکر اسلام از جنگ کسری باز گردند و عادت عمرچنان بود که سالی لشکر بجنگ قیصر فرستادی وسالی بجنگ کسری و این سال نوبت فرستادن لشکر بطرف کسری بود و با عمروبن‌العاص چهار هزار مرد زیادت نبود و لشکر قبط ازسیصد هزار کس زیادت بودند. عمرودرقطیّه مدتی توقف کرد تا عمر بمدینه رسید و لشکر بطرف مداین‌فرستادن بجنگ کسری ضرورت‌تر بود. مکتوب بعمرو نوشت که اگر هنوز بمملکت مصر در نرفتهٔ باتفاق مردمی که نزد تست باز گرد و اگر در رفتهٔ روانه گرد که بازگشتن بعد از در رفتن موجب کسر ناموس لشکر اسلام میگردد. چون رسول عمر بعمرو رسید بفطانت و زیرکی کـه عمرو داشت دریافت که عمرچنین حکمی کرده ، فی‌الحال که کتابت رسید حکم کرد که لشکر

بطرف مصر کوچ کنند و کتابت نخواند و پیش از آن جهت آن کوچ نکرد که باعمر شرط کرده بود که تا کتابت اونرسد، کوچ نکند. چون ازفطیّه که شهریست آخر بلاد شام، کوچ کرده واز ریگ گذشته بقطّاره که اول شهرهای مصرست فرودآمد، رسول را حاضر کرد و کتابت عمر طلبید و درو نظر کرد نوشته بود که چون کتابت من بخوانی و درمملکت مصرهنوز درنرفته باشی در مرو واگررفته باشی بازسگرد و اعلام کن تا بقدر امکان لشکر بمدد فرستیم. چون وقت خواندن کتابت بملك مصردر رفته بود با اصحاب گفت: اکنون بملك مصردرآمده‌ایم وحکم امیرالمؤمنین چنین است که اگر بملك مصر درآمده باشم بازنگردم وحالی بملك مصر درآمده‌ام. اصحاب فرمودند: توکّل بر خداوند عزّ وجل کرده روانه گردیم که هر گز نصرت لشکر اسلام بکثرت نبوده. چون بکنار آب نیل رسیدند محلّی که امروز آنرا مصرعتیق گویند عمرو آنجا خیمهٔ کلان خود که درفارسی پیش‌خانه گویندو درعربی فسطاط برافراشت [۷۰پ] وپادشاه مصر که ازملوك قبط بود و از نسل فرعونان آن مملکت تختگاه‌اوشهراسکندریه‌بود که تامصرسه‌روزه راهست. عمرو بدورسول فرستاد واورا باسلام دعوت کرد ونمود که امرایشان میان سه چیز دایرست: یامسلمان گردند و ملك‌ومال واسباب ایشان‌تمامی درامان باشد وعمرو بعد از تعلیم شرایع اسلام بامر عمر باز گردد وعمرملك بهر که خواهد تفویض کند یا صلح نمایند وبدستوری که جزیه بقیصر پادشاه روم می‌دادند بمسلمانان دهند یا جنگ راآماده باشند. چون کتابت به پادشاه مصر رسید، تمام سلاطین از خویشان خود و رؤس امراء قبط را جمع گردانید وباایشان مشاورت کرد، ایشان گفتند ماجزیه بقیصرمیدادیم وحالی این جماعت قیصر را مغلوب ساختند و ملك از دست او گرفتند ما را طاقت حرب نیست، مصلحت آنك ایشانرا همان قیصر انگاریم و باعطاء جزیه سر طاعت پیش ایشان فرود آوریم وخودرا ازنکال معارضه با این جماعت باز رهانیم. جواب عمرو بوجه صلاح گفتند وبصلح راضی شدند ومقررشد که پادشاه مصر ازاسکندریه

بفسطاط آید که حالی نام مصرعتیق است بواسطهٔ آنك فسطاط عمرو درآنجا زدندو عمرو میخواست بعد از صلح که خیمه ازآنجا بر کند بر کلّه خیمهٔاو مرغی بیضه نهاده‌بودعمرو گفت:دست‌از کندن‌خیمه‌باز گذارندتامرغ بچه کند واوراپروازدهد.

وصف مسجدی مصر که عمروعاص ساخته

ودرین‌مدت عمروعزم کرد که‌درهمان‌محل‌خیمه‌مسجدی‌بنا کند ومسجدی عظیم مزین باحجاررخام رنگارنگ‌وسقف ساج زرکاری و دیگرآرایشها که درعالم امروز شبیه و قرین‌آن عمارتی‌نیست بنا کرده و آنرا امروز جامع عمروبن‌العاص خوانندو نماز جمعه در آنجا اقامت کنند . چه مسجد ! معبدی از معابد اسلام ، احجار منقوشه او تمامی از رخام‌واطراف سقوف مزین بزرخام، هرستونش‌از اساس عمارت ارم ذات‌العماد حکایت کندومردمانرا ازمشاهدهٔ‌بی‌ستون یاددهد،سقوف‌منقش او گوبی‌سقف‌این گردون‌زرنگارست که بزینت انجم بی‌شمارمزین گشته ، [۷۱ر] یا سطح‌این باغ‌مینورنگ‌است که‌ازسقف‌رفیع «والسماء بنیناها باید وانالموسعون»[۱] کنایت گوید، قنادیل‌اوافروخته‌از مصابیح « و زیّنا السماء الدنیا بمصابیح»[۲]است و اطراف او درلیالی قدرمهب روایح ریاح تراویح است. منبررفیع پایهٔ او از مدارج فلك نه پایه سایهٔ وهشتمین فلك نزد آن محل معراج مؤمنین کمترین پایهٔ ایست .

ابیات

درجهان هیچ جای خاص‌ندید — هر که فسطاط عمروعاص‌ندید
ارم ذی عماد از و خبری — بی ستون از ستون او اثری
منبرش را به بین و سایهٔ او — سقف هفتم رواق پایهٔ او
مسجدیَ کان صحابه افرازند — معبد عابدان حق سازند
لاجرم از نماز خالی نیست — در جهانش نظیر حالی نیست

القصه‌پادشاه‌مصرزیادت ازصدهزارسوارمردان بدوی‌سوارهمه بر وشاقان[؟]

۱ ـ سورة فصلت (سجده)قسمتی ازآیهٔ:۱۲.   ۲ ـ سورة الزاریات آیهٔ: ۴۷.

نامدار نشسته و لباسهای زربن پوشیده وبر گستوانهای ابریشمین بربسته با ساز و سلاح وعدّه تمام بفسطاط آمدند ، چون برلشکرمسلمانان مشرف شدند ، عربی‌چند عباپوش دیدند نیزهای چوبین را سنانها برزمین زده و درسایهٔ شتران و اسبان خود نشسته ودرمیان آنجماعت یك خیمهٔ که فسطاط امیر ایشان بود بر افراشته وعدد ایشان تمامی‌ازچهارهزار کس‌زیادت نبود وایشان ازصد هزار زیادت بودند ، تمامی در کمال‌تجمّل. چون قلّت لشکرعرب وبی‌سامانی‌ایشان مشاهده کردند، ازآن صلح پشیمان شدند و با یك دیگر گفتند ما درین صلح خطا کرده‌ایم و طاعت این گروه بی سامان چرا نموده ، ما بیك عطفهٔ عنان قادر بودیم که این جماعت را استیصال کنیم، چرادست طاعت در عنان موافقت ایشان در آوردیم و ما را قوّت بود که این جماعت رابجنگ فرو گیریم، چرا بصلح ایشان مارا محکوم ومغلوب خودسازند و در خواطر ایشان ازآن صلح نفور خواست وعزم کردند که نقض عهد کنند وباز بر سرجنگ‌روند.چون‌بمنزل عمرونزدیك شده‌بودند[۷۱پ]وصلح‌ابرام واحکام یافته‌بود، آنروز امرنقض عهد را موقوف داشتند ، دیگرروز عمرواین معنی را ازیشان‌تفرّس کرده از پادشاه ایشان التماس کرد که باسلاطین بضیافت او حاضرشوند . چون آن جماعت حاضرشدند بطریق عرب اول ، قبل ازاختلاط با عجم و روم وقبط با ایشان اختلاط نمود وبا ایشان برروی پلاسهای پشم شترنشست وفرمود که دردیگی‌بغایت بزرگ صد سر شتر در نمك آب مطبوخ ساختند و آنرا سانهای بزرگ ساخته پاره کردند و پیش هر کس از آن سانی نهادند و بهیچ وجه چیزی دگر از مطعومات مثل نان و آش و شیرینی‌و سبزی وترشی‌و دیگر مطعومات لذیذه پیش نیاوردند. سلاطین قبط از تصرف در آن نوع مطعوم دست تناول کوتاه کردند و اصلاً از آن لقمهٔ التقام نیارستند کردن . جماعت صحابه و اعراب آن گوشت شتر بنمك آب پخته بکار بردند و مرق نمك‌آلودآنرا بیاشامیدند ومتفرق شدند . دیگر روز عمرو بپادشاه مصر فرستاد واورا باسلاطین که همراه بودند دعوت نمود ودرین روز فرمود

که بطریق مصریان اطعمهٔ لذیذه از گوشت مرغ و برّه و الوان آشها و حلواها و پالوده‌های رنگارنگ ترتیب کردند و فراشهای منقش که ایشانرا در فتوح شام و فارس در دست مکنت و قدرت درآمده بود درآن بزم افکندند و نمارق و بالشهای الوان برافراختند وسماط آراسته با نانهای حُوّاری و جوارشات وترشیها وسبزیها بترتیبی که درمجالس ملوك مصر میباشد راست کردند، چون سلاطین حاضر شدند بزمی‌دیدند بطریق‌مردم مصر و ملوك قبط‌آراسته و الوان نعایم درو پیراسته، سفره کشیدند وصحابه واعراب باتفاق ملوك قبط ومصریان‌آن طعامها را بکار بردند وآن نعمتهای لذیذ بخوردند. چون مجلس دعوت منقضی شد عمروبن‌العاص با پادشاه مصرو قبطیان گفت عیش وزندگانی ولذت وکامرانی عرب قبل‌ازین‌فتوح‌آن بود که مشاهده کردید[۷۲ر] دی‌روز وطعام ایشان شتردرنمك جوشیده‌بود وبعد از این‌فتوح حالی‌لباس وفرش و زینت و طعام ایشان اینست که امروزمشاهده نمودید و کسانرا که طعام در سابق ایّام آن بوده باشد و زینت و لباس در غایت خشونت و قشافت و امروز بعد از فتوح زینت[و]لباس ونعومت طعام این که مشاهد شد تایکی‌ازیشانرا نور در چشم و روح درجسم باشد، ترك جدال و قتال نخواهد کرد واین‌لذت وتنعم را از دست نخواهد داد. پس اولی آنکه شما برصلحی که کرده‌اید ثابت و راسخ مانید و بر روی صلاح آستین فساد بر نیفشانید[۱] که سَلب[۲] این نعمت بآسانی بی‌ریختن خونهای بسیار ازدست عرب نتوانید. این معنی نزد سلاطین مصر بغایت معقول نمود و دست از قتال و جدال باز داشتند و صلح جاری را بحال خود باز-گذاشتند و بدین کلمهٔ حکمت عمروبن‌العاص آنجماعت را ربقهٔ الزام در گردن عهد بسته و روی خلاف ایشانرا در دست وفاق شکسته مُلك مصر را بی جنگ و تعب فتح کرد.

۱ - دراصل: برنفشاند. ۲ - در اصل: سبب

وصف تدبیر حضرت خان و ذکر تقریب حکایت

و همانا تفرّس این معنی است که حضرت خلافت پناهی خان عالیمکانرا باعث آمده بر آنکه قزّاق را نمی گذارند که قدم در میان ممالك کشند و زینت و تنعم و اسباب جهانگیری و تقدم اوزبك را مشاهده وملاحظه نمایند، مبادا ملاحظهٔ این تنعمات ایشانرا در طریق مجادله و منازعت راسخ سازد و در طلب تسخیر این ممالك وفایز گشتن باین زینت ولذایذ اطعمه ، شمشیر از نیام مقاتله وخصام بیرون آورند و دفع ایشان صعوبتی تمام داشته باشد ، چه حالی ایشانرا ازحال سرور و نعمت و حضور اوزبك خبری نیست و آن عیش قشیف و زندگانی کثیف که خود دارند سرمایهٔ راحت و فراغت می‌انگارند وجماعت اوزبك را درتنگی‌توطن ممالك و سراها گرفتارو بی اعتبار میخوانند و جزعیش ناقص خود را چیزی دیگر شریف و لذیذنمی‌دانند. چون بکثرت اختلاط نقل‌متاعهای شریف نفیس‌وخصایص مصنوعات لباسی وفراشی و زینتهای [۷۲ پ] سیمی و زری بدان دیار نمایند و برخواطر ایشان ظاهر گردد که جماعت اوزبك بزخم شمشیر و پیکان تیرچنین روزگار کافی‌و عیش صافی را از دست تصرف جغتای و مغول بیرون آورده‌اند و حالی مسرور ومغبوط و اطناب‌خیام سعادتشان باوتادابود موثوق و مربوط است هرآینه عروق عزایم مردی خود را تحریك داده بقصد تسخیراین بلاد قدم درراه‌کوشش واجتهاد نهند و دردفع ایشان لشکرظفراثر را شاید متحمل زیادتی مشقت و عنا باید شد پس اولی آنکه تشابك بین‌الطرفین و اختلاط فیمابین منطوی باشد و ایشانرا أقدام ازطی این بلاد بالکلّیه منزوی گردد واین‌نهایت حکمتست که حضرت خان عالیمکان درمنع قزّاق ازتردّد دربلاد ترکستان وماوراءالنهر ملاحظه فرموده‌اند وبدین‌نکته سدّی ازتدبیر درراه فتنهٔ یاجوج وماجوج لشکرقزّاق نهاده .

ابیات

آنچه تدبیرخان شیبانیست   حافظ خطهٔ جهانبانیست

حکمت او بنزد هر عاقل | رهبر عاقلان بمنزل دل
هر کجا اسب فکرتی رانده | فرس فکر عاقلان مانده
گر بسنجی عقول در میزان | عقل او همچو عقل جمله جهان
تا جهان هست باد دانش او | مکنت مُلك از توانش او

× × ×

ذکر توجه حضرت خلیفة الرحمن بصوب دیار قزاق

نوبت اول و دوم چون عزم جهان گیر از تسخیر بلاد ماوراءالنهر بازپرداخت و سایهٔ التفات بجانب فتح ممالك خراسان انداخت در سنهٔ تسع وتسعمایه حضرت خان عالیمکان از آب آمویه عبور فرمودند واین اول عبوریست که جهة فتح خراسان از آب آمویه واقع شد و بعد از عبور درجلگای بلخ جهة حصار آن مملکت خیمهٔ اقبال برفضای آمال زدند وامیرزاده بدیع الزمان میرزا فرار کرده دربعضی کوهستان آن بلاد تحصن نمود . ازطرف سلاطین دشت خبررسید که طایفهٔ ازیشان عازم آن شده‌اند [۷۳ر] که بقصد تاخت توجه نمایند به بعضی ازاطراف و نواحی دیارحضرت خان ، بعد ازسماع این خبر نفیر کوچ زدند و از بلخ معاودت نموده متوجه صوب قزّاق شدند و ازترکستان عبور کرده چند روزه راه پیش‌رفتند وسلاطین قزّاق رااز استماع توجه‌حضرت‌خان قدم صبروسکنت لغزیده‌و دست شجاعت‌لرزیده، روی‌بفرار آوردند وتوجه بصوب بلاد خود نکردند وحضرت خان عالیمکان سالم وغانم وآمل‌و کامل‌و سالب‌و غالب از آن بلاد فساد ، مظفّر و موفّر معاودت فرمودند و مادهٔ طمع اوزبك قزّاق را به نیش تیغ جهانگیر مدافعت نمودند و این یورش‌اول قزّاقست و یکسال دیگر که در تابستان‌آن فتح خراسان شد ، عزم جزم فرمودند که استیصال الوس قزّاق بنوعی کنند که هیچ یك ازیشان بعد ازین قدم در بلاد خاصه بطریق جراءت ننهد واگربواسطهٔ یورش خراسان وعراق بُعد مسافتی‌میان[1] عساکرخاصه‌و بلاد ماوراءالنهر واقع شود ایشان از بیم انتقام قدم درآن دیارننهند مبادا ازصولت بهرام انتقام حضرت خان بعدازین بیرون نجهند .

وصف طمع قزاق

و فی‌الواقع قزّاق چنان گروهی شدیدالطمع‌اند کـه ذباب أطماع ایشان

۱- دراصل : بیان.

پوست گوسفند اسمعیل را بدندان شره بردرد و دنبهٔ آنرا جهة چربی خانه ازمکه باقصای دشت قبچاق برد، از رودهٔ او توز کمان سازد و ازشکنبداش تیریح[1] برپیکان تیراندازد، گوشتش خود قربانیست چند ساله قاق کند و کلّه‌اش راجهت نفع میهمانی خویشان از قزّاق کند[2] پشمش را اولاً پیراهن گرداند و در آخر کفن سازد و تن را درو پیچاند .

ابیات

درجهان چـون قزاق پرطمعان — کـرده آیا ز مشرقی لمعان
مُلك عالم اگر برد نفری — خواهد آنرا که هست باد گری
گر جهانرا بیك قزاق دهند — ور خراسان و گر عراق دهند
خویش را می‌شمارد او محروم — که نکردست تاخت جانب روم
ازغنالیك‌خوش کران بارند[۷۲پ] — چشم بر مملکت نمیدارنـد

القصه‌بعزم مدافعت آن گروه ازسمرقند باعسا کربی‌پایان روی بدفع‌ایشان نهاده بطرف ترکستان روان شدنـد و چون بحدود بلاد قزّاق رسیدند و از سقناق گذشته تا نزدیك قراقم ابدال کـه وسط مملکت قشلاق ایشانست رفتند و در آن سال عزم‌الوس برندق خان فرموده برسراوتاخت فرمودند ومشارالیه اموال واسباب گذاشته روی‌بطرف فرار کرد وحضرت‌خلافت پناهی،خان، مظفرومنصور ومحبوب[3] قلوب لشکر و رعیّت در کنف دولت و اقبال و پناه الطاف ذوالجلال بترکستان معاودت[4] فرمودند و درین سال زیارت مقدس و مزار موس حضرت خواجه یسوی قدس‌الله روحه‌العزیز دریافتند و نذور و صدقات مجاوران آن بقعهٔ عظیم‌البرکات و ساکنان آن حظیره کثیرالخیرات رسانیدند .

ابیات
وصف کلام خواجهٔ یسوی

حبذ اقبر خواجـهٔ یسوی — تابـع راه خاصـهٔ نبوی

---

۱ - در اصل: تیریح . ۲ - در اصل : کرده‌اند . ۳ - در اصل: محیوب
۴ - کاتب کلمه « معاودت » را دو بار نوشته است .

سخنش روح‌بخش اهل سلوک   بنموده طریق سهل سلوک
بارك الله دُرِ یگانهٔ او   سخن گرم ترکیانهٔ او
پای تا سر تمام آب زلال   جان من تازه زان زلال وصال

و از ترکستان معاودت فرموده بجانب سمرقند باز گشتند و درین سال که سنهٔ اربع عشروتسعمایه بود، در دارالملك بخارا عزم غزای ایشان فرمودند وعلمای خراسان بکفر ایشان فتوی دادند وتوجه بجانب ایشان واجب گشت برحسب فتوای ایشان وچون کلام بامرفتوای قزّاق رسید ، آنچه از سیرت ایشان درامردین معلوم شده ما را ، باخبار ثقات درین مقام بیان کنیم تا معلوم شود که حکم قتال باایشان چیست در شرع انشاء الله تعالی وبه التوفیق وهو المستعان .

ذکر آنچه از اعتقاد و اعمال قزاق معلوم شده و بیان فتوی درباب قتال ایشان

سبق ذکر یافت که قزّاق یک [طایفه] از اوزبک‌اند و ازالواس [۲۴ر] چنگیزخان و اولاد چنگیزخان که پادشاهی عالم کردند در طبقات اول باسلام در نیامدند تا زمان غازان محمود بن ارغون خان بن آباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان‌بن چنگیزخان و غازان در ممالک ایران اول پادشاهان اسلامیست و بعد ازآن برادر او اولجایتو سلطان خدابنده و دیگرهر که در الوس چنگیز خان درایران بود بعد از اسلام غازان تمام مسلمان و [از] الوس جغتای خان اول کسی که مسلمان شد براق خان بود که معاصر محمود غازان بود رحمةالله علیه و توان گفت که غازان محمود رحمه‌الله کوکبی ارجمند بود که در مشرق اولاد چنگیزخان پیدا شد وپرتو هدایت بنوعی خاص درعالم افکند. گویند در روز اسلام او سیصد هزارترکش‌بند سعادت[1] اسلام دریافته‌اند.

ذکر اسلام اجداد حضرت خان

واجداد حضرت‌خان‌عالیمکان همانا قریب بزمان محمود غازان شرف‌اسلام دریافته باشند وازحضرت‌خان عالیمکان روایت کردند که‌آن‌حضرت فرموده بوده‌اند پنجم پدر ازجانب مابه‌چنگیزخان شرف‌اسلام دریافته وبمشاهدهٔ جمال‌حسن‌ایمان شتافته است. روزی که‌آن حضرت شرف اسلام یافته تمامی الوس یوجی خان که اقسام الوس اوزبک‌اند مسلمان شده‌اند. گوش هوش آنجماعت از منادی «یاایها الذین آمنوا آمنوابالله ورسوله»[2] ناطق شد توفیق بخش «الله نورالسموات والارض»[3]

۱- در اصل: بسعادت.
۲- سورة‌النساء قسمتی ازآیهٔ: ۱۳۶.
۳- سورة‌النورقسمتی ازآیهٔ: ۳۵.

بنور هدایت شرح صدر ایشان کرد تا بحکم «یهدی الله لنوره من یشاء»[۱] بصوب طریق اهتداء شتابند وداعی «والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم»[۲] بدعوت موائد جنان و وصول بلذت و سُرور چنان ایشانرا روی در راه اسلام کرد تا نور بفواید «فیها ماتشتهی الانفس وتلذ الاعین»[۳] یابند.

ابیات

هر که او رو بملك ایمان کرد		راه جنت بخویش آسان کرد
جنت خلد منـزل مـؤمن		رفعت پایه یـافت هر مـوقن
هر که دعوت بجان پذیرفته		راه دین را میژکان رُفته
آخـر کار او صلاح بـود		از صلوتش ره فلاح بود [۷۴پ]

وازینجا مستفاد می گردد که الوس قزّاق آنروز باسلام درآمده‌اند وبفرمودهٔ «فاذا فعلوا ذلك عصموا منّی دماء هم واموالهم الابحق الاسلام»[۴] مال ونفس و بردهٔ خود را معصوم ساخته و رایتِ امان بواسطهٔ اتصاف بایمان در نواحـی دیار و بلاد خویش برافراخته‌اند. اینست ثبوت اصل اسلام الوس قزّاق در بدء حال اسلام الوس چنگیزخان. فامّا بعد از آن از احوال ایشان بروجهی که ثقاة اخبار کردند چنان معلوم شد که بعضی از خصال کفر در میان ایشان شایعست، یکی آنکه ثقاة گفتند که در میان ایشان شکل[۵] صنمی می‌باشد که آنرا تعظیم می کنند وسجدهٔ اوهـ می‌نمایند وشك نیست که سجدهٔ صنم فعلیست که نفس آن فعل کفرست، زیرا کـه استهزاء صریحست بدین وشرع وعلما گفته‌اند که امری که کفر بدان حاصل میگردد گاه فعل است و گاه قول و آنچه قولیست الفاظیست که فقهای حنفیّه جزاهم الله تعالی خیراً درضبط و تحریر آن مبالغات بسیار نموده واکثر چون باقواعد مذهب شافعی رحمه‌الله موافق

۱- سورة النور قسمتی از آیهٔ: ۳۵. ۲- سورة یونس آیهٔ: ۲۵. ۳- سورة الزخرف قسمتی از آیهٔ: ۷۱. ۴- صحیح مسلم بن حجاج: ایمان ۳۲،۳۶- بخاری: ایمان ۱۷، ۲۸- صلاة: ۲۸- زکاة: ۱- اعتصام: ۲، ۲۸- اباداود: جهاد ۹۵- ترمذی: تفسیر سورهٔ ۸۸- نسائی: زکاة ۳- ابن ماجه: فتن ۱، ۳- الدارمی: سیر ۱۰- احمد بن حنبل: ٤، ۸. ۵- دراصل: بشکل.

است ایمه شافعیّه هم موافقت با حنفیان نموده بانکه در کتاب «ردّه» شافعیان گفته‌اند که ما تفصیل الفاظ کفریّه جهة آن ننمودیم که ایمهٔ حنفیّه در ضبط وجمع آن کمال اهتمام بجای آورده‌اند واکثر باقواعد ما موافقست. پس هرلفظ که حنفیان آنرا موجب[1] تکفیر می‌سازند و بکفر قایل آن فتوی میدهند ماهم در فتوی با ایشان موافقت میکنیم. واما آنچه فعلیست آن افعالیست که نفس فعل صریحست درامتهان و استهزاء بشرع مثل سجدهٔ صنم و القاءِ مصحف در قاذورات وغیرآن از اعمالی که صریح باشد دراستهزاء بشرع وامتهان وحقارت بدین راجع گردد پس کسی راکه ما مشاهده کنیم که سجدهٔ صنم میکند باوجودآنکه بینیم که اوقات نمازهم بنماز حاضر میگردد، ما حکم بکفر و ارتداد او میکنیم و در مقام تفتیش و تحقیق در نمی‌آییم که این ساجد صنم سجده بعبادت میکند یا بجهل بدانك این سجده کفرست این عمل ازو صادر میشود، یا آنکه فی‌الواقع بعناد با شرع میکند. ما نفس سجده صنم راکه [۷۵ ر] دیدیم حکم بکفر ساجد میکنیم و چون برحسب اخبار[2] ثقاة، قزّاق سجدهٔ صنم کنند[3] کافر باشند وایشان کافر اصلی نیستند، زیرا که بیان کردیم که ایشان در زمان اسلام غازان محمود، سعادت اسلام دریافته‌اند وفتوی چنانست که بعداز ثبوت اسلام چون فعل یا قول کسی دلالت بر کفر او کرد، او محکوم میگردد[4] بارتداد، با او عمل مرتدّان باید کرد واعمال با مرتدّان در فقه معلوم و مقررست. پس قزّاق بعداز ثبوت اسلام چون سجدهٔ صنم کنند، کافر باشند و درین صورت جهل ایشان بدانکه سجدهٔ صنم کفرست عذر نمیگردد، بنا برآنك بودن سجدهٔ صنم ازباب کفر و ارتداد از ضرورات شرعست که عامّه و خاصّه در علم بدو مساوی‌اند همچو فرضیّت صلوات خمس که جاحد فرضیّت اوکافرست باتفاق، مگر آنکه ناشی در جزیرهٔ شده باشد که بعید از معموره باشد یا در کوهی و مغاکی

۱ ـ « آنرا موجب » در متن تکرار شده است. ۲ ـ در اصل: اخیار.
۳ ـ دراصل: گفتند. ۴ ـ در اصل: او محکوم‌به میگردد.

تربیت[1] یافته باشد که اصلاً ضرورات دین محمد صلی الله علیه وسلّم باهل آن مغاك نرسیده[2] باشد و کسی که از ایشان به بلاد اسلام درآید و مسلمان گردد جدیدالعهد باشد باسلام واین شرایط وامور اصلاً در مردم قزّاق نیست، بنابرآنك ایشان زیادت از دویست سال باشد که شرف اسلام یافته‌اند و علما و ارباب دانش از اطراف بدیشان آیندو روند دارند، مثل علمای ترکستان و ماوراءالنهر و از آن طرف علمای حاجی ترخان و دربند شروانات وازطرفی دیگر علمای خوارزم وجرجانیه وخیوق و ازطرف استراباد علمای خراسان و عراق[3] را نیز بدیشان عبور هست وتجّار ایشان دایم بوسط بلاد اسلام تردّد میکنند و تجّار این مملکت هم در میان ایشان درمی‌آیند واحکام مسلمانی در میان ایشان یاد می کنند وحالی باتفاق، خان و سلاطین ایشان مسلمانند وقرآن میخوانند و نمازمیگزارند[4] واطفال را بمکتب میدهند و روزه میگیرند و نکاح میکنند و تصرّف در وضع یکدیگر بدون عقد نکاح اصلاً نمیکنند و البته این اعمال بی‌آنکه در میان [۷۵ب] ایشان علم می‌باشد نمی‌تواند بود که بصدور پیوندد و چون این مقدارعلم ایشانرا حاصل باشد عذر نتوانند آورد که ما نمی‌دانیم که سجدهٔ صنم کفرست چون این عذر از ایشان مسموع نباشد و ایشان بسجدهٔ صنم اقدام نمایند مرتد باشند و با ایشان اعمال مرتدان باید کرد و قتال با ایشان واجب باشد.

ونیز از ثقاة استماع افتاد که ایشان اسیر مسلمانرا که بطریق تاخت از بلاد اسلام مثل ولایات سمرقند وبخارا می‌برند بنده رقیق میدانند ومیان ایشان و بردهٔ کافر ازفروختن وخریدن وام‌الولد ساختن وبندگی فرمودن اصلاً فرق نمی‌نهندو این استحلال حرام مجمع‌علیه است و استحلال حرام مجمع‌علیه، کفر صریحست باجماع جمیع العلما ودرین‌صورت هم جهل عذر ایشان نمیشود بنابرآنکه معصوم

۱ ـ در اصل: ترتیب. ۲ ـ در اصل: ترسیده. ۳ ـ در اصل: عراقی.
۴ ـ دراصل: میگذارند.

بودن نفس مسلمان از رقیّت همهٔ اهل اسلام در فهم او شریکند پس از ضرورات دین باشد وجهل در آنجا عذر نگردد وچون این استحلال که موجب کفرست بعد از ظهور اسلام ایشان واقع شده موجب ارتداد باشد و قزّاق بواسطهٔ این استحلال هم کافر ومرتد باشند وقتال با ایشان واجب.

وصف قمیز

ونیز از ثقاة استماع افتاد که عادت قزّاق چنانست که چون اسبان ایشان هنگام بهار نتاج کرد وشیر اسب فراوان شد وشیر اسب را که دوغ میسازند بزبان عربی «لبن الرماك» گویند وبزبان ترکی قمیز وآن بهترین شربتهای اوزبك است و فی الواقع شربتی بغایت نافع خوشگوارست چه قمیز شرابی از بهر بهشت عنبر سرشت که برجام اورقم «لبن لم یتغیر طعمه»[1] نگاشته وصاحب عطاء «وسقاهم ربهم شراباً طهورا»[2] ازانهار بهشت در جام لذت ، واردان جنّت جاودان را کاسه داشته است . استادصنع که از مجاری حیوان بحکم «من بین فرث و دم لبناً خالصا سایغاً للشاربین »[3] چشمهٔ شیر را روان ساخته ، در جام کام ارباب عقول و افهام از آن شربت بیاض فام شراب « یسقون من کاس»[4] مختوم انداخته. بیاض درخشان[5] لون او سواد کدورت را از صفحهٔ [۷٦ ر] خاطر شاربان بفرساید و از جریان قطرات او در مجرای حلقوم ، سینهٔ آشامندگان نیاساید . اگر کسی آشامد که بعلت امتلا ابتلا داشته باشد اجزاء غذا را چنان هضم سازد که ولولهٔ گرسنگی در ملك بدن او اندازد واگر سیر جهة اغتذا ازو جامی تجرّع کند اجزاء غذایی او دربدن مغتذی میل بتوسّع کند ونفس را از آن شربت غذایی تسکین روی دهد ومرهم شبع برجراحت جوع نهد. جمیع امراض کسی که بخوردن آن تن را معتاد ساخته ازوشفا پذیرد واو

۱ـ سورهٔ محمد قسمتی از آیهٔ : ۱۵ . ۲ ـ سورهٔ الانسان قسمتی از آیهٔ : ۲۱ .
۳ ـ سورهٔ النحل قسمتی از آیهٔ : ٦٦ . ٤ ـ یسقون من رحیق مختوم . سورة المطففین قسمتی از آیهٔ : ۲۵ . ۵ ـ دراصل : درختان .

درین هم جای غذا و هم قایم‌مقامی دوا کند و بدن سقیم را روح تسنیم آن شربت نعیم شفا کند. مبادی بخارا و چون از سطح معده بسقف دماغ ارتفاع یابد بصوب تصرف در بطون دماغ واحزای کلّه شتابد نشأیی طربناك ازآن‌آب‌آتشناك در دماغ پیدا آید وابواب مسرّت وارتیاح واسباب نشاط وافراح برروی خاطر برگشاید و غموم واتراح وهموم وامراح را ازضمیر آشامنده بفرساید. نشأ طرب فزای اوبحدّ مستی‌نرسد، تاهمچوشراب رقم حرمت براو کشند بلکه قوّت دماغ دهد ودرظلمت بطون دماغ ازنورسرور وفرح چراغ نهد.

ابیات

نچکیدست نزد اهل تمیز — از خم‌چرخ شربتی چو قمیز
اسب عالم نورد نُه گردون — عرقی چون قمز نداده برون
جوی‌شیری که دربهشت بود — گرنباشد قمز چه زشت بود
چون زبستان مادیان‌بچکد — گوییا قطرهای جان بچکد
در صبابه چو مستقر یابد — لـذت و مایهٔ دگـر یابد
چون‌ازآنجارود بکشتی‌چوب — نبود شربتی چو او مرغوب
ساقیان چون دهند مردم را — من حریفم چهارسر خُمِ را
حبّذاآنکه تازه سازد جان — شربتی از قمز ز جرعهٔ خان
جرعهٔ کو بهمدمان داده — از «سقاهم» عجب نشان داده
تا جهان‌هست باد دولت‌خان — تازه جانهای ما زشربت خان

فتوای‌علماءِ شافعیّه بحلیّت قمیزست بلا کراهتی‌بوجهی‌از وجوه زیرا که لبن‌حیوان ماکول‌اللحم است وهمچنانچه درلحم اسب[۷۶ ب] نزد ایشان بهیچ‌نوع کراهتی‌نیست، در شیر اوهم کراهت متصورنه واصل‌در اشیاء حلیّت[۱] است ومقتضای

۱ ـ دراصل: حلت.

فرمودهٔ «احلّ لکم الطیبات»[۱] آنکه هرچه پاکیزه باشد ورقم طیبت بر او کشیده باشند در عموم طیّبات که جمع محلّی بالف لام است ودر اصول مقررشده که جمع محلّی بالف‌لام افاده عموم واستغراق میکند پس همه طیّبات حلال باشد و درطیّب بودن کوشت وشیر اسب همانا هیچکس‌را هیچ‌سخنی نباشد زیرا که مراد ازطیّب درین مقام نمی‌تواند که حلال باشد چه تقدیر کلام برآن تقدیر چنین میشود که «احلّ‌لکم‌الحلایل» واین کلام هیچ‌فایدهٔ معتدٌبه‌ندارد ونمی‌تواند که مرادمستلذات باشد زیرا که بسیاری ازمستلذات هست که اوحرامست باجماع ، پس معنی طیّب درین مقام بوجهی که علما کفته‌اند آنچیزیست که عرب در زمان یسارآنراخورند و آشامند ودر خوردن وآشامیدن او هیچ ازیشان کراهتی و استعفایی ظاهر نشود و ضرورت قحط وبی‌چیزی برخوردن‌آن‌باعث‌وداعی‌نشده باشد وشك نیست که کوشت اسب وشیراو ازین قبیل است وعرب آنرابهترین وپاکیزه‌ترین نعمتهای‌خودحساب میکنند و ارباب یسار ازیشان بکشتن اسب جهة میهمانی وآشامیدن شیر اسب و آشامانیدن مردم ازآن افتخار می‌نمایند، پس چکونه توان کفت که شیر اسب و کوشت او ازطیّبات نیست وچون او از طیّبات باشد داخل «احلّ لکم الطیبات»[۲] شود وحکم حلیّت اورا شامل کردد ، اینست دلیل ایمهٔ شافعیه در حلیّت او وفی‌الواقع در غایت متانت ورسوخست و درو هیچ[۳] سخنی نیست .

لطیفه

نوبتی در جُلکای شهرطوس حضرت خان عالی‌مکان بااین فقیرفرمودند: در مذهب‌شما که شافعیانید کوشت روباه‌حلالست وهرحلالی‌پاکیزه‌است. اکر کوشت روباه حالی‌برسفره حاضرشود، شما اورا تناول میکنید بی‌تنفّری، یا آنکه طبع شما ازخوردن‌آن استنکاف می‌نماید وتصرف درآن نواله نزد طبع‌شما مکروه است[۱۷۷ر]

۱ و ۲- سورة‌المائده آیات: ٤و٥ . ۳- در اصل : دروسخ .

اگر بلا کراهت می‌خورید آنرا حاضرسازیم و اگر مکروه می‌شمارید ، دردلیل حلیّت روباه شبهه دارید و درتقلید[1] شافعی نا استوارید. فقیر گفتم : لازم نیست که هرچه حلال باشد طبع اورا لذیذ شمارد و ازآن نفرت نکند ، چه در حدیث صحیح ثابت شده که حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلّم از گوشت سوسمار کراهت اظهارفرمود. خالدبن الولید رضی‌الله عنه فرمود : یا رسول‌الله سوسمار حرامست ؟ آن حضرت صلی‌الله‌علیه وسلّم فرمود : نی، حرام نیست، بلکه حلال‌است. فامّا درزمین‌قوم‌من که مکّه است این‌حیوان نمی‌باشد ودرآن دیار مردم‌انرا الفت با خوردن‌آن نیست. من طبع خود را ازآن متنفرمی‌یابم ، فامّا حلال‌است. خالدبن الولید رضی‌الله‌عنه گوید: من‌آن گوشت سوسمار بریان کرده را پیش کشیدم و در سفرهٔ پیغامبر در حضورآن حضرت تناول کردم . می‌تواند بود که گوشت روباه نیز نسبت با این فقیر همچنین باشد که عادت بخوردن آن ندارم وطبع را ازومتنفرمی‌انگارم واین قدح نمی کند درآنکه معتقد حلیّت آن باشم . چنانچه حضرت صلی الله علیه وسلّم اعتقاد حلیّت سوسمار داشتند و مع‌ذلك طبع ایشان ازآن نفرت میکرد وآنچه گفته‌اند که باید که حلال را مکروه نشمارند ، مراد ازآن کراهت عقلی است بدان معنی که نظر بعقل ودلیل حلیّت‌باید که‌آنرا استحسان نماید نه استهجان کند واگرچه بحسب طبع مکروه شمارد ومستهجن انگارد و کراهت طبیعی‌بااستحسان شرعی عقلی‌جمع میشود . یکی از علماءِ حاضر فرمود : شاید حدیث خالد درباب سوسمار صحیح نباشد . فقیر گفتم :آن حدیث درصحیحین بطرق معتبره ثابت شده است ومعتمد و معتبرست . یکی ازعلماءِ حنفیّه که حاضربودند دررنگ قدح درمذهب شافعی گفت: حلال ساختن گوشت روباه با وجود ظهور خباثت و قذارت[2] او بسیارکاریست . فقیر فی‌الفور گفتم: حرام ساختن گوشت اسب وشیر او با وجود کمال‌طیبت ولطافت‌آن ازآن کار غریب‌تر و دشوارترست . [۲۷۷ب]

۱ - دراصل : تعلبد . ۲ - دراصل : قدارت .

ذکر دلیل حلیت قمیز و گوشت اسب

فی‌الجمله مشهور از مذهب حنفیّه آنکه گوشت اسب مکروه است و از ظواهر کتب ایشان چنان مستفاد میگردد که کراهت تحریمیست ودلیل ایشان آیهٔ « والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة »[1] الآیة است که غایت نعمت خیل را رکوب وزینة ساختن. پس اگر گوشت اسب حلال بودی بدان منّت نهادی زیرا که حکیم ترك منّت بامر معتدّبه نمی‌نماید که عدول بغیر آن کند و این استدلال بیّن‌البطلانست زیرا که حکیم در مقام امتنان منّت باعظم فواید می‌نهد وشك نیست که اعظم فواید اسب[2] رکوب اوست پس منّت بران واقع شده وازینجا لازم نمی‌آید که گوشت‌اونتوان خورد، خصوصاً که درصحاح ثابت شده که آن‌حضرت‌صلی‌الله علیه وسلّم رخصت داده در لحوم خیل و اگر چنان بودی که هر چه بدان امتنان واقع نشده بودی حرام بودی ، بایستی سواری بر گاو و شتر هم حرام بودی ، زیرا که امتنان درآنجا باکل واقع‌شده وسواری مذکورنیست، اینست دلیل‌مذهب ابوحنیفه درحرمت گوشت اسب و اما شیر اسب که آن قمیزست همانا حرام بودن باکراهت تحریمی مبنی بر آن خواهد بود که حیوانی که این شیر ازو متولد میگردد مأکول اللحم نیست و مترشح و حاصل ازغیر مأکول‌اللحم ازحیوانات حرام است وماچون ابطال دلیل حرمت گوشت اسب نمودیم دلیل حرمت‌شیراسب هم باطل‌شد وعموم «احلّ‌لکم‌الطیّبات» قمیزرا که توان‌ازاطیب طیّبات‌شمردن حلال ساخت‌وظاهرفتوای‌صاحب هدایة‌براباحت قمیزست آنجا که میگوید« کلبن‌الرماك»و آنرا از مباحات می‌شمارد که شرب مُباح اگر موجب‌سکر شود [ا] طلاق سکران بدو واقع نمیشود . القصه جماعت قزّاق چون موسم بهار شد و قمیز پیدا گشت اول دفعه که قمیز در ظرف گرفتند ومیل آشامیدن‌آن دارند قبل‌ازآنکه دردهن گیرند روی بطرف‌آفتاب کرده‌جرعهٔ‌ازآن بجانب شرق می‌باشند وبیك دفعه‌تمامی‌آفتاب‌را

۱- سورة‌النحل قسمتی از آیهٔ: ۸ . ۲- در اصل : است .

سجده میکنند و همانا این ادای حق نعمتیست که جهة آفتاب بظهور می‌آورند که او پرورش علف داده و اسب از آن خورده[۱] [۷۸ر] و قمیز پیدا شده .

ذکر اسباب تکفیر قزاق

فامّا چون آفتاب در ازمنهٔ سابقه و ملل باطله معبود باطل بوده ، حالی حکم صنم دارد و کسی که او را سجده کند بعد از اسلام ، بنفس سجده مرتد میگردد خواه قصد او تعظیم باشد و خواه عبادت چنانچه سابقاً مذکور شد. اینست یك سببی دیگر از اسباب ارتداد قزّاق . فامّا آن جماعات که ازیشان سجدهٔ صنم و آفتاب بظهور می‌آید و استحلال رقیّت آزادان[۲] از اهل بلاد اسلام می‌نمایند و بواسطهٔ این اعمال و افعال محکوم علیهم بارتداد[۳] میگردند همین جماعات کلمهٔ شهادت میگویند و خود را از اهل اسلام می‌شمارند و نکاح و ذبیحه و اذان و قراءة قرآن در میان ایشان بر طریق اهل اسلامست ، اکنون بمذهب شافعی درخروج از ارتداد مجرد شهادتین کافی نیست ، بلکه در اسلام مرتد شرطست توبه کردن او از خصوصیت آن قول وفعل که بدان مرتد شده و هرچند شهادتین گوید و نماز گزارد جز[۴] ارتداد نمی‌تواند کرد و از ردّه بیرون نمی‌آید تا آنکه از خصوصیت کفر خود توبه کند و اظهار ندامت نماید . پس بنابر مذهب شافعی جماعت قزّاق که بواسطهٔ اعمال مذکوره مرتد شده باشند چون شهادتین گویند و نماز گزارند تاازخصوصیت سجدهٔ صنم و آفتاب توبه نکنند و ازاستحلال رقیّت حرّالاصل مسلمان باز نگردند و نادم نشوند و توبه نکنند. همچنان بر ردّه‌اند و قتال ارباب ارتداد واجب است .

و اما حکم ذبیحهٔ ایشان آنکه در وقتی که حضرت خان عالیمکان از بلاد قزّاق معاودت فرمودند وعساکر اسلام از بلاد قزّاق گوشتهای اسب قاق کرده بغنیمت آوردند ، آن حضرت استفتاء[۵] ازحال ذبیحهٔ ایشان فرمودند وفقهاءِ ماوراءالنهر فتوی

---

۱ - دراصل: خرده .	۲ - دراصل : ازاوان .	۳ - در اصل: محکوم علیهم چه بارتداد .	۴ - در اصل : خبر .	۵ - در اصل : استعنا .

بحلیّت آن دادند، با وجود آنکه با خراسانیان درفتوی بوجوب قتال با ایشان و آنکه ایشان کافرند موافقت کرده بودند وظاهراً مبنای فتوای ایشان آن بوده باشد که در مذهب ابوحنیفه رحمه‌الله چون مرتد [۷۸ ب] شهادتین گوید و نماز گزارد با وجود آنکه از خصوصیت آنچه ارتداد او بواسطهٔ آن واقع شده توبه نکرده باشد مسلمان میگردد و احکام مسلمانان برو جاری میشود. پس اگر قزاق بواسطهٔ اعمال مذکوره کافر میگردند، بگفتن شهادتین و فعل صلوة باز مسلمان میشوندو چون اسلام ایشان محقق شد، ذبیحهٔ ایشان حلال باشد ودر سمرقند بعداز معاودت از بلاد قزاق این بحث درمجلس عالیحضرت خان واقع شد و علماء حاضر بنا بر مذهب خود بحلیّت ذبیحهٔ ایشان فتوی دادند وفقیر درموافقت توقّف کردم، چه در وجه حلیّت میان مذهبین خلاف هست و مولانا عبدالله رومی که ازمدرّسان سمرقندست میگفت: وجه حلیّت ذبیحهٔ کتابی مباحست. چون سؤال کردند که ایشان چگونه از اهل کتابند[۱] وحال آنکه اهل کتاب یهود، و نصاری‌اند که توریة و انجیل دارند و مجوس ملحق باهل کتابند زیرا که شبه[۲] کتاب دارند، در جواب میگفت: جهة آن اهل کتابند که قرآن دارند و درمیان ایشان قرآن میخوانند و قرآن کتاب حق است. ندانست که اهل کتاب که میگویند مصطلح فقها مرادست که آن سه طایفهٔ مذکوره‌اند، معنی لغوی تصور کرده بود واین از مضاحك است. فی‌الجمله حلیّت ذبیحهٔ قزاق خالی‌ازتردّدی نیست. امابرمذهب شافعی‌خودظاهرست بنابرآنکه چون آنجماعت محکوم علیهم شده‌اند بردّه قبل ازثبوت توبهٔ ایشان‌از موجب ارتداد بمجردشهادتین واتیان باعمال‌شرع حکم باسلام‌ایشان نمی‌توان کرد.

ذکر دلیل بر حرمت ذبیحهٔ قزاق

واما برمذهب‌ابوحنیفه رحمه‌الله‌چون ارتداد ایشان ثابت‌شد رجوع ایشان باسلام‌بشهادتین و اعمال مذکورهٔ اسلامیه است ازیشان وآن ثابت نیست چه شاید

۱ ـ در اصل: کتاب بند. ۲ ـ در اصل: شبهه.

که آن شخص که آن ذبیحهٔ او باشد بعد از سجدهٔ صنم یا آفتاب یا استحلال حرام مجمعٌ علیه ، شهادتین و اعمال مذکوره اسلامیه مثل صلوة وغیر آن ازو صادر نشده باشد ، پس صدور موجب حرمت ذبیحه محقق است و صدور مـوجب رجوع باسلام محتمل و ترك محقق جهة اعتبار امر محتمل [۷۹ر] خروج از قاعدهٔ اصول است پس حکم بحلیّت ذبیحهٔ ایشان موقوف باشد، مگر آنك عمل باصل کنند که آن مقتضی حلیّت أشیاست[1] وترك ظاهر نمایند که آن حرمت است همچنانچه عمر بن الخطاب رضی الله عنه وضو ساخت از سبویی که از خانهٔ عورتی نصرانی گرفته بود با آنکه ظاهر از حال نصاری عدم احترازست از نجاسات ، فامّا چون اصل ، حلیّت وطهارت آبست عمل باصل فرمود و ظاهر را اعتبار نکرد . در ذبیحهٔ قزاق اگر بدین قاعده عمل کنند شاید حلیّت اورا وجهی باشد وتقوی درین مقام مخفی نیست اینست حکم ذبیحهٔ قزّاق .

اما حکم قتال با ایشان بمذهب شافعی که ایشان محکومٌ به بکفر شده باشند بواسطهٔ سجود صنم و آفتاب وخصوصیت این موجب ردّه ازیشان مندفع نشده باشد بتوبه ازین گناه، برارتداد باقی باشند وقتال با اهل ردّه که موجب ارتداد ازیشان صادر شود وازآن بازنگردند واجب است. چنانچه ابوبکر صدّیق رضی الله عنه قتال با اهل ردّه فرمود از مانعان زکوة وایشان ترك مسلمانی بالکلّیه نکرده بودند بلکه میگفتند: ماز کوة بابوبکر نمی‌دهیم زیرا که حق تعالی فرموده «خذمن اموالهم صدقة تطّهرهم بها وتزکیهم وصلّ علیهم ان صلوتك سكنٌ لهم» [2] وصلوة پسر ابوقحافه سکن مانیست [3] چون آن حضرت وفات فرمود زکوة بغیر [4] او ادا نمی کنیم واین جماعت شهادتین میگفتند وارکان مسلمانی ازصلوة وحج وصوم بجای می‌آوردند و در اداء زکوة عناد میکردند وچون زکوة از ارکان مسلمانیست و فـرضیّت او از

۱ ـ در اصل : آشیاست . ۲ ـ سورة التوبه آیهٔ : ۱۰۳ . ۳ ـ در اصل : بانیست . ۴ ـ در اصل : بقر .

ضرورات دین، صحابه منع زکوة ایشانرا موجب ارتداد شمردند و با ایشان رسوم مقاتله بجاآوردند. پس اگر گفتن شهادتین ونماز موجب قبول توبهٔ جاحدان ضرورات دین بودی صحابه بامانعان زکوة قتال نمیکردند، چون قتال کردند معلوم شد که توبه ازخصوصیت موجب ارتداد فرض است وچون [۷۹ ب] جماعت قزّاق سجدهٔ بت میکنند و حرام مجمعٌ علیه که سبی مسلمان آزادست حلال میدانند، قتال با ایشان فرض باشد وصدور شهادتین ونکاح وصلوة واذان که درمیان[1] ایشانست موجب حکم باسلام ایشان نشود وغایت تنزل با[2] قزّاق درین مبحث آنست که گوییم ایشان در سجدهٔ بت وآفتاب واستحلال سبی مسلمانان جاهلانند نه معاندان وچون جاهل باشند و نسبت با ایشان امور مذکوره از ضرورات دین نباشد کافر نشوند.

ذکر وجوب مقاتله با قزاق برهر تقدیر

لیکن چون تارک تعلّم ضرورات دین شده‌اند و درسبی مسلمانان اصرار میکنند وموجبات ارتداد ازایشان سالهاست که صادرشده ومیشود، برامام مسلمانان که خلیفة الرحمانست فرض باشد که ایشانرا مکلّف دارد بطاعت خود تا دربیعت او درآیند وسخن او را بشنوند. چون درمقام طاعت آیند علما را درمیان ایشان نصب کند تا ایشانرا ضرورات دین تعلّم کنند و ایشان ازموجبات ارتداد محترز شوند و رایات دین داری درمیان ایشان مرتفع گردد و غوایل ارتداد برخیزد. اکنون امام مسلمانان درعهدما حضرت خلیفة الرحمن محمدالشیبانی خانست وتمام مسلمانان اقطار در بیعت آن حضرت‌اند و هرچند جماعت قزّاق را بطاعت و بیعت میخواند طاعت نمیکنند بلکه در عناد تمادی می‌ورزند و اصلاً روبجانب موافقت ومطاوعت نمی‌آورند. چه جای طاعت که بعقر بلاد اسلام درمی‌آیند وغارت میکنند و اسیرو برده می‌برند و ایشانرا میفروشند. پس بر امام واجب باشد که با ایشان قتال کندو برتقدیر تنزل هم که حکم بر ارتداد ایشان بکنیم چون بجمیع جهات جهاد و غزا

۱ ـ در اصل: بیان. ۲ ـ در اصل: ربا.

با جماعت قزّاق فرض و واجب بود، حضرت اعلی‌خاقانی خانی درین سال کرّة سیوم متوجه غزای ایشان شد وما درین‌مقام موجبات این عزم در کرّة سیوم بیان کنیم و انتقال بحکایت غزا نمابیم انشاءالله والتوفیق من‌الله الکریم [۸۰ ر]

× × ×

ذکر موجبات توجه حضرت خلیفة الرحمن
نوبت سیوم بجهاد قزاق

در تاریخ سنهٔ ثلث عشر وتسعمایه که حضرت خلیفةالرحمانی ، خاقانی ، خانی، بتوفیق سبحانی واسعاد سعود آسمانی فتح دارالسلطنة هراة فرمودند و ارقام دولت بی فرجام اولاد سلطان حسین میرزاء بایقرا[1] را از ولایت خراسان فرسودند و بعد از فتح هراة باندك روزی توجه صوب قندهار و ولایت زمین داور و کابلستان نمودند، و امیرزاده بابر عمر شیخ که بعد از قتل امیر ذوالنون ارغونی با برادر و جماعتی از لشکر میل تسخیر قندهار وزمین داور کرده بود ، بافرزندان امیر ذوالنون، امیر اعظم، اعقل، اعلم، شاه شجاع و امیر مرحوم عادل کریم امیرزاده محمد مقیم، مصاف داده وایشانرا شکسته، ولایت را پایمال غارت ساخته بود و رایت سلطنت در ولایت قندهار وزمین داور وسیستان برافراخته وازاندیشهٔ ایلغار عساکر اوزبك فرار برقرار اختیار کرده، بصوب مملکت کابل باز گشته و برادر خویش سلطان ناصر عمر شیخ را درقندهار باز گذاشته بود. حضرت خان عالیمکان از دارالسلطنة هراة در عین گرما و شدّت از راه اوبه و کوهستان، آن دیار ایلغار فرموده ، در مدت هشت روز یا زیادت بیجبر بقندهار رسیدند وسلطان ناصر درآنجا مانده از نهیب امواج عساکر انجم افواج جان و روان و خان و مان را عرضهٔ غرق طوفان بلیّات شمرده بحکم « سآوی الی جبل یعصمنی من المآء»[2] پناه بقلعهٔ کوه برد و عساکر نصرت مآثر قلعه را حصار دادند و جنگ انداخته اطراف آن حصن حصین را بزخم تبر و میتین ویران ساختند. سلطان ناصر طلب زینهار کرده بزبان عجز و ناتوانی عرضه داشت که اگر رایات همایون از قندهار کوچ فرموده یك منزل دور ترشوند من جانرا از عرصهٔ هلاك بیرون برم وقلعه راتسلیم نوّاب

---

۱ ـ دراصل : سلطان حسین میرزا وبایقرا .

۲ ـ سورهٔ هود قسمتی از آیهٔ ۴۳ .

همایون‌نمایم. مرحمت‌خسروانه خانی‌ملتمس آن گرفتارحصارعجز وناتوانی‌را[۸۰ پ] در عرصهٔ قبول آورده ، بصوب هراة معاودت فرمودند و بعد از کوچ لشکر سلطان ناصر،قلعه را بشاه شجاع که ازدیوان همایون، ایالت قندهار وآن نواحی‌بدومفوّض شده بود باز گذاشت وبیرون بردن جان وسررا ازآن معرکهٔ پرخطرغنیمت شمردو اعلام ظفر پیکر، بعداز فتح آن ولایات بهراة معاودت فرمود، درعین‌فتح ونصرت و در ییلاق هراة هم در معاودت بسیار توقفی واقع نشد و توجه بصوب سرخس و مَرو سمیرضمیرخورشید تأثیر گشت وفوجی ازلشکرجرّار درعقب امیرزاده بدیع‌الزمان که از ولایت سیستان درین وقت فرار کرده بقهستان‌در آمده بود روان گردانیدندو رسیدن لشکر با فرار او بصوب استراباد مقارن یك دیگر افتاد و موکب همایون درعین دولت روزافزون ، مایل بقشلاق مَرو شد وبعد ازچند روز توقف در مَرو خبر تحصّن شاه محمد بخشی دیوانه باجمعی ازبی سرو پایان و بقیة‌السیف لشکرجغتای دراطراف خراسان مسموع‌نواب همایون گشت وعزم محاصرهٔ کلات واخراج‌جغتای ازاطراف خراسان درخاطر همایون جزم گشته ، توجّه بطرف نسا و باوردفرمودند. درین وقت، عرضه داشت سلاطین ماوراءالنهر خصوصاً حضرت عبیدالله سلطان رسید که سلاطین دشت جمعیتی تمام نموده ، عزم تاخت به بلاد ماوراء النهردارند و وَلَد جانش‌سلطان، احمد سلطان نام با اعیان جوانمردان و پهلوانان[۱] قزّاق و سلاطین نامدار ایشان روی توجه بجانب تاخت جلگای سمرقندو بخارا نهاده و اگر رایات همایون توجه بصوب ایشان نفرماید ، ایشان درین بلاد ازلوازم بغی‌و عنادو وظایف فتنه و فساد دقیقهٔ نامرعی نخواهند گذاشت . چون این خبرمسموع مطیعان‌آستان فلك آستان فلك‌آشیان[۲] شد و صورت تاخت قزّاق معروض نوّاب همایون گشت با وجودآنکه‌از مَرویك منزل بصوب قلعهٔ کلات کوچ اتفاق افتاده [۸۱ر] بود فی‌الحال عنان سبك سررا بسعادت وخیرمعطوف بصوب بلاد ماوراءالنهرساختند و در سرعت

۱ ـ در اصل: بیلوانان . ۲ ـ شاید : ملك آشیان .

مسیر استعارهٔ استعجال از صبا و دبور نموده، بدو روز یا اندکی بیشتر از آب جیحون عبور فرمودند و از قراول گذشته خاك منزل فرخنده آثار بخارا از گرد موکب عنبر-اثر رشك عنبرسارا[1] شد و احمد سلطان وَلَد جانش سلطان که با لشکرهای بی‌شمار از مردان کارزار و پهلوانان نامدار زیادت از پنجاه هزار مرد که بعزم تاخت سوار شده بودند بر اسبهای آسوده که در قطع مسافت تاخت آن سال حوافر ایشان اصلاً نفرسوده بود، عزم تاخت بلاد ماوراءالنهر بلك قصد محاصرهٔ بخارا و سمرقند کرده، توجه نموده بودند از آوازهٔ توجه موکب همایون بنای اصطبار و اساس قرار ایشان روی در تردّد و تزلزل آورد و کجا در خاطر ایشان عبور میکرد که در سال اول از فتح خراسان با وجود آنکه تمامی خراسانات و قلاع معتبر آن مشحون بپادشاهان و امرای نامدار جغتای بود موکب همایون حضرت خانرا مجال رجوع بجانب ماوراءالنهر باشد و بدین استظهار و اعتماد درمیان الوس داوخوانده، مرکب جلادت در میدان تهور رانده بودند و اندیشه کرده که موکب حضرت خان مشغول دفع جغتای است و فرصت معاودت بماوراءالنهر نخواهد شد و عساکر ماوراءالنهر [را] کجا مجال مقاومت و مقابلت با ایشان صورت بندد، پس فتح بلاد ماوراءالنهر ایشانرا باسرع زمانی و اقرب اوانی بلاتوقّف و توانی حاصل خواهد شد. ناگاه از ممرّ انهای مخبران خبردار شدند که موکب همایون بدولت روزافزون قطع بحر جیحون فرموده، اینك جلگای بخارا و سمرقند محل حلّ اوقار عساکر ارجمند شد. فی الحال طبل کوچ زده نفیر نفرت همچو صدای غراب البین نفور از یشان برآورد و تاخت ولایت کوفین و قلعهٔ دَبوسی از ولایت سمرقند از تومان سغد و بعضی از ولایات بخارا که بر آن طرف [۸۱ پ] آب کوهك است نموده سبی مسلمانان کردند و برده و دواب و هرچه یافتند از اموال و اسباب اوزبك و مردم رعیّت برداشته باستعجال تمام از راه بادیهٔ بخارا معاودت نمودند و در محاذی قلعهٔ اوز کند از آب سیحون گذشتند و بیورت جانش سلطان که اقرب یورتهای مردم قزاق

۱ ـ در اصل : عبیر سارا.

است بولایت ترکستان رسیدند و در پناه امان از حادثهٔ نزول عساکر حضرت خان پناهیدند. گویند که در استعجال چنان مبالغت نمودند که جماعت مسلمانان که ایشانرا برده ساختند وبطریق اولجه می‌بردند گوشهای ایشانرا سوراخ کرده وبندها در آن گذرانیده، برقرپوس زینهاء اسب خود بسته، قطار قطار را از بندگان خدا همچنین درمهار کشیده، می‌دوانیدند تا بدین استعجال آنجماعت رابه یورت ومنزل خود رسانیدند وعدد بردهٔ مسلمانان که درتاخت برده بودند از هزاران تجاوز کرده بود. چون موکب سعادت آثاردر بلدهٔ بخارابدولت واقبال استقرار یافت، نظرالتفات برحال مردمان آن ولایت که کسان ایشانراقزّاق تالان و غارت کـرده‌بودند افکندو بزبان ترحم وتعطّف پرسش حال آن بیچارگان نمود و وعدهٔ انتقام از آن ظالمان بدفرجام فرمود و چون وقت یورش‌قزّاق گذشته بود و جماعت الوس ایشان بطرف دشت بازگشته بودند، وعدهٔ دفع ایشان بسال آینده شد و مراحم خسروانه درمقام «ارحموامن فی‌الارض یرحمکم من فی‌السماء»[1] در آمده برآن بیچارگان که در مقام تظلم بودند ترحم فرمودّ وخروارهای شتر، کرباس شفقت فرمودند که جماعت ولایت کوفین وتوابع بخاراو سمرقند فدای اسیران خود مهیّا ساخته، بطرف دشت روند واسیران‌خودرا بازشناسند ورایات سعادت‌آیات ازجیحون گذشته، بحرآمویه را از عبور همچومجرّه ساختند از مرور شعرای عبور وقطع بیابان شیرشترفرموده بمروآمدند ودر مَرویك روزتوقف فرموده بعزم استیصال بقایای [۸۲ ر] جغتای کوچ بر کوچ تا به ییلاق استراباد اصلاً توقف واقع نشد وقبل از حلول موکب همایون بمرو پادشاه کامکار عبیدالله سلطان با اعیان عساکر همایون بمشهد مقدسهٔ رضویه آمدند برطریق قراول. ومحمد قاسم ولد سلطان حسین میرزا که با بعضی ازبقیة‌ـ السیف جغتای بعداز توجه رایات سعادت آیات، بطرف ماوراءالنهر از طرف عراق معاودت کرده بخراسان آمده‌بودند، درمشهد مقدسهٔ رضویه بود وابن‌حسین‌میرزاو

۱ ـ ترمذی: بر ۱۶.

فریدون حسین میرزا فرزندان سلطان حسین میرزا در سبزوار و نیشابور وترشیزو ولایت تربت و زاوه و محولات رایت ایالت برافراشته[1] بسـتدن مال و جمع منال مشغول بودند. عبیدالله سلطان وامراءِ کامکار در موکب آن‌حضرت با عساکر منصوره بمشهد آمدند ومحمد قاسم ولد سلطان حسین میرزا کوچه بند ساخته مشهد را حصار کرد. لشکرعبیدالله سلطان بیکدم اساس دیـوار حصار ایشانرا ویران ساخته بشهر درآمدند ومحمد قاسم در دست صولت ایشان مقهور کشته مقتول شد و بعداز فراغ ازفتح مشهد، بطرف نیشابورو سبزوار رفتند وابن حسین وفریدون حسین‌از سبزوار لشکرهای جرّار فراهم آورده وجغتای که اسب واسباب برباد داده بـودند بامید فتح بعضی برمراکب ضعیفه سواروبعضی پیاده روی بمصاف نهادند ودر موضع رباط دو[در] درِ نکبت وادبار بر روی‌نکال‌و وبال خود کشادند وباوجودآنکه‌چراغ دولت ایشان رودر انطفاء[2] داشت، اشتعالی که چراغ در دم مردن نماید نمودند و آخر ترکش مردی خود را بدست هر کس که کشاید کشودند وازآن معرکه هر دو بهزیمت بیرون رفتند وسبزوار و دیگر ممالك خراسان مجدداً در تحت تسخیر لشکر همایون در آمد. چون این فتحی بسیار نامدار بود در شرح روزی که‌موکب همایون از جیحون کذشته درمَرو نزول فرمود وباستراباد رفته معاودت نمود این فقیر این غزل را بعذرتخلّف‌ازملازمت وتجدیدسلام وبیعت، وقت‌رجوع ازماوراء ـ النهر [۸۲ ب] ونزول در بلدهٔ مَرو ورفتن بصوب‌استراباد وباز کشتن وشرح آنچه در خراسان کذشته بود از فتح عبیداللهی در مشهد وسبزوار و کشتن یـك پادشاه و کریزانیدن دو پادشاه دیـگـر از هراة، بخدمت ملك‌الشعرا مولانا پناهی[3] هروی سلّمه الله تعالی فرستادم که هنکام مجال بعرض‌همایون‌رساند وغزل اینست.

غزل

ساقیا می‌ده که بحرعشق از جیحون کذشت
در تحیر مانده‌ام کزنهر دریا چون کذشت

۱ ـ در اصل: و این ابالت برافراشته.
۲ ـ در اصل: دو در انطعا داشت.
۳ ـ در اصل: پنایی.

درخراسان خون‌دشمن‌را چه‌شیرین‌ریخت‌چرخ | لاجرم گلگون خسرودر میان خون گذشت
گونه گونه لطف و عدلش می‌نوازدخلق را | زانکه بی‌اوبر کسان بیداد گوناگون گذشت
سرخ روی عرصهٔ مردیست شیبان‌خان ما | هر کجا بگذشت‌از آن باچهرهٔ گلگون‌گذشت
از بخارا آمد و یکسر روان شد تاعراق | کم‌نخواهد گشت چون بابخت‌روزافزون‌گذشت
از تجلی دید در نوم آنچـه باموسی رسید | در تولی یافت از قوم آنچه برهارون گذشت
خان بدولت چون گذشت‌از مرو بی‌دولت‌امین | درهری‌وامانده‌بوداین‌دولت‌ازوی‌چون گذشت

موکب همایون بعداز فتح بلاد استراباد وجرجان وغارت‌ترکمانان بقه[۱] که‌الوس صاین‌خانند تا اولنك‌بسطام نهضت‌فرمود ودر وصف‌بیلاقات استراباد وذکر بهاریّات بلادآن دیار[۲] واوصاف گلهاو ریاحین که درآن دشت می‌باشد قصیدهٔ ترکیه مشتمل بربهاریّات از گلزار خاطر عاطرحضرت خان سربرزد وسمت نظم یافت .

وصف قصیدهٔ ترکیه بهاریات استراباد

چه قصیده! گلستانی سراسر نخلهای نامدار دروبسته ودست حسن‌صنعتش روی بلاغت همهٔ بلیغان شعرا شکسته، دریایی از معانی که غواصان بحار افکار[۳] نزد اخراج دُرر نامدار عالی مبانی او درامواج تحیّر سر گردان مانند و هر بیت او را ناموران جریدهٔ بلاغت و منشورداران صفحهٔ فصاحت بیت الغزل دیـوان تنوّق[۴] و براعت خوانند . [۸۳ ر] دقایق خیالات شعری رادر ضمن معانی رنگین‌آرایش‌داده‌و حقایق مقاصد نظمی‌را درفحاوی ابیات غرّاء اوچهره گشاده، گلزار نظمش از زلال رقایق تشبیهات لایفه نضارتی[۵] تازه یافته و گلستان بیانش از سلسال عذب کنایات رایقه بهجت وجمالی بی‌اندازه پذیرفته . هرحرف ازنظم‌او گویی‌بر گیست‌ازاوراق جنّت بیان که اهل معانی را ازو سازو برگ سخن پردازی پدید آید وهرکلمه از ابیاتش پنداری غنچه‌ایست که روایح فوایح لطف وملاحت ازوچهره گشاید. هر بیت ازوبیت‌القصیدهٔ دیوان بلغای عالم و هرمصراع ازو مصراع بابی‌ازابواب معانی مفتوح بر روی ترك وعرب‌وعجم.

۱ ـ دراصل: ترکمانان بقه. ۲ ـ در اصل: آن بلاددیار. ۳ ـ در اصل: نکار.
۴ ـ دراصل: تندق. ۵ ـ در اصل : نظارتی .

ابیات

نظم او رشته‌ایست پر گوهر پای تا سر تمام فضل و هنر
وجههٔ اهل فهم توجیهش عقل حیران حُسن تشبیهش
آنچه غایات لطف معنی بود در کنایات او صریح نمود
در بیان بدیع او حیران فکرت مردم معانی دان
تو کلام الملوك میخوانش پس ملوك الکلام میدانش

بعد از فتح و تسخیر بلاد جرجان و طبرستان و قومس که اول استراباد و دوم ساری وسیوم بسطام و دامغانست، رایات سعادت آیات بجانب دارالسلطنة هراة نهضت فرموده، اول ربیع الاول سنهٔ عشر و تسعمایه درباغ جهان‌آرا در عین دولت و کامرانی مقارن سعود آسمانی و موافق حدود جهانبانی نزول اجلال واقع شد و مدت توقف در هراة سه ماه بود و در اوایل جمادی الاخر متوجه محاصرهٔ قلعه کلات گشتند و بعد از توقّف چند روزه درحوالی قلعه، عزم قشلاق مرو فرمودند ونزول در خارج مرو نموده جهة قشلاق گاه، مسجد و آتش‌خانها از بوریا ساختند و خرگاهها و قوریاها از قمش و چوب برافراختند ومدت دوماه در مرو توقف واقع شد وچون موسم شتا اشتداد یافت، بعزم ملاقات سلاطین ماوراءالنهر وتجدید عهد [۸۳ب] صحبت با اولاد و اقربا از بلدهٔ مرو متوجه دارالملك بخارا شدند، چنانچه در صدر کتاب مذکور شد و روز شنبه بیست ودوم شعبان نزول بلدهٔ فاخره بخارا روی نمود و ایّام رمضان تمامی درآن مملکت انقضا پذیرفت و جملهٔ ایّام آن شهر مبارك محل نشر علوم و معارف واوقات بسط کلام درحقایق نکات ولطایف علیه[۱] بود و فی‌الواقع در مدت سکون بخارا بسیار غرایب و عجایب مشاهده رفت که عقل در غرابت آن حیران و فهم در بداعت او متعجب و سر گردان بود. ازجمله آنکه ده سلطان نامدار وپادشاه کامکار صاحب اقتدار که هریك را از ده هزارسوار وزیادت

۱ ـ شاید: علمیه.

امراوجوانان‌کار همراه بودند دریك بلدهٔ فاخره جمع شدند و با وجودآنکه اواخر موسم زمستان و وقت گرانی‌غلات وقلّت اقوات بود همیشه دربازارها کودهای عظیم از غلّه بر روی یك‌دیگر ریخته بودند و هرگز هیچکس‌را از قلّت‌وغلای‌غلّه‌اصلاً شکایتی و از نایافت علیق بهیچ باب نکایتی روی ننمود .

ذکر دعای ایوب پیغامبر جهة اهل بخارا

و دربعضی از کتب معتبره دیدم که نقل کرده بودند از تواریخ سابقه کـه حضرت ایوب پیغامبر صلوات‌الله علیه به بخارا رسید و در محلی که حالا مشهور به چشمهٔ ایوب صبورست ودرغربی بخارا واقعست منزل‌ساخت واهل بخارا که‌مردمان غریب دوست و صاحبان ضیافت و حرمت ارباب غربت و کربت‌اند، وظایف‌ضیافت‌و خدمت‌کاری وشرایط حرمت وحق گزاری اوتقدیم نمودند. حضرت ایوب‌صلوات‌الله علیه جهة ایشان دعـای برکت فرمود و فی‌الواقع آثارآن برکات بر چهرهٔ احوال ایشان واضح و علامات خیرات‌برصفحات احوال ایشان لایح است وازجملهٔ برکات اوست داد دادن چنین عساکر نامدار در چنان موسمی که غلّه در غالب اوقات او گران‌بها می‌باشد وچنان قیاس نموده میشد که‌اگر جمعیّت آن عساکر و سوادو کثرت حیوانات در هر بلدهٔ از بلاد خراسان و عراق و آذربایجان بلکه درممالك [۸۴ر] مصر و روم واقع شدی احتمال داشتی که طاقت ایشان باستیفاءِ نعمت برآن واردان مقاومت نکردی وغلات تومانات‌آن ممالك‌بقوت دادن وآزوق رسانیدن این جماعت وفا ننمودی و شك نیست که این فضیلت بخارا را بدعوة مستجابه پیغمبری عظیم‌المرتبه، جلیل‌القدر حاصل‌آمده .

وصف عیدی که در بخارا واقع شد

دیگر از غرایب که درآن اوقات در بخارا مشاهد شد جمعیّت روز عید فطر بود که درآن‌خطه‌روی نمود. چه عید فطر! بامدادی که گویی از کثرت‌خلایق صبح یوم‌النشور چهره نمود و از وفور جمعیّت عساکر فضای بخارا همچو صحرای

محشر بر حاضران تنگ بود. اول صباح که قرص خورشید تابانرا جهة افطارثواب داران « الصوم لی وانا اجزی به»[۱] بر کنارۀ گان افق نهادند واز کاسهٔ آفتاب قدح شیر جهة صایمان عطشان ترتیب نموده همگنانرا بهرهٔ نور دادند غلغلهٔ تکبیر روزعید اقطار[۲] دیار را از ولوله الله اکبر الله اکبر پرصدا گردانید و دست صبح عید رایت بخت سعید را باوج عیوق وسطح سما رسانید. غریو و غلغلهٔ کوس و صنج[۳] نهیب در فطر این سرای سپنج افکند و آواز نقارهٔ بشارت عید فرخ اثارت، انحا و ارجاء مملکت را از جای برداشت و دبدبهٔ عظمت و حشمت مطیعان بارگاه عزّ و اقبال و حاضران آستانهٔ دولت و افضال رایت رفعت برافراشت.

ابیات

روبشارت بزن که عید رسید   نوبت دولت سعید رسید
عید آمد که شادی افزاید   روی دولت بخلق بنماید
جسم مردم ز روزه گشته نحیف   همه کس چون هلال زار و ضعیف
صبح فرخنده بخت عید آمد   همه را قوّت جدید آمد
حضرت خان چو قرص خورشیدست   که ازو نور طلعت عیدست
عاشقان دیده‌اند دیدارش   گشته خرّم ز عید رخسارش
عید دیدار او و عید صیام   مژدهٔ بخت داد در ایّام
عاشقان در دمی دو عید کنند   عنکبوتان مگس قدید کنند

صبح عیدی چنین فرخنده [۸۴ پ] جمع سلاطین جلیل القدر که هریکی درافق پادشاهی وجهانگیری همچو بدر درخشان‌بودند، بعداز رویت هلال طلعت جمال حضرت خاقانی ومتحیّر در کمال دولت واقبال خانی‌مانده، قبل‌ازطلوع آفتاب همچو خورشید هریك تاج مرصّع جهانگیری برسر نهاده با هزاران جوان

۱ ـ صحیح مسلم بن حجاج : صیام ۱٦٤ ـ ابن ماجه : صیام ۱۰ ؛ ادب ۵۸ ـ مسند احمد بن حنبل : I ، ۲٤٦ ، ۲٦٦ ، ٤٤۳ ، ٤٦۵ ، ٤٧٧ ، ٤٨۰ ، ۵۰۳ ، ۵۱٦ . (المعجم المفهرس)
۲ ـ در اصل : افطار .   ۳ ـ در اصل : صبح .

نامدار که هرسوار را شاید رخوت‌ولباس و اسباب وسلاح واسب زمین نورد باخراج مملکتی برابری نماید در کمال زینت وآرایش بدرگاه عالم پناه آمدند و هرنوبت که سلطانی[1] عالی مکان وپادشاهی جم جاه با موکب‌و حشمت‌وتاج‌و کمرمرصّع و آرایش لشکربصحن ساحت چهارباغ‌بخارا میرسید نقارچیان چابك دست به‌بشارت نزول و قدوم اودست بشارتی‌نواخته‌وطنطنهٔ کوس ونفیرو‌ولولهٔ سُرنا و کرّنای ودهل‌و صنج دربام فلك مقرنس می‌انداختند ومردمان که قبل ازیشان در موکب همایون بانتظار طلوع اقبال خانی جهة رکوب برسمند سعادت وکامرانی حاضرشده بودند، بورود ایشان در ساحت‌عزّوجلال اظهار استبشار نموده و قدم در راه استقبال گشوده، بشرف سلام آن سلطان مشرّف میشدند.

وصف لشکراوزبك روزعید

وهمچنین امراءِکامکاروحکّام گردون اقتدار، زیادت‌ازهزارسرمیروایکچی که هریك فرمان‌فرمای مملکتی و خراج‌ستان اقلیمی بودند اول طلوع آفتاب در چهار باغ حاضر شدند. شاید صد هزار سوار نامدار مسلّح بعزم قپق دوانیدن وسهم سعادت بکدوی قپق رسانیدن درساحت چهار باغ و شوارع و صحراهای آن نواحی حاضرشده باشند.

ابیات

همه جامع میان زینت عید — باسلاح و صلای بأس شدید
از مرصّع همه کمر بسته — چند[2] دستار گرد سر بسته
اوزبکان نور چشم امیدند — آق قلپاق همچو خورشیدند
هرکجاصف‌زنندوش‌بدوش — صبح صادق دمید گویی دوش
همچوشیرند گاه حملهٔ‌خصم — پردلیرند گاه‌حملهٔ‌خصم[۸۵ر]
نزد ایشان‌بوقت جنگ عجم — رستم سیستانی از خر کم

۱ ـ در اصل: سلطان. ۲ ـ در اصل: جندی.

مغزتر کند و غارتـی قزاق — خصم ازیشان گریخت تاقبچاق
اوزبك ارچه سفید پیشانیست — همه ازبخت خان شیبانیست
صبح صادق ازو دمیده بشرق — نوراحسان ازو رسیده بشرق
گرنه اوراه لطف بگشودی — از قزاق آدمـی نمی‌بودی
تاجهان باد، باد امام جهان — خان عالـم محمد شیبان
خلّـد الله ظلّـه ابـدا — و بـه یدرك الوری رشدا

ناگاه صبح صادق اقبال دمید و آفتاب تخت خلافت از افق جلال رسید و عالیحضرت خان عالیمکان شرف خدمت والدهٔ معظّمه دریافته و بمقتضای «الجنّة تحت اقـدام الامهات» بصوب استشمام روایح، جنة عدن شتافته، بانور طاعت وزیّ خلافت بیرون فرمودند عمامهٔ عبادت بجای تاج جمشیدی بر سر بسته و بعوض گوشهٔ تاج مرصّع ملوك طرّه مطرّا از سیرت نبوی گذاشته و بلباس سفید بدن مبارك را مزیّن ساخته ما باتفاق حضرات سلاطین عظام وعلمای کرام وامراء عظام عزّ سلام و تهنیت عید مبارك دریافتیم.

وصف قپق

جمله سلاطین عالی که هریك جمشیدی صاحب اقتدار بودند در موکب همایون سوار گشته در طریق کمال ادب و خدمت شتافتند و حضرت خلافت پناهی برسیرت خلفاء دراعیادسوار گشته بمیدان قپق‌زدن درآمدند وقپق برمعبر آن‌حضرت بود بعید گاه وجوانان زورآزمای جهة تقویت رمی که فرمودهٔ «اعدوالهم مااستطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به» [1] با تفسیر صحابه در آنکه مراد از «قوة» اینجا انداختن تیرست بران تحریض فرموده، بقپق تاختن مشغول بودند. چه‌قپق! شاخی همچو «شجرة من یقطین» [2] کدو بر سر، یا مردی پهلوان که پیش تیر کدوی سرپیش کرده سروی‌آزاد، فامّا باوجود آزادی‌ازسنگ تیرجوانان رستگاری

۱ ـ سورة الانفال قسمتی‌از آیة: ۶۰ .
۲ ـ سورة‌الصافات قسمتی‌از آیة: ۱۴۶ .

ندارد[1] یا شاخی شمشاد که زر درسر گرفته وخود را [۸۵پ] درنظر پهلوانان درعرصهٔ تیر آرد. آشیان کبوتر که سنگ تیر ایشانرا پرواز دهد و نمودار نخل جنّت که خود را عرض برحضرت خلیفهٔ زمان نماید.

ابیات

چه‌قپق ! تیر عرصهٔ میدان سوی او اسب مردمان تازان
از همه کس کشیده سهم جفا خورده تیر بلا ز پیش و قفا
زود زر را نمی‌دهد از دست تا کدوی سرش نیافت شکست
عور بیچارهٔ درین میدان بر سر خود گرفته زربامان
اوزبکان میزنند هر سو تیر که‌زر ازدست‌خودفکن‌سوی زیر
او چه گوید باهل تیر ستم تا سرم نشکنی زرت ندهم
خان شیبان چو در گذار آمد همچو حنانه در کنار آمد

فی‌الجمله جوانان زور آزمای اوزبك در حضور حضرت خان تیرهای دلپذیر بجانب قپق افکندند، چرا که در حضورحضرت خان سرافرازی میکرد و شاید تاده‌هزارسوار نامدارباشد که‌هریك‌همچوشیری‌ازتیرو کمان‌چنگال‌ساخته بر قپق می تاختند و همه از قپق گذشته بطریق شیوهٔ‌جنگ گریز باز گشته تیر بر دویست گز کدوی مرتفع‌میزدند. بلی حشمتی بغایت‌عظیم دراسلام‌آنروز بنمود و لشکر اسلام بدان زینت‌وشجاعت وهنرمندی درجنگ، خودرا برخلیفهٔ زمان‌عرض کردندوزبان‌حال‌همه‌ناطق شدبدانکه‌باچنین عُدّه وعدّه[2] مهیا ازجهة‌جهادفی‌سبیل‌الله شده‌ایم بهر چه اشارت عالی‌حضرت خاقان‌جهان خان عالیمکان باشد اقدام نماییم.

ابیات

گرفرستی به‌بحرغرقه شویم تو مپندارچند فرقه شویم
خصم را زیر پای خود مالیم زیر پای جفای خود مالیم

۱ ـ در اصل : نداد. ۲ ـ در اصل : عده‌وعد.

هرچه فرمان خان شیبانست طاعتش فرض هر مسلمانست

اینچنین‌است‌هر که گشت امام باد مارا امام تابقیام

موکب همایون‌در کمال زینت وسلاطین‌عالی‌رتبت‌درخدمت‌بمصلای بخارا حاضر آمدندو بعدازقیام‌بآداب‌صلوةوتکبیر، برسمند سعادت راکب‌شده‌وبخت‌واقبال درآن مصاف‌ارباب‌عزّت[۸۶ر]وجلال مراکب ومصاحب گشته و کوس و نقاره و اعلام ظفرآثارت در پیش‌موکب روان شده ، کوس بشارت زنان در کمال حشمت درچهار باغ نزول اجلال فرمونند ومحفل عالی‌ازسلاطین عالم‌مدار وامراءِ کبار وعلماءِنامدارو فضلای اعصار انعقاد یافت و هـر کس در محل و مأوای خود برحسب مراتب جای گرفت و چهار بالش خلافت بزیب و زینت وجود با جودحضرت‌امام زمان خلیفة۔ الرحمان مشرّف گشت و سماطهای الوان از اطعمهٔ گوناگون کـه سطح فضای چهارباغ از انواع واصناف اوحکایت ازسطح باغ انکلیون و کنایت ازحال بوقلمون می‌نمود حاضرساختند توشمالان[1] چابك‌دست‌آنرا در نظرمردم کشیدند وانداختندو هر کس ازاقسام خلایق درآن منزل مراد بمقصودو مرام‌خود رسیدند ولطف کامل‌و عطاء شامل حضرت خلیفةالرحمان تمامی طبقات سلاطین وامرا وعساکررا بشمول عواطف و احسانات و عوارف، کمال نوازش فرمود و جماعت علما و فضلاءِ ایران و توران کـه برحسب مراتب خود عزّ جلوس داشتند و دیدهٔ ترقب بر کمال عواطف خاقانی می گماشتند ، همگنانرا[2] الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه بخلعتهای فاخره وانعامات وافره مشرّف و مزیّن فرمود وپایهٔ‌قدرهر کس را بتربیتهای لایقه‌و تمشیتهای فایقه از اوج[3] گردون برفزود وخصایص[4] الطاف خانی و جلایل اعطاف خاقانی این بندهٔ حقیرجانی را در میان اقران بانواع تربیت مخصوص گردانید ودر چنان مجلس خاص ومحفل محتفل که در کم عصری از اعصار وقرنی‌از قرون سمت

۱ ـ در اصل : نوشمالان. ۲ ـ همگنان را مؤلف بمعنی همگی بکاربرده است .
۳ ـ در اصل : ازواج . ۴ ـ در اصل : فصایص .

انعقاد یافته باشد این فقیررا که ازمقام تواضع وانکسار بحکم «من تواضع‌لله‌رفعه»[۱] صفّ نعال قبل‌از خروج‌حضرت‌از زیارت‌حضرت‌والدهٔ مکرّمه اختیار کرده بودم‌بعد ازخروج‌باشارت‌تعیین‌وتخصیص‌مشرّف‌فرموده‌بر صدرصفّ‌جای ومقام معیّن ساختند و به بسط کلام وممالحت[۲] [۸۶ ب] در چنان‌مجلس مشرّف فرمودند و تمام مخاطبات‌و محاورات با این فقیرحقیر جاری شد و مباحثات عظیمه در میان‌آمد و شاید بعضی از آن مباحثات سابقاً در همین کتاب سمت گزارش یافته باشد . بعد از فراغ از مباحثات ، فرمودند بشارت عید سعادت اثارت‌زدند وامروز روز فراغ ازبحث است‌و روز اشتغال بعیش‌و راحت . بر حکم فرمودهٔ «انّ لکل قوم عیدا وهذا یوم‌عیدنا» امروز که روز عیدست ترك مباحثه وحکایات صوفیان و زاهدان می‌باید نمود . بعد ازآن فرمودند که سحر گاه این روز غزلی تر کی وارد شده و فرمودند کـه در آن غزل مباحثات خواجهٔ مولانا را یاد کرده‌ایم و جمعیّت سلاطین و شکوه و حشمت این عید سعید که چنین جمعیتی دیگر در قرون‌واعصار بعیدست ، مذ کور شده. بعد ازآن امرعالی صادر شد که خوانند گان مجلس همایون آن غزل تر کی را بحسن صدا بخوانند و چون مضمون آن غزل حکایت از حشمت آن عید میکند و تخلص غزل دلالت‌بر کمال عبادت وتواضع‌آن‌حضرت می‌نماید، مناسب است که درین مقام بصورته منقول شود تا ازجلایل فواید ومقاصدآن مردمانرا حقیقت و کیفیت‌آن نزد افهام وعقول ظاهر ولایح گردد و غزل‌این‌است .

غزل

کوردنك باری سلطانلار بوعید قیامت نی	مین نیجه کاتار تابین ای‌شیخ ریاضت نی [؟]
ای خواجهٔ مولانا تینکله بونه غوغا دور	بـو روضهٔ دولت تور چال عید سعادت نی
بوعید سعادت داکیلدی بـاری سلطانلار	جام مـی عشرت توت اور طبل بشارت نی
کوردونك‌بنروعیدآیی بی‌تاب بنرولاغر[کذا]	زاهد ئیله صوفی غه قیلدی بو اشارت نی

۱ ـ و ما تواضع احدلله الارفعه‌الله . مسلم‌بن حجاج: بر ۶۹ـ ترمذی: بر۸۲ ـ الدارمی: زکاة ۳۵ ـ الموطاء : صدقه ۱۲ .

۲ ـ در اصل : ممالجت .

عیب می و منع نی صوفی سنکاعادت تور — می‌ایچکیل‌وانسان‌بول قوی صوفی‌بوعادت نی

تسبیح و ردا سندا ای شیخ علامت تور — توت جام می‌صافی‌قوی‌غیل‌بوعلامت نی [۸۷ر]

قدقامتنک ای مقری شیبانی هیچ یا قماس — ای ساقی کلچهره کورسات قدو قامت نی

حق‌بردی سرافرازی شیبانی غه کیم‌تون[۱] کون — باش اوزه قوبوب تراول بوتاج عبادت نی

بعد از انقضاء ایّام عید وتوجه عزم سعیدبجانب‌مهمات مُلك وملت وقضای حق مشاورت ، بموجبی کـه سابقاً مذکور شد عزم یورش قزّاق جزم گشت و روز دوشنبه هشتم شوال بدولت‌واقبال ، منزل‌قصرعارفان که قرب مزارخواجه پارساست محل حل اوقار اردویهٔ دولت مثار شد و بتفصیلی که در اوایل کتاب مذکور شد از آب سیحون‌عبورفرمودند ودر آن‌طرف‌آب‌سیحون مقابل‌بلدهٔ سقناق جمعیت جمیع سلاطین وچریك ترکستان ولشکرهای اطراف شد وموازی سیصدهزار ترکش بند حاضر گشتند و ازینجا توجه ببلاد قزّاق فرمودند . اکنون‌بتفصیل‌انشاءالله مذکور گردد که چگونه دشمن را بزخم نکایت‌تاخت وغارت در تحت حوافر[۲] خیل گردون فرسای فرسودند وبالله التوفیق وهوالمستعان .

---

۱ ـ شاید : بول . ۲ ـ در اصل : موافر .

ذکر توجه حضرت خلیفة الرحمن از حدود سقناق بجانب الوس قزاق

رایات همایون بعزم میمون وبخت روز افزون باتفاق سلاطین آفاق ازحدود مملکت سقناق توجه دیار قزاق فرمودند، ظفر دریمین ویسار ونصرت دررکاب همایون همچو پیك راهوار .

وصف بلدهٔ سقناق

و مملکت سقناق آخر معمورهٔ ، طرف شمالست از ناحیهٔ دشت و آن در قدیم شهری بغایت بزرگ [و] معمور بوده ، اطراف و اکناف آن بلاد در غایت عمارت و زراعت و ارجا وانحایش[1] مکنوف باصناف نعمت و فراغت و آن شهر فی الواقع بندر دشت قبچاق است ودرسعت ساحت و حصول اسباب امن و راحت نامدار آفاق است . ازثقاة آن مملکت چنان استماع افتاد که کثرت سُکّان آن مملکت معمور ووفور قُطّان آن دیار موفورالسرور بغایتی بوده در ازمنهٔ سابقه و دهورسالفه که دراسواق او هرروزه پانصد سرشتر بریان می‌نهاده‌اند وهنگام شب[۸۷پ] یك لقمه از آن در بازارها باقی نمی‌بوده وفی الحقیقه آن زمین قابلیت همچنین معموری دارد. انهار زراعات آن تمامی منشعب ازنهرسیحونست وبراری و صحاری آن مملکت جملگی بآب وعلف ودرخت هیمهٔ طاق مشحون . در صحراهای آن مملکت شکاریان از آهو وگوره خر و گوسفند صحرایی و دیگر انواع حیوانات شکاری همچو گلّهای گوسفند در چرا می‌باشند وتمامی مردمان و سُکّان آن مملکت در ایّام غیر زمستان شکار فراوان کنند وجههٔ ایّام شتا ذخیره سازند و لحوم صید در آن ولایت بغایت رخیص وبی‌قدر باشد و نعمت فراوان از گوسفندان فربه و

۱ ـ در اصل : انجایش.

اسب و شتر وسایر امتعهٔ نفیسه مثل پوستینهای کیش و تین که سمور وسنجاب است و کمانهای پرزور و تیرخدنک وقماشهای ابریشمین ودیگر متاعهای نفیس از طرف دشت وحاجی‌ترخان بدان بلاد نقل کنند و چون اول معمورهٔ مدرست آن مملکت نسبت باساکنان دشت، تجّار ولایات واطراف دشت قبچاق تابحدود آب عادل که آخر معمورهٔ طرف شمالست وبه نواحی بحرمحیط متصل، بلدهٔ سقناق را بندرخود ساخته، امتعهٔ تجارت را بدانجا نقل کنند و تجّار بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و طرف مشرق تا بحدود کاشغر وختن امتعهٔ این بلاد را بسقناق آورند و بامردم دشت معامله ومقابله نمایند وچون این‌معاملات در سقناق واقع شودآن مملکت همیشه محل تجّار ممالك باشد ونعمت‌و امتعهٔ هر مملکت در آنجا فراوان و خلق سُکّان اوا گرچه بعدد بسیار نیستندفامّا تمامـی‌مردم کار و اصحاب محاربه و کارزارند، کمانها بردوش‌مردی‌افکنده وشمشیرها جهة مقابلات نبردی در کمر حمایل‌ساخته از مردم قزّاق کسی را طمع تاخت و غارت به بلاد ایشان نیست و ایشان در آن مملکت معمورالاکناف مسرورالاطـراف، در عین‌فـراغ و سرور ، در ظل نعمت و حضور ، آسوده و پناهیده‌اند .

ابیات

بلدهٔ نامدار سقناق است — که گذرگاه دشت‌قبچاقست
نعمت دشت سوی او آرند — هرچه آرند ازو، بگو آرند
بندرجمله مُلك ترکستان — اندروخلق‌رافراغ‌وامان[۸۸ر]
پیش ازین آن دیار آسوده — مسکن اهل علم می بوده
صاحب نسخهٔ نهایه ازو — شارح مشکل هدایه ازو
گر بماند حیات ما باقی — بار دیگر شویم سقناقی

القصه موکب‌همایون‌ازمحاذی‌سقناق‌ازطرف بحرسیحون‌بدامن‌تلّی‌بلنداز ریگ که بشکل کوهچهٔ درآن ولایت می‌نماید وبر شمال سقناق واقـع شده نزول

اجلال فرمود . گویند آن تلّ مرتفع آخر بلاد ترکستان واول ممالك اوزبك‌است و تمام خانان اوزبك ازجماعت‌شبانیان که یورت ایشان در قدیم‌الایام بترکستان نزدیك‌بوده ، مقابرو مراقد ایشان، اصل بلدهٔ سقناق وحوالی آنست زیرا که‌آن آخر معموره‌ایست که دروشهرو مملکت و اساس مسجد وبازار می‌باشد و ورای‌آن‌دشت‌ بحت است که ازمعموره درونشانی و از نمودار مملکت درونموداری موجود نیست . لاجرم ازخانان نامدار دشت هرکرا نوبت اجل موعود رسید نقل تربت او بصوب سقناق نمودند وبرمزار او شبه گنبد عمارتی کردند.

وصف مزار ابوالخیرخان درسقناق

ومرقد منوّر و مزار مطهّر حضرت خان جهان خاقان زمان ابوالخیرخان انارالله برهانه درخارج بلدهٔ سقناق واقعست ومعمارهمّت عالیحضرت خان ما برقبر حضرت جدّ سعید عمارتی بسیار عالی فرموده‌اند واساس کریاس آنرا باوج گردون رسانیده وبنای رفیعش رابارتفاع جدار واحکام قُبّه ازسقف مقرنس چرخ گذرانیده. قُبّهٔ‌نامدار که مدار چرخ دوّار جهة‌طوف گرد آن مزار دایرست و خورشید تابان فلك جهة اقتباس انوار ازاطراف آن‌قُبّهٔ همایون هرصبح وشام سایر، قنادیل‌رحمت برآن‌قُبّهٔ بلند پایه آویخته وشعاع انوار همچو نثار برسراپایش ریخته .

ابیات

مرقد خان ما ابوالخیرست — که نهایات منزل سیرست
شاه مشرق رسیده از قبچاق — مرقدش هست شرقی سقناق
قُبّهٔ او که برتر از فلك است — طوف گاه جماعت ملك است
نور رحمت ز مرقدش تابان — منزل‌قدس‌ومسکن‌رضوان[۸۸پ]
مثل او در همه جهان جا نه — گفته زایر « انار برهانه »

موکب همایون خان حضرت خان عالی‌مکان از دامن ریگ کوچ کرده در بلاد ویورت قزّاق در آمدند وسلاطین نامدار وامراء کامکار، عساکر جرّار شیر

شکار مورشمار[1] راعرض‌دیده وبواجبی‌رعایت حزم واحتیاط نموده برساحل سیحون در میان آن بیشهاء گوناگون وتضاعیف آن راههای پرخون روانه شدند و مقدمهٔ لشکر ظفر اثر حضرت‌عبیدالله سلطان بود بالشکرهای نامدار وسپاههای عالم‌مدارو چون مشارٌالیه با خیل نامدار خود کوچ فرمودی و اطراف دشت خونخوار را به اطراف حوافرخیل سیل نهضت‌بفرسودی[2] و راههای مضیق را بصوارم عزایم مردانه قطع نمودی ، موکب اعلی‌حضرت خان عالیمکان درعقب روانه شده آن منزل قطع کردندی وسلاطین نامدار با لشکرهای ذرّه شمار خورشیدآثار، در نواحی آن‌طریق راهها فرسوده و طریق مرور وعبور گشوده ، در عقب آثار[3] موکب گردون مدار روان شدندی . بدین نسق سایر ودایروقاطع منازل ومعابر کوچ‌بر کوچ‌می‌رفتند،در غایت‌شدّت‌سرماونهایت افراط برودت، بغایتی که‌جماعت صاحبان رایت همایون با وجود آنکه ممارست سرماهای زمستان آن ولایت نموده و سالها در آفت برودت مفرطهٔ آن بلاد تن‌وروان فرسوده بودند، اتفاق نمودند که ما هرگز همچنین سرما ندیده والم برودت بدین زحمت ومشقت نکشیده بودیم .

وصف شدت سرماء مملکت قزاق

افراط سرما بمرتبهٔ که هیچکس را قدرت نبود که دست ازآستین بیرون آورد و آستین را گریبان دست سازد ، که گاهی ازو دست سربر فرازد . پای در موزهای موبین وپای پیچهای پشمین چنان افسرده گشتی که تو گویی پارهٔ یخ را درموی ونمد پیچیده‌اند و روی از صدمات زمهریر چنان بسته شدی که پنداری آیینهٔ‌پولادست که از نمد بیرون کشیده‌اند، هرموی از تواتر قطرات ژاله مانند و توالی بخارات یخ بسته شاخی نمودی [۸۹ر] بروبهار نشسته یا نخلی که از یاسمین که برسرا پایش گلهای نسترن ویاسمن بسته . دیدها ازافراط برودت و برح‌شدّت

۱ ـ دراصل : مورشار. ۲ ـ دراصل بفرسوده. ۳ ـ در اصل : عقب و آثار.

همچو خون در گودال[1] حدقه ایستاده‌ومژگان خارخشکی که برحوالی آن گرداب خون نهاده، هرانگشت دست‌و پا گویی سبیکه زرخامست که زمانهادر کورهٔ آتش باید بُردتا از حرارت مقاتر شود و هر ناخن کبود گشته از شدت سرما ، پنداری نگینیست ازلاجورد که مهرسکون وخشك ماندن ازحرکت بردست وپا نهاده ، در یخدان عوردهان بعاق گویی‌ازافراط سرما دندانست[2] سفید وجامد مانده وترکیب بدن پنداری اناریست که خون درو بسته ولخت لختش را سرما از یکدیگر جدا نشانده ، نفس از بیم سرما درتنور سینه گریخته و عروق بدن همچو تارهای چنگ خشك گشته واز یکدیگر گسیخته .

ابیات

این چه سرماست از فلك ریزان	ژاله زو گشته[3]چون نمك ریزان
تن ازو همچو کوه‌خشك‌و گران	بسته خونهای رگ چولعل درآن
هررگ ازتن‌که بندجان‌گسلیست	خشك‌مانده چومرده کرم گلیست
نیست‌این‌خون که حاصل‌ازحوتست[4]	قطرها دانهای یاقوت است
بس که یخ بسته در درون‌و برون	آبگینه سراست این گردون
یخ چو بربسته رو بکینهٔ چرخ	بشکندسنگش‌آبگینهٔ‌چرخ [؟]

وصف کثرت برف‌مملکت قزاق

فی‌الجمله اشتداد سرما در کمال بود وآنچه‌درباب شدّت سرمای آن‌ولایت درین مقام مذکورشد محمول[5] برمبالغات واغراقات نیست که جماعة ارباب‌انشا به بسط درآن سخن‌آرایی می‌نمایند، بلکه بنابربیان واقعست، چه سرمای‌آن ولایت را نسبت بهیچ سرمایی نیست تا بغایتی که از جماعتی ثقاة استماع افتاد که می‌گفتند کارسرما بمرتبهٔ درآن راه اشتداد یافته‌بود که هیچ‌جوان مشتعل الحرارة

۱ ـ در اصل : قودال . ۲ ـ در اصل : وندانست . ۳ ـ در اصل : بسته .
۴ ـ در اصل : حونست . با تغییر « حون » به « حوت » باز این بیت معنی درستی ندارد .
۵ ـ در اصل : مجمول .

که در کمال حدّت جوانی باشد ازمردم اوزبك و تر کستان قدرة آن نداشتند که دست ازپوستین وجامه بیرون آورده اسب رانتگ زین کشند وهر که در بامدادان یك اسب رازین میکرد پنداری توسن بدلجام فلك را درزیر زین تسخیر کشیده [۸۹پ]و در تمام آن دشت یك قدم زمین ، مقدور هیچکس نبود که خالی از برف و یخ در دست قدرت وتمکین خود آورد که در آنجا ساعتی سر برزمین نهد یا پهلوی استراحت برغبر[1] خاك تمکین نهد . بیاض برف سطح زمین را چنان فرو گرفته بود که سواد معموره درو همچو نقطه می‌نمود در ورق ساده وسفیدی برف پنداری باشعاع آفتاب مصاحب شده که از هرروزنهٔ در خانها افتاده ، طبقهٔ بالای زمین پنداری یك طبق کاغذ سفیدست که هر کز گرد سواد براطراف اوننشسته و دست صانع رقم نگاراز سواد عمارات[2] دیار بروحرفی ننوشته ودشت وصحرا گویی پیریست از بیاض شیب برف، پشت او دوتا گشته وآثار « واشتعل الراس شیبا»[3] بر سردشت و روی صحرا هویدا گشته. سفیدی برف دراکناف عالم چنان انتشار یافته که سواد کحلی فام را دروجز اثری نبود واگرنه کحل شب در دیدهٔ مردم آمدی هیچکس را ازخیر گی چشم تاب نظری نبود. ازبرف در مزرع عالم هزار پنبه‌زار بحاصل آمده، لیکن پنبهٔ اوجراحت سرمارااشتداد دادی وازبهار بیاضش هزارشکوفه شکفته اما بهاری بود که همه ازو سرمازادی .

ابیات

برف کز آسمان فرو آمد ‌‌ چون بلا برجهان فرو آمد
همچوصبحی دمیدروی سفید ‌‌ لیك ازوجزشب تعب نرسید
برف بگرفت از کران بکران ‌‌ در بیاضش سواد چرخ نهان
بس که باریده گشت برف شگرف ‌‌ دیدهٔ چرخ خیره شد دربرف
بنگر چرخ را ز فرط تعب ‌‌ سرمه دردیده میکشدازشب

۱ ـ در اصل : غیر. ۲ ـ دراصل عارات. ۳ ـ سورهٔ مریم قسمتی ازآیهٔ: ٤ .

چون زمین توده‌های برف اندوخت　　شعلها. از بیاض خود افروخت
چرخ و انجم چو در کنارهٔ اوست　　انجم چرخ چون شرارهٔ اوست

فی الجمله کثرت برف از قاف تاقاف و بیرون از حدّ اوصاف . بشکر بی‌مر که از وفور سر کثرت [۱] زوادهٔ ممالك بدیشان وافی نبود بر فلك از برف جهة ایشان آرد آورد فامّا شدّت تأثیر سرما بمرتبهٔ بود که هیچکس نمی‌یارست که تنوری گرم سازد، درعین چنین سرما این منازل مقطوع شد [۹۰] ودرهر منزلی ازمنازل ازشدّت سرما چندان نقص باردو به لاحق میشد که ازجنس نفوس شاید تومانات از شتر در سرما هلاك شده باشد واز نفوس بسیار کس هم هلاك شدند. فامّا جوانان کار را از آن شدّت مخاطرهٔ نرسید وازسرما بسیار رنجیده نشدند ومردم ترکستان باآنکه اکثر از چندمنزل بیشتر نرفتند بسیار رنجیده گشتند .

القصه موکب همایون بعدازده روز کوچ پی‌درپی بموضع فرا ابدال رسیدند و آن قریب بوسط بلاد قشلاق گاه قزّاق است وآن یورت یك طایفهٔ عظیم ازسلاطین قزّاقست که سلطان بزرگ ایشان حالی جانش سلطان نام دارد و او را برادریست تانش سلطان نام واو قرینهٔ این سلطانست ودر الوس هریك زیادت ازپنجاه هزارمرد قزّاق نامدار هست که هریك مردی نامدار و پهلوانی بامقدارند و جانش سلطانرا پسری بود احمد سلطان نام که در سال گذشته لشکر کشیده بود وبا فوجی [۲] عظیم به بخارا آمده وولایت کوفین و توابع بخارا راغارت نموده چنانچه سبق ذکر یافت و حالی عزم عالیحضرت عالیمکان آن که بوعدهٔ که با اهل بخاراوسمرقند فرموده‌اند و آنکه تدارك ثار ایشان نمایند وجزاء بد کرداری وغارت احمدسلطان ولدجانش سلطان در دامن اعمال اونهند ونیز قزّاق بدانند مجدداً که آثار دولت و سعادت از چهرهٔ ایشان زدوده خواهد شد و دین قزّاق تاروی در استقامت نیاورد و آثار صلاح در میان ایشان پیدا نشود وترك بت پرستی و آفتاب راسجده کردن نکنند ازصدمات

۱ ـ دراصل : وفورسرو کثرت .　　۲ ـ دراصل : نوجی .

قهر حضرت خان آمن نخواهند بود ودست مقدر «وان جندنا لهم الغالبون»[1] به برکت نصرت دین همیشه لشکر اسلام را غالب خواهد گردانید. فامّا اگر خداوند تعالی ایشان را نور هدایت کرامت فرماید و سر طاعت در ربقهٔ بندگی خان درآورند بحکم «فاذا فعلوا ذلك عصموا منّی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی الله»[2] اموال ایشان از غارت مصون ودماء [۹۰ب] ایشان از اراقت محفوظ ماند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وسلّم.

۱ ـ سورة الصافات آیهٔ: ۱۷۳.　　۲ ـ صحیح مسلم بن حجاج: ایمان ۳۲، ۳۶ ـ بخاری: ایمان ۱۷، ۲۸ ـ صلاة ۲۸، زکاة ۱، اعتصام ۲، ۲۸ ـ اماداود: جهاد ۹۵ ـ ترمذی: تفسیر سورهٔ ۸۸ ـ نسائی: زکاة ۳ ـ ابن ماجه: فتن ۱، ۳ ـ الدارمی: سیر ۱۰ ـ احمدبن حنبل: ٤، ۸. (المعجم المفهرس)

ذکر نزول حضرت خلیفة الرحمن در وسط بلاد قزاق در یورت قرا ابدال و روان گردانیدن سلاطین بتاخت ولایت جانش سلطان

اواسط شهر ذی‌قعده نزول رایات همایون وعساکر نصرت‌افزون عالیحضرت خان عالی مکان بود در موضع قرا ابدال که از اوساط بلاد قزاقست و درین موضع قرا ابدال با وجود آنکه اول موسم ربیع بود و ابتداءِ تحویل حمل که آنرا روز نوروز سلطانی گویند، سرما اشتداد سخت داشت بمرتبهٔ که از ثقاة استماع افتاد که فرمودند دیگ برروی زمین نمی‌توانست برافراشتن بنابرآنکه تمام مواضع ازین قبیل بود که چند گز برف افتاده و یخ بسته، زیرا که نزول بربالای قاقی بود عظیم و آب این قاق چند گز یخ بسته و برف بالای آن نشسته، گویی رخام بربالای آب افکنده و بربالای رخام سمرقندیان قوی قامت نشسته، بهیچ حال آتش را بقایی باوجود آن حال متصور نبود، فی‌الحال که آتش می‌افروختیم برودت یخ آنرا ناچیز میساخت. عاقبت تدبیر یخ بدین صورت کردیم که سه‌پایهٔ یا شبه‌او بربالای آتش راست میکردیم ودیگ را برو همچو قندیل می‌آویختیم و آتشی بقوّت تمام در شیب آن بر می‌افروختیم و گوشت را اندك نضجی میدادیم ومیخوردیم و گاه بود که تا یك آش پخته میشد چند نوبت آتش بر می‌افروختیم وهربار دست سرما درخت گلنارنار مارا از پای می‌انداخت ومطبخ مارا از برگ آتش بی برگ میساخت و فی‌الواقع ماهم بعد از رجوع موکب همایون از قرا ابدال بسوی یسی در جبههٔ ایشان آثار تأثیر آن سرما عیان مشاهده کردیم چه رنگها سیاه گشته وقشافت ویبوست بر چهرها غالب شده بود. فی‌الجمله بتواتر معلوم شد که سرما افراط تمام داشته‌است و مردمان درو بی دست‌و پاوعلفها و گیاههای[1] آن‌صحرا همه در برف مستغرق وغیر سرنی که [۹۱ر] درآن بیشه ازمیان برف سربر کرده بود ازجنس علیق وعلف درآب هیچ مطعومی

۱ ـ در اصل : عیناو کیابهای .

تربیت[1] نیافته بود، حیوانات میخوردند و گوشت تازه‌وقاق آن حیوانات نی‌خشک‌و تر بود وزهرو تریاق آن بسته دهانان غیرنی چیزی دیگر نبود که دمساز[2] آن حیوانات مغتذی[3] باشد.

بیت

همچو نی زهری‌وتریاقی که دید　　همچو نی دمسازومشتاقی که دید

چون درمنزلی‌نزول کردندی، خیمه‌اوخرگاهها درمیان‌برف‌برافراشتندی وفرّاشان چابك دست بجهد و کوشش بسیار ازبرای محل‌خرگاه حضرت‌خان برف پاك کردندی ونمد و کلیم بسیار انداخته قُبّهٔ گردون مثال را درمیان بهارستان سما[دت] برف سربراوج عیوق رسانیدندی. گویی قُبّهٔ زرنگار خورشیدست درمیان روشنی صبح زده، یا تخت پادشاه گل است[4] در میان بهارستان سعادت بر افراشته. بعداز آن‌لشکر در کمال پریشانی بواسطهٔ تواتر ورودآلام برودت و توالی شداید یخ وبرف در منازل خود برروی برف و یخ خیام بر می‌افراشتند و تخم وفا و ولاء حضرت خانرا درعین آن زمستان‌و استغراق درنوایب وشداید در فضای سینهامی - کاشتند. فی‌الجمله درین شداید استقرار رایات همایون در قرا ابدال که مستقر همایون بود یورت جانش سلطان بود. امرعالی‌عزّ نفاذ یافت که حضرات سلاطین عظام وامراء عالیمقدار درموکب‌ایشان متوجه[5] بجانب تاخت اولوس جانش سلطان شوند. فی‌الحال‌حضرات سلاطین عظام، امرعالی را طاعت کرده از سر، درسمی آن طریق پرخطر قدم ساختند وروی عزم بجانب رزم جانش سلطان بر افراختند و از اطراف وجوانب ازحرکت لشکر جرّار وعزم نهضت سیل سرعت عسکر نامدار غریو و واوله درآن‌دشت افتادوسواران نامدار، عُدّه وساز لایق کرده، سلطانان‌تمام روبجانب الوس جانش سلطان نهادند وهمچوبرق سریع‌رفتار و شعلهٔ آتش کردار

۱ ـ دراصل : ترتیب.　۲ ـ دراصل: دمسازومساز.　۳ ـ دراصل : مقتدی.
۴ـ در اصل : گل دست.　۵ـ دراصل : توجه.

ترك سکون وقرار [۹۱پ] داده جهة تاخت بلاد دشمن در راه افتادند وحضرت عبیدالله سلطان بالشکرهای نامدار و پهلوانان کار که هریك شیرفلك را اسیر قبضهٔ شجاعت و اقتدار خود دانستی وهرجوان، پلنگ کوه را کشتهٔ سنگ جلادت ومردی خویش شمردی درمقدمه روان شد وهمچنین حضرت سونج خواجه سلطان و کوجم سلطان[۱] از طرفی دیگر روی عزم بجانب قطع دشمن نهادند ودست انتقام بقتل[۲] واعدام عدوی بدفرجام که هنگام فرصت ازیشان همچنان بدفرصتی روی نموده بود بر گشادند و همچنین حمزه سلطان باخیل نامدار خود درمقام کینه جویی وخون‌خواهی درآمد واصل این سخن آن که برادرحضرت حمزه‌سلطان راجانش سلطان قصد کرده وبقتل آورده وبرحسب حکم آنچه حکما گفته‌اند که دو کس را در وقت[۳] جنگ نصرت می‌باشد: یکی شخصی که طالب دین باشد ودیگری آنکس که طالب انتقام ثـار[۴] باشد ودرین عسکر که جهة دفع آن اعداء بدفرجام صورت جمعیّت و سلك انتظام التیام یافته بود این هردو موجب نصرت محقق شده بود . لاجرم حضرت حق جلّ و علا از لطف همایون خود طـراز « وانّ جندنا لهم الغالبون »[۵] را توشیح اعلام فتح ونصرت حضرت خان عالیمکان ساخت چه مباحثه با قزاق جهة ترك دین داری ایشانست وحضرت حمزه سلطان که بمثابت سرخیل آن لشکر بافرّ بود، ثارجویان و انتقام خواهان از آن پر گناهان روان شد واز مرحلهٔ قرا ابدال تا سورت جانش سلطان ومستقر الوس او زیادہ ازدہ روزہ راہ بود کـه عساکر آهنگ سرحت عزم و حدّت جدّ وجدّت حدّ [کذا] مردی ومردانگی بدیار جانش سلطان متقارب شدند و بر آن طرف آب سیحون بود مشحون بگلهای بی‌حساب و مقرون بالتفافات[۶] درختان و هر طرف قاو و گرداب . جانش سلطان را خبر توجه عساکر منصوره بصوب او محقق گشت . فامّا میان الوس او خبرچنان بود که حضرت سونج خواجه سلطان با

۱ ـ کاتب کلمهٔ «کوجم سلطان» را دو بار نوشته است . ۲ـ در اصل : تعقل .
۳ـ در اصل : از وقت . ۴ـ در اصل : بثار. ۵ ـ سورة الصافات آیة : ۱۷۳ .
۶ـ در اصل : بالتفافات.

لشکر خاصّه خود بتاخت الوس [۹۲ر] جانش سلطان آمده‌اند و کجا مخیّل ضمیر ایشان میشد که حضرت خان باوجود بُعد مسافت از طرف خراسان در اندك زمانی بولایت قشلاق اوزبك درآیند و آن مملکت را تسخیر فرموده بعزم غارت و قتال و مقاتله وجدال رایت محاربه ومباراة برافرازند وسرسرداران الوس را در زیر پای هلاك اندازند. فی‌الجمله چون جانش سلطان از توجه عساکر ظفر اثر آگاه شد او نیز درجمع عساکر وفراهم آوردن مردان وپهلوانان | الوس رفتن‌ومردمان الوس خود جهة دفع غارت وتاخت عُدّت وساخت کرده بودند|[1] جهت محافظت‌حرم‌ومال خود روی عزم بجانب مقاتلت و مدافعت آورده و عادت الوس قزّاق چنانست که هر گاه که‌تاختی‌متوجه ایشان شد هرطایفهٔ که یك الوس شده‌اند ودر یك‌محل‌نزول کرده جهة ذَبِّ ازحریم‌ومال خود، صوارم قاطعهٔ‌حمیّت وغیرت را کارفرموده وسلاح جمع می‌آیند وهرفرقه که چندخانه‌وار شده‌اند وبرسرحرم ومال‌خود می‌ایستیدندو اگر تمامی لشکر قزّاق متفق شوند ودر یك محل بقصد دفع دشمن رایت مباراة برافرازند دفع ایشان در غایت صعوبة باشد،مگر که شآمت افعال‌ذمیمه، ایشانرا در وادی هلاك راند وآثار افعال بدایشان نتیجهٔ‌خصال نمیمه‌شان گردد وزوربازوی قوّت آزمای گاهی در امر نجاح‌ونصرت کارگر ومفید افتد که قضای خدای مساعد بخت فیروز باشد وعنایت الهی به‌امدادجنود سعود، ساعد سعادت را مساعدت‌نمایدو چون فتح و نصرت قرین‌ومرافق دولت‌ابدپیوند حضرت خان عالیمکان بود هرآینه ابواب نصرت مفتوح[2] شد و اسباب ظفر ممتوح گشت، چنانچه سمت گزارش‌یابد انشاءالله الاحد.

۱ـ عبارت بین دو هلال زائد بنظرمی‌آید. ۲ـ در اصل: فتوح.

ذکر محاربهٔ سلطانان با جانش سلطان و غلبهٔ عسکر منصور و هزیمت جانش و قتل ولد او احمد سلطان

چون استماع قرب ورود عساکر همایون در موکب سلطانان نمودند جماعت اولوس جانش سلطان دریك محل جمع شدند و ایشان زیادت [۹۲پ] از سی هزار مرد بودند که هر مرد را خدم و توابع بسیار بود وعدد ایشان تا بصدهزار مرد میرسیدو این جمع برعزم مدافعت قدم فشردند ، بدان گمان که سونج خواجه سلطان بتاخت آمده است و اگر مسموع قوّت سامعهٔ ایشان شدی که عالیحضرت خان عالیمکان روی توجه بجانب ایشان نهاده یا قدم کینه برزمین قزّاق گشاده شایستی ساعتی توقف نکردندی، غرض که آن اصطبار بنابر توجه سلاطین بود.

وصف جنگ روز زمستان

القصه میان آن دو فرقه وقت تلاقی[1] صورت سماع خبر حرب قایم شد. چه حرب! آتشی افروخته ومتاع صبروطاقت دروسوخته، نیزه با قد شکسته[2] بستگی میکرد وتیر باقامت راست،چپ نمیرفت.اوزبکان قزّاق نژاد بزخم تیر مدافعت لشکر اوزبکان شیبانی میکردند واوزبکان شیبانی غلبه بر یشان بحسن یراق و یاسای[3] خانی و شکوه پادشاهی وجهانبانی میکردند ومیان ایشان جدالی رفت که چرخ را ازحدّت آن انجم فلك در سینه چون اخگر فروزان شد و آفتاب را از فروزش او، آتش در سینه سوزان گشت. در عین افراط سرما که سرما افراط عین داشت ازجنگ، آتشی افروختند که بادنخوت ازسرسرما بیرون بُرد و شرارهٔ اشتعالش سرما را از گرما بی‌طاقت ساخت . تیر چون از جعبه بیرون می‌آمد اگر نه پشت کمانرا پناه‌خود ساختی شایستی در زه کمان چون زاهدان یخ فعال چلّه گیر شدی و زه کمانرا

۱ـ دراصل: اتلاقی. ۲ـ کاتب کلمهٔ «شکسته» رادوبار نوشته است. ۳ـ در اصل: براق ریاسای.

چون ضربت هجوم دی ازپی انداخته بود ازپس گوش نمد تاجان اوزبک بیرون نیامدی. [کذا] شمشیر چون درغلاف نمدی استقرار داشت از کسی می‌برید که اورا بیرون میکشید وتا درغلاف که استقرار نمی‌یافت ازتاب سرما اورا بیم‌شکست بود. نیزه چون در سینه قرار میگرفت وسنان او ازسنگ دل‌کافران تیزمیشد و ازو آتش می‌جست بحرارت آن‌آتش خودرا گرم میساخت.

ابیات

جنگ اوزبک که روزسرما شد — آتش از جمله‌شان هویدا شد
آتش‌جنگ چون فروزان گشت — جمله جانهاچوهیمه‌سوزان گشت
تیغ چون از غلاف سر برزد — یافت سرماو دست برسر زد[۹۳ر]
تیغ یخ بسته چون بسر زده‌اند — سنگ بر فرق یکدگر زده‌اند
تیر در جعبه رو نهان کرده — آری از سهم دی فغان کرده
از کمان وقت کوشش اعدا — زه برآمد زهی عجب سرما
سپر از تیردی گریزان شد — نیزه از برد اُفتو خیزان شد
گر سنان آب شد زآتش‌جنگ — آب یخ بست در کشاکش جنگ

چون نوایر جنگ اشتعال تمام پذیرفت و سلطانان[1] نامدار آنچه وظیفهٔ مردی ومردانگی بود در امر محاربه بظهور آوردند ودر عین گیرودار و کشاکش ناورد ازآن‌مردان مرد وظایف شجاعت تقدیم افتاد ومردم قزّاق هم در اقدام بلوازم قرار وتقدیم مراسم اصطبار و طرح موجبات جبن و فرار شرایط مردی بجای آورده در مذهب حمیّت و دین غیرت اصلاً تجویز نمیکردند که زن‌وبچّه واسباب واموال را دردست غارت و نکال و پایمال تاخت‌وبال باز گذارند[2] وازآن معرکهٔ خونریز روی بگریز نهند، لاجرم درمیدان مدافعت قایم ایستاده ومحاربت وجدال را قدم‌مقاومت برگشاده، کوششهای مردانه کردند که اگر ازحملهای مردی ایشان اثری بجبال

۱ـ در اصل: سلطان. ۲ـ در اصل: باز گزارند.

راسیات رسیدی مضمون «و بسّت الجبال بسّاً»[۱] خواندی، واگر از غبار موکبشان گردی بساحت زمین درآمدی برزبان حال مضمون «اذا دکّت الارض دکّاً»[۲] راندی چه صولت وبأس[۳] شدید عسکر قزاق که در زمانهای سابق که مبادی ظهور چنگیزخان بود، ایشانرا لشکر تاتار گفتندی مشهور ومذکور السنهٔ عرب وعجم است و آنچه از بأس[۴] وقوّت مقاومت ایشان درصفحهٔ ادوار ولوح روزگار درسوابق ازمنه و سوالف اعوام بظهور آمد زبان خامهٔ هیچ محرّر باستیفاء بعضی از آن وافی نتواند شد وباوجود چنین طایفهٔ خونخوار که یکی از ایشان در وقت عدّ و شمار مقاومت با هزار تواند کرد وایشان بردرخانهای خود جهة وقایت عرض ومال و حفظ خانه و ناموس، مردانه غایت سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و شرّ غارت [۹۳پ] اوزبکان شیبانی را در مقام مدافعت بودند و یقین که آنچه از شرایط کوشش و سعی باشد در چنین حال بظهور خواهند آورد. باوجود چنین کوششها از چنان مردان بیمن دولت وسعادت عالیحضرت خان جماعت اوزبك شیبان بزور مردی ومردانگی دمار از روزگار ایشان برآوردند. وتفصیل صورت محاربه چنان بود که چون عساکر نصرت مآثر بحوالی الوس جانش سلطان رسیدند و خانهای روان ایشان که بر گردونها بسته کوچ میکنند باگلها واسباب ایشان ظاهر گشت وجانش سلطان وسایر سلطانان الوس اوراقرب ورود سلطانان معلوم شد، طایفهٔ از عساکر وسرداران لشکر ایشان بمقام مدافعت درآمده از ارساط بیشها ونیستان که محفوف به یخ وبرف بی پایان بود بیرون آمدند وآتش جنگ وجدال را برافروختند وعساکر اوزبك در خدمت سلاطین حملهایی مردانه کردند ونیران محاربه اشتعال واشتداد تمام یافت و چون مخایل فتح ونصرت [و] علامات غلبه و ظفر براعلام گردون فرعساکر حضرات سلطانان ظاهر شد، اوزبکان که محبت غارت صفت ذاتی ایشانست، بجهت میل بتاخت خانهای قزاق

۱- سورة الواقعه آیهٔ: ۵. ۲- سورة الفجر آیهٔ: ۲۱. ۳- در اصل: یأس.
۴- در اصل: یأس

بعداز مشاهدهٔ مقدمات ظفرو نصرت قبل از اتمام کارجنگ روی بجانب غارت و اولجه گرفتن نهادند وخواص لشکرهای اکثر سلطانان‌باولجه‌یافتن وخانه‌و مال‌را تاختن روانه شدند وحال آنکه هنوز جانش سلطان[1] باخواص قزّاق در قلب‌لشکر خود ایستاده بود وجماعتی دیگر ازیشان بیرون آمده در مقام مدافعت و ممانعت قایم شده وجانش سلطان وسلطانان قزّاق انتظار انتهاز فرصت میکشیدند که در وقت مجال روی عزم‌بجانب‌قتال نهند وازین طرف طایفهٔ ازسلطانان درمقام مقاومت با آنجماعات بودند که بیرون آمده بودند واکثر روی بجانب خانها واموال کرده بگرفتن اولجه‌و اسباب مشغول شدند. جانش‌سلطان با طایفهٔ که اصل عسکر بودند آگاه شدند که اکثر لشکر [۹۴ر] بطرف خانها بتاخت رفته‌اند وگرفتن اولجه ایشانرا باعث شده که ترك صف محاربه کرده بغارت مشغولند ودر قلب لشکر سلطانان از رجال کار خالیست. جانش‌سلطان انتهاز فرصت کرده صفهاراست کردو نقارهٔ‌جنگ فرو کوفته همچو شیرجنگ‌جو از مضایق‌والتفافات آن نیها واشجار بیرون‌آمد و حملهٔ جهان‌نورد بجانب لشکر سلطانان کرد. سلطانان کینه گزار که هریك شیربیشهٔ مردی و هژبرکارگرآزمودهٔ صف نبردی بودند با وجودآنکه‌اکثر لشکرها و مردان ایشان بگمان آنکه جنگ رو درتمامی نهاده و دشمن سردر راه فرار کرده بطرف تاخت و گرفتن اولجه روان شده بودند و صفوف سلاطین را از عساکرخالی گذاشته.

وصف جنگ کردن عبیدالله سلطان

چون جانش سلطان از تنگی بیشه بالشکرهای جرّار ومردان کینه گزار بیرون‌آمد وصفوف سلاطین راخالی‌یافت، میل بجانب لشکرنامدار حضرت عبیدالله سلطان‌نمود ومشارٌالیه ازمقام شجاعت‌و مردانگی انتهاض نموده در مقابلت‌بمقاتلت درآمد وجنگی عظیم قایم شد. عبیدالله سلطان که‌از پهلوانان‌نامدار الوس شیبان و

۱ـ در اصل: سلطانان.

از شیران کینه گزار مصاف پهلوانانست در مقام مصابرت پای ثبات فشرده و دست مردی درتر کش جلادت برده ، نخست بزخم پیکان جانگداز سینهٔ دشمنانرا هدف تیر بلا و ملامت کرد و درآن مصاف‌خونخوار که شدّت وقوع آن حکایت از حالت «اذا وقعت الواقعة»[۱] میکرد ونفس ارباب شجاعت درآن صف از عجز «لیس لوقعتها کاذبه»[۲] نشان میداد طوفان امواج خون ، دم از مرتبهٔ جامعهٔ خافضهٔ رافعه میزد . عبیدالله سلطان بزخم شمشیرآبدار ازدشمن غدّار خونخوار دمار برآورد و دراثنای دارو گیر وتضاعیف راندن خنجروشمشیر از غایت قوّت و مردانگی حملهای‌مردانه کرد . فامّا چون سمند تقدیر راهوار نبود، چشم زخمی‌رسیده واز اسب معر که‌نورد فتاده همچنان جنگ [۹۴ب] و جدال‌و مدافعت و قتال را مهیّا وآماده بود .

ابیات

آنکه خونریز صف مردانست — شیر میـدان عبید سلطانَست
جان دشمن سپند آتش او — سهم اقبال تیر ترکش او
چون بسوی عدوی دین تازد — از جهان بیخ او براندازد
بانگ‌مردی که‌درقزاق‌افکند — شهرت‌خویش درعراق افکند
نـه همین کاملست دانش را — مردیش بیخ کند جانش را
باد دایم قزاق ازو ترسان — شاه مُلك عراق ازو ترسان
منبع علم وحلم ومکنت وجاه — شیر صفـدر لقب عبیدالله

چون‌بواسطهٔ سکندرخوردن سمند سعادت وسقطهٔ فرس‌جهان‌نورد جلادت حضرت عبیدالله سلطان در غلوای جنگ جان‌سوز و شدّت حرب آتش‌افـروز از اسب افتاده همچنان دست قتال جهة دفع دشمن نابکار کشاده بود .

ذکر کرامت حضرت‌خان

ناگاه از کرامات عالی‌مقامات حضرت خان عالیمکان کرامتی‌غریب درآن

---

۱ و ۲- سورة الواقعه آیات: ۱و۲.

معرکه روی نمود و اگر گویند شاید تدوین این کتاب جهت تحریر و ثبت این کرامت باشد دور نیست وصورت این حکایت آن کرامت. آنکه در وقتی که سلاطین عظام بعزم تاخت الوس جانش سلطان ازموضع قرابدال با عساکرصاحب‌اقبال بعزم مباراة و قتال روان می‌شدند و جمیع طوایف از عساکر سلطانان عازم توجه شده هر کرا قوت‌اسب و قوّت بدن بود روی بجانب مدافعت ومقاتلت‌عسکرقزاق نهاد، عالیحضرت خان عالیمکان اشارت فرمودند که چهرها و ایکچیان خاصه و عساکر که از خراسان همراه موکب‌خاصّه بودند درین وقت همراه سلطانان در ظلّ‌رایت سعادت‌آیت، حضرت سلطنت‌پناهی،سلطان سپه‌دار لشکر معمور سلطان محمدتیمور متوجه صوب دشمن گردند وبقوّت سرپنجهٔ مردی از آن دشمنان نبردی دمار برآوردند. زمانی که عساکر خاصّه از ایکچیان نامدار و چهرهای شجاعت آثار عزم توجه کردند، بر زبان الهام نشان عالیحضرت خان [۹۵ر] عالیمکان جاری شد، که شما عساکروایکچیان‌خاصّه‌اید می‌باید که بعزم مردی رزی بجانب دشمن آورید وبهیچ‌وجه از وجوه باید که‌اصلاً التفات بجانب اولجه وغارت نکنید وروی وجه وعزم بسوی حطام[1] دنیا درحالت رزم نکنید ومطمح نظرشما باید که‌محاربهٔ دشمن وغلبه برو باشد نه‌آنکه فی‌الحال که اولجه‌وغارت‌ببینید تاخت بجانب ایشان گزینید، واگر چنین کنید ازنصرت‌و ظفر بی‌بهره ومحروم‌نشینید وهرگزچهرهٔ‌فتح درخواب نه‌بینیدوچون شما در ظلّ رایت حضرت محمّد تیمور سلطان بوظایف‌صبر اقدام نمایید و غیر جانب دشمن و محاربه ومقاتله با او روی بطرف و جانبی دیگر نکنید، خداوند تبارك وتعالی شما را نصرت کرامت فرماید و ذمّت همت خانی‌تعهد میفرماید که چون شما رتبت مقاتله در زیر رایت سعادت آیت حضرت محمّد تیمور سلطان صبر نموده توقف کنید و اصلاً جهة تاخت و گرفتن اولجه بطرفی بیرون نروید موازی آنچه دیگر اوزبکان بتاخت و غارت برده‌اند از وجوه خزانهٔ عامره

۱- در اصل: خطام.

تن [کذا] شما نموده شود و نواب خاصه از ارتفاعات و اموال خانلغ شمارا جواب گویند. فی‌الجمله ایشان مأمور شدند که در روز جنگ در زیر علم حضرت سلطان محمّد تیمور توقف کرده اصلاً میل بجانب تالان و غارت مال و اولجه نکنند و از حضرت سلطان بهیچ‌حال جدا نگردند واگرچه جمیع اموال‌عالم، مردمان بغارت و اولجه برند. بدین موجب آن طایفه مأمور شده در ظلّ رایت سعادت آیت حضرت سلطان روانه شدند. چون بجنگ‌گاه رسیدند و لشکر جانش‌سلطان که از اعیان الوس قزّاق‌اند بعضی بیرون آمدند و بمحاربه مشغول شدند وعساکر سلطانان چون تفرّس غلبه لشکر خود کردند بصوب اولجه وتاخت روان شدند وجانش باعامهٔ لشکر خود بیرون آمد[1] ومیان ایشان و سلطانان که اکثر لشکر ایشان بتاخت [۹۵ پ] رفته بودند مقابلت افتاد وچون جانش‌سلطان از کمین‌گاه با لشکر فراوان بیرون آمده بود درمقابل حضرت‌عبیدالله سلطان افتاد وکارمحاربه اشتداد تمام پذیرفت وعبیدالله سلطانرا آن بی‌دولتان ازاسب فروافکندند وسلطان مذکور جنگهای مردانه کرده اطراف و جوانب خودرا محیط به تیغ وخنجر واسباب جنگ و کرّ وفرّ یافت‌روی برتافتن نه‌کار مردی و طاقت ایستادن خارج ازقوّت مردان نبردی بود. فامّا حضرت سلطان مشارالیه همچنان درمقام محاربه و جدال قایم بود وچشم لطف در شاهراه عنایت «نصرٌ من‌الله وفتحٌ قریب»[2] نهاده و گوش هوش درطریق سماع ندای «وبشرِ المؤمنین»[3] گشاده کوششهای مردانه تقدیم می‌نمود. در اثنای این حال که‌کارازکار اندیشه گذشته واسباب نصرت بحسب ظاهر مطلقاً درنوشته بود.

وصف جنگ کردن محمد تیمورسلطان

ناگاه رایت منصور حضرت پادشاه بزرگ سلطان واجب التعظیم موفور الحبور سلطان محمّد تیمور همچو آفتاب جهانتاب درظلمات آن‌معرکه تابان شد و مهر سپهر مصاف و خورشید کثیرالاوصاف آن محل‌دار و گیر علم عالم تسخیر

۱ـ در اصل: آید. ۲ و ۳ـ سورة الصف آیهٔ ۱۳.

آن‌حضرت شد.جماعت عساکرسلاطین که در وادی حیرت درمانده وسمندناامیدی از فتح ونصرت در مضایق آن عرصهٔ زحمت و وحشت رانده بودند از طلـوع ماهچهٔ رایت حضرت سلطان نصرت‌نشان، همگنانرا دیدهٔ امید روشن شد و از نزور غبـار موکب نصرت اثارت جسم [و] جان همگی مقرور و خاطر پریشان از نکبات هموم بـاز رسته مبتهج و مسرور شد . آوازهٔ گورکه و کوس سلطانی که مبشّر سعادت و دولت خـاقانی و مبلّغ خبر فتح و ظفر عساکر خانی بود در گوش همگنان همچو طبل ، بشارت بخت روز عید سعید داد . ظهور مخایل جنود و عساکر آن سلطان موفورالمآثر گویی حکایت‌ازظهورغرّهٔ غرّاء صبح صادق میکرد که دروآفتاب‌بخت‌و نصرت تابان شد واشعهٔ لوامع بامدادظفر ازو دربیابان هویدا گشت .طلوع‌سعادت [۹۶ر] ازپیشانی‌غرّاءخیل قوی‌السیر که‌حاکی‌ازبخت‌ودولت«الخیل معقود بنواصیها الخیر»[1] بود،برهمگنان‌ازاسیران بیداء هیجا مبارك‌ومیمون‌آمد وآثار قوّت‌وشوکت که‌لازم ظهورخیل‌حضرت‌خان عالیمکانست درابدان حاضران[2] حیاتی تازه‌ودراشباح[3] ناظران روح وراحت بی‌اندازه ایداع و ابداع کرد .آنان که روی ظفر را در خواب دیدندی و از گلستان ناامیدی تمامی گلهای غم و محنت چیدندی ، طلعت ظفر را درآیینهٔ تیغ حضرت سلطان بعین عیـان دیدند و از گلزار الطاف بی‌شمار حضرت وهّاب جبّارهزار گونه‌ورد ورود نعم وعوارف‌و ریحان روایح ولطایف چیدند ، فی‌الجمله همگنانرا قوّت تازه از رسیدن رایات سعادت‌آیات حضرت سلطان‌عالیمکان پیدا شد و درخواطر[4] مخایل غلبه[5] بر خصم وظفربرعدوی نابکاربکارآمد ونوایرعزایم درمدافعت اعدا همچو مشاعل انوار اشتعالی تازه یافت و حضرت سلطنت پناهی با

۱ـ الخیر معقود بنواصی‌الخیل‌الی‌یوم‌القیامة. بخاری :مناقب ۲۸ـمسلم بن‌حجاج:زکاة ۲۵، اماره ۹۶، ۹۹ـ اباداود : جهاد ۳۳ـ الموطا: جهاد ٤٤ ـ احمد بن‌حنبل: III ، ۳۹،۵۰، ۱۸۱ .

۲ـ در اصل :حاضرات. ۳ـ در اصل:اشیاح. ۴ـ در اصل : فواطر.

۵ـ در اصل: علیه .

خواص عساکر خود وعساکرخـاصّه و ایکچیان حضرت خـان عالیمکان روی عزم بجانب قتال آورده،درآن معرکهٔ مردی، داد پهلوانیو رجولیت دادندوابواب هلاکو بوار بر روی مخالفان دولت ابد پیوند گشادند. درآن بوم از شاهباز عزم سلطانی نهضتیجهة شکاراعداء نابکارکامکارروی نمود که چرخ نیلگون فلك اخضرراچنگال شکسته گشتوشاهین قضا بر پنجهٔ مردی سلطانی هزارآفرین گفت. حضرتسلطان حملهٔ فرمود که از صولت آن رستم عجم در چاهخجالت سر فرو برد و سفندیار[را] ازانفعال صولت آن قتال پای در مغاك هلاك فرورفت . تیر ازسهم شجاعت جوانان کار پی زده درخاك نشست و کمانرا ازشدّت بأس آن مصاف پشت دو تا شد ، نیزه با قد خمیده همچو مار در ثقب اندرون غرق خون استقرار میپذیرفت و شمشیر تا از مقرّ غلاف بیرونآمده بود قرار گاهی غیرکلهٔ دشمنان نمییافت . زره با هزار دیده بر دشمنان خون میگریست وسپر هر چند سینهٔ آهنین پیش کرده بود [۲۹٦پ] فامّا از زخم گرز گران روی درپیچیده بیتاب مینمود.

ابیات

ساخت صفّ قزاق را ویران — صولت حملهٔ تُمور سلطان
شعله زد عزم آتشآهنگش — چرخرا سوختآتش جنگش
پیربهرام چرخ ازوخجلاست — پیشاو آفتـاب منفعل است
دشمن امروز میکشد کوری — دیده گویا نهیب تیموری
تمر اندر عرب حدید بود — بأس او بیشکی شدید بود
تو ز قرآن حدید نشنیدی — « فیه بأسشدید »[۱] نشنیدی
تا ابد باد پاس و قوّت او — پاسدار جهان مـروت او

القصه بعد از جریان محاربات شدیده فیمابین و اقدام بر وظایف ضرب و حرب ازطرفین ، عساکر منصورهٔ سلطانان را قوّت و شدّت ازجانب حضرت سلطان

۱ـ سورة الحدید قسمتی ازآیهٔ: ۲۵ .

رسیده ومقتضای فرمودهٔ «انا لننصر رُسلنا والذین آمنوا معهم»[1] بکاردرآمده. علامات فتح ونصرت بررایات عسکر اسلام پیداشد و بحکم «فهزموهم باذن‌الله»[2] آثار ضعف و هزیمت بر لشکر جانش‌سلطان هویدا آمد. حضرت‌سلطان باتفاق سلاطین حملهٔ مردانه ونبردی‌شیرانه کرده جانش‌سلطان‌رو بصوب انهزام نهاد وصنوف جنود قزاق بیکدیگر برآمده باذن‌الله‌تعالی واراداته تمامی رو بگریزنهادند و پای هزیمت بسوی بلاد برندق خان برگشادند و بسیاری از پهلوانان نامدار ایشان بقتل آمدند و احمد سلطان ولد جانش سلطان بعد از آنکه جنگهای مردانه کرده بود و بزخم تیروشمشیر نکایت از روزگار هر مرد پهلوان دلیر بر آورده بعداز هزیمت پدرش جانش‌سلطان عزم فرار کرد وچون دست تقدیرجزای اعمال بد او در دامن فعال‌ذمیمه‌اش نهاده وآنچه درسال گذشته با اسیران وضعیفان ولایت ماوراءالنهر کرده بود حالی جزای‌او بدر پرتو داده‌بود [کذا] هرچند خواست که‌ازآن‌معرکهٔ خونخواررخت حیات بر ساحل نجات افکند، موج خیز طوفان بلا اورا فرو گرفته بجزای اسیر ساختن مسلمانان[۹۷ر] دردست صولت وقوّت عساکر همایون اسیر و دست گیرشدو اورا گرفته بخدمت حضرت‌سلطنت‌حمزه‌سلطان که‌بزرگترین سلطانان وفی‌الحقیقة اسپه سالارعساکرحضرت‌خان بود حاضر گردانیدند ونوایر قهروغضب سلطانی‌نسبت باآن بدبزندگانی درحرکت‌آمد وبعوض خون برادرحضرت حمزه سلطان که سابقاً بصولت انتقام جانش‌سلطان مقتول گشته بودآن اسیر کمند بلا بقید قتل وفنا مبتلا شد وسر اورا که ازدوطرف اسیر کمند زلف طرّار اوبود از بندزلف رهانیده همراه خبر فتح‌و بشارت به پایهٔ سریر اعلی فرستادند وطنطنهٔ کوس بشارت و ولولهٔ بوس غارت در اطراف و اکناف آن بلاد و دیار انداختند ومبشّران سبك رفتار استعارهٔ سرعت قطع مسافت ازبرق وباد[3] نموده واودیهٔ‌آن صحرای‌خونخواررا بقدم‌استعجال

۱ـ سورهٔ‌غافر [المؤمن] آیهٔ: ۵۱. ۲ـ سورة البقره‌آیهٔ: ۲۵۱. ۳ـ در اصل: برق وباده.

پیموده خبر ظفراثر باسر دشمن منکوب و مغلوب به پایهٔ سریرسعادت مصیرحضرت خلیفةالرحمانی روانه گردانیدند .

ابیات

سر احمد کـه زلف دار رسید — زلف او چون کمند دار رسید
تن او چون رهد ز زیر کمند — سر او را نـگر اسیر کمند
نیست زلف آنکه برسرتن اوست — در هلاك آن طناب گردن اوست
سر او را نگر ز زلف کمند — تا سرش را بزلف آویزند
سر چو با زلف پیش خان آمد — نزد اهل خـرد عیان آمد
که هرآنکس کهسرکشدزین در — بند کرده نهد بدین در سر
تا جهان هست خان شیبان باد — خانـه دشمنانش ویران باد
سر دشمن فـدای خاك درش — براو[۱] اوفتـاده باد سرش
خان عالـم خلیفة الـرحمـن — جان آدم محمـد شیبان

۱ـ در اصل: براوفتاده .

ذکر غارت کردن سلطانان الوس جانش سلطان قزاق را وعود عساکر سلطانی بسوی اردوی خانی

اواسط شهرذی قعده سنهٔ اربع عشروتسعمایه فتح نامدارقزّاق واقع شد و جانش سلطان فرار کرد و ولداواحمد سلطان مقتول گشت[۹۷ب]وعساکر ظفر شعار سلاطین عظام مظفّر و منصور موفورالنعمة والسرور بعداز حصول فتح ونصرت روی عزیمت بجانب غارت برافراختند وولوله و نفیردارو گیردرمیان الوس قزّاق انداختندو جهات و اسبابی که ایشان در آن موضع غارت کردند و باولجه و اسیرآوردند در شرح و بسط در نمی‌آیسد و زبان تحریر[۱] در تفصیل آنها قایل بتقصیر، نه مایل به تقریرست از جمله زیادت از ده هزار خانه قزّاق باشد که آنرا بر گردونها بسته و گردونها برشترها بار کرده ، ازآن مصاف بیرون آوردند. چه خانها ! قصرها برهوا برافراخته و در فضای جوّ عالم خانه از چوب ساخته . از درخت خدنگ تیرها و تختها در غایت متانت و احکام و صنعت و آرایش تمام مکمّل گردانیده و نمدهای رنگا رنگ بنقوش غریبه و دُوال بُریها در کمال لطف و صنعت پیراسته . پایهٔ قدر هرخانه بطارم افلاک رسانیده. آنچه خانها و منازل بزرگان و سلطانان ایشان بود خرگاههای لطیف می‌نمود ، هرخرگاهی شایستی گنجایی بیست آدمی یا زیادت داشتی که بحضور و فراغ درو نشینند و آن خرگاه کلان برِبالای گردون بسته و چند سرشتر در زیر گردون درآورده‌میکشیدند و در اندرون آن خرگاها عورات و اطفال اکابر و سران ایشان بود ویک سرآدمی را از اوزبک شیبانی گاه بود که‌چند خرگاه ازین درحیطهٔ تصرف آمده بود و بدست تالان و غارت و اولجه ازآن‌مصاف بیرون آورده و دیگرخانهاء سایر مردمان برهیئة طولانی ساخته و بصنعت و لطافت تمام پرداخته ، بریک شتر و زیادت گردون آنرا بار کرده و دریچها ازپیش و پس آن

۱ـ دراصل: تحرر.

خانه جهة نظاره ساکنان آن خانه مهیا داشته بودند و ازین جنس خانه بسیار در دست عساکر شوکت مآثر افتاد.

حکایت

اول روز کـه در خارج بلدهٔ یسی این فقیر باردویهٔ همایون ملحق شدم و عالیحضرت خان عالیمکان هنوز [۹۸ر] ازشهر یسی بمعسکر همایون معاودت نفرموده بودند وفقیر آنروز اسباب غارت لشکررا که ازقزّاق بیرون آورده بودند ندیده بودم. چون در حوالی یورت حضرت خان عالیمکان بر آن خانها که از قزّاق بیرون آورده بودند مطلع شدم مرا ازغرابت ترکیب آن خانها که برفضای هوا گویی بنا کرده‌اند تعجبها روی نمود چه خرگاههای بغایت عظیم دیدم بربالای گردونها برافراشته و خانهای واسع الاطراف بافته با روزنها و روشناها ملبس بلباسهای نمدی در غایت آرایش وزینت وتکلف وهمچنین درجمیع خانهای سلاطین وامرا مثل آن خرگاهها و خانهای روان دیدم گویی تمام اردویه محفوف بآن بیوت عامره مرتفعة البنیانست که عقل در حسن صنعت و لطافت آن حیـران و سر گردانست. دیـگر روز که بفرّ مجالست محفل همایون مشرّف شدم تهنیة فتح و مبارکی آن ظفر و غلبه براعدا در حضور حضرت خان معروض داشتم و گفتم حضرت حق تعالی درباب ظفر مسلمانان بر کفّار یهود از بنی‌النضیر میفرماید «و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم»[1] یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی میراث گذاشت جهة مسلمانان زمین کافـران و دیار و اموال ایشانرا و چه مناسبست درین صورت آن معنی، چـه زمین ودیار قزّاق این خانها بود که بمیراث رسیده بعساکراسلام و زمین و دیار ایشان کـه این خانهای روانست حالی میراث عسکراسلام شده که از آن بلاد نقل کرده‌اند و در همه‌فتوح، ارباب فتح اموال و اسباب را از خانها نقل میکنند و درین غزا اصل خانها را نقل کردند ، پس میراث یافتن زمین و دیار درین صورت وضوحـی تمام داشته باشد.

۱ـ سورة‌الاحزاب آیة: ۲۷ .

فی‌الجمله عساکرهمایون‌خانهاء روان ایشانرا با اسب و شترواسباب که آن خانها را نقل کنند تمامی درحیطهٔ تصرف خود درآوردند وازآن بلاد برآوردند.

ابیات

خانهای روان قوم قزاق | هست مشهور جملهٔ آفاق
گربزرگ قزاق‌وگردون است | خانه‌اش برفراز گردون است
گسر زمین و دیارشان بینی | خانهابرهوا رران‌بینی [۹۸ب]
چونکه غارت کنند قوم قزاق | می‌برند ازسرارخوت ویراق
آنکـه او غارت قزاق آورد | خانها همـره یراق آورد
درجهان بادبخت شیبان خان | خانهای قزاق ازو ویـران

و اما رخوت و اسباب وامتعه و دراب و گاو و شترو گوسفند عدد آنها در احصاوعدّ در نمی‌آید چنانچه عساکر همایون مدت چهل روز و زیادت که در دیار قزّاق بودند از مطعومات حبوبی یکدانه همراه ایشان نبود تمامـی معیشت وغذاء ایشان منحصر بود در گوشت گوسفند. چنانچه از ثقاة استماع افتاد که یك سر آدمی هرروز چند گوسفند میکشت و چون سرما افراط تام داشت در همه اوقات آتش اشتهاء طعام را فروزشی تمام بود و مرد بود که چند سر گوسفند ذبح میکردو تناول می‌نمود و اطراف واحشاءِ آن را می‌انکند و با وجود آنکه کثرت خلقی چنان که یاد کردیم همچنین افراطی درذبح گوسفندان بظهور آوردند، گوسفندان بی‌حدّ و عدّ ازآن دیار به بلاد ترکستان رسانیدند واز ثقاة استماع افتاد که بعداز چند ماه کـه رایات همایون از بلاد قزّاق بسلامت و سعادت معاودت فرموده بود میگفتند که هنوز مردم ازبك واهل ترکستان بنقل خانها و گوسفندان قوم قزّاق مشغولند.فی‌الجمله همچنین غارت و استهلاکی در هیچ زمان از ازمنه، لشکرقزّاق را روی ننموده، و شکستی بدین شناعت که ایشانرا از عساکرهمایون دست[1] داد در

۱ـ در اصل:است.

هیچ عصر از اعصار و قرن از قروق آنجماعت را دست نداده و این همه از دولت و اقبال حضرت خان عالیمکانست . القصّه بعد از انهزام لشکر قزّاق و استیفاءِ غارت و اولجه و تالان که از عساکرهمایون بصدورپیوست، حضرات سلاطین عظام در عین عظمت واحتشام مقضی‌المقصدوالمرام، عزم معلودت بخدمت عالیحضرت‌خان‌عالیمکان فرمودند و بتأنّی و فراغ تمام ترك استعجال نموده،منزل بمنزل کوچ میکردند و در شدّت‌آن سرما ونکایت‌آن برودت وظایف مصابرت [۹۹ر] تقدیم می‌نمودند.تاجماعت عساکرمنصوره بفراغ بال بلا اضطراب و تردّد و ملال،اولجه و غارت خود را ببلاد ترکستان نقل کنند تا بعد از چند کوچ باردویهٔ همایون در کمال دولت میمون و عین سعادت روز افزون، عزّ وصول و شرف التحاق‌یافتند وبجهة ادراك التثام قوایم سریرعظمت وخلافت مصیرعالیحضرت‌خانی، ظلّ سبحانی،خلیفة‌الرحمانی،درآن راه شتافتند . چون بشرف مجلس همایون مشرف شدند، حضرت خان تمامی سلاطین عظام‌را منظور انظار الطاف‌وعنایت پادشاهانه‌فرموده، همگنانرا‌بنوازشهای‌خسروانه مشرّف وسرافراز فرمود وامر عالی صادر شد که منشیان فصیح‌البیان ، قلم فصاحت رقم‌را گشوده، فتح نامها باطراف بلاد ترکستان وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان‌و قندهار واستراباد تابحدود دامغان‌نوشتند وصورت آن فتح عظیم را که سالهامرادو مقصود سلاطین نامدار و مطلب ومرام خواقین عالیمقدار بوده ودست‌هیچ‌خان‌عالی‌- شأن نقاب فتح‌وظفر ازچهرهٔ مقصودخودنگشوده، اعلام سُکّان ممالك‌وواردان‌طرق‌و مسالك سازند و درآن باب انواع بـراعت وبلاغت‌بمستعنی ن[کذا] نکات‌فصاحت رسانند و رسایل انیقهٔ غریبه به‌پردازند تا یاد کارخانـی در اطراف عالم فانی سالها اشتهار وانتشار یابد وامر عالی صادر شد که این مطلع ترکی برصدر هرفتح نـامه نویسند ومطلع‌اینست.[1] منشیان فصاحت آثار برحسب امر همایـون در اتمام آن شغل کوشش نمودند وفتح نامها تمامی مکمّل ساخته همراه رُسُل باطراف ممالك

۱ ـ جای مطلع درنسخه سفید است .

روانه گردانیدند واخبار آن فتح‌نامدار بسکّان امصار وقطّان اقطار هرمملکت ودیار رسانیدند وحکم همایون عزّصدور یافت که سر احمد سلطان بازلفهای آویخته همراه فتح نامهٔ ماوراءالنهروخراسان روان گردانند[۹۹پ] ودر هرمملکت چند روز آویخته، نوبت‌بشارت زنند تا دشمنان بد فرجام بدانند که سرانجام کسی که با دولت همایون مخالفت کند اینست که سربردار بیند وبـاسریکتا [کذا] دور از احباب وانصار نشیند والحمدلله علی نعمه والطافه وعوارفه واعطافه ورعایاء ممالك محروسه خصوصاً مردم کوفین و ولایت بخارا را استظهار تمام بدولت ابد فرجام حاصل گردد که موکب همایون جهة انتقام از آنجماعت که سال گذشته غارت و اولجه ازیشان گرفته بودند وایشانرا در زیر قدم ذلّ ووبال‌فرسوده تجشّم همچنین سیری‌عنیف وتکفّل مهمی جسیم فرمود واز کمال مرحمت واشفاق،قصاص آن‌افعال ذمیمه از گروه قزّاق‌خواسته، سراحمد سلطان که سر آن فتنه بود بریده و آنرا در بند زلف‌تابناك او پیچیده بردار ادباربست ورونق کار خانهٔ قزّاق که سالها در بازار آفاق رواج داشت بدست تدبیرو زخم شمشیر بشکست.

ابیات

بـارك الله عزایم خـانی — سایهٔ نامـدار رحمانـی
شاخ کفر و نفاق را افکند — بیخ قوم[1] قزاق رابر کند
چون‌بکسرعدوعزیمت کرد — جانش‌وصدچواوهزیمت کرد
سر دشمن بزیر پا آورد — وعدهٔ دوستان بجا آورد
غارت و اولجهٔ گروه قزاق — ازخراسان گذشت‌وشدبعراق[2]
نه که تنها قزاق میگیرد — سال دیگر عراق میگیرد
چونکه‌لشکرزدشت بازآرد — روی همت سوی حجاز آرد
صرف گنج وزروخزینه‌کند — جای در مکه و مدینه کند
خانِ شیبان امام عالم باد — دشمنش ازهمه‌جهان کم باد

۱ ـ دراصل: نوم. ۲ ـ دراصل: بقزاق.

ذکر عزیمت حضرت خلیفة الرحمن بجنگ برندق خان و غارت کردن الوس تانش سلطان برادر جانش سلطان

چون سلاطین عظام مقضی المرام از جنگ قزّاق معاودت نمودند و اولجه و غارت اولوس جانش سلطان باردویهٔ همایون رسید و آثار بشاشت فتح و نصرت بر سیمای حال همگنان [۱۰۰ر] واضح و لایح شد، عزم جهانگیر ممالك تسخیر عالیحضرت خان عالیمکان بمجرد همان فتح اکتفا ننمود و آنچنان فتحی نامدار که اگر دیگری را از سلاطین عالم و پادشاهان عرب و عجم میسر شده بودی، شایستی آنرا سرمایهٔ افتخار ساختندی و صدای کوس بشارت در اطراف و اکناف آفاق انداختندی، درنظر وقع و اعتبار حضرت خان عالیمقدار مقدار برگ کاهی نسنجید و در جنب همّت عالی بقدر خردل دانهٔ ننمود[1] و عزایم خانی اصلاً بدان رضا نداد که تا سایر بلاد قزّاق و اصل قشلاق گاه برندق خان فرسودهٔ حوافر خیل عساکر جهانستان نگردد، بعزم معاودت از آن مملکت قدم گشایند و از آن دیار خونخوار بجانب بلاد ترکستان و ماوراءالنهر باز آیند، چه شاهباز عزیمت خانی چون بقصد صید پرواز کرد تا چرخ گردونرا در زیر چنگال عقاب نگیرد، باز گشتن او بساعد سعادت از باب محالاتست و چون خان بزرگ نامدار قزّاق در آن وقت برندق خان بود و پهلوان یگانه و مشهور زمانه در میان ایشان برادر نامدار او قاسم سلطان و مسافت میان یورت قشلاق ایشان و موضع ایشان و موضع قرا ابدال که در آن مستقرّ اردویهٔ عزّ و جلال حضرت خان صاحب اقبال بود شاید پانجده روزه راه بوده باشد و غلبهٔ برف و یخ و سرما بمرتبهٔ که ورای آن در قوّهٔ تصویر نبود و وصف و شرح آن در حیّز تقریر و تحریر نمی آید. باوجود ضعف و نکایتی که باسب و

---

۱ ـ در اصل: تیمور.

اشتر عسکر ظفر مقرّ رسیده بود و اکثر آن حیوانات از شدّت برف وسرما هلاك شده و سردرآوردهٔ هر کنج مغاك گشته‌بودند اصلاً عزایم خانی رخصت نمی‌داد که قبل از استیصال الوس برندق خان وقاسم سلطان ودیگر سلطانان قزّاق از آن‌محل معاودت فرماید وتا طعم نکال و عذاب بمذاق خان قزّاق نرسانند، رجوع بصوب بلاد ترکستان نزد جلایل عزایم‌حضرت‌خان بغایت‌مستبعدمی نمود. بنابرین مقدمات در روز[ی] که‌سلطانان [۱۰۰پ] از جنگ‌جانش‌وهزیمت‌وغارت وقتل ولداو باز گشتند، عزم‌حضرت‌خان بمحاربهٔ برندق خان جزم شد و ازمنزل قراابدال کوچ‌فرمود ویك مرحله بصوب قشلاق برندق‌خان [پیش رفت] ودرین‌مرحله از هزاران افزون‌شتر و اسب رو بسوی‌مرحلهٔ هلاك نهادند ودر بهارستان آن برف همچو برگ که درخزان از درخت فرو ریزد برخاك افتادند وسرما اشتدادی‌غریب نمود واز کثرت برف که در راه فتاده بود اولاغانرا درمیان برف تمام قوایم پوشیده‌می‌شد وچون برف‌فتاده‌از شدّت سرما یخ بسته بود ومبادی ایّام‌حمل درو این مقدارتأثیر کرده که درمداخل آن قوایم حیوانات غور میکرد وبرروی یخ نمی‌ایستاد این هم علاوهٔ صعوبت‌مرور درآن راه صعبناك میشد واگر اسبی یاشتری را پای در یخ فرو رفتی‌دربعضی‌مواضع بود که تا سینه‌دریخ‌وبرف‌می‌نشست واصلاً ازضعف وبی‌قوّتی که حیوانرا ازبی‌قوتی طاری[۱] شده بود نمی‌یارست که‌خودرا از آن‌مضیق‌خلاص‌ونجات‌دهد ودرین کشاکش بسی از مراکب نامدار وشتران راهوار هلاك شدند. فی‌الجمله درین مرحله از شدّت و مشقّت سرما وضعف حیوانات نکایتی عظیم مردمان اردویه را روی نمود، بمرتبهٔ که در تمام آن مراحل مماثل‌آن شدّت وزحمت ندیده بودند، دیگر روز ازآن مرحله هم کوچ فرمودند وچند فرسخی دیگر در میان آن برف ویخ بران اولاغان ضعیف سیر کردند وعذاب ونکال این مرحله بازاضعاف‌آن شدوبسیاری‌از اولاغان درین مرحله هم هلاك گشت و کار مردم روی در شدّت آورد و مضمون

۱ ـ در اصل : طاوی.

«هنالك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیداً» حسب الحال آن جماعت گشت و کسی را در آن باب یارای تکلم نبود چه عزم حضرت خان بصوب بلاد قشلاق برندق خان وقاسم سلطان واستیصال الوس ایشان جزم شده بود واگر بدان نسق کوچ بر کوچ میرفتند شایستی بعد از چند مرحله یك حیوان از حیوانات اردویه زنده وسالم [۱۰۱ر] نماندی و زبان حال آنجماعت مضمون «افتهلکنا[1] بمافعل المبطلون»[2] فروخواندی .

۱ ـ در اصل : انهلکنا . ۲ ـ سورة الاعراف آیة : ۱۷۳ .

ذکر التماس سلطانان که موکب همایون معاودت فرمایند

حضرات سلاطین عظام چون هلاك حیوانات لشکر واستیصال مردم مشاهده نمودند از زبان حال ضعفا در مقام تضرّع و نیاز درآمده، شرح کمال اختلال لشکر و هلاك حیوانات بی‌مرّ در مجلس همایون معروض داشتند و نمودند کـه بحمدالله موکب سعادت واقبال خانی، در عین دولت و کامرانی به بلاد قزّاق فرمودند واولوس جانش سلطان که از اعاظم سلاطین قزّاق است عرضهٔ غارت و اولجه شد و صاحب الوس مغلوب و منکوب بصوب فرار روی نهاد و فرزنـد دلبند او اسیر کمند هلاك شد وعساکر منصوره درین تاخت، باولجه وغارت فراوان فایز گشتند وانواع نعمتهای گوناگون و الوان تجملهای موزون را بدست غارت حایز[1] گشتند و امروز قریب چهل روزست که رایت همایون در کمال عزّت وعظمت وحشمت در وسط بلاد قزّاق استقرار دارند وسرایا[2] وطوایف عساکر نصرت مآثر باطراف تاخت می‌نمایند وغارت می‌آرند. در چنین مدّت مدید یك آفریده از مردم قزّاق و جماعت الوس برندق خان وقاسم سلطانرا مجال قوّت وقدرت آن نبود که در مقام حمیّت و غیرت درآمده ازمحل و مستقرّ خویش اندك حرکتی نمایند واز موقف مردی و مردانگی نهضتی کرده در صدد مدافعت و مقابلت درآیندو همچوسنگ درزمین چسبیده و همچویخ در میان نیها مرده وافسرده، یك کس را بخبر گیری نفرستادند، چه جای آنکه لشکر کشی کنند یادرمقام خود نمایی و زبون گیری درآیند واین دلالت برغایت عجزواضطرار ایشان میکند که در مغاك بیشه سرفروبرده نام وناموس قزّاق که مشهور آفاقند برباد می‌دهندواصلاً روی بمیدان محاربت ومدافعت نمی‌نهند وموکب همایون مدتهاست که متحمل انواع شداید و زحمات گشته درین مضایق نشسته‌اند و عساکر[۱۰۱پ]

---

۱ ـ دراصل: جایز. ۲ ـ دراصل: سرایا.

منصوره با وجود آنکه از مسافات بعیده روی جمعیّت بدین بلاد آورده‌اند همیشه بر سمند جلادت ومردانگی سوار از اطراف واقطار این دیار غارت واولجه باردویهٔ همایون میرسانند وتا غایت که دراسبها وشترها بقیّتی وبقایی متصور می‌نمود این جماعت را درسعی و کوشش تقصیری نبود ولسان حال ایشان ناطق بدین کلمات که «اذهب انت وربّك فقاتلا انّامعکم قاتلون»[1] فامّا اکنون که لشکر هلاك روی در اولاغان این جماعت نهاده وآوازه مرگ در میان اسب وشتر فتاده و در هر مرحله هزاران وزیادت در راه هلاك میروند و هر اسب را سوار در وادی وفات مضمون «اناجل‌الله لآت»[2] میخواند و مرکب حیات را بسرمنزل ممات میراند و لشکر تا بسرحد قشلاق‌برندق خان میرسند از اولاغان‌ایشان‌اثری باقی نه وایشانرا غیررایدموت، مطعم وساقی‌نیست .

ابیات

اسب و اشتر همه هلاك شدند — سر فرو برده در مغاك شدند
لاشهای اولاغ در هر راه — اوفتاده نحیف‌وزرد چو کاه
اسبها خشك و مانده در رنجند — گوییا اسبهای شطرنجند
شتران ضعیف افتاده — زآرزوی گیاه جان داده
شتر و اسب چون شود نابود — گردد این‌لشکر و مدد نابود
اوزبکان چون بره پیاده شوند — در مغاك فنا فتاده شوند

اکنون اگر عنایت خانی بقا و زندگانی لشکر خود میخواهند اندیشه درباب‌ایشان بدان‌مقصورشده که بمعاودت بلادترکستان لشکرراماًذون‌سازند، شاید بقیّتی ازحیوانات که حالی مبتلای بلای فنا وممات نگشته‌اند خودرا ازین‌غرقاب حوادث‌و آفات وطوفان‌بلیّات ومخافات بساحل بقاونجات رسانند والا فقدان‌قوت‌و قوّت همگنانرا از آدمی‌و حیوان‌در وادی وفات میراند .

۱ ـ اذهب انت و ربك فقاتلا اناهاهنا قاعدون . سورة المائده قسمتی از آیهٔ : ۲٤ .

۲ ـ سورة العنکبوت آیهٔ : ۲۹ .

ذکر جواب حضرت خان سلطانانرا

چون سلاطین عظمت‌شعار، ضعف حـال و کمال اختلال لشکر را بدیـن تفصیل معروض محفل همایون حضـرت خلیفةالرحمانی گردانیدند، آن حضرت از مقام [۱۰۲ر] غیرت وحمیّت که شعارپادشاهان باشد همّت عظیم نهمت است در آمده،فرمودند:ماز بلاد خراسان عزم غزای قزّاق جزم کرده، بولایت‌ماوراءالنهردر- آمدیم وفرزندان کامکار و برادران سلطنت‌شعار، ازاقطار ولایات وامصار خود عزایم مردانه را تشحیذنموده، قدم در طریق مردی نهادند وبسرحد بلادقزّاق درآمدند و بحمدالله چنین فتحی نامدار که در قرون و ادوار هیچکس را از پادشاهان کامـکار دست نداده،روی نمود واولجهو غارت قوم قزّاق باطراف مملکت‌ما رسید. اکنون کجا کمال عزیمت ما که همچو صارم‌آبدار، قاطع آمال دشمنان‌غدّارست، رخصت میدهد که قبل‌ازآنکه برندق خان و قاسم سلطان که چشم وچراغ دودمان قزاق و مقدم ولشکر سالار خانان نامدار دشت‌قبچاقند، از کاس‌بأس[1] ما شربت انتقام در کام جان نگرفته وبقواضب ثواقب ما تن‌و جان را اسیر وادی فنا نساخته ازین مقام‌باز گردیم وعرصهٔ جدال‌و قتال باوجود تقارب عسکرین‌وقرب تلاقی فئتین[2] درنوردیم و اگر فرضاً ایشان ازمقام بی حمیّتی حمایت حوزهٔ عرض‌وناموس را نصب‌العین دیدهٔ غیرت نسازند وسهم جلادت‌و مردانگی را بصوب لشکرما نیندازند ودر مغاك اختفا سر در گریبان اختبا دربرند وبدست مـردی پردهٔ حرب را ندرند مـا را در مذهب مردی چگونه جایز باشد بعداز خوض، اعراض نمودن و بقدم آسایش راه معاودت بعداز مقاربت پیمودن وعزمةالملوك کی‌رخصت‌دهد مارا که در وادی عجز و تهاون سلوك کنیم وسوی طریق محاربت وشاهراه مباراة ومقاومت را مسلوك سازیم واگر

۱ ـ در اصل : یأس . ۲ ـ در اصل : فئتین.

بران تقدیر که اسب و شتر ضعیف نمانند و عامهٔ اولاغان قطع این وادی خونخوار نتوانند درخیل ما حالی ده هزار شتر مایهٔ جمّازهٔ زورناك بی‌باك حاضرند که هر یك همچوباد زمین‌نورد وهمچو گرد، گردعالم گردند. درترکیب‌ضعیف ایشان هزار گونه قوّت رفتار پیدا ودر هیئت‌نحیفشان آثار قطع‌منازل بی پایان هویدا، هرجمازه آوازه رفتار درمرابذ قطار[1] هفت کانهٔ فلك انداخته وهرمایه‌ازسرعت [۱۰۲پ]رفتار، بازار سودای رهروانرا صاحب رواج ساخته، در یك نفس بهر کامی چهار ماه بر- زمین نهد و بهرقدمی ازچهار حوض بچام خانهٔ خود سایرانرا زلال حیات دهد.[۲] در باریکی همچو تیر لیکن تیر ازسرعت او در وادی‌رفتار پر بیندازد. همچو کمان پشت خم لیکن قوس گردونرا در عقب‌خود بی پی سازد باداگر با اوهمراهی کند همچو اعصار درخاك افتد واگرهوا بااودرمسیردم‌ازرفتار زند، همچو بخار درخانهٔ تن، پای در گل‌ماند.

ابیات

ناقهایی که تیز رفتارند	همچو انجم بچرخ سیّارند
در زمین همچو بادگردیده	در دمی صد فضا نوردیده
همچوخط بصربریده طُرق	لمحهٔ رفته از افق بافق
بروش‌همچو برق در یکدم	کرده قطع مسافت عالم
چرخ‌را زیرپا کشیده بسیر	پرفکنده زسهم سیرش‌طیر
باد اگر در پیش فتاده دمی	سالها پس بمانده در قدمی

ما را چون چنین شتران ماده‌آماده باشد وهمچنین‌ما یها سود عالم گردی بما داده [؟] سزاوارآنکه ده هزار جوان نامدار که هریك در معرکه هیجا پلنگی خونخوار ودرمصاف جنگ نهنگی کینه‌گزارباشند، برین ده‌هزارشترسوار گردانیم و باساز و عُدّهٔ لایق، بقطع مسافت خونخوار بلاد قزّاق، سابق‌وفایق گردیم وهمچو

۱ ـ شاید: اقطار.	۲ ـ معنی این دوجمله معلوم نشد.

اجل موعود بر سر برندق خان و برادر، ناگاه فرود آییم. ایشان چون از خواب غفلت درآیند، دیده بر هلاك آمادهٔ خویش گشایند وچون از غرقاب فراغ آگاهی گزینند، طوفان بلارا برخویش محیط بینند، ناچارجان‌در بندهلاك ودماروتن در کمند وبال و اسار گذارند واموال و اسباب وخانها و دواب خود را بسیلاب غارت‌و اولجه خراب ویباب یابند و بقایای ایشان درطریق فرار و راه خسار شتابند وما از دولت موافق و بخت مرافق بر عدوی دیرینهٔ خویش غالب و فایق گردیم و نام ونشان‌آن دشمنانرا ازصفحهٔ روزگار بدست جلادت ومردی درنوردیم. سلاطین [۱۰۲ر] عظام باوجود آنکه درمکنت وقوّت لشکر بازمانده و آیت «لا تحملنا مالاطاقة لنابه»[1] خوانده اینچنین جرأت‌وجلادتی تفرّس نمی‌نمودند، از کمال عزم ومردانگی‌حضرت خان عالیمکان تعجب نمودند و سر طاعت در ربقهٔ اطاعت‌درآورده، بقبول آن ایلغار اقرار و اذعان فرمودند و از لوح‌ضمیر، رقم مخالفت رای خانی بالکلّیه بفرسودند و عزایم بقطع آن مسافت خطرناك اقبال نموده، روی توجه بجانب قشلاق برندق و قاسم‌آوردند و مقرّر شد که دیگر روز کوچ بر کوچ روانه گردند.

ذکر آمدن خوش خبر و بردن لشکر برسر الوس تانش سلطان

وچون بخت الهی یار و اساس سعادت پادشاهی استواربود، از عالم غیب لطیفهٔ غریب[و]عجیب روی نمود که عقول را در وقوع آن‌حیرت فزود[و]آن سبب بقای لشکر گردون‌فرّ بود وصورت واقعه آنکه شخصی ازمردم قزّاق‌از الوس‌تانش‌ـ سلطان، برادر جانش سلطان غلامی هندوبی داشته در سن چهارده سالگی تخمیناً و آن غلام بواسطهٔ خدمتی[2] که ازو صادرشده بود در چنگ عقاب و عتاب خواجه ابتلا یافته و کمر او را بزجروضرب اذیّتی رسانیده و بزخم عذاب و نکالش اسیر محنت وملال گردانیده ودرالوس ایشان آوازه چنان بوده که حضرت سونج‌خواجه سلطان‌ازطرف تا شکند و ترکستان بقشلاق جانش‌سلطان جهت تاخت ایلغارکرده‌و

۱ ـ سورة‌البقره آیهٔ : ۲۸۶.

۲ ـ شاید : «ناخدمتی» یا«بی‌خدمتی» ونظایر آنها.

بررسم اوزبك اولجه و غارتی که در تاخت می کنند بدست اودر آمده و معاودت بیلاد ترکستان نموده واصلاً از ورود عساکر خاصهٔ حضرت خان عالیمکان درمیان الوس تانش سلطان خبری نبوده و واقعهٔ محاربهٔ سلطانان با جانش سلطان و کسر و هزیمت او و قتل ولدش احمد سلطان اصلاً مسموع آن طایفه نگشته وازقرب منزل حضرت خان بمنازل ایشان بهیچ گونه وقوفی کسی را حاصل نه ودر اردویهٔ همایون نیز اصلاً کسی را اطلاع نبوده بر آنکه الوس تانش سلطان بدیشان نزدیك است [۱۰۲پ] زیرا که قزّاق در میان نیستان ساحل سیحون متفرق نزول میکنند و میان منازل وقشلاق گاههای ایشان، گاه هست که مسافات بعیده می باشد و بواسطهٔ ورود برفها و یخها و سرماهای سخت از حال یکدیگر اصلاً وقوف و اطلاعی ندارند.

القصّه، جماعت الوس تانش سلطانرا از ورود عساکر حضرت خان و واقعهٔ جانش سلطان خبری نبوده و بطریق آوازه می شنیده اند که سونج خواجه سلطان بتاخت آمده و غارتی کرده و باز گشته. چون بخت موافق مساعد سعادت واقبال عساکر خانیست، در خاطر آن غلامك فتاده که بطریق اباق و فرار که غلامان دارند از الوس بیرون آید و خود را باردویهٔ سونج خواجه سلطان ملحق سازد. اتفاقاً چون یکشبانروز راه با زیادت قطع کرده ناگاه عزّ لحوق باردویهٔ همایون ومخیم[1] سعادت و اقبال که سر بر اوج عیوق کشیده آن سر گردان بادیهٔ فرار و اباق را دست داده. آخر روز رسید و دانست که این منزل عالی حضرت خانست. فی الحال متوجه بارگاه عزّوجلال گشت وشرح قرب منزل اولوس تانش سلطان و غفلت ایشان از ورود رایات سعادت و اقبال خانی بدان بلاد وفراغ وغرور وسهولت طریق اولجه وغارت ایشانرا معروض ایکچیان و چهرهای خاص گردانید. فی الحال آنجماعت صورت حال را معروض نواب کامیاب ساختند و از بشارت آن خبر مسرّت اثارت، همگنان رایت سرور و فرح برافراختند وحضرت خان آن غلام هندی را بواسطهٔ نشر این خبر مسرّت اثر

۱ ـ دراصل: نحیم.

«خوش خبر» نام فرمودند وحکم همایون عزّ صدور یافت که سلطانان متوجه آن صوب گردند که این غلام از آن نشان میدهد و باید که بر اخبار آن غلام چون مُخبر دو وصف نقص درشهادت داشت یکی رقیّت ودیگر طفولیّت بسیار اعتماد نمایند وابواب تیقظ وهوشیاری بر گشایند وغایت[1] حزم واحتیاط نموده اصلاً میل بتعسّف واختباط نکنند بدین موجب [۱۰۴ر] سفارش فرمودند و جمیع سلاطین باخـواص عساکر و مردمان اطراف و فی‌الجمله هر کرا میل غارت و اولجه بود آن غلام را دلیل ساخته روی در راه نهادند.

وصف شب ایلغار جهة تاخت

وشبی که سپاه گردون‌پناه کواکب ثواقب سر درعقب هندوی چرخ کیوان نهاده و لشکری بی‌شمار انجم جهة غارت ملك خاور در شاهراه مجرّه افتاده بودند. جیش زنگی حبش بر سپاه شاه باختر تاخت آورده وسپاه شب سیاه بر ترك خرگه‌نشین روز شبیخون برده . لشکر بی‌شمارهٔ ستاره ازمشرق بمغرب تاخته ومشعل نسر طایر درعرصهٔ آسمان بر سر راه ایشان برافراخته بود.

ابیات

شبی تیره مانند قیر سیاه — ز انجم فلك بر نشانده سپاه
ز جوزا کمر بسته چرخ بلند — که درملك مغرب شبیخون فکند
ز برجیس مشعل بر افروخته — درآن ره چراغ شهب سوخته
کواکب همه روی کرده بغرب — فروزنده از آتش تاب حرب
عجب غافلند انجم بی پناه — که مهرفلك تاخت آرد پگاه[2]

حضرات سلاطین عظام لشکرها مرتب داشته و رایت جدال جهة تاخت و قتال برافراشته از اردوبهٔ همایون روان شدند.آن سپاه خونخوار درغلاف شب تیره همچو[نیزه] بخون دشمن دندان تیز و همچو تیر درپی دشمن راه‌پیما و فتنه‌انگیز .

۱ ـ در اصل : وازغایت. ۲ ـ دراصل : بکار.

زمین در زیر قدم ایشان از صدمت مردانگی همچو آب لرزان و هوا ازسرعت‌سیر بادپایان در عقب[1] افتان وخیزان . شهب آسمان که آتش‌رفتار و گردون‌پیماست با تیزی رفتار ایشان فسرده و ماه درخشان که پیك راه فرسای سماست،طریق‌شب‌روی پیش‌ایشان سپرده.

ابیات

وصف سیر لشکر در شب

بتاریکی شام آن شب‌رُوان چو آب حیاتی بظلمت روان

همه غرق پولاد از بهر جنگ چو آتش به‌پولاد پوشیده رنگ

بچابك روی وقت دی رانده هوا بادپیما ز پـی مانده

چنین‌شب رُوان‌راه‌بیرون‌برند چو بالشکر خودشبیخون‌برند

بدین‌سازو عُدّه تمام‌شب‌راه‌بریده‌ودشمن‌دربستر[۱۰۴پ]راحت‌بأمن‌خوابیده .

وصف صبح تاخت

هنگام سحر که صبح اوّل عَلم در ناحیهٔ افق راست کرد و کوس فتح‌صباح درآفاق فرو کوفتند ، نفیر خروس سحر از عرش صدای فتح و نوید نصرت در دادو طنطمهٔ سپاه خورشید عالم‌پناه،دراطراف آفاق‌افتاد. لشکرشعاع خاوری[به]شبیخون شب دامن صحرای مغرب‌را لاله‌زار کرد وشاه‌خورشید بربارهٔ گردون بعزم استیصال جیش انجم سوارشد.

ابیات

چو صبح سعادت ز مشرق دمید شهنشاه خاور علم بر کشید

درفش شعاعی بگردون زده بر اسپاه انجم شبیخون زده

رسیده سپه همچو دریای آب ز مه تا بماهی همه غرق خواب

کسی‌را که خفته شبیخون رسید دگر چهرهٔ بخت در خواب دید

۱ ـ در اصل :عقرب .

حضرات سلاطین‌عظام، با عساکر سعادت فرجام، بطرف قشلاق کـاه الوس تانش سلطان، برادر جانش‌سلطان رسیدند و آن مردمان بی سرانجام را غرقهٔ[1] خواب آرام و سنگین‌سر و برهنه اندام یافتند، گویی‌غفلت، پردهٔ حجاب بردیدهاءایشان گذاشته و فراغ و غرور عساکر امن و راحت برساحت استراحت ایشان گماشته، مضمون فرمودهٔ «انا اذا نزلنا ساحة قوم فساء صباح المنذرین»[2] حسب‌الحـال ایشان گشته و نزول عذاب مکنون «اَفامن اهل‌القری ان یأتیهم بأسنابیاتاً وهم نایمون»[3] ایشانرا بسوی وادی هلاک و وبال رهنمون‌شده‌بود. حضرات سلاطین عظام چون برسر الوس رسیدند فی‌الحال از غلغلهٔ کورکه و نفیر و واولهٔدارو کیر، غریو در آن لشکر انداختند و اوزبکان شیبانی‌جنگ‌جوی‌غارت[4] خوی، شمشیر خونخواری ازغلاف کینه گزاری بیرون‌آورده وخنجر جان‌ستانی از کمرمردانگی بر کشیده، روی در مردان الوس تانش‌سلطان نهادند، گویی غوغای آن‌بامداد غم و ملامت نموداری از فتنهٔ صبح قیامت بود و زلزلهٔ زمین از صدای حوافر تا زبان فلک‌فرسای از نهیب «اذارُجّت‌الارض رجّاً»[5] اثری بازمی‌نمود. تانش‌سلطان‌با‌بعضی ازعساکر[١٠٥ر] ومردان خود ساعتی‌برسر اهل‌وعیال واسباب واموال کوششی کردو چون مقاومت با آن عساکر نامدار ازطاقت و قرار او بیرون بود[و]ازحدّ مکنت و اقتدارافزون، عاقبت روی بفرار نهاد وبهزارزحمت ومشقّت وبصد تعب وخون‌جگر خاك عار وادبار برسر خود بیخته واشك‌حسرت هنگام وداع بر اهل‌وعیال‌واسباب‌و اموال ریخته، جانی‌بکنار برد و تمام اموال‌و اسباب‌و اولاغ و دواب وقطار ومهار و خیمه و خرگاه و رخت وجایگاه و خانهای روان بر گردونهای دوان و شترهای حوامل بارگران عرضهٔ نهب و تاخت وغارت و تاراج عسکرهمایون‌شد.

١ ـ در اصل:غرغه. ٢ ـفاذانزل بساحتهم فساء صباح المنذرین. سورة الصافات آیهٔ: ١٧٧ . ٣ ـسورةالاعراف آیهٔ :٩٧. ٤ ـکاتب کلمهٔ «غارت» را دوبارنوشته است . ٥ ـسورةالواقعه آیهٔ: ٤ .

ابیات

سرای تحمل ز بنیاد رفت / همه رخت واسباب بر باد رفت
هران مال واسباب کاندوختند / بیك دم در آتش همه سوختند
بهمرائی ارزبك شب رُوان / همه خانهای روان شد روان
همه اولجه باخانه شد درشتاب / چو ماهی که بادام گردد در آب
چنین است فرجام کهنه سرای / که هرروز ازنوکسی کرده جای
جهان پیش دانا از آن چون خسیست / که هرروز در اختیار کسیست

و دربن تاخت عساکر همایون را مثل تاخت الوس جانش سلطان در دست تصرف واختیار درآمد وموازی ده هزار خانه باخانگیان ازدختران ماه روی کمند کیسوی وپسران صاحب جمال وغلام وکنیز وامتعهٔ نفیسه از هربابت وهرچیز در حیطهٔ تسخیر واحاطهٔ ایشان قرار گرفت و حضرات سلاطین عظام ازآن مصاف هم مظفّر ومنصور معاودت نمودند.

موعظه در فناء دنیا

آری رسم این سرای سپنج اینست که متاع فانی او در ایّام زندگانی هرچند روز در تصرف یدمکنت و کامرانی اجتماعی باشد اقبال او بی‌ادبار نیست و عروج او خالی ازنزول نه. هر بهارش را خزانی متعاقب و هرنهارش را لیلی در عقب است.

ابیات

باقبال دنیا مرو در غرور / که ایام دولت بود درعبور [۱۰۵پ]
چو دنیا سوی مقبلی رو کند / همه فکر و تدبیر نیکو کند
چو هنگام برچیدن مسندست / گراندیشه‌اش نیك باشد بدست
چو نزدیك شد روز ادبار کس / گره افتد ازچرخ در کار کس
سربند تدبیرها بگسلد / چو برگشت زنجیرها بگسلد

خوشا آنکه چون خان عالم گشای نـدارد بچیزی نظر جز خدای
اگر کهنه است این جهان ور نوست براو بهایش کم ازیك جوست
نه از صبح اقبال مفتون شود نه از شام ادبار محزون شود
خدای جهانش نگه دار بـاد فلك را ازو گرم بازار بـاد

✩✩✩

ذکر معاودت رایت آفتاب اشراق از دیار قزاق بصوب ولایت سغناق

چون عساکرمنصوره نوبتی دیگر از دیار قزّاق بچنین فتحی فایز شدندو درین نوبت زیادت ازحـدّ عدّ واحصاء اولجه ونعمت در دست ایشان افتاد وبتواتر معلوم گشت که برندق وبرادران از استماع توجّه رایت منصور بصوب ایشان‌عنان توقف واصطبار ازدست مکنت وقرار داده وقدم فرار در راه ننگ وعار گشاده ، رو بطرف دشت قبچاق کرده‌اند ومضمون این‌بیت که هنگام توجّه‌رایت منصوربصوب بلاد قزّاق در بادیهٔ ترکستان ازمعلّم الهام،بر زبان این‌مستهام، سمت جریان یافته بود، تحقق‌پذیرفته‌است، چنانچه سابقاً سمت‌ذکر یافت‌وآن‌بیت اینست .

بیت

محمد شیر شیبانی چوآهنگ غزاکرده برندق همچو آهو روسوی دشت خطا کرده

وآن‌آهوی‌دشت خطا که‌بادیه‌پیمای راه‌خطاو گمراهی بود ازتوجّه‌رایات سعادت آیات،آگاهی یافته ومقاومت ومقابلت را خارج از حدّقوّت‌خویش‌شناخته، براه گریز شتافته است وتمامی سران و سرداران الوس قزّاق بعد از التحاق جانش سلطان بدیشان وطلب انتصار وانتقام ایشان از جماعتی که الوس را غارت کرده‌و خون فرزند دلبندش برخاك ذلّت و خسارت ریخته‌اند و خاك ادبار بر فرق ناموس اوبیخته،[۱۰۶ر] چون‌آن‌کار خارج از قوّت مقاومت ایشان وزاید از اندازهٔ‌طاقتشان بوده، بعجز وناتوانی اعتراف نموده ومتمسّك باذیال مهلت و توانی گشته ، ایشان نیز با اهل وعیال خود که درآن معرکه روی نجات دیده واسیر محنت و مخافات نگردیده بودند، روی‌عزم بجانب دشت برافراشته، بهزار خوف و بیم، رخت حیاتی بساحل نجات رسانیده‌اند . از استماع این اخبار نزد خاطر همایون حضرت خان

عالیمکان ظاهر شد که آنجماعت روبجانب دشت آورده وزهر آب شدّت وبأس بکام انتقام خورده‌اند وادراك ایشان بعد از آنکه بطرف دشت روند در آن وقت از صعوبتی خالی نبود، هرآینه بربقایای عساکر منصوره که در شداید آن برف مبتلا و در زحمات آن سرما اسیر محنت وبلا بودند بخشیده و کوس رحیل زده، بعزم معاودت بجانب ولایت ترکستان، رو بطرف سغناق نهادند وعساکر منصوره را اکثر مرکوبات و حموله از شتران، عرضهٔ هلاك وتلف شده بود واگر اندکی از حیوانات را هنوز رمقی در تن و نفسی در بدن بازمانده بود اصلاً قابلیّت رکوب و [کشیدن] بار دریشان موجودنه، لاجرم اکثر مردمان پیاده در راه افتاده، ترکشها که بر میان بسته بودند واز تیر آن جان دشمنان خسته، حالی بر دوش افکنده، دل دوستان ازو شکسته بود.

وصف اسب مرکب حضرت خان

چنانچه روایت کردند بعضی از ثقاة که بامدادان در روزهای کوچ، چون حضرت اعلی خلافت پناهی برسمند جهان‌نورد سوار شدندی وتوسن اقبال از رکوب آن بحر عظمت و جلال سر براوج گردون برافراختی. ودر مضمار مسابقت چون شرف وافتخار از رکوب آن سرمایهٔ افتخار یافته بودبتاختی. چه اسب! بارهٔ جهان‌نورد که رخش رستم بگردش نرسیدی وشبدیز خسرو در میدان مسابقت ازمباراة او عنان کشیدی [۱۰۶پ] گاه جولان از فلك اطلس به تیزی سبق بردی وهنگام دو از صبا و دبور گوی مسارعت ربودی، گاه حمله آتش از پس نعل او در حدّت باز ماندی وبرق درخشان با او در مصاف، جواد مسابقت نراندی.

ابیات

نباشد سمندی چنان درجهان — برفتار و تیزی چو برق جهان
که حمله، چون آتش سوزناك — که سیر، چون آب برروی خاك
گرو برده از اشقر دیو زاد — تك آور چو آتش، سبك‌رو چو باد

بروی زمین راهوار آمده زمین زیر سمّش غبار آمده

وصف سواری حضرت خان

عالیحضرت خان عالیمکان، برچنین سمندی ره نورد سوار، مردمانرا از غرایب روز حساب واقعهٔ «تری الجبال تحسبها جامده وهی تمرّمرّالسحاب»[1] رای‌العین می‌نمود، چه کوهی از عظمت ووقار برفراز بادی راکب وهمچو سحاب لطف و احسان بازلال فضل وامتنان مصاحب ومراکب بود. برفوق سمند بادرفتاردر کمال سکون ووقار استقرار یافته و وشاقان گردن‌فراز در عین تك‌وتاز بگرداونرسیده هرچند شتافته، دریای خروشان بر بالای بادبان ظاهرو پیدا و آفتاب تابان برمتن گردون گردان باهروهویداوازغرایب امور که‌درباب حضرت‌خان‌همگنانرا ازمردمان روشن است ومعلوم آنکه‌آن حضرت در یورشها وایلغارها که باندك روزگاری‌قطع مسافتهای دورمیکنند هنگامی که برباره[2] گردون‌نورد سوار شدندو روان گشتند هرچند مردمان چابك‌سوار که بر اسبهای یُرغهٔ تیزرفتار رکوب نموده‌اند، درغایت کوشش واضطراب میرانند بلکه‌میدوانند، بزحمت بسیار می‌توانند که‌ازموکب خانی جدا نگردند و اگر اتفاقاً بواسطهٔ اشتغال باشغال، اندك تخلفی از موکب همایون واقع‌شد، بسیار زحمتی باید کشید تا دیگرخود را بموکب توان رسانیدو مع ذلك حضرت خان عالی مکان اصلاً در راندن اسب ساعی و مجدنیستند، بلك قطعاً چشم [۱۰۷ر] بر رفتار فرس جهان نورد ندارند وچنان میروند که پنداری‌سوار نیستند ودر مجلس ومسند استقرار دارند. نوبتی در بادیهٔ ترکستان بعرض‌همایون رسانیدم که ابوهریره رضی‌الله عنه در صفت رفتار حضرت‌پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم گفته: آن‌حضرت صلی‌الله علیه وسلّم در راهی که رفته وماهمراه بودیم، ما شتابان‌و دوان خودرا باو میرسانیدیم واو مکترث ومبالی نبود برفتار، یعنی او بفراغت خود میرفت وهیچ توجهی برفتار نداشت وما در غایت مسارعت واضطراب بودیم. حضرت

---

۱ - سورةالنمل قسمتی ازآیهٔ:۸۸. ۲ - در اصل : یاره.

خان فرمودند: اگر منسوب سازیم این امر را بامور طبیعی که از سعت گام آن حضرت بوده باشد و تحاملی که آن حضرت به پیش پا میفرموده‌اند چنانچه یاد کرده‌اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلّم در وقت رفتار خودرا از زمین بر کنده میرفته‌اند و گفته‌اند مراد آنست که زور رفتار را درپیش قدم می‌افکنده‌اند و کسی که چنین رود در وقت رفتن گام گشاده می‌نهد و کسی که گام گشاده ننهد و با اورود اثر سرعت رفتار دررفتاراوظاهرتر می‌نمایدوا گرمحمول برمعجزه سازیم وازامور طبیعی آنرا خارج دانیم آن ظاهر تر ومناسب‌ترست، غرض که این صفت رفتار درسواری سفر حضرت خان برحسب موافقت‌سنّت ظاهر می‌نماید. فی‌الجمله طوایف عساکر که مُراکب آن حضرت بودند در آن راه بواسطهٔ ضعف اولاغان اول صباح بمراکبت مشرّف میشدند وحضرت خان بدستور خود روان میشدند و چون هنگام چاشت و پیشین شدی ازهزار سوار وزیادت بیست کس بازنمی‌ماندند، بواسطهٔ آنکه بضعف اولاغان مبتلا بودند وچند قدم که میرفتند باز می‌ماندند، بدین طریقه میرفتندو منازل قطع میکردند برسبیل تأنی، بنابرضعف اولاغان و کثرت اولجه و غارت و خانهای بر گردون‌بار کرده و گوسفندان بی‌حدّ وشمار که در دست عساکر جرّار افتاده بود و اگر موکب همایون بسرعت نهضت فرمودندی، شایستی بسیاری از اولجه در آن دیار باز ماندی، لاجرم بتأنیِ قط منازل میفرمودند [۱۰۷پ]و از غرایب اتفاقات آنکه چون دو سه منزل باز گشتند، بصوب طریق سغناق، بعضی از منهیان اخبار کردند که در آن حوالی خانهای قزّاق درالتفافات بیشهاو نیستان‌هست که‌ازورودعساکرجهان‌نورد غافل‌و ذاهلند. امرعالی سمت‌اصدار یافت که طوایف عساکرمنصوره‌تمامی‌متوجّه‌غارت‌واولجهٔ ایشان‌شوند. مردمان‌از هرطرف رو بایشان نهادند، موازی ده‌هزار خانهٔ قزّاق در آن‌مواضع، قشلاق گرفته بودند، با اموال‌و اسباب وجهات‌و دواب از گوسفندان بی‌حدّ وشمار. عساکرمنصوره‌تمامی آن خانها را با اهل خانه و گوسفندان‌و سایر اولاغان اولجه‌وغارت کرده، باردویهٔ

همایون ملحق گشتندواین سیوم کرّت بود که الوس قزّاق غارت یافتند ودرهر نوبت موازی ده‌هزار خانه با اسباب و اولاغ و گوسفند و برده‌در دست عساکـر منصوره افتاد. فی‌الجمله غارتی که قزّاق ازعساکر همایون خانی دربن فرصت دیدند شاید هرگز ایشانرا اتفاق نیفتاده باشد و کسی آن طایفهٔ خـونخوار را در هیچ عصر از اعصار همچنین پایمال غارت و اولجه ساخته باشد. چون حق تعالی ازمکامن فتوح غیبیّه عساکر خانی‌را همچنین‌فتح‌ونصرتی کرامت‌فرمود وآنچه‌نهایات فضل واتّصال باشدازجناب‌عطای ربّانی‌عساکرشوکت مآثرخانی را دست‌داد، حضرت‌خان‌موجبات شکر الهی بر چنان فتح نامدار تقدیم فرموده وبواجبات ثنا وستایش غیر متناهـی اقدام نموده، مظفّر ومنصور، موفورالنعمة والسرور، در عین‌عزّت‌وحضور، بعدازچند روز که قطع‌آن راه‌پرآفت وسبیل کثیرالمخافة فرموده‌بودند ، روز عرفه که قبل‌از روز عید اضحی است،موکب همایون بسلامت وسعادت دربلدهٔ سغناق‌نزول‌فرمودند وبقوّت عزم‌تیزآهنگ چنان‌کاری عظیم را ازپیش برداشتند وهمچنان فتحی‌نامدار را طراز اعلام ظفر نگار ودولت پایدار خویش ساختند وبامداد عید سعید سلاطین عالی مقدار [۱۰۸ر] شرف‌خدمت وتهنیت عید فتح جدید وعید قربان بادا رسانیدندو در مواقف تحمید وثناءِ خداوند جلیل، شکر جزیل وحمد جمیل تقدیم نمودند و حضرت‌خان‌عالیمکان صبح روز عید قربان‌در مرقد منوّر حضرت خان مغفور مبرور ابوالخیرخان،اقامت وظایف عبادات عیدیّه از اداءِ صلوة و تکبیر،آنچه از مـراسم تعظیم وتکبیر آن روز جلیل کبیر سزد فرمودند وآن مقام عالی را محل نشرآثار حشمت و جلال و مورد موایـد نعمت وافضال ساختند و چشم فلك در اتّفاق چنان جمعیّتی در مزار جدّنامدار وپدر عالی مقدارحیران وخیره ماند وهمگنان‌بعواطف خانی ومراحم خاقانی کمال استظهارنموده، بمقاصد ومرامات خود فایز گشتند و جلایل تربیت وجزایل تمشیت را حارزآمدند وزبان حال حاضران نسبت بارفعت مکانت‌ومکان وعلوّقدر وشأن عالیحضرت‌خان بمضمون‌این ابیات ناطق‌شد:

ابیات

ایا خان‌شیبان گردون پناه — تویی بر تمام جهان پادشاه
نگهدار امن و سلامت تویی — سزاوار صدر امامت تویی
فلک دستگاهی و انجم حشم — خلایق پناهی و دریا کرم
به پایه فراتر ز کیوان تویی — سرافراز این هفت‌ایوان تویی
توبرجیس‌قدری و خورشیدْفر — برت بسته بهرام تیغ و کمر
ترا افسر از دولت قاهره — کمین‌چاکرت زُهرهٔ زاهره
کسی کزدرت گنج ونعمت نهد — عطارد کنددر عُطارددهد [کذا]
برایت‌قضا ، رایت عزّ و جاه — زند بر فراز فلك همچو ماه
چه گراز کرم مُلك‌دادت خدای — جهانرا گرفتی‌بشمشیر و رای
سکندر اگر مُلك‌عالم گرفت — سراسر جهانرا مسلّم گرفت
گر از رای‌روشن برافروخت‌دل — بظلمت فرو رفت پایش بگل
تویی کزجمالت‌جهان گلشنست — همه‌ظلمت ازرای‌توروشن‌است
اگر جُست در ظلمت کاینات — حیات ابد را زآب حیات
تویی آنکه جانرا مدد میدهی — بظلمت‌حیات‌ابدمیدهی [۱۰۸پ]
چو تو پادشاه جهانبان کجا؟ — سکندر کجا،خان شیبان کجا؟
بنای سرای خلافت ز تو — دوای بلای مخافت ز تو
چوعزم تو بنهاد زین بربراق — شدی ازخراسان روان تاقزاق
چو از غارت آتش برافروختی — متاع قزاق اندرو سوختی
ترا تیغ عالم‌ستان قایمست — اگر صدبرندق و گرقاسم‌است
چو اولجه زقوم قزاق آوری — دگر رو بملك عراق آوری
زمشرق چوآیی بآیین حرب — چوخورشیدخواهی‌شدن‌تابغرب
اگر مُلك‌تو مشرق و مغربست — ولی منزلت مکّه‌و یثربست

جهاندار بادا نگهدار تو سپهر جهان گرد در کار تو
ترا مزد اعمال موفور باد ز تو مُلك اسلام معمور باد
بدنیا و عقبی بلندت مقام ز عدل تو آفاق دارالسلام

چون بحمدالله و حسن توفیقه چنین فتحی نامدار حضرت خان کامکار را ازخوان نعمت کردگار میسّرشد و درعین سعادت و کامرانی متّصف بکمال صفات جهانبانی بارایت‌ورای خورشید اشراق از بلاد قزّاق بصوب مملکت‌سغناق‌معاودت فرمودند واین فقیر حقیر را در اثنای این اوراق گزارش حکایت آن یورش نامدار بر وجهی اتفاق افتاد که همچو وقوع این واقعهٔ غریبه ، نادرهٔ ادوارست و چنانچه اصل این یورش‌و غزا در میان یورشهای پادشاهان دهور سالفه وخانان اعصار سابقه متفرّد و متوحّدافتاده در غرابت، همچنین گزارش قصهٔ او برنظمی عجیب و نسقی غریب جمیل،بلا بدیل‌رای داده[کذا]چنانچه‌بر متتبعان طرق‌انشاء کلام وناظمان دُررمعانی در رشتهٔ بیان علی‌ابلغ‌النظام مخفی و محجوب نخواهد بود. اکنون داعیه چنان است که صورت حال خود را ازوقتی که اتفاق‌مفارقت‌ازرایات‌سعادت‌آیات دست‌داد، در حوالی سغناق تا هنگامی که باز سعادت خدمت حضرت خلیفة‌الرحمانی دریافت دربلدهٔ‌طیّبه‌یسی، درین مقام بیان کند انشاءالله تعالی ، در مضامین آن بسی فواید [۱۰۹ر]مدرج خواهد بود والتوفیق من الله‌المعبود .

ذکر حال منشی این اوراق ازوقتی که بسغناق رفت تا بشرف ملازمت خانی مشرف شد دربلدهٔ یسی

سابقاً سمت تحریر یافت که بواسطهٔ حدوث امراض وتجدّد اَعراض، این فقیر حقیر ازمحاذاة بلدهٔ سغناق، اذن یافته در عین ضعف و اختلال مزاج، جهة تهیهٔ اسباب علاج بطرف آن بلده رفتم. چون نزول آن مقام این مستهام را دست داد امراض مختلفه روی درتن نهاد وبدن که بواسطهٔ اخراج دم بفصد از قوّت باز مانده بود در تعطل افتاد و بُحرانات متوالیه که هریك هزار مملکت جسد رابزلال آفات طاریه خراب گرداند، پی درپی میرسید ودر هربحرانی مراتب امراض روی در تضاعف و تزاید می‌نهاد ، گویی هر بُحران بحران غم و ملال وتن نحیف از مجمع البحرین حزن و کلال بود .

شعر

الجسم فی تعب من برح احزان — والروح فی قلق من فرط اشجان
فی نوبة کان بحرانٌ غرقت به — فی الهم والحزن فالبحران بحران

وصف بحران تب

القصه تضاعف اعراض مرض، بربدن نحیف استیلایی تمام یافت ودر حوالی چهاردهم اختلال حال بکمال رسید وبحرانات منذر بهلاك شد ومطلقا طمع ازحیات برداشتم ودیده در راه نزول اجل موعود گماشتم واصحاب حلّ وعقد از قضاة و ارباب علم که درآن بلده بودند حاضر گردانیدم و صورت وصیّت نامه درچنان حال بقلم درآوردم ودرآخر وصیّت نامه نوشتم که اگرلوحی ازسنگ برسرقبراین فقیر راست کنند این سه بیت که دلالت برشهادت این فقیر مبتلای غربت واسیر بلای کربت میکند در آنجا مرقوم سازند تا جماعت صادران و واردان گاهی که گذرند شاید

این بیچاره را یاد فرموده وبدعای خیر وثواب فاتحه مشرّف نموده‌بخوانند وآن‌سه بیت این است .

ابیات عربی که برلوح نوشته آید [۱۰۹پ]

ولست‌الذی فی‌عیشتی‌ادع‌الهوی وان مُت عشقاً فالعشیق شهیدا
ولازلت اُجری‌من‌جفونی ادمعی وان اغرقتنی فالغریق شهیدا
واوقدنیران الهوی‌من‌جوانحی وان احرقتنی فالحریق شهیدا

وچون‌درصحاح‌اخباروآثار،فضایل‌ثواب‌بسیاردراجراءِآب‌وروان گردانیدن چشمه ونهر وفرو بردن چاه ومهیّاداشتن خم‌برسر راهها جهة آشامیدن‌آب آینده‌و رونده ثابت شده، در وصیّت مذکور شد که هرجا مدفن این فقیر باشد درمحاذاة‌آن خم‌آبی‌ترتیب کنند، جهة آینده ورونده وبران‌شبه قُبّه سازند که خم درآنجا نهاده باشدوبرپیشگاه‌آن قُبّه این رباعی‌نویسند .

رباعیه

در رهگذرجهان‌رسیدیم وشدیم بسیار عجایبی که دیدیم وشدیم
یك جرعهٔ آب‌بود دوران‌حیات کزخم‌فلك‌روان کشیدیم‌وشدیم

وفی‌الواقع تصدّق بآب، جهة میّت ثوابی عظیم دارد ، چه در حدیث ثابت شده که سعدبن‌عباده را رضی‌الله عنه که ازاکابرصحابه‌بودوالده وفات کرد، باحضرت پیغامبر صلی‌الله‌علیه وسلّم گفت:یارسول‌الله‌مادرم وفات کرده کدام صدقه فاضلترست؟ آن‌حضرت فرمود : آب از همه صدقها فاضلترست . پس سعد چاه آبی مهیّاساخت که مردم ازآن‌آب بردارند و گفت ثواب این آب از برای مادر سعدست همچنین صحیح‌شده والله‌اعلم .

فی‌الجمله روزجمعهٔ‌سیزدهم‌مرض‌قبل‌از صلوة جمعه‌امارات و مخایل موت تمامی ظاهر شد ودر نفس،یأس تمام ازحیات حاصل آمد و همای بلند پروازروح، آغاز طیران در فضای بی انتهای عالم قدس نهاد وچشم امید ازاستخوان‌بدن‌فرسوده

برداشت وتمامی قوای جسمانی مشایع عالم مجرّدات گشت ودر حواس فتوری تمام ظاهر شد وقوای بدنی رو در تقاعد وتناقص آورد. فی‌الحال شوق مکنون در خاطر محزون [۱۱۰ر] بجانب دیدار حیات‌بخش حضرت محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلّم اشتعالی غریب واشتدادی عجیب نمود وحقیقت آن‌معنی که‌ازارباب‌تحقیق‌استماع رفته بود که آن‌حضرت صلی‌الله علیه‌وسلّم وقت انتزاع ارواح مؤمنان مشتاق، دیدارمبارک می‌نماید وعاشقان وجانبازان‌چهرهٔ زندگی افزای آن‌حضرت را از جمال مبارک کش مرغ روح در پرواز واهتزاز می‌آید ودرسماع‌آمده دست برجان وروان‌می‌افشانندو پای کوبان این منزل فانی را وداع کرده حیات‌و زندگانی، نثار رخسار پرانوار آن‌حضرت میگردانند. درین وقت ظاهر شد وتخیّل این معانی حرکتی [و] شوقی غریب که در تمامی مدت حیوة مثل آن حرکت هرگز درنفس خود نیافته بود و شبه‌آن حالتی هیچگاه در قوّت متخیّله صورت نبسته در وجود این ضعیف نحیف پیدا کرد وظهورآن‌حالت موجب آن‌شد که‌رفتن ازداردنیا برنفس‌بسیارسهل‌وآسان نمود بلك چندان شوق آن جمال برخاطر غالب شد که انتظار ورود حالة موعود، بکمال حاصل آمد وهمچو تشنهٔ که طالب زلال باشد،دل‌راغب جمال آن‌حضرت‌شد واستعجال وصول بدان حال موجب‌نسیان جمیع دنیا ومافیها گشت. القصه‌حالتی روی نمود که زبان ازشرح وبسط آن‌عاجزست. درعین اشتدادشوق و ورودآن‌حالت غریبه، زبان دل گشاده گشت واین ابیات که متضمن نعت حضرت رسول الله است صلی‌الله علیه‌وسلّم بی‌اختیار دفعةً برزبان وارد شد وچون ورودآن مخبر از حالتی غریبست،آن‌نعت درین مقام سمت اندراج می‌یابد.

نعت نبوی علیه افضل‌الصلوات واکمل التحیات

یا رسول الله بوقت مرگ دیدارم نما	لذتی از وصل بعداز شوق بسیارم نما
شام‌مرگ ازدر درا، دربرفکنده‌گیسوان	آفتاب طلعت خود در شب تارم نما

من چه غم دارم که جانم در کشاکش می‌برند		عاشقم من، جان من بستان و رخسارم نما[۱۱۰پ]
چین پیشانی نما غرق غرق، چون تشنه‌ام		من نمی گویم که باغ خلد وانهارم نما
ای بسا شبها که خوابم گشت تاراج الم		راحتی از روی خود باچشم بیدارم نما
عمرها کاهیده‌ام، جان درهوای روضه‌ات		باری اکنون لمعهٔ زان طور انوارم نما
ره بایمانم نمودی ، این زمان بنمای رخ		اول کارم نمودی ، آخر کارم نما
پای تا سر غرق اعمال بدم، یك شمه لطف		بهر رستن از بلای راه دشوارم نما
خط رخسار امین اقرار او بر عشق تست		یا رسول الله قبول خط اقرارم نما

چون از انشاءِ این نعت غرّا که در معنی تضرّع و تعشق ابداع یافته فراغت حاصل آمد، ساعتی در بحر بی پایان مرض، غشی عظیم روی نمود و بعضی از درویشان شهر تاشکند از مریدان قطب زمان خواجه ناصر الدّین عبیدالله که درین اوقات مصاحب بودند ، درین وقت عزّ حضور داشتند، تصور کردند که مگر فقیر گذشتم وقفص بدن را از طایر روح خالی گذاشتم وندای ارجعی بگوش جان استماع نموده بلبّیك اجابت مسارعت نمودم وزبان حالم بمضمون فرمودهٔ

شعر

اذا قال لی مت مِتّ طوعا ورغبة		وقلت لداعی الموت اهلاً ومرحباً

ترجمه

در میان ما و او کی حاجت پیکی بود		مرگ مشتاقان همین بانگی و لبیکی بود

ناطق و گویا شد. عجب حالیست این ساعت! یاد کردم از آنکه در طبقات مشایخ یاد کرده‌اند که شیخ علی بن سهل اصفهانی قدس الله روحه که از کبار مشایخ است و قِرن جنید رحمه‌الله ، دایم در ایّام حیوة فرمودی مرگ ما همچو مرگ مردم نخواهد بود که خستگی و نالهٔ بیش کنیم و هرطرف نظر به بیگانه وخویش کنیم. دست بدست گردیم وپای در پای نوردیم «انما هو دعوةٌ و اجابةٌ» مرگ ما همین خواندنی باشد و لبّیکی در جواب گفتن . بعضی از حاضران مجلس وفات او، روایة

کرده‌اند که روزی شیخ در مجلسی روحانی نشسته بودند [۱۱۱ر] و درویشان مراقب سماع معرفت ایشان، و آن‌حضرت در اشتیاق ارواح بجانب جمال الهی سخنی بغایت روح انگیز شوق آمیز میفرمودند، درائناءِ سخن ناگاه فرمودند بآوازی بلندتر از آواز سخن «لبّیك» و افتادند، چون پرده از جمال روح افزای ایشان دور کردیم دیدیم که روح را بجانب جمال الهی تسلیم کرده‌اند واز اجاج بدن گذشته رغبت شراب تسنیم کرده‌اند.

ابیات

جان‌عارف پای‌در گل مانده نیست	ماند گی‌دارد چرا کوخوانده نیست
تا نه‌پنـداری قفص دمساز او	چون بخوانندش[1] به‌بین پرواز او
نی که با تن بسته پنداری دلش	امر جانان پای بسته در گلش
تا نیاید از در حـق ارجعی	نفس کی گیرد طریق مرجعی
او ز دوری سختزار وخسته است	تا نگویی چشم در تن بسته است
بایدش دستور چون او دور نیست	لیك بی‌رخصت شدن دستور نیست

چون غشی فقیر امتداد یافت ودرین حالت نه چنان بودم که از جاری شدن حالی از احوال مجلس غافل بودمی، نه‌زنده بودم‌ونه‌مرده، نه گرم بودم ونه‌افسرده، خودرا درهوایی‌بغایت لطیف تصورمیکردم وبدن‌راهمچو خانه‌یاآشیانه در زیر پای خویش‌میدیدم. نفس‌همچورشتهٔ بغایت‌باریك شده‌بود امادر نور باصره‌ام هیچ‌قصوری نبود وچنین در خاطرم می‌افتاد که تا نور باصره خلل‌ناك نگردد ملایکه مشخّص نگردند ولهذا در قرآن «لیوم تشخص فیه الابصار»[2] مذکـور شده وقوّت سامعه‌ام از سماع افتاده بود[3] لیکن با بقای شعور وقوّهٔ باصره میفهمیدم آنچه می گفتند، یکی از درویشان حاضر بادیـگری گفت: سورهٔ‌یس بخوان. شروع در قراءت یس

۱ ـ در اصل: نخوانندش.	۲ ـ سورهٔ‌ابراهیم قسمتی ازآیهٔ: ۴۲.	۳ ـ در اصل: افتادوبود.

کرد، بسم الله که گفت بشعور باز گشتم، دست در پیشانی بردم، آثار عرق یافتم واز دریای رحمت بی پایان نم عرقی عطا فرموده بودند وبدن خسته روی درصحت نهاده بود.

وصف بلدهٔ صوران

سیوم روز از نوروز سلطانی با آثار ضعف ومرض از بلدهٔ سغناق میل شهر صبرام کرد واواخر شهر ذی‌قعده بصبرام رسیدم و آنرا بلدهٔ غریب لطیف یافتم، بناء آن در صحرایی[۱۱۱ب] طلق ساده فتاده، در غایت فرح وطراوت وهوایی بسیار لطیف روح افزا که عقل را مسرّت وقوّت می‌بخشد. در اطراف او گلّهای آهو همچو گوسفند چران وانواع درختهای لطیف درهر ناحیهٔ رسته ونمایان. اصل شهررا سوری رفیع که زود دست تصرّف در دیوار آن نتوان زد و بر گرداو خندقی منیع که پای قزّاق را مانعی از دخول باشد وقبل ازایّام نزول در بلدهٔ صبرام در اوصاف آن شهر وحسن ارباب جمال آنجا که مشهور عالم ومسلّم نیکوان عرب وعجم است این غزل گفته شده بود.

غزل

بترکستان مجو از من ره زهد و نکونامی
که صبرم میشود تاراج مه‌رویان صبرامی

طمع کردم وصال ماه ترکستان قزاق آسا
ولی خواهم گذشتن عاقبت زینجا بناکامی

دلا درملك ترکستان سرانجام ار هوس‌داری
بمانی در گل ارقوق غرق بی سرانجامی

هوس پختن وصال نازك اندامان ترکستان
درین پایان پیری می‌نماید غایت خامی

بنازم حسن ترکستانی کلچهرهٔ خود را
که بربودست دست ازیاسمن درنازك اندامی

یسی بهتر بسی از روضهٔ دارالسلام آمد
چو شد دارالقرار قطب دوران شیخ الاسلامی

بروح خواجهٔ ملك یسی سلطان اتای احمد
امین ازجان روان کردان سلام صبحی وشامی

حضرت صدارت پناهی مولانا شرف الدین عبدالرحیم ابّدالله صدارته دراصل از آن بلدهٔ طیّبه‌اند که خاك او منبت گلزار متصل بوده در اوایل، ومردمانش تمامی موصوف‌اند بطیب الطاف وحسن شمایل، باوجود بقیت ضعف مدت نه روز در بلدهٔ

طیّبهٔ صبرام مجالس تحدیث هر روز انعقادداشت وافاضل آن خطّه درمجلس حدیث حاضرشدند وبقراءت مولاناء اعظم مولانا حیدر صبرامی وسماع کتاب مصابیح بغوی نمودند وازحاضران مجلس سماع ، افتخار السیادة و الاشراف سید محمد الیمنی الحضرموتی بود وبقیّهٔ مرض همچنان ندیم وسمیر بود تا آنکه در روز شنبهٔ چهارم ذی حجه احرام زیارت مرقد [۱۱۲ر]منوّر ومشهد معطر حضرت قطب زمان، مقتدای اجلة المشایخ فی العالم،خواجه احمدالیسوی، قدس الله روحه العزیز بسته، بامداد این روز ازصبرام بیرون آمدم وآخر همین روز مشرّف بزیارت مزار مبارك شدیم و از برکات روح مقدّس آن قطب یگانه آمن ازشروروآفات زمانه گشتم ومجاورهٔ آن مرقد فیض آثار وآن مزار فلك مدار که کعبهٔ سالکان مسالك ریاضات وقبلهٔ مجاهدان سبیل عادات است، موجب زیادتی اطمینان وآرام شد. اول روز که در آن بیت المقدس ارباب قدس ودارالسلام اصحاب انس اتفاق نزول افتاد،از غایت ضعف، قدرت جلوس نبود ، چه در کجاوه نشسته خودرا بدان محل متبرك رسانیده بودم ، شروع درختم و تلاوت کتاب الله المجید واقع شد واصلاً گمان نداشتم که یك عشر توانم تلاوت نمود، از برکت کرامات آن قطب عالم چون آغاز تلاوت کردم نزد خاطر ظاهر نمود که امدادات غیبیّه واسعادات فیضیّه ازباطن اقدس هرلمحه بر دل مستهام فرود می آید وروایح و فوایح فیض غیب شجرهٔ بدن را نضارتی تازه و طراوتی بی اندازه کرامت میفرماید وشعبهٔ زبانرا از نسیم حیات بخش که فایح از جنات عالیات هم اولیاءالله بود اهتزاز وحرکتی غریب پیدا میگردد، هرآینه درمدت ده روزدونوبت ختم کلام الله واقع شد بترتیل تمام و در اثنای قراءت انواع معانی ومطالب برخاطر تجلّی نمود که هرگز مثل آن تصور نمیکردم و معلوم بود که معلّم الهام به برکت فیض آن مقام،آثار آن مطالب کلام، درخاطر این ضعیف مستهام پیدا میسازد وپرتو آفتاب تجلّیات فیض اقدس، آن مقاصد مقدس را در ضمیر حقیر می اندازد و درین مدت اشتغال باقراءِ کتاب مصابیح امام محیی السنّه البغوی رحمه الله تعالی نموده

جناب شیخ‌الاسلامی، شیخ شمس‌الدین محمد المشهور بماهم شیخ [کذا] از کبار اولاد حضرت [۱۱۲پ] سلطان احمد اتای و حالی شیخ نامدار و متولی مزار کثیرالانوارند بقراءة آن کتاب بر فقیر هرروزه اشتغال میفرمودند و افاضل و علما و مفتیان خطهٔ ترکستان از حاضر و بادی و مسافر ومجاور سماع نکات و فواید حدیث می‌نمودند و در آن مزار متبرك بسیاری از خلایق مستفید شدند و از جلایل نکات وفواید آن همگنانرا منافع کلّیه روی نمود و به برکت آن مجالس بدن نحیف که مبتلای امراض و ممتحن اعراض شده بود میل تمام بصحت کرد.

وصف کلام خواجهٔ یسوی

و از جمله فواید که فیض الهی بدین فقیر منحت و عطا فرمود یکی آن بود که کتابی از مصنفات حضرت خواجهٔ یسوی قدس‌الله روحه‌العزیز مطالعه کردم و آن بر زبان ترکی بود چندان دقایق علوم وحقایق علم تصوف درو یافتم که گمان ندارم که در مقاصد سلوك و بیان مراتب وصول و حقایق مواجید و ذکر ترتیب منازل سالکان ومقامات واصلان مثل آن کتابی مرتب شده باشد و مطالعهٔ آن کتاب شریف در لیالی مجاورت، فیوض و برکات عطا فرمود که شمهٔ از آن در شرح و بسط درنمی‌آید.

ابیات

ای تو گرفتار غم ناکسی — دست تو و دامن قطب یسی
آنکه سپه دار ره سرمدست — شاه یسی خواجه اتای احمدست
درگه او کعبهٔ حاجات شد — خلوت او جای مناجات شد
خم فلك ازبر او جرعه‌نوش — جوق ملك گشته ازو سبزپوش
ره‌رو وادی وصال خدا — خسرو نادی کمال هدی
دست چودرسیرت احسن‌زده — پای چو در وادی ایمن زده
بر دلش انوار رسیده ز حق — «انّی انا الله» شنیده ز حق

مرقد او هر که زیارت کند — او بحقش زود سفارت کند
بود امین ساکن او روز عید — صبحه الله صباحاً سعید

وصف یسی

و بلدهٔ یسی که مزار حضرت خواجه است بغایت مملکتی رحب الاطراف، خصب الاکناف است و تخت ممالك ترکستان ونواحی او سبز وخرم همچو گلستان، از ارجاء ممالك اوزبك [۱۱۳ر] که ناحیهٔ شمالست وانحاءِ مسالك اندجان تابحدود ختای که نهایات معمورهٔ شرق است امتعه و نفایس به بلدهٔ یسی نقل کنند ودرآنجا خرید و فروخت شود وآن محل حلّ اوقار تجار ومرتحل طوایف مسافران امصارست.

وصف عمارت مزار خواجهٔ یسوی

اما عمارت مزار حضرت خواجه قدّس الله روحه از نوادر عمارات معمورهٔ عالم و غرایب مصنوعات اولاد آدم است، قُبّهٔ رفیع البنیان که بنای گنبد هرمان نزد او بی‌پایه نماید و عقاب چرخ او را در زیر سایه درآید. قصر غمدان صنعاءِ یمن را غم‌دان خواند در نعتش اساس آنرا ویران سازد [کذا] و سنگ حرمان بجانب سدیر وخورنق اندازد، صفهٔ او درارتفاع از نوادرآفاق است و طاق او درسرافرازی زیر این طاق مقرنس برفعت‌پایه طاقست. شرفات ایوان آن بر کنگرهٔ کیوان خندیده و مدارج منازلش دررسوخ بنای، چرخ نیلگونرا نه‌پسندیده. صحن خانقاهش از نزهتگاه جنّت عدن حکایتی و بسیط سطح او از مدارج ارتباب معراج کنایتی طاس بالوعه‌اش نمودار حوض کوثر که زلال نعیم سرمد به تشنگان وادی طلب رساند و چاه عمیق او سینهٔ چشمهٔ سلسبیل که شربت راحت بمذاق سرگردانان بوادی تعب چشاند.

ابیات

قُبهٔ خواجهٔ یسی بنگر — بر کشیده باوج گردون سر
طاق او برترست از هرمان — جفت حرمان ازوقباب جنان

صفهٔ او که رشك کیوانست　　طاق در زیر هفت ایوانست
چون کنم مدحت مبانی آن　　که ندیدم بدهر ثـانی آن
پـایه افراز سیّد علویست　　سایه انداز خواجهٔ یسویست
ای خدا رحم کن بنا کسیم　　بنمـا نـوبت دکر یسی‌ام
تا که برقبر خواجه رخ مالم　　همچو بلبل درآن‌چمن نالم
ور نباشد بقـای من وافی　　که نهم رخ بمرقد صـافی
چون‌بدن را زجان‌به‌پردازم　　همدم خـواجهٔ یسی سازم

مدت دوازده روز فیروز، عزّ مجاورت آن مقام جان‌افروز یافته ودرخلوت [۱۱۳ پ] ذکر و مذاکره و محفل درس و مُدارسه از اغیار مطلقا رخ برتـافته بودم و دیدهٔ انتظار در شاهراه نزول فیض رحمانی یعنی ورود رایـات عالیحضرت خاقانی خانی کماشته و دست دعا جهة سلامت و بقاءِآن‌حضرت درآن محل استجابةدعوات برداشته بـا بخت میمون باورد [کذا] سعادت روز افزون رهبر گشته آن حضرت تشریف فرمودند والحمدلله علی‌ذلك .

ذکر توجه حضرت خلیفة الرحمانی از سغناق بزیارت مرقد مقدس خواجهٔ یسوی زادالله اشراقه فی الآفاق

سبق ذکر یافت که حضرت خان عالیمکان روز عید اضحی در بلدهٔ سغناق اقامت بوظایف یوم‌العید فرمودند. دیگر روز که اول ایّام التشریف بود اردویهٔ همایون از سغناق کوچ فرموده در صحاری آن ولایت نزول اجلال واقع شد وبعداز دو روز دیگر موکب گردون‌مقام، عنان بصوب مدینهٔ صبرام منعطف ساختند و تجدید تفرّج آن بلدهٔ طیّبةالارجاءِ طاهرةالانحا، فرموده، چتر[1] دولت در ارباض آن مملکت برافراختند و از آنجا کوچ فرموده درصحرای بلدهٔ یسی خرگاه حشمت و خلافت باوج گردون رسانیدند و عزم زیارت مزار حضرت خواجه را قدّس‌الله روحه سمیر ضمیر خورشید تأثیر گردانیدند وصبح روز پنج‌شنبه پانجدهم ذی‌حجه همچو خورشید تابان از افق بلدهٔ یسی‌طلوع فرمودند و احرام‌زیارت مرقد حضرت خواجه بسته، دعوت الهی را لبیك، از روی صفا طواف آن کعبه حاجات کردند و سعی مساعی در باب مناجات دریافتند و در عین خشوع و خضوع بصوب زیارت آن‌موطن مجاوران از اصحاب سجود و رکوع شتافتند و آنچه از وظایف تعظیم و تکریم چنان مقامی عظیم کریم سزد ازخدام ذوی‌الاحتشام بظهور آمد و درخارج قُبّهٔ‌مزار، کنار صفهٔ غربی را که برآستانهٔ مرقدست بعزّجلوس افتخار بخشیدند و حفّاظ کلام‌الله[۱۱۴ر] بآداب ووظایف‌قراءت وتلاوت‌اقدام نموده ومجاوران مزارسفرهٔ‌اطعمهٔ لذیذهٔ فاخره را بند گشوده، فیوض صوری و معنوی متواتر و متوالی و متعاقب و متتالی شد و این فقیر حقیر مریض کریب کئیب که قریب بیك ماه بود که همچو هلال در تعب فراق آن‌حضرت بدن را کاهیده و در پناه ضعف بدن در آن ولایات

۱ ـ در اصل: جهة.

پناهیده بودم، با آفتاب اوج خلافت در آن برج اولیا قران نمودم و از عزّ معانقهٔ خورشید اُمّید همچو بدر بنور کمال و کمال نور برفزودم و زبان را به بیان آنچه برجان ناتوان در مدت فراق گذشته بود تهنیت گویان در ضمن این غزل گشودم.

غزل

مهی را کز فراقش چون هلال عید کاهیدم — بحمدالله که بعد از عید در شهر یسی دیدم
بسی شبها شمردم انجم از گریه عجب نبود — اگرچون صبح در رخسارهٔ خورشید خندیدم
جمال آفتابی، روشنی بخش سرایم شد — که‌من‌چون‌سایه‌عمری‌درپیش‌سر گشته گردیدم
زخار باغ عشق ای‌دل مکن زاری که من‌باری — اگر خواری کشیدم عاقبت روزی گلی چیدم
نشانید آتش هجران من آب وصال او — اگر در خاك غلطیدم وگرچون باد لرزیدم
رفیق بخت من شد قافله‌سالار این منزل — چه کز پی محمل او چون جرس بسیار نالیدم
امین‌چون‌ذره‌خودراعرض کن کز گردش دوران — محمدخان شیبانرا چو خورشید فلك دیدم

هنگام تشرّف بسعادت خدمت از انواع پرسش و لطف و شفقت و عطوفت هیچ دقیقه فوت و نامرعی نماند و برزبان مبارك که محل ورود زلال مرحمت بود جاری شد که درین‌مدت مفارقت هیچ‌آفریده را ندیدیم از جماعتی که گمان‌معرفت ایشان بحال‌شما داشتیم الّا که پرسش احوال شما نمودیم و کیفیّت صحت و مرض ازو پرسیدیم. فقیر عرضه داشتم که هر چند دور از جمال همایون انواع آلام گوناگون بر دل [۱۱۴پ] محزون رسید و از شوق دیدار میمون سلسلهٔ کار این شوریده بجنون کشید، فامّا چون عاقبت‌الامر بدیدار فرح فزای حضرت مشرّف گشتم و سلامتی ذات جلیل‌الصفات حضرت را بعین عیان مشاهده نمودم قصهٔ هموم ایّام گذشته را درنوشتم و از گناه روزگارهجر بنشاط قدوم روز وصل در گذشتم. چون شادی دیدار مرا از هر غم‌رهانید، نه شرط مودتست که از غم گذشته گویم و راه ملال ماضی با وجود فرح حاضر پویم و این بیت شیخ سعدی خواندم :

بیت

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم ازدل برود چون تو بیایی

فایده در زیارت

دیگر از جلایل فواید که درآن مقام عالی فرمودند یکی آن بود که بر زبان فیض آثار جاری شد که حضرت خواجهٔ یسوی قدّس‌الله سرّه‌العزیزفرموده‌اند: هر که زیارت ما کند اگر شیری باشد روباه گردد و اگر روباهی باشد شیر گردد. همانا مراد آنست که اگر زیارت مادر نخوت و تکبر کند و از نوال فیض مرقد ما سیری نماید و از روی دلیری و تکبّر درین معرکه شیری نماید قوّت همت ما او را مغلوب گرداند و همچو روباهش درسوراخ عجز منکوب سازد و اگرازطریق افتادگی وتواضع خود را عاجزهمچو روباه سازد، ما اورا بصید فیض‌شیر گردانیم و از نوال‌خوان احسانش سیر گردانیم. شما شکر کنید که خستگی از شما آثار نخوت دور گردانیده، بدین آستانه آمدید. گفتم: بلی مصدق آنکه ما را بدیدار حضرت خان سیرساختند ودر پناه حمایت وسایهٔ وقایت‌آن‌حضرت شیر گردانیدند.

دیگر احوال مُدرّسان و مراتب‌علم ایشان پرسیدند و تعیین فرمودند که بعضی از شاگردان فقیر که درآن ولا درس خوانده بودند و اجازت روایت حدیث گرفته در مدرسهٔ که امیرتیمور جغتای که بانی عمارت مرقد حضرت خواجه است بنا کرده و جناب سید شریف جرجانی را رحمه‌الله تعالی درآنجامدرّس‌ساخته بوده درس گویند ووظایف او وطلبه معیّنه ازاوقاف[۱۱۵ر] خاصّه وصدقات خانلق رسانند وهمچنین‌تعیین‌مدرّس وطلبه دربلدهٔ صبرام و دیگر ممالك تركستان فرمودند.

وصف مسجد یسی که حضرت‌خان بنا فرموده‌اند

ومعمارالطاف حضرت‌خان دربلدهٔ یسی‌مسجدی بغایت رفیع‌بنا فرموده‌اند. همّت بلندآن‌حضرت ازعمارت دنیا نظر به‌بنای جاوید که بحکم «من‌بنی‌لله مسجداً

بنی‌الله له بیتا مثله فی‌الجنة»[۱] بلند گردانندهٔ بناءِ مساجد واساس معابد را حاصلست افکندند وازباب تعاهدمسجد که فرمودهٔ «اذا رایتم‌الرجل یتعاهدالمسجد فاشهدوا له بالایمان »[۲] شاهدست در آمده تجدید رقم آثار ایمانی فرمودند . مسجدی که طاق رفیع او باوج سدره رسیده و بنای منیع او مردمانرا صورت بیت‌الاقصی در دیده کشیده ، صفوفش از صفوف معابد عُبّاد یاد میدهد و ابوابش بر چهرهٔ آمال عابدان درِ ثواب میگشاید وجامع کبیرشهریسی امروزآن مسجد عالی مسندست.

ابیات

از سر صدق نی ز بوالهوسی | مسجد خان نگر بشهریسی
طاق او جفت طاق گردونست | بلك گردون بنزد او دونست
صحن‌اوهمچوسطح طاس‌فلك | زمزمه انـدروز ذکر مَلك
گرتوگویی که‌مسجداقصاست | چون‌دراقصای عالمست بجاست

چون از اقامت لوازم اداءِ زیارت و ادامت مراسم قضاء آن عبادت فراغ حاصل آمد و از اقدام بحقوق تعظیم آن مرقد منوّر فیوض وبرکات الهی بروزگار خلافت پناهی عاید گشت ، تودیع مزارمبارك فرموده و وظیفهٔ زیارت حضرت مهد- عُلیاحرم کبری والدهٔ مطهرهٔ حضرت سلطنت پناهی‌محمد تیمورسلطان که درجوار مزار حضرت خواجهٔ یسوی شرف دفن یافته‌اند تقدیم فرمودنـد . چاشت آنروز در

---

۱ ـ مسلم‌بن‌حجاج:مساجد ۲۴، ۲۵، مسافرین۱۰۳، زهد ۴۳ ، ۴٤ـبخاری:صلاة۶۵- اباداود: تطوع ۱ـ ترمذی:صلاة۱۲۰، ۱۸۹ ، ۲۰٤ـنسائی مساجد ۱ ، قیام اللیل۶۶ ، ۶۷- ابن ماجه:اقامه۱۰۰،۱۸۵، مساجد۱،۹، تجارات۴۰ـ الدارمی:صلاة۱۱۳ـ احمدبن‌حنبل: I ، ۲۰ ، ۵۳ ، ۶۱ ، ۷۰ ، ۲٤۱ ، II ، ۲۲۱ ، ۲۹۶، ۳۸۶ ، ۴۱۳،۴۹۸ ، VI ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۶۱ . (المعجم المفهرس)   ۲ ـ ترمذی:ایمان۸ ، تفسیرسورهٔ IX . ۸ ـ ابن ماجه : مساجد۱۹ ـ الدارمی : صلاة ۲۳ ـ احمدبن‌حنبل: III ، ۶۸،۷۶ . (المعجم المفهرس)

چهارباغ خارج بلدهٔیسی ساعتی استراحت فرمودند وحضرت کوجم سلطان‌بوظایف طوی اقدام نمودند و آخر روز انتقال باردویهٔ همایون کـه در صحرای یسی نزول داشتند واقع شد وازآنجا عازم عبورسیحون ، از گذرگاه ارقوق شدند والله‌الموفق والمعین [۱۱۵پ]

ذکر عبور حضرت خلیفة الرحمانی از نهر سیحون مشهور بآب خجند بعزم رجوع از ترکستان بسمرقند بهشت مانند

چون میامن الطاف الهی و محاسن اعطاف[1] نامتناهی توفیق اقامت شعار غزا که صاحب امارت[2] کبری و والیء خلافت عظمی را سزاست ، حضرت خلافت پناهی خانی را کرامت فرمود و قفول از آن غزوهٔ محمودالاثر سالم وغانم میسّر شد و زبان حال مجاهدان راه دین بمضمون «آیبون تایبون عابدون لربنا حامدون»[3] ناطق گشت رأی ثاقب حضرت خلیفة الرحمانی اندیشهٔ محافظت ثغور بلاد ترکستان فرموده ایالت آن ممالك را بافتخار السیادة و الاشراف و اعتضاد الامراء و حکام الاطراف امیر سید عاشق و مشارٌالیه سابقاً والی مشهد مقدس رضوی بود و درین اوقات حاکم ولایت قرشی ازقبل دیوان حضرت سلطنت پناهی محمد تیمورسلطان و ایالت تخت تاشکند و توابع که آنرا ولایت شاش خوانند بحضرت کوجم سلطان مقرر شد و تخت اندجان تا بحدود کاشغر بحضرت سلطنت پناهی سونج خواجه سلطان مقرر گشت و رایات همایون بعد از اداءِ لوازم محافظت آن ولایات وتعیین داروغگان بعزم توجه بصوب سمرقند عازم عبور از آب خجند گشتند و از حوالی بلدهٔ یسی کوچ فرموده بعد ازچهار مرحله که در موسم بهار در گلزارهای صحرای یسی و کنار آب سیحون فرمودند نزول اردویهٔ همایون بر کنار سیحون واقع شد در محاذات قلعهٔ ارقوق و سابقاً امرعالی صادر شده بود که قاضی ترکستان و قاضی صبرام جهة عبور عساکرهمایون بر نهرسیحون جسر بندند و از کشتیها معبر و پل راست کنند و چون ایّام بهار بود و آب غلیان تمام داشت بستن معبر از صعوبتی

---

۱ ـ کاتب کلمهٔ « اعطاف » را دوبار نوشته است .　　۲ ـ در اصل : ایارت .

۳ ـ سورة التوبه آیهٔ : ۱۱۳ . التائبون العابدون الحامدون ...

خالی نبود و چند نوبت کشتیها بریکدیگر بسته مقدمات جسر مهیا داشتند و غلیان سیلاب و کثرت [۱۱۶ر] آب که لازم ایّام بهارست آنرا ویران‌ساخت. آخرالامر مقرر شد که بر آن کشتیها که جهة پل آورده بودند عبور نمایند.

وصف غلیان آب سیحون

اتفاقاً در وقتی بود کـه بحرسیحون در نهایت جوش و امواج او در کمال خروش مینمود، هرموجی ازآن بحرزخّار، گویی کوه قافست برفرازدریای محیط و هرجریه[1] از آن نهر خونخوار پنداری لجّهٔ گردونست بر بالای بحر موّاج سطح بسیط، هرموج او نهنگی که اشجار بیشها را بقوّت از بیخ قلع نموده و آنرا فرو برده میگذشت و اگر کـوه او را پیش آمدی همچو ریگش درته لجّه خویش در می‌نوشت. گویی دریای اخضرفلك است که سفاین درو همچوکواکب سطح نیلگون گردون بحکم فرمودهٔ «کلّ فی فلك یسبحون»[2] سیّارند، یا بحر حوادث زمان[3] است که در غلیان جوشش همگنان سرگشته و گرفتارند. ولولهٔ صدای امواج او از غوغای معرکهٔ حشرحکایتی واستغراق حیوانات و دواب درو از انغماس نفوس در آتش دوزخ کنایتی.

ابیات

بحرسیحون‌نگربجوش‌و خروش — دیگ دوزخ نموده اندر جوش
کوه قافست قعر او را ریگ — یا چویك دانه مانده درته دیگ
گشته از موج سیل نیلی گون — هست چون بحر اخضر گردون
شتر و اسب چون فرو برده — در ته او چو کرمها مُرده
زورق و کشتیش بهر جایی — خاشهٔ بـر فراز دریایی

فی‌الجمله در عین خروش بحرسیحون برساحل او فرودآمدیم بعزم عبور و خلایق بی‌حساب با حیوانات و دواب، در کنارآن دریای خونخوارمتحیّرو گرفتار

۱ ـ دراصل: جزیه. ۲ ـ سورةالانبیاء قسمتی از آیهٔ: ۳۳. ۳ ـ دراصل: زنان.

ایستاده وچند عدد کشتی که در آنجا جمع شده بود جهة گذرانیدن اسباب و یراق خانلغ مهیّا و آماده و باقیان هر کرا قوّت ساختن سالی از نی و چوب بود کوششی تقدیم می‌نمود و بزحمت بسیار عبور از آن بحرخونخوار میکرد و در تکاپوی این احوال بسیاری از شتر وحیوانات عرضهٔ هلاك و بوار شدند و بسی ازاسباب مردمان همچومتاع عافیت دربن زمان غرقهٔ لجّهٔ بحربی‌پایان شد و با وجود [۱۱۶پ] رعایت و حمایت که این فقیر حقیر از خواص ایکچیان و امرا می‌یافت در کشتی آن قدر مجال نتوانست یافتن که شتران خود را ازاطراف کشتی همراه تواند بردن وهنوز آثار ضعف باقی بود . فی‌الجمله شتران درآن بحر بی‌پایان غوطه خوردند و درلجّه هلاك بالکلّیه استغراق یافتند و در عین شدت و زحمت آن معبر خطرناك با وجود ضعف بدن این مطلع برخاطرعبور کرد.

بیت

درملك ترکستان چین کزرنج ومحنت خون خورم	یا دربسی مرقد کنم با غوطه درسیحون خورم

و فی‌الواقع از غرایب تقادیر الهی امور عجیبه در آن سفر کثیرالخطر مشاهده نموده شد ، فامّا درضمن آن فواید وتحقیقات مسایل علوم حقیقه بسیاربود.

حکایت

نوبتی در شهریسی اوان اشتداد مرض و بقایای آفات طاریه که هریك در اهلاك بدن علّتی مشتعله تواند بود در خاطرخطور کرد که این سفر پرخطرهرچند متضمن احراز مثوبات اخروی و موجب حصول مقاصد دنیوی می‌توا د بود، فامّا سزاوارآن‌بود که کنج عزلت و کنج وحدت را مبدل باین‌تشویش وغوغا نمی‌ساختم و در گوشهٔ فراغ بدرس و تصنیف می‌پرداختم . هرات را در عین عافیت گذاشتن و روی همّت بجانب ترکستان برفراشتن و درآنجاانواع‌زحمت والم کشیدن و زهر-آب مفارقت احباب وتلخی امراض و عذاب چشیدن با وجود بقاء اختیار وقدرت در ترجیح هرات برترکستان ، از شیمهٔ خردمندی بسیار دور بود واز راه دانش وعقل

بعید می‌نمود. درتأمل این معنی خاطر را اتفاق عبور افتاد بر مسئله مشکلهٔ قَدَر و ترجیح احکام تقدیر الهی بر تدبیرات بنده ودر تحقیق آن مبحث انواع حقایق و دقایق معارف برخاطر انکشاف[1] یافت و در راجح گشتن امر مقدور برامر مُدبّر این مطلع درین معنی بخاطر آمد و مطلع این است :

مطلع

آبی که در تقدیر حق باید که از سیحون خورم   آن آب را بهر خدا از رود مالان چون خورم

بعد از رجوع بسمرقند نوبتی این بیت در محفلی [۱۱۷ ر] خوانده شد که بسی افاضل از اصحاب فقیر و شاگردان نامدار حقیر حاضر بودند و درمبحث قدر خوضی واقع شد و بعد از بیان بعضی از تحقیقات آن مسئله دقیقه صورت برهانی لطیف درخاطر سمت انتظام یافت و چون مأخذ آن برهان این بیت بود درین مقام مجمل آن مذکور خواهد شد.

مسئله
تحقیق مسئلهٔ قدر و ترجیح تقدیر بر تدبیر

بدانکه محققان علماءِ متکلمین بر آنند که خالق جمیع اشیاء حق تعالی است و هر ممکنی مقدور قدرت[2] واجب‌الوجود که فاعل اول است و هر چیز که صورت تکوّن می‌پذیرد در ازل آزال، حضرت ذولجلال آنرا تقدیر فرموده بوده و قضای الهی بر تکوّن او جاری شده بوده و مذهب بعضی از قاصران آنک بنده خود خالق افعال خودست، بقدرتی که حضرت حق تعالی درو پیدا میکند واین طایفه‌را قدریّه خوانند، بواسطهٔ آنکه ایشان نفی قدر میکنند و دلایل طرفین مشهور و در کتب مذکورست و در ترجیح اثبات قَدَر و آنکه ممکنات تمامی واقع بقدرت حق تعالی‌اند که ایجاد آن میفرماید مقارن قدرتی که آنرا دربنده خلق میکند بی‌آنکه قدرت حادثه را در تأثیر مدخلی باشد اگرچه فعل واقعه بقدرت حق مقارن قدرتیست

۱ـ در اصل : انکساف.   ۲ ـ دراصل : قورت.

که حق تعالی در بنده ایجاد میکند. گوییم هر فعلی از افعال که از بنده صادر شد از آن حیثیت که او موجودیست کمالیست، از کمالات و بعضی افعال که صورت شرّیت دارد، شرّیت او باعتبار محل است نه باعتبار ذات فعل، زیرا که ذات فعل موجودست و موجود صاحب کمال است باعتبار وجود و بعضی افعال بنده خوَدهست که باتفاق آن خیر و کمالست همچو افعال عبادات که ثواب بر آن مترتب میگردد و بنده از آنجهت مستحق ثواب و مدحست که فاعل آن خیر و کمالست در چنین فعل. مثلا گوییم اگر قدرت قدیمهٔ واجب الوجود متعلق بصلوةَ عبد گردد مثلاً و شك نیست در صحت این تعلق زیرا که کمالست آن فعل و تعلّق قدرت قدیمه بکمال موجب نقصی در قدرت نیست و قدرت حادثهٔ عَبد متعلق بز ناء عبد گردد در همان وقت[۱۱۷ب] مراد که متعلق قدرت است بر قدرت قدیمه مترتب گردد یا قدرت حادثه یا بر هر دو یا بر هیچ یك. اگر بر هیچ یك مترتب[۱] نگردد لازم آید نقص قدرت قدیمه که در ایجاد فعل ممکن مقدور بعد از رفع موانع عاجز بود و این محالست و اگر بر هردو مترتب گردد لازم آید توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد و این محالست و اگر بر قدرت حادثه مترتب گردد و قدرت قدیمه بی‌اثر ماند لازم آید غلبهٔ قدرت حادثهٔ ناقصه بر قدرت قدیمهٔ تامّهٔ کامله و استحالهٔ این در کمال ظهورست. پس ماند که مترتب گردد بر قدرت قدیمه مستقله در ایجاد آن فعل ممکن مقدور و اینست مطلوب و این برهان دلالت کرد بر آنکه هر ممکنی مقدور قدرت قدیمهٔ واجب الوجود است بلا تأثیر قدرت حادثه درو بوجهی از وجوه. بعد از تقریر این برهان بابلغ وجوه و تقریر مباحثات علما و تسلیم همه، حقیقت و متانت این برهانرا جهة ضبط برهان صورت آنراَ درین بیت نظم داده حاضرانرا از حفظ آن فواید رسید و بیت این است:

بیت

چون خواهد او چیزی و من چیزی دگر را طالبم — مطلوب من گر او دهد پس من شریك غالبم

۱ ـ دراصل: مرتب.

القصه رایات همایون اواسط شهر ذی حجه از آب سیحون عبور فرمودو آخر آنروز از کنار آب کوچ کرده برقلعهٔ ارقوق عبور فرمودند ودرخارج قلعهٔ غوجان که از قلاع ترکستان است نزول همایون واقع شد واز آنجا شروع درقطع بیابان که میان ترکستان وسمرقندست فرمودند وبر کنارسیحون منازل ومراحل طی فرموده واز هرمنزلی ومرحلهٔ انواع موايد فوايد نشر نموده، روی اقبال بجانب بلاد ماوراءالنهر نهادند.

وصف بهار وعلف‌زارهای صحرای ترکستان

وموسم بهار بود. چه بهار! نهار الطاف الهی از مطلع اعتدال ربیعی طالع شده ولوامع نعم غیر متناهی از مشرق نوروز سلطانی لامع گشته. عساکر سبزه از بطون و اطباق[1] زمین، تیغ تیز ساخته رو بصحرای دبور آوردند، نجوم زاهرهٔ زهر ربیع همچوزُهرهٔ زهرا که زینت‌فزای سطح باغ مینورنگ این اورنگ بسط فضای زمین را [۱۱۸ر]رشك ترصیع[2] جواهر زواهر ساختند وصنوف شعب اشجار از لطایف بهار در عرصه ومعرکهٔ روزگار اعلام سفید فام ازهار برافراختند. لالهای گوناگون درفضای بوقلمون یاقوت مرصع بزبرجد را داغ رشك برسینه نهادندو شاخهای ارغوان در اطراف و اکناف باغ و راغ چهرهـای گلگون را بگلغونـه آرایش داده، همچو رخسار عروسان باز گشادند. در هر قُطری از اقطار آثار صنع الهی که از منظر رفیع المنار[3] «فانظروا الی آثار رحمة‌الله کیف یحیی الارض بعد موتها»[4] متلالاء و متجلیست، عالم کون را از بدایع ابداع آذین بستند ولطایف صنع ربانی که ارقام ابطال بر بدایع نقوش مانی کشیده دست هنرنمای نقش بندان کارگاه جهانرا بشکستند.

ابیات

بهار آمد که عالم بر فروزد　　شکوفه تاج نوروزی بدوزد

---

۱ ـ در اصل: اطبان. ۲ ـ دراصل: توصیع. ۳ ـ در اصل: رفیع المناء.
۴ ـ سورة الروم قسمتی از آیهٔ: ۵۰ ـ درمتن قرآن بجای «فانظروا» «فانظر» آمده است.

زمین از سبزه رخت سبز پوشد | پیاله هر طرف از لاله نوشد
نهد هر کس بمحفل جام‌عسجد | مرصع سازد از سیم و زبرجد
جهان ز آثار صنع لایزالی | شود جای تجلّی جمالی
چمن راچون ز گل بستند آذین | ز فروردین عیان شد فرّوآیین
بده داد جوانی تا توانی | که عالم کرد بنیاد جوانی
جهان بادا همیشه دستگاهش | محمد خان شیبان پادشاهش

اما اوصاف بهار صحرای ترکستان که بر کنار سیحون است از اندازهٔ تقریر وحدّ تحریر افزونست. جمیع سواحل آب خجند گویی باغ ارم است که هزار گونه سبزه‌و ریحان از اطراف واکناف آن گلستان درجلوه و لمعان آمده و پنداری روضهٔ رضوانست که انوار ازهار از اقطار آن درخشان گشته، هرسبزه‌زاری ملمّع‌باصناف گلها ورباحین، گلزاری مرصّع بالوان جواهررنگین، موشّح بصنوف آرایش که عقل نقاشان‌چین دربداعت‌وغرابت آن حیران‌وسر گردانست‌و از تقریر دلپذیر حضرت‌خان عالیمکان شنیدم هنگامی که در وسط سبزه‌زاری بغایت تازه وخرّم‌مسندخلافت‌برافراخته بودند [۱۱۸پ] وآن‌حضرت‌صدرآن‌مسندرا تختگاه حشمت وجلالت ساخته میفرمودند این موضع در مقابل مملکت اترار و خلّخ [1] واقع است وتمام این سبزه‌زارها که حالی همچو خط تازهٔ نوجوانان‌زینت حسن وجمال ورونق غنج ودلال است در موسم جوزا خرمنهای علف میگردد که کلّهای شکاری هنگام چرا در اقطار واز کثرت علف ناپدید میگردند و چون اوقات ایشان بفراغت ورفاهیّت‌میگذرد و ازحیوانی‌سبعی‌اصلاً تردد وخوفی‌ایشانرا حاصل نیست و کسی که صفای عیش ایشانرا بواسطهٔ‌قصد صید مکدّرسازد درین بلاد موجودنه، هر آینه روزگار در کمال رفاهیّت میگذرانند ودر غایت فربهی میشوند بحیثیّتی که از سرعت نهضت وحرکت عاجز می‌مانند، در آن اوقات

۱ ـ دراصل : جلح.

این ساحل آب سیحون از کثرت علف وصید بَرّ و بحر و طیب هوا ونزهت تربت توان گفت که بهشت دنیاست. فی الجمله اوصاف نزهت آن دشت را غایتی نیست.

ابیات

نو بهارست و دشتِ ترکستان — دل هواخواه گشت[1] ترکستان
نزهت آن هوای روح‌افزا — طیب آن طینت بهشت نما
رُوح را روح تازه بنماید — بر دل ابواب لطف بگشاید
هرطرف همچوچشم و روی نگار — آهویی مست خفته در گلزار
تا در آن دشت تازه بگذشتم — من شکاری صید آن دشتم

وصف چول نمکسار سمرقند

فی الجمله در اطراف و اکناف آن صحرا منازل و مراحل می‌پیمودند تا بعداز هشت روز از کنار[2] آب خجند بچول نمکسار[3] سمرقند در آمدند و آن چولیست عجب خونخوار وبادیه‌ایست غریب آتش بار، تلال ریگ او گویی کوههای بلاست که ریگ آن بیابان شده و وهادغور[4] آن مهاوی هاویه‌است که روندگانرا آفت جان و روان گشته، اشجار آن بادیهٔ بی‌زینهار غیر یربوع [و] سوسمار را زینهار نداده وجز خار مغیلان که در اطراف اوست مهروطن درو کسی تیز نساخته، آسمان او ازفرط کدورت و غبار، زمین نموده وزمین او همچو آسمان درشب تار، تیره و پرغبار بوده. [۱۱۹ر] اودیه‌اش گویی وادی نارجهنم است که با حرارت وتف تموز، همسر وهمدم است. خاك او تربت کبریتست که از حرارت همه روز اشتعال دارد و آب درو کیمیاست که بسرچشمهٔ ادراك او کسی پی نیارد وهوایش باد سموم را نسیم جنّت رضوان خواند و آتش شجرالنارش همه کس را در وادی هلاك دواند

---

۱ ـ در اصل : هواخواه وکشت .
۲ ـ کاتب کلمات «از کنار» رادوبارنوشته‌است.
۳ ـ درعنوان وچند مورد درصفحهٔ بعد مؤلف این «چول» را «چول نمکسار» خوانده است ولی در این مورد «چول نمك ره سمرقند» بود وما اصلاح کردیم .
۴ ـ در اصل: ودها وغور.

نمکسارش شور بخت عاشقانست که درو گیاه امید نروید یا روزگار پریشانِ شوریدگان که پای بخت درو فرو برد و جز طریق وبال نپوید. موازی سه چهار فرسنگ گذار بروادیهای نمك است که اگر وقت عبور ازآسمان اندك نمکی باران فرودآمده باشد خیل‌محمودی درو عاجزتر از مور باشد درقطع مسافت کاسهٔ عسل وپیك خیال درانحاء او راه پیمای‌وادی‌اجل.

ابیات

نیست وادی سخت زیر فلك — چون نمکسار او بحق نمك
تو نگویی که وادی نمك‌است — چاه زقّوم وقت تازوتك است
در نمك چون فرو رود پایی — رفت گویی بقعر دریایی
چه نمکسار قعر دوزخ کین — بشنو ازمن حکایت نمکین[۱]
هر که‌پایش‌درآن‌نمك‌شده‌است — یکدوروزی روان‌نمك‌شده‌است
چه گلست‌این براه‌خیل‌وحشر — فیل در وی زمور عاجزتر

در اثانی قطع آن نمکسار واوان عبور در آن بادیهٔ خونخوار در رباطی که آنجا چاه آبی هست اتفاق نزول اردویهٔ همایون افتاد و بعداز نماز عشا پیك فرخنده قدم ازطرف‌خراسان‌آمد وعرضه‌داشتِ جناب امارت مآب قنبربیك‌حاکم مرورسانید ومشاُ‌رالیه‌درین‌اوقات‌بالشکرهای‌خراسانات مأمورشده بودندبمحاصرهٔ قلعهٔ کلات مضمون عرضه داشت اوخبرفتح آن قلعهٔ‌خیبر صفت بیمن‌دولت‌قاهره و سرفریدون حسین ولد سلطان حسین میرزا که در آن قلعه متحصن بود همراه آورده با سرهای دیگر اشرار که در گیرو دار آن قلعه سر در وادی هلاك وبوار نهاده بودند وچون فتح آن قلعه از لطایف صنع‌ربانی وجلایل آثار دولت واقبال خانیست [۱۱۹پ] درین مقام تفاصیل آن گزارش خواهد یافت تا معلوم شود که در یك یورش نصرت الهی فتح قلعهٔ کلات‌را بافتح بلاد قزاق‌جهة خدّام دولت‌همایون جمع فرمود والتوفیق من‌الله‌المهیمن‌المعبود.

۱ـ در اصل: تمکین.

ذکر فتح قلعهٔ کلات در سال فتح قزاق

وصف قلعهٔ کلات

از حصون حصینهٔ جهان و ازقلاع متینهٔ عالم کون ومکان قلعهٔ نامدار فلک‌مدار کلاتست و آن قلعه درازمنهٔ سابقه ودهور سالفه محل استظهار وموطن سکون و قرار پادشاهان ایران زمین بوده ووضع او چنانچه بعضی مشاهده کشته و بعضی از ارباب اعتماد اخبار استماع رفته آنکه حضرت حق جلّ وعلا در اوساط جبال مملکت طوس کوهی چند راسخ خلق فرموده تمامی آن جبال بمثابت دیوار های حصار ، هر کوهی سر ارتفاع باوج گردون رسانیده وپایهٔ قدر از چرخ برین گذرانیده و دراوساط آن جبال موازی چندین فرسخ زمینهای هموار که تمامی قابل زراعت وعمارت است و آبهای سنگین در اوساط آن جبال پیدا میگردد از چشمها و بارانهای آن کوهها و از فاضل آب زراعات آن قلعه که بیرون می آید ولایات معمور میشود ودرمغاک کوهها انواع شکاری که مدد قُوت اهل قلعه می گردد موجودست. فی‌الجمله در حصانت و متانت او عقل حیران ودر مغاک خندق اطراف او وهم سر گردانست، صید قلل شوامخ او باجدی فلک شاخ مباراة زده و کنگرهٔ حصارش[1] برارتفاع قلعهٔ کیوان خندیده ، در تسخیر او کمند عقل بی کارست، چه درو نه مجال صله ونه محل پیکارست. چون دیوار حصار کوه شامخ راسخ است درمداخل او بنقب زدن چاره نمی توان کرد وچون احکام جبال کسر احجار را دافع است منجنیق وتوپ دروضایع است و طول امتداد ایّام حصار اصلاً اضرار باهل اونمیرساند[2] چرا که قُوت ایشان بزراعت وشکار مهیا میگردد و از ضیق آب اصلاً تنگی ایشان متصور نیست وهر کس که در آن قلعه تحصّن کرد در اوان غفلت می‌تواند که ممالک حوالی آن قلعه را پایمال غارت

---

۱ ـ در اصل: حصاریش. ۲ ـ در اصل: غیر نسانه.

سازد [۱۲۰ر] واساس بنیان ساکنان آن دیار را از بیخ براندازد.

ابیات

چون حصار کلات در عالم — قلعهٔ نیست راسخ و محکم
کوهها سر بیکدگر داده — در میان قلعه‌ایست افتاده
سر باوج فلك رسانیده — چرخ را گرد خود دوانیده
قلعه‌بانی که حافظ[1] آنست — شب همه‌شب سمیر کیوانست
کی در احکام قلعهٔ خلل است — که نگهبان در کهش زحل است
نسر طایر عتاب پایهٔ او — هفتمین چرخ زیر سایهٔ او
چه کند ساکنش بقوت زمین — کش بود قوت خوشهٔ پروین
حیوان کی ز قوت مغبونست — کاهش از کهکشان گردونست
هیچ کس در فضاش راه نکرد — فتح این قلعه هیچ شاه نکرد
آری لطف جناب سبحانی — داده توفیق خان شیبانی
که درو راه برده لشکر او — فتح این قلعه کرده قنبر او
تا جهان هست خان شیبان باد — کمترین چاکرش جهانبان باد

در زمانی که ملك خراسان دردست جغتای بود سلطان حسین میرزا آن قلعه را در جملهٔ ولایت طوس بفرزند خود کبك میرزا داده بود و او در آن قلعه ذخیرهٔ وافیه نهاده و اهل و عیال و جماعت خود را در آن قله متحصن‌ساخته چون کبك در مشهد به تیغ لشکر خانی مقتول شد، آن قلعه با سایر مملکت طوس و نسا وباورد درتصرف بندگان حضرت‌خان در آمد وچون‌اعداء دولت تمامی‌مخذول‌و منکوب شده بودند کسی التفات بحفظ آن حصار متین ننمود، تاآن سال که‌رایات همایون بعزم دفع‌قزاق به‌بخارا فرمود. کرّت اول بعد از فتح‌خراسان، اولاد[2] سلطان حسین میرزا[3] بخراسان آمدند. شاه محمد دیوانه نام از بخشیان جغتای

۱ـ دراصل: حاضر. ۲ ـ دراصل: خراسان‌واولاد. ۳ ـ در اصل: میرزا سلطان‌حسین.

بولایت باورد درآمد و جماعت حشم نشینان آن ولایت بواسطهٔ جرأتی که درقتل داروغهٔ باورد کرده بودند ، خایف و اندیشه‌ناك شدند و شاه محمد ایشانرا گمراه ساخته از راه طاعت بیفکند و باتفاق ایشان قلعهٔ کلات را محکم ساخت [۱۲۰پ] و آن جماعت بسیار بودند وحصار را موجب وقایت عرض و نفس ومال خودشمردند و تمامی را در آن قلعه بردند و ابواب مخالفت و عنـاد بر کشودند وآغاز فساد و عتاد[1] نمودند وچند نوبت از قلعه فرودآمده خرابی‌درنواحی ولایات مشهدوطوس کردند و امر عالی بمحاصرهٔ ایشان بعد از رجـوع بماوراءالنهر نفاذ یافت و جهة دفع شرّ آن اشرار و منع اذیّت آن فسقهٔ فجّار،رایت همایون از دارالسلطنهٔ هراة بصوب محاصرهٔ آن قلعه نهضت فرمود ولشکرهای اطراف جمع شده بکرّات جنگها انداختند وچون فتح آن قلعه را هیچ طریقی نیست بموجبی که‌مسطورشد، بعضی از بخشیان که در اردوبهٔ همایون بودند بدرخواست و التجاءِ اوبعزّعرض‌رسانیدند که شاه محمد بعرض میرساند که اگر رایات همایون التفات و اشفاق فرموده‌ترك محاصره فرمایند و توجه بصوب‌قشلاق مرو واقع‌شود، من‌ازقلعه‌بیرون‌آمده،آنرا تسلیم خدّام کنم و در ولایت مرو بسعادت خدمت مشرّف گـردم.حضرت اعلی‌خانی ترحم و اشفاق‌فرموده، بطرف مرو توجه فرمودند و ایّام قشلاق بعضی اوقات‌در مرو بودند وآخر به بخارا عزیمت نمودند و شاه محمد بوعده وفا نکرد ودرایّامی کـه رایات همایون بماوراءالنهر توجه فرموده بودند،فریدون حسین ولد سلطان‌حسین میرزا که الطاف حضرت خان او را از قلعهٔ دامغان خلاص فرموده و تربیت نموده، روانهٔ طرف عراق گردانیده بودند وخون اورابخشیده، درین‌وقت معاودت بخراسان نموده بود و بر در قلعهٔ کلات رفته وشاه محمد اورا درقلعه راه داده بود و فریدون حسین بجناب امیر قنبر و امرایی که بحصار قلعه نشسته بودند کتابت نوشته و در آنجا اظهار کرده بود که من بندهٔ حضرت خانم وآن‌حضرت‌خون مرابخشیده‌اندو

[1] ـ در اصل : عناد .

من تا زنده‌ام چاکر و بندهٔ فرمانم و قلعه را جهة خدّام نگاه داشته‌ام و هنگام معاودت رایات آفتاب اشراق از صوب مملکت [۱۲۱ ر] قزّاق قلعه را تسلیم خواهم نمود وخود بالتحاق موکب همایون سرافراز خواهم‌شد. جنــاب امیر قنبر عرضه داشت اورا به پایهٔ سریر اعلی فرستاده بود و آن عرضه داشت در قرا ابدال بعرض همایون رسید و از غرایب کرامات حضرت خان کرامتی عجیب‌غریب ظاهرشد.

ذکر ظهور کرامت حضرت خان در باب فتح قلعهٔ کلات

حکایت

یکی از مقرّبان حضرت روایت کرد که وقتی که عرضه داشت امیر قنبر رسید ودر آنجا اظهار طاعت فریدون‌حسین کرده بود ومضمون عرضه‌داشت او دلالت بر فتح قلعهٔ کلات میکرد ، بعضی ازحاضران عرضه داشتند که قلعهٔ کلات فتح شد، مناسب است که طبل بشارت زنند. آن‌حضرت فرمودند: چون فتح تمام نشده بمجرّد این کتابت که صدق قول فریدون حسین در آنچه گفته معلوم نیست طبل بشارت زدن مناسب نمی‌نماید. این کلام فرمودند وساعتی متفکر شدند، پس‌سر بر آوردند و فرمودند: طبل بشارت زنند که قلعهٔ کلات فتح شد. مردمانرا از آن حال تعجب آمد که در منع بشارت زدن ودلیل عقلی بر ترك طبل کوفتن فرمودن وفی‌الحال درعقب آن حال امر به‌بشارت واخبار ازفتح نمودن امریست که منشأ آن‌باید که از غیب باشد. بعد از ظهور فتح معلوم شد که بر خاطر قدسی سمات آن حضرت برحسب فرمودهٔ «ارباب‌الدول ملهمون» آن معنی بطریق الهام واضح شده و در همان‌اوقات صورت فتح‌درآیینهٔ غیب روی‌نموده بوده وبرخاطر آن حضرت ازصفای باطن،ظاهرو متجلّی گشته وصورت وقوع فتح چنان‌بود که امرایی که قلعه‌راحصار کرده بودند،شنیدند که سیلی عظیم درقلعه[۱] آمده و دروازهٔ قلعه را خراب‌ساخته، دلیران‌لشکر همایون همراه امیرآبکش براطراف‌ونواحی قلعه دلیرانه بالا رفته‌و جنگ انداخته‌اند و ازآن ممرّ خود کشادی نشده واهل قلعه ممرّ سیل را عمارت کرده‌اند فامّا بعضی‌ازآن‌مردم که درحصار بوده با اهل‌بیرون‌قلعه‌ازعساکر منصوره متفق شده‌اند و وعده کرده که هرگاه که ایشان بعزم فتح جنگ اندازند [۱۲۱پ]

۱- در اصل: بقمه.

این مردم از اندرون موافقت نموده قلعه را داده‌اند وابواب فتح بر روی دولت همایون گشاده. امیرقنبر با لشکریان خود بقلعه درآمده و شاه‌محمد دیوانه فرار کرده از راه کوه بقلعهٔ عماد رفته و فریدون‌حسین بعد از فرار و اختفا در دست عساکر همایون اسیرومبتلا شده و سر او را که سرهر شرّوشرّ هرسر بود بریده با دیگر سرها وعرضه داشت فتح به پایهٔ سریراعلی فرستادند و بعد از نماز عشا در چول بالای سمرقند ایلچی امیرقنبر به‌پایهٔ سریراعلی رسید و نقارهٔ بشارت دیگر باره کوفته، آنچه‌حضرت خلیفة الرحمانی بالهام ربانی و تعلیم غیبی دریافته بودند ظاهر شد. اتفاقاً آنشب[1] این فقیر نزدیك خوابگاه حضرت اعلی خاقانی خانی‌نزول کرده بودم و ازمسرّت آن فتح که مقدمهٔ دیگر فتوح بود بسیار شادمان بودم و اقدام بوظایف نماز فتح و دعاوثنا نمودم وهمان شب این قطعه از غیب در خاطر افتاد و صورت نظم آن درلوح ضمیر رقم پذیر شد و قطعه‌اینست:

قطعه

باقبال محمد خان شیبانی شه دانا | قزاق از پا در افتادند و کار جمله شد ابتر
مذاق جان هنوز از لذت آن داشت شیرینی | که از خوان[2] فتوح بخت آمد نعمتی دیگر
سرآمد از کلات و فتح آن قلعه میسر شد | چنان فتحی‌رسید ازغیب وفتحی اینچنین برسر

دیگرروز که موکب همایون از سرچاه چول کوچ فرموده درحوالی‌قلعهٔ سور که اوّل ولایات سمرقندست‌نزول‌فرمودند، هنگام چاشت این‌قطعه معروض شد ومحل تمام ازقبول یافت وچون رایات همایون بمرو رسیدند،جمعی‌ازاصحاب قطعه را پیش امیرقنبر تعریف کرده بودند و مشارٌالیه انشادآنرا از فقیر التماس کرد و فقیرآنرا بروخواندم و بعد از آنکه سه بیت قراءت کردم در بدیهه این بیت بدان ابیات الحاق نمودم

۱- در اصل: آنست. ۲- در اصل: خان.

بیت

غلام شاه مردان هر که شدصد قلعه بگشاید   در خیبر علی کند و دراین قلعه راقنبر [۱۲۲ ر]

فی‌الجمله همچنین فتحی از مکمن غیب چهره گشود و به بشارت این فتح که موجب معموری خراسان وسبب‌امان سُکّان آن‌ولایت‌بود جمیع خواطررا انواع سرور وحضور روی نمود و رابت همایون از منزل سَور متوجه دارالسلطنهٔ سمرقند محفوظه گشت والتوفیق‌من‌الله‌الاحد.

ذکر نزول رایات همایون در محفوظهٔ سمرقند

چون رایات همایون از منزل قلعهٔ سور عبور فرموده در وسط ولایات علی‌آباد نزول کرد و حضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان درچول ترکستان جدا شده پیشتر متوجه سمرقند شده بودند و اکابر و اهالی سمرقند بتصوّر آنکه رایات سعادت آیات از طرف بخارا درخواهند آمد بولایت ماوراءالنهر از راهی دیگر باستقبال رفته بودند و چون حضرت سلطان نزول فرموده بودند ایشان از قرب نزول موکب همایون آگاهی یافته، درین منزل خود را بشرف التثام قوایم سریر خلافت مشرّف فرمودند و وظایف تهنیت فتح قزّاق تقدیم‌نموده، بلوازم‌دعاو ثنا که لایق محفل اعلی وموافق مجلس‌اسنی باشد اقدام نمودند ولطف حضرت خلیفة‌الرحمان همگنانرا نوازش فرمود و پرسش نموده ، اشفاق و مراحم بسیار در شأن ایشان سمت اظهار یافت و در مجلس اوّل بسیاری از مباحث علوم و تحقیقات معارف که در مدت سفر ترکستان از فیوض غیبیّه سنوح‌پذیرفته بود درمیان‌آمدو فقیر باداء بعضی از آن تحقیقات نفیسه مأمور گشتم. دیگر روز رایات همایون از آن منزل کوچ فرموده در دو فرسخی سمرقند نزول اجلال واقع شد و ازآنجا بموضع خواجه دیدار اتفاق منزل دست داد و حضرت مهد علیا و جماعت اردویهٔ حرم که از بخارا متوجه ملاقات شده بودند درین منزل عزّ وصول یافتند وحضرت سلطنت پناهی ابوالخیر سلطان بشرف دستبوس حضرت خلیفة‌الرحمانی مشرّف شد و دیدهٔ امّید آن‌حضرت [۱۲۲ ب] بدیدار فرزند دلبند مقرور گشت وخاطرهمایون از بهجت آن تلاقی مبتهج و مسرور شد و روز دیگر که روز پنج شنبه بیست وهشتم شهرذی‌حجّه بود رایات سعادت‌آیات از راه‌آب کوهك عبورفرموده در دارالسلطنهٔ سمرقند محفوظه نزول فرمودند و منزل باغ نو را که بر خارج دروازهٔ چهار راهه

واقعست مستقرّ سریـر خلافت و مقرّ تخت حشمت و ایالت نمودند و مدینهٔ طیّبهٔ سمرقند را مجدداً محل نشر آثار عدالت و مورد جلایل لطف و عنایت‌ساختند.

وصف شهر سمرقند

چه سمرقند! جنّت‌روی‌زمین،ارجاو انحاء اومحفوف بقصورحورعین، بساتین دلستانش از جنّات عالیات حکایتی و عیون زلال بخش او از عین سلسبیل کنایتی، سواد او همچو خط خوبان رقم نسخ بر صفحهٔ محاسن بلدان عالم کشیده و بیاض صبح غرّاء سعادت از افق نور فشانش بر جهان دمیده . خاك عبیر مشمارش از تربهٔ طیّبهٔ کشبان مشك‌جنّت نشان دهد. یادش از فوایح روایح« ارسلنا الریاح لواقح »[۱] رایحه‌بخش سُکّان است و هوایش نموداری ازنسیم شمال باغ جنانست، صحراهای دلپذیـرش از سبزهٔ زمردفام فرش اخضـر بر بساط اغبر غبرا گسترده و روایق شقایق او نشانی از شقایق‌النعمان بر روی زمین‌آورده ، لاله‌زارهای او داغ حسرت بر دل گلزار ارم نهاده و از شعلهٔ حسن او آتش در دل گل احمر فتاده ، هرباغ او موسم بهار از نقوش گل و ارغوان‌و نرگس‌وضیمران[۲] کارخانهٔ نخل بندان چین را رقم بطلان کشیده و شکـوفهٔ اغصان جنانش همچو صبح صادق‌در اسحار بر افق اشجار دمیده ، طعم فواکه لذیذش مذاق انواق را لذت « فاکهةٍ کثیرة لامقطوعة ولا ممنوعه »[۳] چشانیده و نعومت دقیق حُوّاری او همانا آدم را از بهشت جاوید بیرون کشانیده.

ابیات

تربتی کو بهشت مانندست | خاك محفوظهٔ سمرقندست
باد او نفحهٔ[۴] ز باد بهشت | یاد او غم‌زدا چویاد بهشت[۱۲۳ر]
راه جنّت نموده مسلك او | نهرخلدست آب کوهك او

۱- سورةالحجر قسمتی ازآیهٔ : ۲۲ . ۲- در اصل: ضمیران. ۳- سورة- الواقعه آیات: ۳۲و۳۳. ۴- در اصل : نعجه .

رصدش[1] رهنمای فکر حکیم — زوعیان گشته احسن التقویم
آب رحمت که می برد زحمت — باد بر طعم و لذتش رحمت
شهربندش که محکم افتاده — از حصار فلک نشان داده
رو حصار حصین او بنگر — وان دَرِ آهنین او بنگر
گر ببازار شهر بر گذری[2] — از سر کیسهای زر گذری
کلبهٔ کرده پز که پرهنرست — مشرق صدهزار قرص خورست
بنگر میوهٔ نباتی او — آن بهیها و ناشپاتی او
بر درختش نگر رسیده انار — شجر اخضرست نارش بار
مصرا گر فایق ازنی قندست — خربزه شکّر سمرقندست
رطب شام را چه بردی نام — بخر انگور صاحبی هرشام
غوطهٔ شام اگر بهشت بود — یاد او پیش سُغد[3] زشت بود
این سمرقند را کجا ثانیست — چون پسند امام شیبانیست
او سمرقند را پسندیده — لاجرم بر بهشت خندیده
تا قیامت بلند پایهٔ او — صد سمرقند زیر سایهٔ او

وصف طوی حضرت محمد تیمور سلطان روز اول در باغ نو

زمان اقامت صاحب سریر امامت در آن بلدهٔ دل‌افروز این نوبت مدت چهار روز بود. اوّل روز که خرگاه حشمت خلافت در گلزار باغ نو برافراختند و چابك دستان بحسن صنعت، محفل طوی مرتب ساختند و حضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان درین روز فیروز، مقدمات طوی ترتیب داده وابواب نعم وعوارف برروی واردان، موایدفواید برگشاده. جشنی عظیم و محفلی جسیم ترتیب یافت که تا برسفرهٔ گردون شیرهای انجم نهاده‌اند کسی مجلس بدان آراستگی ندیده و تا در سماط فلك، کئوس کواکب چیده‌اند کسی سفره بدان پیراستگی نکشیده، صنوف

۱ـ دراصل: رسدش. ۲ـ دراصل: کوببازار وشهربرد گذری. ۳ـ دراصل: سفد.

خلایق برحسب تفاوت درجات وتباین طبقات[1] دراطراف آن مکان وسیع و اکناف آن موضع رفیع جای گرفته و درظلال سایه‌بانهای نامدار که‌مظلّه فلك دوّار رااز ارتفاع آن[۱۲۳پ] پستی‌روی نماید و خرگاههای گردون مدار که خرگاه سبزاین مقرنس سرای در جنب پایهٔ اوباب خجالت بر گشاید ، امرا و اعیان‌عسا کرنامدار، قرار و استقرار گرفتند و خرگاه اعلی که مستقرّ مجلس همایون بود مشحون شد بسلاطین نامدار وعلماءِ عالی‌مقدار وامراءِ کامکاروفضلاءِ کثیرالآثار وبعد از تقدیم مباحث علمیّه، مبحث استفتا از ذبیحهٔ قزّاق در میان‌آمد و مباحثی که فقیر درین کتاب ذکر کرده‌ام درباب حکم مقاتله با قزّاق ازفقیرصدور یافت وبعد ازفراغ‌از مباحثات، توشمالان‌چابك‌دست‌بانداختن سماط برآن بساط ، انبساط‌ونشاط نمودند والوان نعایم لذیذه وانواع اطعمه طیّبه درمیان آوردند از کثرت‌لحوم سَرسَرخود میخورد وپشت بهفت پشت مردم‌میرسید،دست‌و شانه بنشانه دست بدست می‌بردندو همه کس ازپهلوی سینه بکام دل طعام وافرمی‌خوردند،رانها از کثرت گوشت درپا انداخته بودند وازارقه[2] شکم را چهارپهلو ساخته بودند .

ابیات

لطف سلطان چو گسترید سماط / همه عالم گـرفت عیش و نشاط
کرمش‌چون سماط رزق‌انداخت / گرد سفره زچرخ گردون ساخت
بس که حیوان درو بریده‌سرست / حمل‌و جدی چرخ را خطرست
سان اسب ار کشیده زین سانست / اسب را زندگی چـه امکانست
مرغ ازبس که کشته آنجا شد / بعد ازین مـرغ جمله عنقا شد

۱- در اصل : طبعات.
۲- در اصل : ازارخد.

ذکر رفتن حضرت خان بتماشای مدرسه در سمرقند

دوم روز عزم خانی متوجه تفرج مدرسهٔ عالیه شد که بنای خاصّه آن حضرت است وصباح روز شنبه بارهٔ سعادت واقبال را در زیر زین زینت و جمال کشیده بر بارگاه خلافت حاضر گردانیدند و حضرت اعلی خاقانی خانی بدولت واقبال بر بارهٔ عزّوجلال راکب گشته وحاضران ازسلاطین کامکار وعلماءِ عالیمقدار وامراءِ نامدار درظلّ رایت عالم‌مدار مصاحب و مراکب گشته، از دروازهٔ چهارراهه بشهرسمرقند بی‌مانند درآمدند . آن مملکت فرخنده‌آثار رادولت ازدر درآمد که اورا از ورق [۱۲۴ر] چهرهٔ حضرت خلیفهٔ زمان فال بخت و مراد بر آمـد و موکب همایون از اسواق آن مدینه بطریق وقار و سکینه عبور فرموده درعین دولت وکامرانی درعالی مدرسهٔ خانی نزول اجلال فرمودند .

وصف مدرسهٔ خانیه درسمرقند

چه مدرسه ! بنایی مشدّد کـه اساس آن از تشیید مبانی ارم ذات‌العماد حکایت گوید و اساسی مُمهّد کـه بنایش رفعت برطاق مقرنس فلك مثمن جوید . طاقش مگر جفت نهم طاق گردونست که اساس گنبد هرمان نزد اوپست و دونست. حجراتش ازحجرات جنة فردوس سخن گوست وایوانش دررفعت فرازارتفاع گنبد مینوست،صحنش ازاتساع[1] عرصه، خلاء غیرمتناهی را اثبات کرده وسقفش ازنقوش زرکاری، سقفسبع طباق را درمقام خجالت آورده .

ابیات

درسمرقند خان‌چومدرسه‌ساخت شهرت علـم در جهان انداخت
چرخ هفتم کمینه پایـهٔ او بلك نـه چرخ زیـر سایهٔ او

۱- در اصل: اقساع.

طاق او سر فراز آفاقست — که برفعت درین جهان طاقست
حجراتش ز ارتفاع جهات — هست موصوف سورهٔ حجرات
صفه‌اش رهبر عقول شده — هر سحر محفل فحول شده
صحن او سجده‌گاه معبودست — مرقد شاه عصر محمودست

چون درمدرسهٔ عالیه نزول اجلال خانی وورودافضال[1] خاقانی واقع شد، اولاً بزیارت قبر برادر نامدار حضرت سلطنت‌آثار، محمود سلطان انار الله برهانه التفات فرموده، درآن تالار که برbالای مزار بسته‌اند درآمدند وبعد ازاقدام‌بوظایف زیارت وفاتحه وسلام درمقابل قبرسلطان، مسند خلافت برافراختند وعلما واکابر وحُفّاظ‌خود را بجلوس درمجلس حضرت خانی مشرف ساختند وطبقات مردمان از طلبه و نظارگیان در اطراف و انحاءِ آن مجلس عزّ حضور یافتند و این فقیرحقیر قریب بقبر که در محاذاة مجلس‌همایون‌بود نشستم. چون حُفّاظ از تلاوت کتاب‌الله المجید فراغت یافتند و وظایف دعاء دوام دولت‌تقدیم [۱۲۴ پ] نمودند،حضرت خلیفةالرحمانی این فقیررا که از مقام تواضع اختیار مقام پست نموده‌بودم، بانظار التفات‌و عنایت مخصوص‌ساخته، نزدیك‌طلبیدندو آغازسؤالات ومباحثات‌فرمودندو درین مقام بعضی از فواید علمیه که درآن‌مجلس گذشت، مناسب است که‌مذکور گردد، چه مدرسه مقتضی آنست که بحثی که درو واقع شود از بیان آن‌اعراض ننمایند. وبالله التوفیق.

مباحثهٔ مجلس همایون درمدرسهٔ خانیهٔ سمرقند

چون این فقیر را پیش‌طلبیدند، اول سؤالی که فرمودند آن بود که پرسیدند سنّت درمقدار رفع قبر[2] وهیئة آن چیست؟ این‌فقیر گفتم: سنّت آنست که ازمقدارشبری ارتفاع آن زیادت نباشد واین الواح که برسرقبور برمیفرازندبدعت است و همچنین کتابت برقبر کردن و بر بالای آن عمارت‌ساختن بدعت است.

۱- در اصل: اتصال ۲- دراصل: خبر.

قاضی سمرقند سلّمه الله که مدرّس مدرسهٔ خانیّه و اعلم العلماء [و] شیخ الاسلام سمرقند بود گفت: چگونه بدعت باشد و حال آنکه در جمیع بلاد اسلام این امور که گفتید شایع است بلا انکار منکری و منع مانعی؟ فقیر گفتم: شیوع این امور[1] در بلاد اسلام و تقاعد مردم از انکار آن، موجب این نمیشود که نتواند بود که بدعت باشد بچند وجه: اول آنك بدعت گاه اطلاق کنند و مراد از آن امر محدث در دین باشد که آن امر در صدر اول بشخصه نبوده باشد و اگر چه در دیگر اعصار علما آنرا بطریق قیاس از اصول کتاب و سنّة استنباط و استخراج کرده باشند و حدیث عایشه رضی الله عنها که در صحیح مسلم روایة کرده «من احدث فی امرنا هذا مالیس منه فهو رَد»[2] دلالت بر آن میکند که بدعت مذمومه که امر محدث است در دین آنست که خود بشخصه یا مأخذ او بطریق قیاس و اجتهاد در دین نباشد و اگر اصل او در دین باشد و ازجملهٔ امر دین باشد و خصوصیّت آن در امور دین معدود نباشد آنرا بدعت گویند نه بمعنی ذمّ و اگر هر محدثی در دین خواه اصل او در دین باشد [۱۲۵ر] و خواه نباشد مردود بودی فرمودهٔ «مالیس منه» و تقید امر محدث بدان بی فایده ماندی. پس معلوم شد که امر محدث در دین بعضی مقبول است و بعضی مردود. آنچه اصل او در دین باشد اگر چه بشخصه از امر دین نباشد آن بدعت مقبوله است و الّا بدعت مردوده و گاه بدعت اطلاق کنند و امر مردود خواهند که محدث است در دین و نه او بشخصه و نه اصل او و هیچکدام از امر دین نیست و احد المعنیین نزد اطلاق بقرینهٔ مقام مرجح گردد، هر گاه که ذکر سنّت در میان باشد و در مقابل او بدعت یاد کنند معنی اول مراد خواهد بود، باعتبار قرینهٔ مرجّحه و درین مجلس سؤال از سنّت واقع شد چه فرمودند: سنّت در امر قبر چیست؟ جواب گفته شد که ارتفاع بقدر شبری و ماسوای آن از اموزی که یاد کردیم بدعتست، پس بدعت در مقابل

۱ـ در اصل: این امور که.   ۲ـ بخاری: صلح ۵ـ مسلم بن حجاج: اقضیه ۱۷ـ ابن ماجه مقدمه ۲ـ احمد بن حنبل: VI، ۲۷۰. (المعجم المفهرس)

سنّت باشد ومعنی اول رجحان یابد واز رجحان معنی اول لازم آید که بدعت که ما گفتیم اعم از آن باشد که مقبول باشد در شرع یا مردود وبرین تقدیر تواند بود که امورمذکوره درقبر که شما می گویید دربلاداسلام شیوع دارد ازقسم بدعت مقبول باشد وبرین تقدیر باشیوع اودر بلاداسلام بلاانکارمنکری جمع شود. پس دعوی منافات میان بودن او بدعت وشیوع اودربلاداسلام باطل باشد. دوم آنکه فرض کنیم که بدعت هر گاه که اطلاق کنند مراد از آن امر محدث مردود باشد بسی از امورمتبدعه، دربلاد اسلام هست که بواسطهٔ فساد زمان کسی درمعرض انکار بران در نمی آید، ازترك انکار بران لازم نمی آید که آن امر در نفس الامر بدعت نتواندبود، پس دعوی منافات باطل باشد. سیوم لانسلّم که منکران بران انکار نمیکنند چه مراد ازانکار منکران آنست که علماءِ اسلام آنرا منکر باشند وخواص اهل علم و تقوی آنرا مردود وناشناس دانند ودرهمه اعصار علماواهل ورع آنرامنکربوده‌اند وازتسلیم مردم نادان وظالمان ومحبّان [۱۲۵پ] زینت لازم نمی آید که آن امرمنکر نباشد نزدعلما وارباب تقوی واگر مراد ازین سخن که منکری بران انکارنمیکند آنست که این از امور مجمعٌ علیه است چنانچه در اجماعات صدر اول گاه هست که مثل این سخن میگویند دراثبات اجماع چه دراجماع قول بعضی وسکوت دیگران بلا انکار موجب ثبوتست، حال آنکه این دعوی باطل است بنابر آنکه اجماع معتبر در اصول که دلیل شرعست مراد ازواجماع صدر اول است نه اجماع اهل این قرون که فساد در دین پیدا شده واز کجا که درصدراول براین امر انکارنمی کرده‌اند، پس ترك انکار درین ادوار منافات نداشته باشد. حضرت خان عالی مکان فرمودند: چه دلیل است بر آنك امورمذکوره درصدر اول نبوده وبدعت است؟ گفتم درصحیح مسلم ونسایی وترمذی روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه با ابوهیّاج اسدی گفت «الا ابعثك علی ما بعثنی علیه رسول الله صلی الله علیه وسلّم الاتدع تمثالا الاطمسته ولا قبراً مشرفا الاسوّیته» یعنی آیا بفرستم ترا بر آنچه

فرستاد مرا حضرت رسول الله [صلّی الله] علیه وسلّم و آن امر که من ترا جهة آن فرستم آنست که هیچ تمثالی نگذاری الّا که آنرا هموار سازی و هیچ قبری مشرف باز نگذاری الّا که او را برابر سازی. علماءِ شارحان حدیث گفته‌اند مراد از تمثال صورت گریست که آنرا هموار و نابود می‌باید ساخت و مراد از قبر مشرف آنست که بلند و زیادت از مقدار یك وجب باشد.[۱] پس معلوم شد که قبر را بلندتر از یك وجب ساختن منّهی عنه است، زیرا که امیرالمؤمنین علی در زمان خلافت میفرستاد که آنچه زیادت از مقدار مذکور باشد آنرا تسویه کنند و نه مجرد قول صحابیست بلکه در اصل حدیث فرموده که ترا بدان کار فرستم که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلّم مرا بدان کار فرستاده بود. پس معلوم شد که نهی از قبل آن حضرت است صلی الله علیه وسلّم. پس مشرف ساختن قبر و بلند گردانیدن آن بدعت و منّهی عنه باشد. اینست [۱۳۶ ر] اجماع و اتفاق علماءِ مذهبین و بعد ازین خلاف کرده‌اند. مختار شافعی و اصحاب او آنست که قبر را مسطّح سازند و دلیل ایشان آنکه در صحیح نسایی، قاسم بن محمد بن ابی بکر روایت کند که پیش عایشه رفتم و گفتم ای مادر کشف کن از قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلّم تا من آنرا به بینم، پس کشف کرد از سه قبر که نه مشرف بود و نه چسبیده برزمین و این مقدار را بیك وجب تقدیر کرده‌اند و دلالت بر تسطیح میکند زیرا که قبر مُسنّم که آنرا خرپشته میگویند برزمین چسبیده است و مختار امام ابوحنیفه و اصحاب او آنست که قبر مُسنّم باشد[۲] یعنی خرپشته و قاضی عیاض که از اکابر علماءِ حدیث است و مالکی مذهب در شرح صحیح مسلم روایت کرده که اکثر علما برانند که افضل تسنیم است و مذهب مالك هم اینست و دلیل ایشان اینست که سفیان تمّار در صحیح بخاری

۱- شاید وضع اصلی این جمله چنین بوده است: مراد از تمثال صورت گریست که آنرا نابود می‌باید ساخت و مراد از قبر مشرف آنست که بلند و زیادت از مقدار یك وجب باشد و آنرا هموار می‌باید ساخت. ۲- در اصل: آنست که سنت آنکه قبر مسنم باشد.

روایت کند که قبر پیغمبررا صلی اللّٰه علیه وسلّم دیده که مُسنّم بود. وجه جمع میان روایتین آن[1] می‌تواند بود که در اول امر مسطّح بوده باشد وبطول زمان مُسنّم شده باشد زیرا که قبر ایشان ازخشت وسنگ نساخته بودند بلکه از سنگ ریزه و ریگ بوده وشاید سنگ ریزه را بر شکل مسطّح راست کرده باشند وبطول زمان اطراف آن فرو ریخته باشدو مُسنّم شده ومن ازخواجـه شمس الدین محمد ابن الـزمن رحمة اللّٰه تعالـی که ملك التجـار حجاز بود ودر سالی کـه قُبّه حضرت پیغامبر را صلی اللّٰه علیه وسلّم عمارت کردند در قُبّه درآمده بود وقبررامشاهده کرده، پرسیدم که قبر رامسطّح یافتی یا مُسنّم؟ او گفت مسنّم یافتم ووجه آنست که ما گفتیم که بطول زمان بعداز تسطیح تسنیم یافته واللّٰه اعلم. وامّادلیل آنکه گفتیم کتابت برقبر کردن حرام است آنکه درصحیح نسایی، جابر روایت کند «نهی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم ان یجصّص القبـور وان یکتب علیها وان توطأ» یعنی حضرت پیغامبر صلی اللّٰه علیه وسلّم نهی فرموده که قبرها را بگچ اندوده کنند و آنکه برو بنویسند چیزی[2] و آنکه گام براو نهند. این دلیل است از کتابت [۱۲٦پ] قرآن که مقتضای او حرمت است، زیرا که در اصول ثابت شده که مقتضای نهی حرمت است واما دلیل آنکه گفتیم بربالای قبر عمارت ساختن بدعت است آنکه در زمان حضرت پیغامبر صلی اللّٰه علیه وسلّم نبوده است ونهی صریح ازفعل اوصحیح شده چه در صحیح مسلم ونسایی و ترمذی و ابن ماجه این حدیث ثابت است عن جابر « نهی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم ان یجصّص القبروان یبنی علیه وان یقعد علیه »[3] یعنی نهی فرموده حضرت پیغامبر صلی اللّٰه علیه وسلّم از آنك گچ کنند قبرها را وبنا کنندبرو وبنشینند برو این دلیل آنست که بنا برقبر نتوان ساخت وهرچه نتوانند کرد وبعداز آن بکنند، در دین آن بدعت باشد وامّادلیل آنکه بربالای قبر، لوح بدعت است آنکه در زمان

۱ـ در اصل: انکه. ۲ـ در اصل: خیری. ۳ـ مسلم بن حجاج: جنائز ۹٤ـ ترمذی: جنائز ۵۸ـ النسایی جنائز ۴۳ـ احمد بن حنبل: III، ۲۹۵، ۳۳۲، ۳۹۹، VI، ۲۹۹. (المعجم المفهرس)

آن حضرت نبوده وهیچ یك را ازصحابه کرام همچنین لوح بر بالین نیست. پس بدعت باشد در دین واما آنکه بدعت سیئه است نه حسنه، ظاهر آنکه امری لغوست[۱] و در ضمن آن فایدهٔ عقلیّه و شرعیّه متصور نیست، مگر آنکه محض علامة ارادت کنند. بعداز آن انتقال کردم بحدیث وفات عثمان بن مظعون[۲] رضی الله عنه از اکابر صحابه بوده وخویش قریب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلّم وهجرت بحبشه کرد، دیگر هجرت بمدینه ودر مدینه وفات فرمود و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلّم او را در بقیع دفن فرمود، چون از دفن فارغ شد، سنگی بغایت بزرگ که در آن حوالی بود فرمود تا برسر قبر او حمل[۳] کردند وبرسر قبر او نهاد وفرمود: نشانه میکنم قبر برادر خود را عثمان تا فرزندان و کسان خودرا پیش او دفن کنم. واین حدیث صحیح است. پس اگر محض علامت ارادت کنند موافق سنّت باشد والاحکم بدعت سیئه براو غالب است وشاید بعضی ازقبور مشایخ را دلیل این حدیث باشد چون قصد اعلام کرده باشند. حضرت خان فرمودند: عمارت برقبر ساختن ولوح نهادن و کتابت کردن اگر غرض ابقاء اثر میّت است [۱۲۷ر] شاید خوب باشد واگر غرض تکلّف و خودنماییست از جنس اعمال ریائیست والحق این سخن در کمال لطافت است، زیرا که ابقاءِ اثرمیّت در امور دین و دنیا هردو مطلوب است و کسی که آن نیّت خیر کند به ثواب دارین میرسد واگرغرض تکلّف و خودنمایی باشد ازجنس سایر اعمالست که ریا درو میرود و ثواب او را باطل میگرداند. افاده الله تعالی و خلّد ظلال خلافته .

۱ـ در اصل : نفوست . ۲ـ در اصل: مطمون. ۳ـ دراصل: احمل.

درنزهت و روح نمودار جناتست فامّامنابع عیونش زه کش دارد واز وخامت آب بهای ایستاده هوای ناخوش دارد وتبریز واصفهان وشیراز خودبیلاقات نزدیك شهر ندارند. فی الجمله کان گل ارباب نزه[۱] راکام دل استواصحاب فراغ رابهتراز هزارباغ و راغ.

ابیات

هر کرا آرزوی کام دلست — منزل او فضای کان گل است
کان گل چونك گل فشان کرده — خاك در چشم گلستان کرده
از گلش لعل گل چو پیدا شد — نام او کان گل ازینجا شد
لاله‌اش را نشان داغ بهشت — نرگس او چراغ باغ بهشت
باد او جان و دل بباد دهد — آبش از سلسبیل یاد دهد
سوسنی کز فضای او روید — همه اوصاف نزهتش گوید
دشت او را که جنت المأواست — ازسه بر که هزاربرگ ونواست
انجم چرخ با گلش تیره — در گل خیریش خرد خیره
آسمانیست انجمش تابان — مهر این آسمان عمارت خان
قصر خان در میان کان گلست — که ازو قصر چرخ منفعل است

وصف عمارت حضرت خان در کان گل

معمار طبع حکمت آیین و مهندس خاطر صنعت آفرین عالیحضرت خلیفة الرحمانی خان عالیمکان که اگر پرتو التفات برعمارت ارباع ثلثهٔ غیرمسکون اندازد او را معمورتر از ربع مسکون سازد و اگر سقف مقرنس گردونرا ویران سازند اساس اورا به تدبیر تعمیر سربرافرازد، در مکانی مشرف مرتفع از ییلاق کان‌گل، عمارتی بدیع و بنایی رفیع طرح افکنده که عقول مهندسان عالم در حسن صنعت ومتانت اساس و رزانت کریاس آن حیران و افهام معماران جهان در تدبیر صفّه وایوان حاکی از رفعت چرخ کیوان آن بنا مبهوت و سر گردانست، [۱۲۸ر]

۱ـ در اصل نیزه.

سطحی از آن فضای خضرا که در بسیط غبرا نظیر و مماثل ندارد محفوف بانهار روح افزا کــه آن جنان را زینت « جنات تجری من تحتها الانهار»[1] داده و هـر چشمه‌اش عین‌حیات برروی طالبان« وتفجر الانهار خلالها تفجیرا»[2] کشاده، بعین‌اختبار اختیار واجتیاز فرموده‌اند و بر آن سطح‌هامون کداز الوان گل وریاحین گونا گون رشك فضای بوقلمونست ، اساس عمارتـی رفیع افکنده‌اند که قصر خورنق الحق پیش‌ارتفاع بنیانش پست نماید وباب‌تصغیروتحقیربرروی بنای کبیرسدیربر کشاید. قصرغمدان صنعاءِ یمن‌ازغایت رشك وحزن درمقابل‌آن غمدان گردد ومبانی گنبذ هرمان درجنب ارتفاع‌او سربوادی حسرت‌و حرمان نهد. نسرطایراین چرخ سایهٔ[3] آستانش را آشیان سازد و اکلیل قُبّهٔ خضراء فلك بردرگاه بارگاهش به‌نثاره، تاج از فرق اندازد . خیط ابیض صبح بر فراز دیوار افق خـود را کشیده تا ریسمان بنّاءِ آن بنا را بکار آید ومیزان برج‌فلك‌خویش‌را در کفهٔ اعتبار آورده شایدشاغول آن اساس استوار آید . معمارش ازمهندس‌چرخ، وقت احتیاج آلت خشت‌زرین و سیمین آفتاب وماه گیرد وطیّان بنیانش از خرمن کهکشان آسمان هنگام تطیین‌و تزیین کاه گیرد . کیوان برفـوق ایوان سبع طباق رخ بر افراخته شایـد قندیل کنگرهٔ طاق‌او گردد وشعرای یمانی درحوالی آن مبانی چراغ افروخته تارهنمای نظّارگیان آفاق شود . اما وضع عمارت برآن نسق است که دو ایوانش‌رفیع یکی شرقی و دیگری غربی برافراخته‌اند ، درغایت سعت‌و رفعت که سرایوان با فلك‌البروج[4] درارتفاع، دم مقابله و مباراة زند ،گویی دو ایوان مشرقین است که زینت طاق اورا خورشیدو ماه موجب توشیح وسبب زین است ودرمحاذات هرایوان‌چهل ستونی بغایت واسع مهیّا گردانیده که هرستونی همچوعمود صبح زرنگار [۱۲۸پ]و همچوخط شعاعی از زینت زرکاری تمامی گوی انوارست و در پیش هر چهل‌ستون

۱ـ موارد مختلف در قرآن کریم این قسمت آمده است. ۲ـ سورة الاسراء قسمتی ازآیهٔ : ۹۱ . ۳ـ در اصل : سایر . ۴ـ در اصل: «سرایوان بافلك البروج» به اشکال خوانده میشود وبعضی‌از کلمات‌سیاه شده است .

پیشگاهی در غایت وسعت ساخته و بر هرضلعی خانهٔ رفیع‌همچو بنای چرخ‌دوّارو حوالی این مجموع عمارات محفوف بانهار خوشگوار . فی‌الجمله بدین زیبایی و لطافت شاید درجمیع‌عالم‌بنایی‌نباشد و در جامعیّت‌اسباب حسن‌بناو لطافت‌صنعت‌و موقع محل وطیب هوا در فضای‌کاینات چنین اساسی در هیچ تاریخ‌نیفراخته‌باشند .

ابیات

این عمارت رفیع منزلتست — که اساسش منیع مرتبت است
اندرو خیره چشم هر بینا — سر کشیده بقبّهٔ مینا
زینت هفت چرخ گردونست — رتبت افزای ربع مسکونست
هر ستون اندرو که زرکارست — نور افشان چو خط انوارست
طاق‌او سر کشیده سوی فلک — رشك این طاق‌هفت توی فلک
بر گذشتی بنای این ایوان — از اساس عمارت کیوان
گر بُدی در سراچهٔ امکان — رفعت او بقدر همّت خان
همتش گر اساسی اندازد — چرخ را پایهٔ کمین سازد
بنیهٔ آدمی که کان گلست — خانهٔ پادشاه ملك دلست
باد معمور از عنایت خان — ره بحق برده از هدایت خان
تا جهان هست خان شیبان باد — عدل و احسان او جهانبان باد

وصف مجلس همایون در کان گل

سیوم روز که خطهٔ بی‌مانند سمرقند محل نزول همایون شده بود خاطر فیض مآثر خانی میل تماشای ییلاق کان گل فرمود و اول صباح از باغ نو سوار شده و حضرات سلاطین عظام[1] عزّمراکبت و مصاحبت یافته متوجه آن محل[2] میمون و عازم گشت آن فضای مسرّت افزون شدند و در وسط ایوان غربی عمارت کان گل تخت سعادت بخت را بر اوج گردون برافراختند و در اطراف و اکناف ایوانها، بساطهای ملوّن بالوان انداختند . طرف یمین یُمن آثار بعزّجلوس علماءِ

۱ـ در اصل: عن. ۲ـ در اصل : محمل.

نامدار زینت یافت و برجانب یسار صاحب یسار حضرات سلاطین گردون‌اقتدار در کمال حشمت و عظمت و وقار دراوج افتخار[۱۲۹ ر] جای گرفتند و امراء عظام و میرزایان کرام واجب الاکرام برطبقات منازل ودرجات مراتب خود بعزّجلوس در محفل همایون سرافراز شدند وایکچیان و چهرهای خاصه صفها ساخته درمواقف عزّوجلال درعین‌تعظیم‌و اجلال‌مشرّف بوقوف‌وقیام درمقام اکرام شدند. فی‌الجمله جشنی آراستگی یافت که بزم آراستهٔ فلك که زینت از انجم ثواقب دارد نزد او درمقام خجلت وانفعال درآمد و بزمی[1] پیراستگی پذیرفت که جمشید و فریدونرا چشم حسرت درخاك تیره برجمال آرایش آن محفل مزیّن خیره گشت، دراطراف‌و اکناف بزم همایون سران و سرداران خیل اوزبك برحسب تفاوت مراتب و تباین طبقات‌عزّحضور یافتند و درمعابر وسُبلِ مسرّت وحضور شتافتند.

ابیات

ای ندیده مقام روحانی   کان‌گل بین و محفل خانی
محفل‌آرای کان‌گل گشته   راحت‌افزای جان و دل گشته
آدمی‌زاد را سرور دلست   لای آدم مگر ز کان گل است
طینت آدمی سرور آورد   کان‌گل روی در حضور آورد
حاضرش آفتاب ملك وجود   کس بگل آفتاب را نندود
تخت‌خان‌همچوتخت‌خورشیدست   که عیان از سمای امیدست
کان‌گل باز کامیاب شده   مطلع تخت آفتاب شده
تخت این‌آفتاب باقی باد   بخت را جرعه‌بخش و ساقی باد

بر صدر طرف یمین فلك تمکین، جای این ضعیف مستمند بود. بعد از انعقاد مجلس حیات‌بخش خاقانی شروع درمباحثات علمیّه شد وبعضی از آن فواید ارجمند که حالی درخاطراین مستمند حاضرست درین‌مقام بر طریق اجمال گزارش خواهد یافت والتوفیق من‌الله الاحد.

۱ـ در اصل: بزم.

ذکر فواید علمیه که در محفل کان گل ظاهر شد

بعد ازاستقرار در آن محفل ارجمند برطریق استفتاء ازحال بعضی املاك خطهٔ سمرقند کـه صاحبان آن املاك مقام را خالی گذاشته، روبجانب دیگر بلاد بر افراشته‌اند و فـروع وطن را [۱۲۹ب] بایر ساخته ، تخم در دیگـر بلاد کاشته سؤال فرمودند و استفسار نمودند که جمعی از مردمانرا درین بلاد املاك است که سالها درتحت تصرف ایشان‌بوده بلامزاحمت مزاحمی وممانعت‌مانعی وایشان حالی زیادت ازسی سال باشد که آن املاك را بایر و معطّل گذاشته و کسی درین ولایت نیست که ازقبل‌ایشان آن املاك را مزروع دارد و در اطراف‌و اُکناف آن تخمی کارد تا هم مملکت ازسمت عمارت روی درویرانی وتعطّل ننهد[۱] وهم اموال دیوان قایم گردد وآن املاك‌حالی حکم‌بایرات قدیمه گرفته و درحکم موات است، اگر کسی باحیاءِآن قیام نماید چنان باشد که موات را احیا کرده ، آیا این‌املاك که حال‌اوچنین باشدبعد ازتعمیر، مُلك آنکس گردد که بعمارت‌اواقدام نموده، باقامت وظایف تعمیرآنرا از مرتبهٔ بایریّت بمرتبهٔ عمارت رسانیده یا نه ؟

ازحضّار آن‌محفل‌یکی‌افتخارالفضلامولانا عبدالغفّارقاضی‌بلخ‌بود. درجواب گفت: حکم‌به‌بطلان به‌ملکیت سابق کردن‌دشوارست،فامّا اگراعراض مالك‌ازآن ملك معلوم باشد، حکم اباحت زراعت درآن سرزمین برثانی که تعمیر ارض کرده توان‌نمود.حضرت‌خان‌فرمودند: مجردِاباحت‌درغرض که‌مارا باعث‌برآن‌سؤال گشته کافی نیست چه غرض آنست که مالك را مأمور توان ساختن بزراعت‌آن بایرات تا مملکت معمور شود و خراج‌قایم گردد،چه ارض خراجی اگر مزروع دارندخراج باید داد و اگر ترك زراعت کنند والی را میرسد که حوالت وجه خراج بر مالك نماید که چرا تفویت حقوق‌مصالح‌مسلمین کردهٔ. پس‌اگر زمین‌را مالك پیدا گردد

---

۱ در اصل : ننهند .

که احدالحکمین یا امر زراعت یا اداءِ واجب خراج برتقدیر بایریّت برو توان نمود . مقصود تعمیرزمین واقامت وجه خراج حاصل می گردد والّا بمجرد اباحت این دو مقصود اصلاً حاصل نمیگردد،بنابر آنکه مقتضای اباحت زراعت سقوط حق طلب اجرتست ، یعنی‌مالك چون مباح ساخت زمین را ازجهة زراعت هر کس که [۱۳۰ ر]خواهدحق طلب اجرت ارض اورا ساقط شد ، اما پادشاه را نمیرسد که اورا مکلّف‌دارد بدانکه زراعت کن یا اداءِ حقوق خروج‌نمای و مقصود ما ازین سؤال تصویر صورتیست که مؤدا باحدالحکمین شود و دراباحت آن نیست چنانچه‌مبیّن شد ، چه اگر آنکس که در زمین مباح زراعت کرده ترك زراعت کند سالی دیگر هیچ تکلیف را متوجه او نمی‌توان ساخت ومملکت از خرابی همچنان آمن‌نیست. درین باب دیگر مفتیان جوابها گفتند و بسیاری از زمان بحث امتداد یافت‌آخر-الامرحضرت اعلی خاقانی فقیررا مأمور به‌تدبیر جواب شافی فرمودند. فقیر عرضه داشتم که مدار امور شرع بر عقودست و چون عقدی از عقود تقاضای امری کرد مقتضای‌آن عقد از آن‌شیئ‌بمجرد امتداد زمان متخلف‌نمیگردد. مثلاً ازجملهٔعقود یکی بیعست وچون کسی به بیع،مالك ملکی‌شد، اگر هزارسال بگذرد و او هیچ تصرّف درآن ملك نکند مالکیّت او بمجرد طول زمان از آن ملك ساقط‌نمیشود و مقتضای بیع که مالکیّت است بمجـرد آنکه روز گار بسیار بر آن بگذرد ازو متخلّف نمیگردد و مجرد اعراض بواسطهٔ سفر موجب‌آن نمی گردد که زراعت در آن ملك مباح باشد. بلی صورت اباحت که ایشان گفتند درین‌مجلس علما دراشیاء محقّره تصویر کرده‌اند مثلاً گفته اند اگر کسی در راهی رود و خرمایی یا دانهٔ انگوری یابد که‌برراه افتاده اگراعراض صاحب ازآن‌معلوم باشد ودرغالب آنست که نفوس از محقّرات زود اعراض‌میکنند، تواند که درآن امر محقّر تصرّف‌نماید وآنرا ملك خود ساخته تناول کند و اگـر فرضاً کیسهٔ زری یا جامهٔ یابد بمجرّد همین روایت و یافتن ، مالك نگردد و آن لقطه باشد و تعریف باید کرد و احکام

لفظه[1] بر آن چیزجاری بایدساخت. پس‌معلوم شد که بمجرّد اعراض مالك ازچیزی موجب اباحت آن چیز نمیگردد و در [آن]تصرّف‌مالکانه نتوان کرد واگر فرض کنیم که بعضی از فقها تقیید بمحقرات نکرده باشند واعراض صاحب را [۱۳۰پ] موجب اباحت تصرّف‌بیگانه دانسته باشند،[2] در غیر محقّرات نیز البته بر آن تقدیر خواهدبود که‌صاحب‌ملك‌اعراض ازملك‌بی‌ضرورتی کرده‌باشدنه‌آنکه کثرت ظلم و حیف و ثقل خراج و مؤنات دیوانیّه و تکلیفات سلطانی سبب اعراض و فرار گشته باشد و او درآن اعراض مضطر باشد ودر ولایات سمرقند این معنی معلوم‌است که جماعتی که ترك املاك خود گفته‌واعراض ضروری نموده درهرناحیه متفرق‌شده‌اند بواسطهٔ آنست که از کثرت بیداد نمی‌توانند که‌دروطن خود ساکن‌شوند ودراملاك خود بنا بر کثرت مؤنات دیوانیّه قدرت تصرف مالکانه ندارند. پس چگونه اعراض ایشانرا سبب‌اباحت تصرف توان دانست[3] ودرملك ایشان مالکانه متصرف توان گشت وطول زمان و قصرآنرا چه مدخل است در مالکیّت و عدم‌آن، چه زمانرا درامثال این امور بهیچ نوع تأثیری متصور نیست. بعد ازآن‌حکایت‌اتابك ابوبکربن سعد زنگی که پادشاه شیرازبود با مولانا شمس یاد کردم.

حکایت

گفتم‌درتاریخ‌وصّاف‌یاد کرده که اتابك ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی که پادشاه مملکت‌فارس بودنوبتی‌حکم کرد که‌هر کس که درمملکت‌فارس ملکی‌درتصرف او باشدتاپنجاه‌ساله‌بنچق وحجّت‌ملکیّت‌خودرا‌بنمایدتامالکیّت‌اودرآن ملك‌مقررشود وثابت‌گردد طول‌تصرف اودرآن‌ملك که بوجه‌حق‌بوده وهر که پنجاه‌ساله حجّت و بنچق ملکیّت خود ننماید درملکی ، آن‌ملك بتصرف دیوان باز گذارد، زیرا که اصل مملکت دیوانی بوده و چون کسی تا پنجاه سال استقرار ملك خود ننماید رجوع بحکم اصل باید کرد وآنرا ازجملهٔ مجهول‌المالك باید ساخت ومجهول‌

۱ـ در هردومورددراصل: نقطه.   ۲ـ دراصل: داشته‌باشند.   ۳ـ دراصل :توان‌داشت.

المالك حق پادشاه زمان است. القصه بدین موجب حکم خودرا جاری گردانید و کار برمردمان بسیارتنگ شد ، زیرا که اکثر مردم ازآن‌قبیل‌اند که در ملك خود حجّت انتقال دو سال نمی‌توانند نمود و بدین بهانه اتابك ابوبکر املاك مردم را تصرف کرد[۱۳۱ د] ومردمان حاضرمی‌شدند وهر که حجّت پنجاه‌ساله می‌نمودحکم بمالکیّت اومی کردند و الّا از تصرف‌او بیرون می آوردند ومدتی مدید برین‌حال بگذشت‌وچون اوپادشاهی بزرگ‌سایهٔ قهّاربود کسی‌را از علما وغیرایشان قدرت‌و یارا نبود که شناعت آن امر بدو باز نماید و اورا ازآن‌راه باز گرداند. گویند نوبتی درحضرت اتابك علما حاضر بودند و درجملهٔ علما مولانا شمس عمر نام که سرآمد علماءِ زمانهٔ خود بود ، در شیراز عزّ حضور داشت. درآن مجلس کسی در صدد عرض حجّت ملك خود بود و حجّت مالکیّت و انتقال ملك بدو تا مدت چهل سال بازنمود وزیادت‌ازآن مدت حجّت انتقال نداشت. اتابك پرسید که این‌شخص مالکیّت خود در ملك مذکور در آن مجلس اثبات کرد یا نه ؟ مولانا شمس عمر روان گفت : زندگانی اتابك سالها باد این شخص مالك ملك خود میگردد مدت ده سال دیگر وامروز مالك‌نیست، ده سال دیگر مالك خواهد شد. چون این‌سخن شناعتی‌دارد ، اتابك پرسید که چگونه متصورست که کسی را ملکی‌دردست باشد و حالی مالك نباشد و مدت ده سال دیگر مالك شود ؟ مولانا شمس عمر گفت: حکم شده که مالکان تا پنجاه‌سال حجّت انتقال بنمایند و الّا نام مالکیت نبرند واین‌مرد تا مدت چهل سال حجّت انتقال نموده و زیادت‌ازآن ندارد اگر ده‌سال دیگر صبر کرده حجّت انتقال بیرون می‌آورد پنجاه‌سال تمام شده می‌بود واو مالك ملك می‌شد چون تعجیل کرده وحالی که پنجاه سال تمام نشده حجّت بیرون آورده معلوم شد که او مالك‌نیست. مردمان ازین سخن تعجب کردند و پادشاه دریافت که آن حکم که ازو صادر شده از سخافت و بی‌رایی خالی نبوده ونه بر قانون شرع وعقل بوده ، چه زمانرا نسبتی با ملك‌نیست. اگر کسی مالك است ملکی را خواه یك

سال درتصرف او باشد وخواه هزار سال [۱۳۱پ]او مالك است و حکم اعراض‌ازآن ملك همین حکم دارد ، اگر هزارسال اعراض کند او همچنان مالك است ومجرّد اعراض‌کافی نیست دراباحت ملك او. اتابك‌ازآن نکتهٔ حکمت که‌مولا[نا] شمس عمر تفهیم کرده بود متنبّه شد و ترك آن حکم گرفت و مردمان در راحت‌افتادند. حضرت خلافت‌پناهی خاقانی فرمودند: چون طول زمانرا در بطلان ملکیّت تأثیر نباشد چارهٔ این املاك که‌ازآن اعراض کرده‌اند چیست وچگونه آنرا معمورتوان ساخت تا هم مملکت معمور گردد وهم مال‌خراج دیوان قایم گردد؟ این‌فقیر گفتم: این‌املاك‌اگرصاحب‌آن‌حالی‌معلوم است اورا استمالت باید داد وخراج راتخفیف باید کرد تاصاحب[ملك] بمملکت وملك ووطن‌خودمعاودت نماید وبعداز معاودت اورا استمالت باید داد تا در ملك خود تصرف مالکانه کند ومملکت معمور شود و خراج قایم گردد واگر مالك‌آن معلوم نیست‌آن مجهول المالك است ومجهول-المالك راپادشاه باید که تصرف کند وآنرا معمورسازد وحاصل بردارد که «الزرع للزارع ولوکان غاصباً» ونیّت فرماید که هر گاه که مالك پیدا شود اجرت ملك او از بیت‌المال دهند،برین تقدیر هم مملکت معمور میگردد وهم خراج قایم میشود وهم حقّ صاحب ملك باطل نمی‌ماند و ضایع نمیگردد و صاحبان املاك‌که‌ازخوف خرابی‌و ویرانی وعدم استطاعت خودرا مخفی‌و مجهول ساخته‌اند حاضرمیگردندو در املاك خود تصرف میکنند ومستمال‌بوده دروطن خود ساکن میشوند وعمارت و زراعت‌می‌نمایند واین‌محذورات‌مطلقا برطرف میگردد. فی‌الجمله این‌سخن‌مقبول خاطر نیکوپسند حضرت [خان] گشت افاده‌الله تعالی وخلّدظلال خلافته.

بعد ازین دیگرمباحثات بسیار درعلوم بمیان درآمد و عالیحضرت‌خلیفة-الرحمانی درصدد حل مشکلات درآمده انواع جلایل فواید فرمودند.

وصف دعوت کان گل

بعد ازآن‌توشمالان[1] چابك‌دست بمدّسماط و کشیدن نعمت مشغول‌شدندو

۱- در اصل : ترسمالان.

آنچه از وظایف نشر مواید احسان و لوازم بسط [۱۲۲ ر]و امتنان باشد ، ازیشان بصدور وظهور پیوست و الوان نعایم واصناف اطعمهٔ مطبوخه که‌عقل‌را در آن تحیّر و تفکر روی نماید در آن سفره موجود بود و از جنس آرزوی خاطر بحکم[1] «فیها ماتشتهی‌الانفس و تلذالاعین»[2] هیچ فرو گذاشتی واقع وچیزی مفقود نیامد ، لحوم متکاثره بحکم « ولحم طیر ممایشتهون »[3] در صحن آن بزم وفوری داشت که نسر طایر همچو غراب درحذربود وجدی وحمل آسمان‌را ازقربان خطربود و گاوزمین از اندیشهٔ هلاك برخود می‌لرزید و ثور فلك اگرهمچو سرطان سر درآب نبردی شایستی‌درچنگال ذبح مبتلا آمدی و حوت‌آسمان اگردر دلو مختفی نشدی امکان داشت که همچو ماهی دریا در دام نیستی و فنا افتادی . صحون متوالیه از انواع برنجها گویی صحن آسمانست که ازانجم آراسته بود و «قدور راسیات »[4] آشهای گوناگون نموداری ازجوش وخروش سیحون و جیحون نمود ، انواع حلواهای گوناگون،شیرین‌کاران آن محفل را مذاق‌جان‌و روان شیرین گردانیده واصناف شربتهای جان فزا، نوق انهار جنّت عدن بمذاق حاضران رسانیده ، اطباق نقلهای غم‌زدا حکایت از اطباق سما میکرد که موّشح و مزیّن از ثواقب کواکب باشد و الوان تّرها وخضراوات[5] ازلطافت خضرای فلك نمودار بود .

ابیات

نعمت‌کان گل بهر که رسید گوییا نعمت بهشت چشید
ما چه گوییم وصف ایوانش که شده عقل خلق حیرانش
آنکه‌حلوای جانفزایش‌خورد تا قیامت مذاق شیرین کرد
نقل‌ازآنجا کسی که نقل‌نمود راه لذت بطبع و عقل نمود
لحم طیری که مشتها آمد راست بر قدر اشتها آمد

۱ـ دراصل : بحکم. ۲ـ سورة الزخرف قسمتی‌ازآیهٔ: ۷۱. فیها ماتشتهیه‌الانفس ...
۳ـ سورة الواقعه آیهٔ : ۲۱. ۴ـ سورة سباء قسمتی ازآیهٔ: ۱۳. ۵ـ در اصل : جغراوات .

حبّذا مطبخ فراوان قند که همه خلق کاسه‌لیس ویند

چون از مدّ سماط در آن بساط نشاط و انبساط، فراغت حاصل آمد و هر کس رامطالب و مقاصد بحصول و وصول رسید، موکب همایون میل معاودت بخطّهٔ سمرقند فرمود [۱۳۲ب] اینست واقعهٔ طوی کان گل که خامه درین هنگامه از تفصیل آن قصه اخبار و اشعار نمود و بحمدالله تعالی برنوعی مذکور ومزبور شد که مرضی و مشکور ارباب اعوام و دهور خواهد بود. و صاحب کتاب ظفرنامهٔ تیموری در تاریخ خود حکایت طوی کان گل کرده که امیر تیمورطراغای جغتایی در ایّام استیلای خود نموده بوده و فرزندان خود را نموده و جهت آرایش صنعت انشاء و ابداع غرایب الفاظ و معانی که صاحبان آن چنان صنعت را زیادتی مرتبت درکار خود به تتبع آن نوع تراکیب می‌باشد، انواع بیانات غریبه نموده و ازجملهٔ وصف مجلس شراب امیر تیمور کرده و در تحسین وتزیین فقرات تراکیب، مبالغات بظهور آورده و در اوصاف چنان مجلس خبیث که مرضی اهل شرع و عقل نیست بعضی سخنان گفته که از مخاطرهٔ کفر و ارتداد نعوذ بالله من ذلك طریق مناص و خلاص ندارد. ازجمله گفته که در آن مجلس ساقیان صاحب جمال کاسهای شراب دردست وساعد بلورین گرفته مردمانرا شراب میدادند و در وقت شراب دادن ایشان مضمون « و سقاهم ربهم شراباً طهورا »[1] صادق بود این کلمه مخاطرهٔ کفر دارد واز غیر ملاحده و زنادقه امکان ندارد که صدور یابد چه متضمن استهزاست بشراب طهور که حق تعالی در بهشت، ارباب فلاح را کرامت فرماید و متضمن تشبیه آن ساقیان بجناب جلال الهی بلکه مشعر بمذهب زنادقه و حلولیّه که دعوای ایشان اینست که حق تعالی درصورتهای جمیل حلول میکند و برمردمان تجلّی جمالی می‌نماید واین همه خطر کفرست وتحسین صنعت انشا وتزیین کلام بامثال اینها جهة تأنق فقرات انشایی عذر نمیگردد، زیرا که مجال تحسین و تزیین کلام از آن اوسع است که بامثال

۱ـ سورة الانسان قسمتی ازآیهٔ: ۲۱ .

این امور متشبث باید شد ومنشی این اوراق در ضمن همین حکایت طوی ازبدایع تراکیب و صنایع و لطایف فقرات متضمن رقایق تشبیهات غریبه و کنایات بدیعه چیزها [۱۳۳ ر] ابداع کرده که هنرمندان این صنعت اگر مقابله نمایند میان این کتاب مکتوب به بدیهه و ارتجال باآن کتاب مصنوعهٔ معموله درچند سال دانند که چه تفاوتهاست و معذلك اصلاً عنان سخن ازدست نداده و قدم در وادی خلاف شرع وترك ادب ننهاده واین همه از کمال حضرت خلیفة الرحمانی و اوصاف سیرت و اطوار ایشانست ، چه سخن درین کتاب مناسب مسند خلافتست، لاجرم برشیوهٔ مقامات خلفا واولیا مکتوب شده و چون حضرت خلیفة الرحمانی خانـی را هر گز مجلسی کـه سزاوار شریعت و لایق ارباب طریقت و حقیقت نباشد موجود نیست و جماعتی که عزّمجالست وشرف مصاحبت آن حضرت دریافته‌اند پیش ایشان معلوم و محقق است که تمامی اوقات آن حضرت درانتظاروقت نماز میگذرد[۱] وهمگی فرمودهٔ « وانتظار الصلوة بعدالصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط فذلکم الرباط »[۲] حسب‌ـ الحال آن حضرت است واحوال ایشان بملاحظهٔ این مرابطه منوط ومربوط است نه همچو دیگر بادشاهان خصوصاً تیمور طراغای تحمل زحمات ملك داری را جهة انتهازفرصت عیش وخـوش روزگاری نمایند و احتمال شداید مملکت گیری را سبب ادارت جام عیش و شراب خوشگوار سازند و چون اندك فرصتی در روزگار خود تصوّر کنند آنرا مصروف نزهت گل و عشرت مـل گردانند ، بلکه حضرت خلیفة الرحمانی را چون اندك فراغتی درروزگاردست داد وقت را مصروف عبادت و تلاوت قرآن و مباحثات علمیّه میفرمایند ، لاجرم کسی که متکفل بیان احوال آن حضرت باشد شیوهٔ سخن‌وری را مناسب اطوارآن حضرت خواهد ساخت و بغیر بیان سیرت و مقامات آن خلیفهٔ جلیل الکرامات نخواهد پرداخت .

۱ـ در اصل: میگردد. ۲ـ مسلم بن حجاج: طهارة ٤١ ـ ترمذی: طهارة ۳۹ ـ نسائی: طهارة ۱۰٦ـ مؤطا: سفر ٥٥ـ احمدبن‌حنبل: II، ۲۷۷، ۳۰۳ (المعجم المفهرس)

ابیات

خان عالی مکان امام زمان — شاه عالم محمد شیبان [۱۳۳پ]
معدن علم وحلم و رأفت اوست — زینت مسند خلافت اوست
نشر آداب دین پناهی ازو — زین اسباب پادشاهی ازو
جمله عالم رهین نعمت[۱] او — نُه فلك زیر بارمنّت او
نه همین برجهانیان شاه است — دین پناه و خلیفة الله است
بنگر رتبت مقاماتش — تا عیان گرددت کراماتش
هر که راه حکایتش پوید — از مقامات او سخن گوید
نه که تاریخ اوست این اوراق — که چگونه گرفت ملك قزاق
بلکه مقصود از حکایت او — هست نشر ره هدایت او
اندرین نسخهٔ که معروفست — او باوصاف علم موصوفست
سالها علم و دین او بادا — چرخ هفتم زمین او بادا
تا بساط زمین چو کان گلست — که درو اشتعال نور دلست
گوهر کان او وجودش باد — بودِ جمله جهان ز جودش باد

۱ـ در اصل: نعمجت.

ذکر محفل روز چهارم در سمرقند و پیشکش حضرت سلطان
وصف طلوع آفتاب روز طوی

صباح روز چهارم از ایّام اربعه که رایات سعادت آیات خطّهٔ محفوظهٔ سمرقند را درسایهٔ عنایت درآورده وقدر آن مقام رفیع را به نزول در ریاض و ارباض[1] آن از جملهٔ جهان برسر آورده بودند، هنگامی که خرگاه خورشید انور را برحاشیهٔ بساط اخضر فلك زدند وتخت مسند نشین آسمانرا بر کنارهٔ افق نهادند ، مواکب کواکب در مغرب افول بجانب بلاد اختفا رجوع وقفول نمودند وجیوش عالم گیر شعاع آسمانی خطهٔ پرنور فلك را محل آثار جهانبانی خویش ساختند. ازصندوق افق بربزم عالم از شعاع نور کافور پاشیدند و تودهٔ مسك ظلمت شب تار را از صفحهٔ روزگار محو گردانیدند. رایت ابیض فام خان ملك مشرق از مطلع انوار صبح طلوع کرد وعلم منکوس ظلام درشام ادبار رو بصوب مغرب نهاد .

ابیات

رایت خورشید برآمد بلند ولوله در لشکر ظلمت فکند
خرگه خان فلك افراختند مسند شب را چوهبا ساختند[۱۲۴ر]
صفحهٔ آفاق چو پرنور شد آفت ظلمت زجهان دور شد
تختهٔ کافور زخط شعاع تودهٔ مشك آمده در ارتفاع
تاجور چرخ چو مسند گرفت لمعهٔ خور مملکت خود گرفت
پادشه شرق نگون بخت شد چهره فروزان بسوی تخت شد

عالیحضرت خان عالیمکان در باغ نو عروج برمسند خلافت فرمودند و در خرگاه عظمت شعار بیاسای خانان عالیمقدار تخت خانیّت را بوجود شریف مشرّف

۱ـ در اصل : ارباش.

نمودند وسلاطین کامگار که تخت‌نشینان مسندجاه وعظمت‌وافتخاربودند درمراتب‌و مقامات خود قرار گرفتند وحضرت سلطنت شعاری حمزه سلطان عزّسلام واکرام یافته برطرف یمین یُمن‌آثار استقرار یافت و دیگرسلاطین درموافقت خدمت خانی صاحب مفاخرومکارم‌جهانبانی‌شدند وعلماءِ عالی‌مقدار وفضلاءِ کثیرالآثار بعزّحضور درآن محفل مسرّت وحضور مشرّف گشتند و هر کس‌بقدر مراتب ومناصب درمقامی لایق وموقفی موافق جای گرفتند .

ذکر تعمیر اوقاف سمرقند و تربیت علما و فقرا

بعد از انعقاد مجلس بهشت آئین و اتّفاق سلاطین روی زمین همّت عالی خانی میل بالقاءِ مباحث علمیّه فرموده، ازهرباب مباحثات لایق درمیان آمد وعلماءِ افاضل و اعیان و اماثل درحلّ مشکلات قدم پیش نهادند و زبان بمباحثات رسمیّه برگشادند و درین مجلس خاطر همایون التفات بـه تربیت علما و طلبهٔ سمرقند فرموده، اشارت علیّه به‌تحقیق اوقاف آن مملکت سانح شد واین فقیرحقیر بواسطهٔ اندك ضعف مزاجی کـه داشتم، آنروز بعزّ خدمت سرافراز نشده بودم و در گوشهٔ انزوا ساعتی اختیار خلوتی کرده بودم. لطف فقیرنواز حضرت‌خان عالیمکان، تفقّد حال این فقیرفرمودند و از مهمان‌خدای فقیر سؤال فرمودند که فلان کجاست که امروز درین‌محفل ناپیداست؟ مهمان‌خدای عذر ضعف فقیررا بزبان حال بیان کرد و اشارت علیّه بارسال رسول در طلب فقیر سانح گشت و بعد از حضور درآن‌مجلس سرور، اشارت علیّه‌سانح شد کـه باتفاق قاضی سمرقند تحقیق موقوفات و مراتب مدرّسان و طلبهٔ آن مملکت نموده‌شود و حقیقت امرمعروض محفل‌همایون [۱۳۴-ب] گردد تا نزد خدّام، معیشت صدور با ارباب استحقاق اوقاف واضح گردد. بعد از تحقیق وعرض در موقف جلال خانی، حکم همایون عزّصدور یافت که مدارس و خوانق که ازحادثات زمان روی در ویرانی‌نهاده، آبادان‌سازند ووظایف‌مدرّسان و طلبه برمقادیر استحقاق‌وشروط واقفان رسانند[1] ودرخوانق ومزارات نذور وصدقات که حاصل گردد در وجه اصناف ثمانیه که مستحقان زکواتند رسانند وحکم‌شد که آیت کریمهٔ «انّماالصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها»[2] آلایه، بر صدور مثالات دیوان عالی که درباب خوانق‌ومزارات صادر شود نویسند. فی‌الجمله

---

۱ - در اصل: رسانید.　　۲ - سورة التوبه قسمتی ازآیهٔ: ۶۰.

عنایت‌خانی، عنان‌عطوفت‌بصوب‌تربیت‌علماوفضلا وفقرا بر گشوده، رسوم‌بدعت‌و جور که در اوقاف واقع شده‌بود فرسوده وهمگنانرا بانظار لطف وعنایت بنواخت ودر مواقف تحذیر صدور راباِنذارات‌بلیغه برتقدیر تقصیر در حقوق وقف تهدیدفرمودو رونق بازار علم که در زمان سابق بی‌رواج گشته بود مجدداً روی درفزونی‌نهاد و متاع دانش از تربیت خاقانی در اسواق عالم گرانمایه شد ومدارج قدر علما وفضلا در میان خلایق بدان تربیتهای لایق وتمشیتهای‌موافق، بلندپایه گشت .

ابیات

قدر ارباب علم عالی شد   لطف خان کافل موالی شد
حضرت خان چو دلنوازآمد   عَلم عِلم سرفـراز آمـد
فقر را پا بر اوج چرخ زدند   در خوانق زعیش چرخ زدند
درنذور و مواهب و زکوات   گشت معمول انّماالصّدقات
آمداندر صدور ، امن‌و سرور   چونکه‌بربسته گشت دست‌صدور
صدر اگر نی زپادشه ترسد   وقت پرسیدن ازگنه ترسد
وقف را جمله حق خود داند   مال‌موروث خویشتن خواند
قلبی صدر را زبان بگشا   صدر بی‌قلب در جهان بنما
مگر آن صدر واجب‌التعظیم   که بود بر همه کریم‌و رحیم

وصف اطعمهٔ طوی باغ نو درسمرقند

چون ازمهمّات‌ارباب‌علم‌وفقرفراغ‌حاصل آمدومواید‌فوایدولطف‌واحسان در خوانق واربطه کشیده شد، توشمالان چابك دست بکشیدن سماط بنشاط و انبساط آمدند والوان نعایم واصناف‌اطعمه بر طریق طویهای بزرگ کشیدند از جمله‌تودهای کلان همچوجبال‌شامخات از لحوم حیوانات [۱۳۵ر] بعداز استخراج «قدور راسیات»[1] بر روی یکدیگر نهادند وصلای غارت خوان نعمت در میان مردم در دادند وخلایق را از مشاهدهٔ آن لحوم بی پایان نمودار «واذاالوحوش حشرت»[2]

۱ ـ سورهٔ سباء قسمتی ازآیهٔ:۱۳.   ۲ ـ سورةالتکویرآیهٔ: ۵ .

در آن موقف حشرمانند، ظاهر شد واز کثرت گوشت اسب که اطیب والذّ انفس لحوم است کار بجایی رسید که کسی که در تمام عمر هرگز پای موری نیافته‌بود پشت اسبی بردوش داشت وآنکه را قدرت تصرف در ران ملخی نبود دست و شانهٔ اسبی را درپا انداخت. فی‌الجمله نعمتی‌بدان فراوانی‌و گوشتی‌بدان ارزانی در کم زمانی مشاهدطالبان‌نعمت وسایلان دعوت گشته باشد.

ابیات

در طُوی‌باغ‌نو ز نعمت ولوت — کس ندیده چنان‌فراوان قوت
شربتی از نبات، آب یخی — پشت‌اسبی، چو پای یك ملخی
بس که افتاده گوشت‌سان‌برسان — سرخود خورده کلهٔ حیوان
نعمت ازبس که بی‌نوا می‌برد — کلهٔ اسب یك گدا می‌برد
بی‌نوایان تمام غرقهٔ گوشت — چارپهلوشکم ز ارقهٔ[1] گوشت
خـردهٔ سفرهای مجلس شور — سالها ماند بر وحوش‌و طیور

وصف پیشکش که درطوی باغ نو کشیدند

چون‌ازمدّسماط، نشاطوانبساط تقدیم افتاد ومواجب‌شکرالهی‌برمواهب‌و نعم غیر متناهی بظهور رسید قبچچیان وخازنان حضرت‌سلطنت‌پناهی‌محمدتیمور سلطان، انواع پیشکشهای[2] غریبه وألوان‌تنسوقات[3] عجیبه درمیان‌آوردند که‌عقل از وفور و کثرت در عدّ و احصاء آن بی طاقت‌و اِحصا گشت و وهم در عرصهٔ عرض آن از احاطه ناتوانا شد. اطباق‌زرّین‌وسیمین سراسرنقود ذهبی وفضّی[4] که اطباق چرخ مملوّ ازنقود رایج کواکب ثواقب در مقام‌خجالت وانفعال آمد، برسم‌پیشکش پیش کشیدند ودر عقب آن الوان اقمشه که عقل در نقوش‌زرکشی وسیم دوزی آن حیران بود بمیان آوردند. خلعتهای فاخر پادشاهانه که چشم زمانه نظیر آن در هیچ دوراز ادوار وهیچ عصر از اعصار مشاهده نکرده بود در محفل سامی سمت

۱ ـ در اصل چنین است و شاید «مرقه» باشد.
۲ ـ در اصل: پیشکهای.
۳ ـ در اصل: نمسوقات.
۴ ـ دراصل: خفی.

عرض یافت واسباب حرب وادوات طعن وضرب از جیاد جوشن وزره و کلاه خود[1] و تیرو کمان در شبه کشتیهای کلان نهاده وبر گردونهای عظیم حمل کرده بحواشی محفل رسانیدند واسبهای گرانمایه که هریك [۱۳۵ ب] سمند گردونرانه پسندیده و از سیماب آب دهان هنگام شهقه برتوسن چرخ بلند، آب دهن افکنده، تمامی مزین بزینهای مرصّع وزرّین وسیمین که حضورایشان موجب راحت و سروربود، همراه پیشکشها کشیدند. فی الجمله پیشکشی بدان کثرت و وفور، درهیچ زمان مشاهد ارباب نعمت حبور نگشته، لطف عالیحضرت خان عالیمکان ثلث تمام آن پیشکشهارا بیك دفعه بحضرت سلطنت پناهی حمزه سلطان ، انعام واکرام فرمود که درمیان عساکر مردمان خود قسمت نماید و ثلثان دیگر برمردمان خاصّه واصناف طبقات چهرهاو ایکچیان وجماعتی که رسم باشد که پیشکش رادرمیان ایشان قسمت نمایند قسمت فرمود.

ابیات

لطف عالم نواز شاه کرم — که برابر شمرده خاك و درم
هرچه دردست مکنتش افتاد — در زمان جمله را بمردم داد
تودهٔ چرخ اگر شود نعمت — بخشد آنرا بخلق بی منّت
پیش او نه فلك هبا باشد — قدر مال و درم کجا باشد
آنکه صدملك دردمی بخشد — بکمین بنده عالمی بخشد
پیش او مال را چه مقدارست — بخشش اسب و زر چه دشوارست

چون مجلس همایون انقضا یافت و مردمانرا در مشاهدهٔ آن وفور نعمت و احسان بی منّت دیدهٔ خبرت حیران ماند، همانا ازمواقع قصاء مقتضای العین حق بظهور رسید وعین الکمال درآن کارخانه نوع تأثیری نمود و ازجانب بخارا خبر رسید که حضرت مهد عُلیا، مخدومهٔ عظمی، ملکهٔ کبری بیگم، والدهٔ معظمهٔ محترمهٔ حضرت خان که مسکن ومنزل ایشان بلدهٔ فاخرهٔ بخارابود درین وقت داعی دبانی را لبیك اجابت فرموده ، از دار فانی ارتحال بمنزل باقی فرموده اند و الحکم لله العلی الکبیر .

۱ ــ در اصل : کلاه غور .

ذکر وفات حضرت والدهٔ مکرمهٔ خانیه رحمها الله

رباعیه

از مادر دهر هیچکس شیر نخورد   وزخوان زمانه نعمتی سیر نخورد
کزجور فلک ضربت شمشیر ندید   وز کیش اجل بردل وجان تیر نخورد

وصف شدت مفارقت احباب بموت

آوخ ازین دوران بی سامان که آسیاء او برخون عزیزان گردد و آه ازین چرخ بی‌پرگار کـه اساس آن برمفارقت میان اخوان باشد. اگر با دوست جانی سالها دست در گردن مهربانی کنی، آخراجل بدست فراق دامن وصال را چاك سازد و اگر از چهرهٔ گلفام محبوب سالها گل مراد چینی و با او در زاویهٔ وصال نشینی عاقبت‌الامر فلك، مراد او را [۱۳۶ ر] خاك سازد. اگر چون فرقدان بايار مهربان سالها مسند تمكين‌رافلك‌البروج‌سازی، آخردست زمانه‌ات چون بنات‌النعش تفرقه روزی گرداند و از آسمان اتصالت فروآورده برخاك‌مصيبت نشاند. کجا وصالی که درپی ملالی ندارد و کو راحتی که درعقبش زحمتی نیست؟ کیست کـه بامداد همچوآفتاب چهره برافروخت که شام ملال‌درمغرب وبال ظلمت مصیبت نیندوخت و کجا کسی که در منازل دنیا همچو بدرکامل شد که از گردش ایّام و تداول سنین واعوام همچوهلال روی درنقصان نکرد؟

ابیات

برسر این خاك کجا سروری   پرورشـی یـافته از مادری
کز ستم چرخ زوالی ندید   وزغم ایّام ملالـی ندیـد
مادر ایّام کرا شیر داد   وز برخویشش شکمی سیرداد
کاخرش از شیر وفا وانکـرد   پیش کسانش همه رسوا نکرد

شیر کـه اول بمذاقت چشانـد عاقبتت کاسه بسر بـرفشاند
شیرچه جویی تو ز تدبیراو سیر مبادا شکم از شیر او
چرخ که اول پدری میکند آخرت از خویش بری میکند
دامن مهر از پدران بگسلان مادر گورست ترا مهـربان
زانکه پدر رحم نیارد ترا چونـکه بمادر بسپارد ترا
باش کـه آخر بابد میروی درشکم مادر خـود می‌روی
مادرت ارچند گهی پیش رفت درشکم مادرك خویش رفت
گرپدر[م]پشت،وگرمادرست جانب این خاك درم رهبرست

وصف اخلاق ومسلمانی حضرت بیگم

مصداق این سیاق واقعهٔ جانسوز غم‌اندوز حضرت مهدعُلیا مخدومـهٔ کبری بیگم است روّح‌الله روحها وا ّدرفی‌عالم الملکوت فتوحها که منزل خاك را وداع‌فرموده درمستقررحمت الهی‌قرار گرفت و دامن مهربانی از دوستان‌این‌جهانی درنوردیده ، در سایهٔ لطف جاودانی و پناه عنایت سبحانـی استقراریافت ، از دست ساقی اجل حرعهٔ نوشید که ذوق زندگانی را فراموش کرد و گوش هوشش‌ازداعی قضای ر ّبانی‌ندای «ارجعی»[1] شنیده از گفت‌وگوی‌جهانی خاموش کرد و فی‌الواقع ازمناقب و مکارم اخلاق وطیب اعراق وصفت‌مسلمانی‌آن‌حضرت از خانوادهٔ خانان نامدار اوزبك بوده [۱۳۶ ب] وجبلّت‌شریفهٔ ایشان‌مجبول[2] بـر کمال عطوفت وشفقت برکافهٔ خلایق می‌نمود ، زحمی شامل و کرمـی کامل وشفقتی تامّه و مکرمتی عامّه داشت ، گویی بلقیس زمان وقیدافهٔ عصربود ، با وجود کمال استقلال وجریان‌حکم درملك‌و مال اهل عالم ، هر گزاز ملازمان‌بار گاه‌آن‌حضرت کسی ثقل‌ستم نکرد و پیوسته در مقام حمایت رعیّت وزیردستان در آمده آنچه از لوازم اشفاق باشد از

۱ ـ اشاره به آیهٔ « ارجعی الی ربك راضیهً مرضیه » است . سورةالفجر آیهٔ : ۲۸ .

۲ ـ در اصل : مجهول .

خدّام عالی مقامش نسبت باُسکّان آفاق بظهور می آمد و آنچه ازمراسم اقامت عدل و احسان تواند بود، نسبت باسایرانواع انسان بصدور[۱] می‌پیوست. دراقامت وظایف مسلمانی وادامت لوازم اعمال ایمانی، سعیی وافی وجدّی کافی داشت. اوقات شریفهٔ آن‌حضرت مُوزّع دراقسام‌عبادات ومقسوم بانواع تقربات‌وطاعات‌بود، درتعظیم‌علما و فقرا و ارباب دستار آنچه سزاوار چنان حضرت باشد، دقیقهٔ غیر مرعی نمی‌ماند و ازین جماعت هر کس که وظیفهٔسلام وخدمت تقدیم نمودی، اورا برمسند اعظام و احترام می‌نشاند. اگر دربارگاه عظمتش کسی دفع ظلامه از ظالمی نمودی دست آن‌ظالم‌را هرچند زبردست بودی به پنجهٔ انتقام می‌شکست و اگر کسی پای بیداد ازگلیم خود بیرون کشیدی بزنجیر تدبیر پای ستم اورا می‌بست. اعتقاد و ارادت آن‌حضرت‌درشأن‌مزارات‌اولیا وعلما واکابرواصفیابمرتبهٔ که همواره‌اعلام وپردهای حریری منقوش بنقوش کتابات‌مرتب‌ساخته، بطریق‌نذرونیازهمراه نذور ومعاملات بمراقدومقابرایشان روان‌میساخت‌ودرمجاری‌قضای ربّانی و مواقع‌تقدیرات‌آسمانی و وقوع وقایع‌ومصایب‌زمانی، صبری شافی‌وتحملی‌کافی آن‌حضرت‌را حاصل بود.

حکایت

ازیکی‌ازمقرّبان بارگاه حشمت ومطیعان درگاه عظمت حضرت مخدومهٔ عظمی‌بیگم روّح‌الله روحها شنیدم که‌میگفت روزی که واقعهٔ کبری ومصیبت‌عظمی حضرت سلطنت‌پناهی، مظهرالطاف‌الهی، مجمع فضایل غیرمتناهی، محمود سلطان انارالله برهانه وزاد روحه فی جنّة الرضوان سمت وقوع یافت، همگنانرا [۱۳۷ ر] ازسلاطین‌وامراء عظام کمال‌محبت وعطوفت حضرت‌بیگم‌نسبت‌باآن فرزنددلبند و آن مولود ارجمند معلوم بود وعزّت و شأنی که حضرت سلطانرا نزد خاطروالدهٔ مخدومه بود، نزد همه کس مشهور و مقرر می‌نمود و تمام خلایق جزم داشتند که چون استماع خبر فوت آن‌حضرت مسموع سمع جلال‌مخدومه‌میگردد، گریبان

۱ ـ در اصل: بصدوو.

اصطبار رابدست جزع چاك خواهند فرمود وازصفحهٔ خاطرارقام تحمّل وساز کاری را بالکلّیه‌خواهند فرسود ، چه ضعف طاقت طایفهٔ نسوان و عظم قدرمصیبت فرزند مهربان خصوصاً همچنان سلطان عالی‌مکان امری مقرربود . گویند مردمان درصدد اخفاء[1] آن‌مصیبت جانسوز واسرارآن واقعهٔ غم اندوز بودند ، تاآنکه‌نعش مبارك سلطانرا ازطرف قندز وبغلان بسمرقند نقل نمودند وهمه کس دراسماع آن واقعه حضرت بیگم را متفکرو متأمل بودند کـه چگونه همچنین زهری هلاهل وچنین سمّی قاتل‌بیك دفعه درمذاق آن والدهٔ مهربان توان ریخت وبچه نوع تقریب اظهار آن حالت دل‌آزار و آن واقعهٔ خونخوار توان انگیخت ، تـا عاقبت رایها برآن استقرار یافت که افشاءِ این حالت پرملالت منحصرست درحضرت خلیفةالرحمان، خان عالی‌مکان ابقاه‌الله تعالی‌الی‌انقضاء دورالزمان . چون محفهٔ‌نعش‌حضرت‌سلطانرا حاضر گردانیدند و حضرت مخدومه بیگم در محفهٔ عظمت شعار که پرده و خدر استقرار ایشان بود حاضر شدند ، حضرت خان عالیمکان با جماعت سلاطین صاحب تمکین که‌نسبت بامخدومه درمقام خدمت فرزندی بودند جهت ادای تعزیة وتسلیة قدم فرا پیش نهادند و اظهار آن حال پُرملال‌فرموده،زبان‌بتسلی خاطر بگشادند و توقع همگنان آنکه حضرت مخدومه درجزع و اضطراب وقلق والتهاب مبالغات فرماید. آن‌حضرت خودچشم برالطاف‌بیچون گماشته زبان میمونرا بکلمهٔ «انّاالله و انّاالیه راجعون» گشودند وخاطررا بحسن‌جـزای «اولیك علیهم‌صلوات منربهم و رحمة واولیك‌هم‌المهتدون» تسلّی نمودند و بزبان وقار و استکانت مواجب شکربر نعمت الهی راتقدیم فرمودند ودراثنای نصایح ارجمند برزبان مبارك ایشان گذشت که وظایف صبروساز کاری [۱۳۷ پ] که درین‌واقعهٔ عظمی وداهیهٔ کبری ازما بظهور می‌آید بنابرآنست که اندیشه داریم کـه مبادا اگرقضای الهی را بناساز کاری و جزع استقبال‌نماییم وباب اضطراب و فزع را برروی خاطرخودبر گشاییم قهرالهی

[1] ـ در اصل : افغاء.

درمقام انتقام درآمده واقعهٔ ازآن شنیع‌تر و داهیهٔ ازین‌فظیع‌تر ما را پیش آورد و درعوض نوش اجروثواب صابران جهة خاطر مجروح ما نیش آورد.

[بیت]

بهر حال مربنده را شکربه — که بسیار بد باشد از بد بتر

چون‌نعمت سلامتی‌ذات ابدپیوند، فرزند ارجمند، مظهر خلافت رحمان، محمد شیبان خان تأمل می‌نمایم از صفحهٔ ضمیر رقم شدّت مصیبت فرزنـد دلبند سلطان محمود که نقداً تارك دیار وجود گشته می‌فرسایم، چون این گوهر نامدار از امواج بحرحوادث روزگار بر کنار سلامت افتاده و قدم در ساحل نجاة و رفع مراتب و درجات نهاده، اگر آن گوهر گران قیمت درصندوق عدم وخاك دژم روی پوش شد، خاطر را بوجود این مقصود مسعود، متسلی از فقدان آن مولود مودود می‌توان ساخت وفی‌الواقع این کلمه حکمتیست که ازآن مخدومه در صدمهٔ اولی مصیبت که وقت زلزال‌بنیان قرارواصطبارست سمت اصداریافته وارباب عقل وتمیز دانند کـه در اول دفعهٔ مصیبت فرزند دلبند از مادر مهربان چنین کلامی حکمت آمیزمشحون بوظایف صبرومسلمانی بسیاربدیع وغریب است وسوی عزمة‌الرجال در وقت‌نزول همچنین موجب‌حزن وملال مقاومت بااضطراب وجزع مصیبت‌نتواند کرد و هر کس ازمردان[1] کار نیزدرین میدان قدم طاقت و قرار را استقرار نتوانند داد، مگرعزمات ملوك دین‌دار همچنین سلوك اختیار کنند و شیرمردان در چنین حال قطع شاهراه تحمل واصطبار کنند و در کمالات حضرت مهد عُلیا این‌حکایت کافی و در بیان قوّت عزیمت آن حضرت این روایت وافیست.

ابیات

هرآنکس که عزمش بود استوار — مصیبت نگرداندش از قرار

حیات ابدرا طمع میکنـی — که وقت مصیبت جزع میکنی

۱ ـ در اصل : میدان.

درختی درین باغ بـر سر نرفت   که آخر بباد فنا بر نرفت
نروید در باغ هستی کسی   که آخر نیفتاد همچون خسی
درآن کاخ عاقل نه‌بندد دلـی   که‌هردم کسی‌سازدش‌منزلی [۱۳۸ر]
چنان زی کـه گرآورندت بیاد   بگویندرحمت برآن شخص باد
غنیمت شمر ملکت و داوری   که از کشت‌اعمال خودبرخوری
که دهقان گردونت از داس ماه   ز دشت جهان بدرود چون گیاه
خنك آنکه او کشتهٔ نیك برد   چراغی در آن گور تاریك برد

وفات حضرت‌مخدومهٔ عظمی در عشراواخرشهر ذی‌حجه سنهٔ اربع عشرةو تسعمایه بود درخارج بلدهٔفاخرهٔ بخارا وچون منهیان خبر ، این واقعه غم‌اندوز و مصیبت جگرسوز ، معروض‌سمع‌اجلال‌حضرت خلیفةالرحمانی گردانیدند باوجود کمال الفت و محبت که حضرت را با والدهٔ محترمه حاصل بود در مقام اداء وظیفهٔ اصطبار و سکون در آمده زبان مبارك را بکلمهٔ استرجاع گویا فرمودند وآنچه از لوازم صبروقرارباشد درصدمهٔ اولی که محل احراز اجروثواب است تقدیم‌نمودند. سلوك طریق ثواب فرموده بامید وعدهٔ الهی صابران مصایب را ، تن در قضای الهی دادند وآن واقعه غم‌فزا رابحسن‌عزا تلقی‌نمودند واشارت علیّه سانح شد که‌حضرت عبیدالله‌سلطان که درین واقعه شریك‌غموم وسهیم هموم‌بود نعش‌حضرت مخدومه را محفوف بمحفّه اکرام وخدراحترام ساخته بدارالسلطنهٔ سمرقند نقل کند وپهلوی حضرت والد مکرّم خود محمود سلطان مدفن اختیار نماید و علما و اکابر و اعیان سمرقند استقبال نموده، نعش مبارك را همچوصندوق جواهردر خزینهٔ قبرمستور و مدفون‌سازند وحکم همایون شد که گوسفندان حلال که‌درولایت سمرقند مراعی ایشان معیّن است جهة آش واطعام فقرا ومساکین حاضرساخته ذبح نمایند وروان مبارك آن‌حضرت را به صلوة و تکبیر یاد کنند وآداب تعزیة بوجهی کـه مطابق قوانین شرع و سنّت باشد تقدیم نمایند والحکم لله العلی‌الکبیر وچه نیکو گفته

فردوسی شاعر :

بیت

در دخمه کردند سرخ و کبود تو گویی که جمشید هرگز نبود
سرانجام چون باز باید سپرد همه رنج‌ما باد بایـد شمرد

بعدازفراغ‌ازامور ومهمات سمرقند عزم همایون متوجه بلادنسف شد که آنرا قرشی خوانند و التوفیق من‌الله [واهب] المدد .

ذکر خروج موکب همایون از بلدهٔ سمرقند بعزم قرشی

روز دوشنبه بیست و سیوم ذی حجه موکب مقارن بعزّ و شرف از بلدهٔ سمرقند بیرون فرمود [۱۳۸پ] بعزم قرشی و نسف منزل اول قاق ماهیان بود که بر دوفرسخی سمرقند واقع است، همچو آفتاب دوروزدر آن برج حوت درعین حشمت و عظمت توقف فرمودند و ازآنجا انتقال بمنزل قاق‌لغ که مسافت از آنجا تا سمرقند پنج فرسخ است واقع شد و ازآنجابمنزل دمشق رفتند واز دمشق به اقچه بوقا نقل اردویهٔ همایون شد.

وصف گلهای اسبان که عرض کردند

و درین منزل طوایل اسبان خاصه که درآن مراعی میچریدند بعزّ عرض رسید ومضمون «اذ عُرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد»[1] حسب الحال شد، چه اسبان! دیوان اشقرنژاد که لطف رب العباد ایشانرا درافسار تسخیربنی آدم آورده، درصورت جمال پریان که در حسن هیکل ایشان خرد راه وادی تحیّر سپرده ، کمیتان زرین پوست که پنداری کان زر را بحوافر کوه‌فرسا فرسوده‌اند ، ابلق رنگان که گویی شب‌و روز در پیکر ایشان اجتماع نموده‌اند ، بوران[2] ابیض‌فام که‌همچونقرهٔ خام بازار کارزار را ازیشان رواج است. سوران خون‌رنگ که در ریختن خون دشمنان روزجنگ جوانمردان مصاف را بدیشان احتیاج است. سمندان خوش‌رفتار که قاف تا قاف فرسودهٔ سُمّ جهان نورد ایشانست . توسنان ره سپار که هنگام سیر خنگ فلك را در پی افکنده گویی گردایشانست. چرده رنگان که زردهٔ روزرا کُند رفتار خوانند. سیه‌فامان که شبدیز شب را در مصاف تك‌و تاز بازماندهٔ راه خویش دانند. ازین اجناس جیاد بدوی‌الاصل که بادیه پیمایان صحرای وجودند و ره نوردان

---

۱ ـ سورة ص آیهٔ:۳۱.   ۲ ـ در اصل:پوزان.

اوزبك نژاد که نظایر ایشان در گلّهای عالم مفقودند. هـزاران گلّه درپی یکدیگر افتاده و سرها دردنبال‌هم نهاده، هنگام‌تـك‌آوری گویی زمین‌را ازپشت رفتارایشان منطوق « اذا زلزلت‌الارض زلزالها »[1] حسب‌الحال بود و از تأثیر حوافر زمین شکاف ایشان حالت « واخرجت‌الارض اثقالها »[2] عیان نمود ، بموقف عرض در آمدند و در حسن طلعت و بهاء زینت بحکم فـرمودهٔ « والخیل والبغال والحمیرلتر کبوها و زینة»[3] ازهمه اقسام‌آرایش درآن مصاف برسرآمدند.

ابیات

تکاور سمندان اوزبك نژاد — عرب کردشان[4] نام خیل‌جیاد
بحسن و صفا ماه‌سیما همه — چو باد هوا راه‌پیما همه
نسیمند اگرنی‌فتادی کهی — چوآبند اگر نی ستادی کهی
فلك را ز رفتار ایشان نهیب — زمین در ته سمشان بی‌شکیب[۱۳۹ر]
ز زور حوافر معابر شکاف — الفسان شکافندهٔ کـوه قاف
چواز نعلشان‌جسته‌آتش‌بجنگ — شده آتش از نعلشان‌بی‌درنـگ

بعد از عرض گلّهای‌اسب، موکب همـایون به بیابان واقـع میان ولایت سمرقند و نسف درآمد و بعد از دوروز ازآن بیابان بی‌پایان بیرون‌آمده خاك‌بلدهٔ قرشی از حوافرخیل فلك‌فرسا عبیرآسا[5] شد وموکب همایون حضرت خان عالی‌ـ مکان درقصری که‌بر کنار رود قرشی‌ازمستحدثات‌معمارآن‌حضرتست نزول‌فرمودند.

وصف قصرحضرت خان که درچهار باغ قرشی ساخته‌اند

وآن قصر بـدیع‌آیین از غرایب عمارات روی زمین است واقع بر ساحل رود نسف که همچو کهکشان که زینت وسط آسمانست زینت ولایت نسف گشته و اطـراف و اکناف آن رود مسعود محفوف بقری و عمارات ومزارع ومرابع شده .

۱ ـ سورة الزلزلة آیة: ۱ . ۲ ـ سورة الزلزلة آیة: ۲ . ۳ ـ سورة النحل آیة: ۸. ۴ ـ در اصل : کردهشان. ۵ ـ دراصل : عبر. «عنبرآسا» نیزمیتوان خواند.

فی‌الواقع ولایتی بخرّمی و تازگی ولایت نسف در معمورهٔ ارض شاید کمیاب باشد. عمارات وافره وزراعات متکاثره وربع بی‌حساب و اثمار وفواکه پرآب درو موجود، هوایی در غایت لطافت وآبی‌در کمال خوشگواری وتربتی صحیح درحدّ سازگاری و موضع قرشی حالا معموره و بلدهٔ‌آن ولایت نامدارست ودرجانب شرقی قرشی که قلب شرقیست بر کنار رودخانه بر موضعی نزه ومکانی مرتفع ، معمارهمّت حضرت خان عالی‌مکان‌بنای قصری فرموده‌اند ، در کمال رفعت ونزاهت که ایوان مشرف او بر رود ، ایوان فلك را خجالت وتشویر داده وهمچو طاق گردون درسعت اکناف‌و ارتفاع اطراف در عالم طاق افتاده ، هرستون ازو حاکی ازستون رفعت مناب صبح عالمتاب است که بر فرازاو محل قصرآفتاب‌است. اساس منیعش دراستحکام همچو اساس قصر آسمان وسعت بنایش عقل را رهنمون‌بوسعت«والسماء بنیناهابأیدٍ و انّا لموسعون»[1] گشته . حوالی این قصر عظیم اساس واین‌بنای رفیع کریاس، محفوف بچهارباغیست در کمال لطافت و نزاهت و غایت طیب و نظافت ، مشحون بگلزارهای لطیف که عقل حیران رنگ گل او وفهم والهٔ حسن نغمه وصوت بلبل اوست و فی‌الواقع همچو گلهای قرشی به کلانی وخوش‌رنگی درتمام عالم مشاهدنگشته‌و چون نزول همایون درآن باغ وقصرمیمون ، موسم گل بود وتمامی درختان درآن باغ مزیّن‌وموشح‌بود ازآن گلهای‌بی‌خار که‌افروخته [۱۳۹پ] همچوچراغ‌ودرخشان برشکل گلنار می‌نمود ودرقرب ولایت‌نسف ولایتی‌دیگرست که بلدهٔ‌آنرا شهرسبز گویند و اسم اصلی‌آن خطهٔ دلکش کش است این‌مطلع در وصف گلهـای قرشی اتفاق افتاد .

مطلع

چو سرو شهرسبزی افکندشوقش‌مرا درخون   گل قرشی دهد یادم ازآن رخسارهٔ گلگون

فی‌الجمله وصف آن‌ولایت خرّم وآن چهارباغ وقصر معظم دربیان وتحریر

---

۱ ـ سورة الذاریات آیة:۴۷ .

در نمی‌آید، مگر کسی بعین ملاحظه، آنرا مشاهده نماید و در نزهت آن منزل روح‌افزا ساعتی برآساید.

ابیات

چارباغی که خان بقرشی ساخت — قصر اقبال را اساس انداخت
نزهت روح و جای احبابست — در جهانش نظیر نایابست
برلب رود جانفزای نسف — شد مکمّل اساس عزّ و شرف
می‌نماید عیان ترا بی شك — بر کنار مجرّه قصر فلك
خیرهٔ عقل مردم داناست — رشك جنّات خلد روح‌افزاست
اینچنین باغ در جهان نبود — ثانی او بجز جنان نبود

وصول بدین قصر روح‌افزا و نزول درین باغ جهان‌آرا روزشنبهٔ هشتم محرم‌الحرام بود و رایت همایون درعین عیش و عشرت و نشاط و مسرّت مدت دوروز درین قصر بسرور و کامرانی وراحت طیب زندگانی درصحبت سلاطین که درین مقام محل افتراق ایشان باطراف آفاق بود، روزگار گذرانیدند واین فقیرحقیر چون مشاهدهٔ فراغ وقت ایشان نموده آن طیب زمان ونزهت مکان وخوشی هوا وشکفتن گلهای رنگین دراسحار ونغمهٔ بلبلان برآن اشجار وحسن صدای عندلیبان آن گلزار بچشم اعتبار دیدم، این غزل نظم کرده ومذیل وموشح باسم همایون ساخته بدست مقربان درگاه بمجلس رفعت اساس فرستادم و غزل اینست

غزل

گل را عرق ز شبنم صبحست بر ورق — گلچهرهٔ کجا که برویش کشم عرق
خالی مباش از می گلگون شبی که چرخ — این رمز با تو گفته بهر شام از شفق
در بزم عشق، چرخ مگر کاسهٔ کشید — کاسرار خویش جمله نهادست برطبق
ازصاف جرعه، رو رمقی ده حیات را — تا در بدن ز زندگیت هست یك رمق
خوش گفت میفروش چو جزو کتاب دید — از ماسبق بگیر و بینداز ما سبق

کار جهان نسق نپذیرد ز فکر تو — چون نظم کاینات ندارد بخود نسق
تا اتفاق نام تو افتد بدفترش — کلك امین زند رقم کیفما اتفق
نام بلند خان جهان آنکه چرخ را — در پیش تیغ اوست بهرصبح سینه‌شق
خاقان ما محمد شیبان همیشه باد — فرمان‌روان جمله جهان بالذی خلق [۱۴۰ر]

صباح روز یازدهم محرم از مقام قرشی، رایت‌سعادت‌آیت کوچ فرموده در دو فرسخی آن مملکت منزل ساختند ودرین منزل سلاطین عظام هریك بمستقر دولت خویش معاودت فرمودند ، حضرت سلطنت‌پناهی محمد تیمورسلطان‌با دولت ارجمند،رجوع بصوب دارالسلطنهٔ سمرقندفرمودند وحضرت حمزه سلطان مسرورو شادمان، عود بصوب حصار شادمان کردند وحضرت عبیدالله سلطان که درراه قرشی باردویهٔ همایون جهة وداع التحاق‌یافته بود، رخصت‌یافته، بصوب بخارا بازگشت‌و امرا واکابر ماوراءالنهر که ازاطراف آن‌ممالك جادهٔ طاعت وخدمت‌را سالك گشته بودند و بعزّ التحاق اردویهٔ همایون مشرّف شده درین‌مقام‌تمامی بخلعتها و انعامات لایقه فایز گشتند وراضی‌و شاکر به‌مواطن ومنازل خویش راجع وعاید شدند و رایت‌سعادت‌و اقبال وعظمت‌وجلال بعزم قطع‌وعبورجیحون از گدار بُرده‌لق روان گشتند ومنازل ومراحل‌قطع کرده قُبّهٔ‌خلافت بر کنارآب آمویه که‌بحرجیحونست برافراخته شد و بالله‌التوفیق‌وهوالمستعان.

ذکر عبور حضرت خلیفة الرحمانی بعزم مرو از جیحون و مرور از گدار برده لق

چون رایات همایون بر کنار آب جیحون استقرار یافت یساولان خیل پادشاهی مأمور شدند بجمع کشتیها و زورقها جهة عبورسپاهی وازاطراف وجوانب بحرجیحون طرف علیا وسفلی را تفتیش و تفحّص بلیغ نموده ، هر کشتی که یافتند آنرا در گدار گاه حاضر گردانیدند . چه کشتیها ! جبال شوامخ برروی بحر رایح و سایح ، گویی مضمون « وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّ مرّ السحاب»[1] درجریان آن زوارق کوه‌مانند برروی‌آب ظاهر وپیداست یا امواج بلند پایه‌است که برفوق لجۀ آن‌بحر موّاج باهروهویداست.

وصف کشتی بر روی بحر

هریك گویی کوه قافست بر فوق محیط روان گشته ، یا عنقاست که بابال بادبان برفرازقاف امواج پرواز گرفته. بطّ صورتان که موج بحر بی‌پایانرا بسینه شق نمایند ، مرغ آبیان که بالها محاذی باد روان ساخته قطع دریای ازرق‌نمایند، ساکن نمایان سیّار، شناویان تیزرفتار، [۱۴۰ ب] ماهی شکلان که ذوالنون را دربطن خویش جای دهند،عابد سیرتان که سجّاده بر آب افکننده برسطح بحربی‌پایان پای نهند . اعلام سر فراز بر روی دریای اخضرفام نمودار « وله‌الجوار المنشآت فی‌ـ البحر کالاعلام»[2]

ابیات

کشتی بحر را هویدا بین | کوه را بر فراز دریا بین
قاف بین در محیط افتاده | یا که عنقاست بال بگشاده

---

۱ سورة النمل آیة: ۸۸ . ۲ ـ سورة الرحمن آیة: ۲٤.

باد بانش که باد پیما شد   باد بیزن برای دریا شد
بادبانی که آن سرافرازست   بال مرغی که تیزپروازست
همچو بطسینه‌را نسق کرده   موج دریا بسینه شق کرده
موج دریا به‌بین و سُکّانش   هست گویا امان سُکّانش
آن جواری که منشیات آمد   منشی نظم بینات آمد
تا که تو[1] بحر اخضرش خوانی   صانع خویش را ازو دانی
که‌ترا چون‌ازو حیات‌دهد   درهلا کی چنان نجات‌دهد

بعد از حضور سفاین و زوارق، عساکر منصوره عزم عبور نمودند و آن بحر بی‌پایانرا بمعاونت آن آلت خشبی به‌پیمودند و روز چهارشنبه سیزدهم ماه‌محرم‌سنهٔ خمس عشرة و تسعمایه حضرت خلیفةالرحمان خان‌عالی مکان، بکشتی را کب گشته وعزسرمدی و دولت ابدی را مصاحب شده ، در عین صحت‌وسلامت از آب جیحون عبور ومرور فرمودند ومجدداً بلاد ایران‌زمین وخراسانات که عبارت از ناحیهٔ‌غربی جیحونست بعزّ قدوم حضرت خلیفهٔ زمان وامام انام صفایی تازه و بر کتی بی‌اندازه یافت وجمیع لشکرهای خاقانی درمدت دوروز ازمعبر بُرده‌لق کوچ کردند ودرمنزل اول جناب امارت مآب قنبر بیك حـاکم مَروباتفاق جناب دیوان مسعود خواجه کمال‌الدین محمود از مَرو عازم استقبال رایات همایون گشته بعزّ التحاق باردویهٔ همایون مشرّف شدند و بشرف التثام قوایم سریرخلافت، ادراك سعادت‌دارین نموده، عرض خزاین و پیشکشها که مصحوب ساخته بودند نمودند و خدمت ایشان که در ایّام غیبت رایت همایون از خراسان بواجبی تقدیم نموده بودند در بارگاه حشمت خانی مقبول و مرضی افتاد . چـون عبور رایت منصور از بحر جیحون اتفاق افتاد حضرت خلیفةالرحمانی عزم قطع بادیهٔ بُرده‌لق که میان جیحون و مَروست فرمودند و چون آن بادیهٔ خونخوار بسیار کم‌آبست و قاطع او ازشدّت گرما وریگ روان

۱- در اصل : بر .

بی‌تاب [۱۴۱ر] یك مرحله موکب همایون ازاردویه وحرم پیش افتادند وحکم شد که هر کس که تواند قطع این مرحله صعب نماید و آنکه نتواند بر ساحل جیحون روان گشته بچهار جوی رود و از بادیه شیر شتر گذشته در مرو باردویهٔ همایون ملحق گردد.

وصف گرمای بادیهٔ برده‌لق

و رایت نصرت نشان درپناه کلایت و حفظ دیّان روی عزم بقطع آن بادیهٔ بی‌پایان نهادند در کمال شدّت حرارت تموز[1] وفی‌الواقع تف حرارت را در آن بادیهٔ بی‌آب اشتعالی بود که ماهی دریا برسمندر دوزخ حسد می‌برد وحوت فلك باوجود استغراق دربحر اخضر آسمان از تشنگی می‌مرد، هر تلّ ریگ تودهٔ آتشی ازشدّت حرارت فروزان و درختان آن تلال همچو شجر اخضر در نار سوزان، سنگ‌ریزهاء صحاری آن براری گویی اخگر آتش دوزخست در دست و پای حیوانات ریخته یا قطعهای حدید مُحماة است که در کورهٔ عذاب با خاکستر قعر جهنم آمیخته، تلال و وهاد آن بیابان ازارتفاع و انخفاض امواج دریای آتش نموداری و مهابط و مهاوی اودیه‌اش از نارحامیهٔ هاویه آثاری، موارد هبوب ریاحش همچو دهن کوزهٔ سیماب درکمال ضیق محبس نفس، ومداخل عصوف ارواحش همچو مدخل کورهٔ گداز آهن تنگ‌تر از روزن قفس، امّ هاویه پیش اومادری مهربان ونار حامیه درجنب اشتعالش خوشتر از گلستان.

وصف تشنگی چول برده‌لق

راهروان آن بادیهٔ آتش‌افروز را همچو اصحاب اعراف ازشدّت عطش جز فرمودهٔ «افیضوا علینا من‌الماء»[2] سخنی ورد زبان نبود وقاطعان آن وادی جانسوز را جز زلالی ازچاه آب آرزوی روان نه. اگر احیاناً بعد ازچندروز لشکررا برسرچاهی گذار افتادی از وفور مرارت وشدّت حرارت گویی آن چاه زه کش شجرهٔ زقوم است که منبت آن قعر جهنم جاوید باشد و ازفرط ملوحت و عفوصت پنداری معدن

۱ - در اصل: تیموز. ۲ - سورة الاعراف قسمتی از آیهٔ: ۵۰.

ملح و زاج است که ملح اجاج نسبت بدو حیات آب چشمهٔ خورشید باشد و مع ذلك از ازدحام عطاش و ادلهمام سفله و اوباش شربت آب که کفاف حیوانی گردد بقیمت چشمه آب حیوان[1] بود ازوفور عطش پدر خون فرزند راهمچو زلال نهر بهشت در یکدم می آشامید و اگر حیوانی بحری روان دردم میگرفت از نهیب حرارت تشنگی نفسی نمی آرامید.

ابیات

در بیابان بُرده‌لق بگـذر شرری گرمی جحیم نگر [۱۴۱ب]
شارع اوست معبر دوزخ ریزهٔ سنگش اخگر دوزخ
قعر وادی او جهنم وش تلّ ریگش چو تودهٔ آتش
شاخ خارش درخت زقّوم است دوزخ اورا چومنبت و بوم است
چون هوای وبا ، هوایش زشت زهر با آب او چو شهد بهشت
چون وزد در فضاش باد بهار لوحش الله سموم وادی نار

جناب قدوة الافاضل ، مولانا شاه شاهی ، مظهرالطاف پادشاهی ، از فرط مودّت هر گاه که ما تشنه شدیم شربت قند مهیّا گردانیده فرستاد.

قطعه

نگه کن رحمت فیّاض نعمت که مسکین را چه راحت میرساند
در آن موضع که مردم تشنه باشند مـرا از شاه شربت میرسانـد

---

۱ ـ در اصل: حیوانی.

ذکر مسرت خواطر در معاودت حضرت خان بخراسان

درعین چنین شدّت و زحمت غم‌اندوز و کمال حرارت جانسوز، لشکر فیروز، درمدت شش روز، آن بادیهٔ خونخوار و آن وادی بی‌زنهار را قطع کردند وروز دوشنبهٔ نوزدهم شهر محرم نزول رایات همایون درارباض دارالسلطنهٔ مرو واقع شد، در عین مسرّت وشادمانی و غایت فرح وکامرانی والحمدلله علی احسانه قد رجع الاقبال الی مکانه ودر کتابتی که روز اول از ارباض ریاض مرو بهرات مکتوب شد جهة اعلام وصول موکب همایون بمرو این بیت درومسطور شده‌بود:

مطلع

خان بگلستان دهر تازه چو سرو آمده   تاخته تخت قزاق باز بمرو آمده

طنطنهٔ کوس بشارت در ارجاء وانحاء ممالك خراسان افتاد و ولولهٔ نفیر دار و گیر غارت، خانهٔ امید واعتماد دشمنانرا ویران ساخت. ورود موجبات شادکامی، سبب مسرّت احباب شد ونزول واجبات بی‌سرانجامی، علت معرّت اعدا گشت. ازهر طرف حکّام اطراف وفرمان‌روایان اکناف با تبرّك وپیشکش رو بدرگاه اقبال حضرت خانی آوردند واز هر ناحیه اکابر نامدار ومتعیّنان روزگار، با تنسوقات لایقه قدم بجانب بارگاه خاقانی گشادند. دولتخواهان نیکوبخت، رقم هموم ازصفحات خاطر بفرسودند وسعادتمندان جویای رفعت تخت، درمواقف شکر بگفتهٔ سعدی زبان بگشودند.

مطلع سعدی

لله الحمد که از لطف خداوند ودود   خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود

مدت اقامت مرو دو روز بود وهرروز محفل همایون موشّح بنشر مباحث علمیّه و مزیّن بفواید عقلیّه بود وچون نیّت خیر فرجام حضرت اعلی خانی عازم زیارت مشهد مقدس رضوی بود علی ساکنه السلام زیادت توقف در مرو نفرمودند وقدم اقبال بجانب آن مزار [۱۴۲ر] واجب التعظیم والاجلال بگشودند وبالله التوفیق.

ذکر توجه رایات همایون از مرو بجانب مشهد مقدس رضوی

رایات همایون با سعادت روزافزون، روز چهارشنبهٔ بیست‌ویکم محرّم از دارالسلطنهٔ مرو در کنف آمان رحمانی و پناه الطاف سبحانی کوچ فرموده در منزل طاهرآباد که بر چهار فرسخی مرو واقع است نزول اجلال فرمودند و درین منزل التحاق موکب حضرت خانی باردویهٔ بزرك و آغرق که مدت سفر قزّاق در مرو باز مانده بودند واقع شد، چه آغرق! بتصور آنکه رایت عالی از طرف اندخی متوجّه هرات خواهد شد از مرو بیرون آمده بطرف طلختان رفته بودند، چون استماع افتاد که موکب دولت‌مراکب ازراه مرو آمده‌اند و عازم طرف مشهدند از طلختان بطاهرآباد آمده بودند که برسر راه مشهد واقع است و درین منزل عزّ تلاقی و شرف مواصلت با رایات همایون نمودند و نقارهٔ بشارت وصول عساکر منصوره بآغرق و اسباب خود در اردویهٔ بزرگ زدند و شادمانی آن ملاقات خواطر را بهجت و سرور افزود. دیگر روز ازطاهرآباد برباط اتفاق سیر افتاد و بعزم قطع بادیهٔ سرخس روان گشتند و قبل از وصول بسرخس ازهراةرود گذشتند که آنرا در آن محل رودخانهٔ تجند گویند و موکب همایون درموضع جهجاه[1] که بر چهار فرسخی موضع مهنه واقع است نزول اجلال فرمود.

وصف شیخ ابوسعید ابوالخیر ومزار او

واین حقیر درین منزل از خدّام همایون دستور یافته عازم زیارت مزار متبرّك حضرت قطب ربانی سالك مسالك مرضاة سبحانی صاحب السیر والطیر شیخ ابوسعید [ابو] الخیر مهنی قدّس الله روحه العزیز شدم. چه مزار! روضهٔ از ریاض جنان که مضجع شیخ ومقتدای جهان و اوحد اولیاء دوران بود گلشن اسرار الهی و گلزار فیوض نامتناهی که بعزّ وجودِ موردِ کرم وجود مشرّف گشته، مرقدی معطّر که طیب

۱ ـ شاید: چهچاه.

ارواحش مشام ارواح سالکانرا عطر فیض ابد کرامت فرماید . مشهدی منوّر که اشراف انوارش دیدهٔ متبصران کارگاه کرامت رابنور سعادت وتوفیق روشن نماید . قبّهٔ فیض آثار که محل صندوق جواهر نثار قبر آن یگانهٔ روزگارست . بارگاهی کرامت‌بار که موضع نشر غرایب احوال آن فرید اعصار ووحید ادوارست.

ابیات

مرقد بو سعید بوالخیرست — آنکه سیرش ورای هر سیرست
حبذا شیخ قدسی مهنه — که ازو شیخ قدسیان مه نه[۱۴۲ب]
دیدهٔ دل ز مرقدش روشن — خاطر از فیض باطنش گلشن
زینت اولیا کراماتش — رتبت اصفیا مقاماتش
چون ز گلزار دل گلش بشکفت — لیس فی جبتی سوی‌الله گفت
بود در دور خود یگانهٔ عصر — پایهٔ قدر او فزون از حصر
بایزید و جنید را تالی — قدّس‌الله سرّه العالی

موکب گردون‌جاه از موضع جهجاه[۱] بدرّهٔ کلات درآمده چندروز درآن متنزّهات وعلف‌خوارها سیری بتدریج میفرمودند ودردامن عقبهٔ کلات نقبا وأشراف مشهد مقدس رضوی علی ساکنه‌التحیّه والرضوان عزّ استقبال یافته بالتثام قوایم سریر خلافت مشرّف شدند وبوظایف سلام وپیشکش چنانچه شایستهٔ قدر آن أشراف عظام و سادات کرام باشد اقدام نمودند. لطف اکابر نواز حضرت اعلی خاقانی مراسم اعظام و اجلال وقیام بلوازم احسان و افضال نسبت باآن اکابر صاحب کمال بظهور رسانیدو ازآن منزل دستور یافته جهة تهیهٔ اسباب نزول موکب همایون بجانب مشهد معاودت نمودند ودرین منزل سیه‌بختان احشام آن نواحی که درقلعهٔ کلات تحصّن نموده بودند ومدتها درطریق بغی وعناد وطغیان و فساد قدم کشوده باسلاسل واغلال ایشانرا بمحفل عزّ وجلال حاضر گردانیدند واکثر ایشان دست بخون مردم آن ولایت

۱ ـ شاید : چهچاه .

گشاده و سر در راه‌خون‌ناحق نهاده. هرآینه‌بحکم «وجزاءسیئةسیّئة مثلها»[1] حکم عالی بقتل‌و استیصال آن مفسدان و ساعیان سبیل ضلال صادرشد وهمگنانرا بسنگ جفا مقتول‌و مرجوم ساختند وآن‌ولایت را ازخبث وجودآن مناحیس[2] بپرداختند و موکب ارجمند از عقبه گذشته صحرای مشهد مخیّم خیام کثیرالاحتشام اردویهٔ همایون شد و روز دوشنبهٔ سیوم صفر در صحرای مشهد مزار ربیع بن‌الخیثم که بر یک‌فرسخی مشهد مقدس واقعست منزل‌ساختند ودر ارباض مشهدمقدس عصای‌اقامت انداختند.

بیت

فالقت عصاها و اطمأنت بهاالنوی کما قرّ عینا بالایاب المسافر

وصف عزم حضرت خان

والعجب که ازروزی که‌از مَرو بیرون رفته بودند بعزم سفر قزّاق‌تا امروز که‌درصحرای مشهد عزم اقامت‌فرمودند درطول این مدت که زیادت ازچهارماهست همیشه‌نمازمسافرانه بقصر گزارده بودند ودرین‌منزل فرمودند که نیّت اقامت کردیم وابتداء نمازتمام‌بلاقصر درظهراین‌روز شد واگر کسی براحوال یورشهای‌پادشاهان سابق مطلع باشد [۱۴۳ر] واین مسافهٔ عظیمه‌را مشاهده نموده باشد، داند که‌عزیمت هیچ پادشاه وفا بقطع‌چنین مسافت درین‌مقدار زمان بی‌آنکه در اوساط اودرنگی‌و توقفی تخلل نماید نکرده باشد ونزد متصفح احوال صاحب عزیمتان از پادشاهان نامدار،این‌حالت بسیار غریب وعجیب‌است.

ابیات

بارک‌الله چه عزم وجهدست این کمترین عزم خان‌عهدست این
رفته از مَـرو تا بملک قزاق بازگشته روان بحدّ عراق
در میـان ساعتـی نیاسوده لشکر خویش را چه فرسوده

---

۱ ـ سورهٔ یونس قسمتی از آیهٔ:۲۷.
۲ ـ در اصل : مناجیس.

این سفراز ملوك عصر که کرد — چار ماهه نماز قصر که کرد؟
چون بسیر جهان کمر بسته — خار در پای باد بشکسته
آفتاب وجـود شیبانست — کز همه شرق‌و غرب تابانست
تا ابد باد آفتاب وجود — ملکش آباد و طالعش مسعود

اکنون شروع در بیان کیفیت‌زیارت آن‌حضرت مزارامام علی بن موسی سلام الله علیه وعلی‌آبائه الکرام نماییم وقبل‌ازآن بطریق‌مقدمه حکم زیارت‌قبور صلحا واکابرایمه واولیا بیان کنیم والتوفیق من‌الله واهب المدد .

ذکر حکم زیارت مقابر وفضیلت زیارت قبور ایمه وصلحا

زیارت قبور در اول اسلام منهیٌ عنه بوده و درآخر امر بدان واقع شده چنانچه درصحیح بخاری ومسلم بُریده رضی‌الله عنه روایت کند که حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم فرمود « نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها »[۱] یعنی پیش ازین نهی میکردم شما را اززیارت قبرها راپس زیارت کنید آنرا واین حدیث ازجملهٔ احادیث است که در آنجا جمع میان ناسخ و منسوخ واقع شده چه زیارت قبور و جواز آن ناسخ عدم زیارت آنست و نهی از آن ، و در صحیح مسلم ، ابوهریره روایت کرده که حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم زیارت فرمود قبر مادر خود را پس بگریست و بگریانید مردمی را که در حوالی او بودند ، پس فرمود طلب اذن کردم از پرورد گارخود درآنکه استغفار کنم‌ازبرای مادرخود پس‌مرارخصت‌ندادند وطلب اذن کردم که زیارت قبراو کنم مرا رخصت دادند پس زیارت قبور کنید بدرستی که زیارت قبور مرگ را یاد میدهد[۲] واین حدیث نیزمشتمل‌است برحکم جواز زیارت قبور، اما سرّ آنکه دراول زیارت قبورمنهیٌ عنه بوده‌آنکه کفّار عرب بت پرست بوده‌اند و طبیعت ایشان معتاد بوده بتعظیم جماد و اکرام او،در زیارت قبور نوعی از تعظیم جمادست که آن میت است و در اول اسلام جهة [۱۴۲ب] دور گردانیدن ایشان ازعبادت وتعظیم بت ممنوع بوده‌اند از تعظیم جمادات مطلقاً ، تا این خصلت ازیشان دور شود ودرآخر که این‌خصلت ازیشان دورشده بزیارت قبور که متضمن فایدهٔ تذکرموت است رخصت یافته‌اند و ازین حدیث دوم مفهوم میگردد که زیارت قبور مستحب باشد زیـرا که امر چنانچه در اصول مقرر شده

۱ـ «ونهیتکم عن‌زیارة القبورفزوروهاوتقولوا هجراً» المؤطا: ضحایا ۸. (المعجم الفهرس)

۲ـ شاید: یاد می‌آورد .

مقتضای او وجوب است وحمل او بر اباحت واستحباب مجازست وبقرینه بر آن محمول میگردد وامر زیارت قبور باجماع مقتضی وجوب او نیست پس مستحب خواهد بود یا مباح وحدیث اول که رخصت است بعداز نهی ظاهراً اباحت مقتضای او خواهد بود بنابر آنکه در عقب حرمت است که مقتضای نهی است واین حدیث دوم چون علت او را ذکرموت ساخته ولاشك ذکرموت ازاسباب قرباتست. پس این قرینهٔ مرجحهٔ استحباب می گردد نه مجرد اباحت وحدیث اول بردوم محمول می باید ساخت بنابر زیادتی معنی استحباب وفایدهٔ اوچنانچه در اصول مقرر شد. پس ازین بیرون آمد که زیارت قبور مستحب باشد زیرا که مذکرموت است فامّا این حکم نسبت بامردانست وچنانچه دراصول مقررشده زنان درخطاب مردان داخل نیستند بمذهب مختار ولفظ «نهیتکم» و«زوروا» خطاب مردانست. پس حکم کراهت یا حرمت نسبت بازنان همچنان باقی باشد واکثر علما برانند که زیارت قبورزنانرا مکروهست زیرا که ایشان مأمور به بسترند و نشستن در خانهاء خود و نیز ضعف بریشان غالب است وشاید چون زیارت کنند مصیبت اموات ایشانرا تازه گردد و جزع بریشان غالب گردد وجزع مکروهاست، پس آنچه منجر بدان گردد مکروه باشد و چرا گفتیم که مکروه است و حرام نیست زیرا که حضرت فاطمه و عایشه رضی‌الله عنهما زیارت قبر کرده‌اند،اما فاطمه علیها‌السلام زیارت قبرحضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم فرموده و شاید که کسی زیارت قبر را نسبت با زنان، حرام یا مکروهمیداند، قبر حضرت پیغامبر را صلی‌الله علیه استثنا کند و ظاهر چنین است زیرا که سلف و خلف در جمیع اعصار زنانرا رخصت زیارت قبر حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم داده‌اند و در آنجا هیچ کراهتی در هیچ [۱۴۴ر] زمان نبوده و نیز ثابت شده که حضرت فاطمه علیها‌السلام زیارت قبر حضرت سیدالشهدا حمزه میفرموده واین دلالت برجواز میکند بلا کراهت . لیکن علما اطلاق کراهت کرده‌اندوشاید نسبت با زنانی باشد که ایشان صبر نتوانند کرد ودرزیارت قبور تارك جزع نتوانند

شد و نیز ثابت شده کـه حضرت عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها زیارت قبر برادر خود عبدالرحمن بن ابی‌بکر کرد واو درجایی دیگر وفات کرده بود واورا بمدینه‌یامکّه نقل کردند وعایشه حاضرشد و اورا زیارت کرد و فرمود اگر وقت وفات تو حاضر می‌بودم ترا زیارت نمیکردم واین دلالت‌برآن میکند که حرام نیست زنانرازیارت قبور زیرا که حاضرشد وزیارت کرد وآنکه فرمود اگروقت وفات تو حاضر بودمی ترا زیارت‌نمیکردم، دلالت بر کراهت میکند چه زیارت بعذری کرده وارتکاب امر مکروه نزد اعذار می‌توان کرد بخلاف حرام. فی‌الجمله از دلایـل علما در کراهت زیارت قبور زنانرا این سخن عایشه است و شاید که استدلال جویند بدانکه نهی از زیارت قبور دراول برطریق کراهت بوده نسبت با مردان وزنان زیرا که نهی در کراهت هم می‌باشد و چون امر بزیارت که‌فرمودهٔ « زوروا » برآن دلالت میکند نسخ کراهت نسبت با مردان کرد ، حکم کراهت نسبت با زنان همچنان باقی‌ماند. پس زنانرا مکروه باشد زیارت‌قبور،پیشتر ازین بدین‌معنی ایمایی واقع‌شد.اینست بیان حکم زیارت قبور وازحدیث دوم مفهوم چنان میگردد کـه استحباب زیارت قبور ازجهة آنست که مرگ رایاد کنند، پس فایدهٔ او منحصردرین باشد زیرا که دراصول مقررشده که حکم معلّل بسبب از علت خود تجاوز نمیکند و زیارت قبور حکمیست که معلّل‌بذکرموت‌شده پس‌از ذکر موت تجاوز نکند وآنکه‌میگویند در زیارت قبور فایدهٔ وصول فیض از بـاطن زایر یا مزور بدیگری می‌باشد ظاهر حدیث برحسب قاعدهٔ اصول نافی‌آنست ، فامّا سلف وخلف متفق‌اند درآنکه‌زیارت قبوراکابر وصلحا موجب حصول فیض غیبی وبرکات عالم ارواحست نسبت‌با زایران و این امر حکم مجمعٌ علیه گرفته است وعلما که زیارت قبر حضرت پیغامبر را صلی‌الله علیه و سلّم مستحب دانسته‌اند و در تأکید استحباب او مبالغات کـرده‌اند همانا غرض‌ایشان‌نه‌همین‌بوده که‌این کس که‌زایرست یادمرگ کندزیرا که[۱۴۴پ] در زیارت تمام قبور این معنی حاصل‌است بلکه ملاحظهٔ ثواب وفضیلت کرده‌اندو

آنست فیضی که‌دعوی میکنند که اززیارت قبور انبیا وایمه وصلحاحاصل میگردد و زیارت کردن‌فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها قبر حمزه را رضی‌الله‌عنه هم مؤید آنست که غیر ذکر موت زیارت را فایدهٔ هست. فی‌الجمله اگرچه ما در کلام واطوار و افعال صدر اول ازصحابهٔ کرام فوایدی که متأخران در زیارت قبور اکابر و ایمه و صلحا یاد میکنند نیافته‌ایم فامّا با اجماع متأخران ازاولیا وصلحا وحکماءاسلام موافقت میکنیم و آنرا انکار نمی‌نماییم واین گاهیست که‌آداب زیارت بروجهی ادا نمایند که موافق قوانین سنّت باشد ومتعدی به بدعت نگردد. مثل آنکه خود را برقبرمالند وآنرا به‌بوسند و گردآن طواف کنند وآستانه را بوسیده، رکوع و سجود نمایند که اینها همه بدعتست وشاك نیست که اگر فیضی و مددی از ارواح آنجماعت که ایشانرا زیارت می کنند متصوّر باشد که نسبت با زایران‌محقق گردد برتقدیر آن خواهد بود که بدین‌بدعتها اقدام نمایند زیرا که یك بدعت اجرىسی از فضایل اعمال را باطل میگرداند وسنّت درزیارت‌قبر آنست که‌پشت‌بقبله بایستند وهرطایفهٔ از علما یکی اختیار کرده‌اند وبیشتر براولند وبگویند «السلام علیکم‌یا اهل‌الدیار من‌المؤمنین والمسلمین وانا انشاالله بکم‌لاحقون، نسال‌الله لنا ولکم العافیة» همچنین شده در صحیح مسلم ازروایت بُریده که حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلّم همچنین تعلیم میفرمود واصحاب را که هر گاه که بمقابر بیرون روند این کلمات گویند ودرصحیح ترمذی از روایت عبدالله بن عباس ثابت شده که او گفت حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّمْ برقبوری بگذشت در مدینه ورو بجانب ایشان کردو گفت«السلام علیکم یا اهل القبوریغفرالله لنا و لکم انتم سلفنا ونحن بالاثر»واما قراءة قرآن برقبور درصدر اول نبوده وآن بدعت است وقرار علما بر آنست که اگر ثواب آنرابه‌بخشند بمیّت بدومیرسدودعا واستغفار وصدقه از برای میّت بدومیرسد چنانچه در حدیث صحیح ثابت شده وآن موقوف آن نیست که بر سرقبر کنند وهرجا که کنند میرسد بدیشان والله‌اعلم. اما آنکه از برای زیارت

قبر یکی از ایمه یا اکابر یا صلحا وقفهٔ معیّن سازند که درسالی روزی معیّن در آنجا جمع شوند واز راههای [۱۴۵ ر] دور شدّ رحال بدان جانب کنند وآنرا قرین وقفهٔ حج وزیارت حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم دانند هیچ شك در آن نیست که‌آن بدعت است وخلاف سنّت وغیرمرضی ، سیّما که مقارن به بدعتها باشد که سابقاً یاد کردیم وفتوی استاد ما مولانا افضل‌المتاخرین علی الاطلاق استادالبشر اوحدالعالم جلال‌الملة والدین محمدالدوانی الصدیقی روّحه‌الله روحه‌العزیز آنکه حرام ومنهیٌ‌عنه است و حضرت استاد ما استدلال بحدیث «لاتشدّالرحال الاالی ثلثة مساجد» [1] فرموده وآن استدلال خالی ازدغدغهٔ نیست وبسط آن لایق مقام نه فی‌الجمله بسیارازاجتماعات‌هست که هیئهٔ عید پیدا میکند و موجب التباس‌سنّت میگردد به بدعت ونهی ازآن نه از جهة ذات اجتماعست بلکه از جهة این‌اشتباه ونهی اجتماع وتعیین وقفهٔ مقابر ایمه وصلحا ازین جهت است وحالا نهی از جهة آنست که‌آن وقفهااصلاً از نامشروعات وبدعتها منفك نمی‌باشد چنانچه همه کس را معلوم‌ومقررست‌وبالله التوفیق .

۱- بخاری: مسجدمکه۱، ۶، صوم ۶۷، صید۲۶-مسلم بن‌حجاج: حج۴۱۵، ۵۱۱، ۵۱۲- اباداود: مناسك۹۴- ترمذی: صلاة ۱۲۶-نسائی: مساجد۱۰-الدارمی: صلاة۱۳۲. (فی الترجمه)- احمد حنبل: II، ۲۳۴ . (المعجم‌المفهرس)

ذکر فضیلة زیارت امام علی بن موسی سلام الله علیه وتحیته ورضوانه

وصف و مدح امام الثامن الضامن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه و ذکر قبر مبارک او

و اما زیارت قبر مکرم ومرقد معظم حضرت امام ایمة الهدی سلطان الانس و الجن اما علی بن موسی الرضا الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الشهید بن علی المرتضی صلوات الله وسلامه علی سیدنا محمد و آله الکرام سیما الایه النظام ستة ابایهٔ کاهم افضل من یشرب صوب الغمام تریاق اکبر محبانست وموجب حیات دل وجانست مرادات همه عالم از آن درگاه با برکات حاصل وفی الواقع ربع میمونش توان گفت کـه از اشرف منازل است آن مقام مبارک تمامی اوقات مقرون بتلاوة کلام مجید است وتوان گفت که معبدیست از معابد اسلام هرگز آن مرقد عالی ازطاعت نیازمندان خالی نیست وچگونه چنین نباشد وحال آنکه تربت حضرت امامیست که اوست مظهر علوم نبوی ووارث صفات مصطفوی وامام برحق ورهنمای مطلق وصاحب زمان امامت خود ووارث نبوت بحق استقامت خود .

بیت

هزار دفتر اگر در مناقبش گویند   هنوز ره بکمال علی نشاید برد

وسابقاً که عزم زیارت مشهد مقدس حضرت امام بود این قصیده صورت نظم یافته بود ودرین مقام ادراج او مناسب است زیرا که ملایم زیارت آن صاحب مناقب است . [۱۴۵پ]

قصیده درمنقبت امام ثامن ولی ضامن امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه وسلامه

ز گل نسیم تو جوید دل چوغنچهٔ من   که یوسفست مرادم زبوی پیراهن

تونو گلی و منم جانگداز کورهٔ غم   تو یوسفی و منم مبتلای چاه حزن
رواست با رخ‌تو ترك دیدن خورشید   خطاست بی‌خط تو یادآهویان ختن
بقصد کشتن احباب زلف را مکشا   پی شکست دل‌خسته طره رامشکن
سرم چو حق تو شد در ره وفاداری   بیا وحق خودآخر ز گردنم بفکن
ززلف‌کج که‌رخت‌راست‌میکند چوکان   دلم فتاده چو گویی درون چاه ذقن
زجور چین سر زلف کافرت شاید   که من‌بدر گه سلطان‌دین کنم‌مأمن
امام روضهٔ رضوان علیّ بن موسی   رضا و راضی ومرضی ومرتضای زمن
همام وهادی ومهدی وهاشمی هیئت   امام وآمر و مشکور ومکهٔ مسکن
بزرگ اهل هدایت‌بعلم‌وحلم‌و کرم   حبیب اهل روایة باتفاق حسن
مرا دلیست بسوی وصال او مایل   مرا رخیست بخاك رهش نهاده ذقن
اگر زخار ره وصل او کشم خواری   بدیده خار رهش را نهم بجای سمن
چو شمع آتش شوقش مرا برافروزد   تنم بود دل مشتاق را بجای لگن
زدست قدرت‌وبازوی شاه عالی قدر   روایتی دهمت در سخن چو دُرّ عدن
چو زهر قاتل اعدا گرفت‌حضرت را   براه موت ببایست پیشکی رفتن
زمحرمان درِ خویش‌بندهٔ را گفت   که من‌چوروح‌روانراجدا کنم‌زبدن
برای مدفن من این محلّ قبرمرا   شکاف‌ونیك‌نظر کن که‌هست‌منزل‌تن
دروبه‌بین که‌یکی‌چشمهٔ‌است‌روح‌فزا   که هست منبع او جنّت اله منن
نهاده تخت وزسندس لباس من پیدا   روان بیارو مراساز ازآن لباس کفن
پسم بیار درین روضهٔ بهشت برین   ز قبر ساز تن اشرف مرا مکمن
روایتیست که بعداز وفات شاه رضا   زبهر قبر کشودند منزل احسن
نمود تخت بهشت و لباس اخضر او   چنانچه گفته بدان شاه‌آشکاروعلن
چوسرورروضهٔ‌آن‌قبرساخت مسکن‌خویش   برست ازغم وآزاراین سرای حزن
بسوی موطن‌اصلی خویش راجع شد   همین بود برارباب فهم حبّ وطن

بقول شاه علی رضی بهشت بود	محل قبر شریفش زهی بیان حسن
کسی که میل بهشتش بود درین عالم	بگو که بوسه‌ده این خاک را بروی و دهن
مهیمنا بحبیب محمد عربی	بحق شاه ولایت علی عالی فن [۱۴۶ ر]
بهر دو سبط مبارک بشاه زین عباد	بحق باقر و صادق بکاظم احسن
بحقّ شاه رضا ساکن حظیرهٔ قدس	بحقّ شاه تقی و نقی صبور محن
بحقّ عسکری وحجة خدا مهدی	کزین دوازده‌هم‌ده نجات روح وبدن
فدای خاک رضاباد صد روان امین	که اوست چارهٔ دردو شفیع زلّت من

ذکر زیارت حضرت خلیفة الرحمانی مزار امام علی بن موسی رضارا درمشهد منور

صباح روز پنجشنبهٔ ششم صفر حضرت خلیفة الرحمانی احرام مزار حضرت امام بسته از اردویهٔ همایون سوار شدند وفقیر درخدمت بعضی یاران کرام از اکابر قضاة ومحتسبان اردویهٔ همایون ادام‌الله فضلهم وافضالهم در وقت توجّه بزیارت مزار مقدس در موکب همایون با جناب فضایل مآب مولانا دوست حسن که در دوستی سالك طریق احسن‌اند سلّمه‌الله تعالی دوچار خوردیم وباتّفاق، صلوات گویان وسلام بر روح منوّر حضرت امام خوانان روانه شدیم و ادراك شرف التثام آستانه علیّهٔ حضرت امام نموده درپیش آستانه، انتظار مقدم شریف حضرت خلیفة الرحمانی کشیدیم. حضرت خلیفة الرحمانی از اردویهٔ همایون سوارشده، زیارت مزار ربیع بن‌الخیثم رحمه‌الله که از اکابر تابعین است ومشهور آنکه آنجا قبر اوست، فرموده متوجه زیارت مزار حضرت شدند و برفوق بارگاه حضرت امام محلی که نقارهٔ نوبت حضرت امام می‌زنند، جماعت نقّارچیان اردویهٔ همایون ونفیرچیان ایستاده، مترصد آنکه چون موکب همایون برسد، نقاره کوبند ونفیر نوازند. آن حضرت امر فرمودند که دم نزنند ونفیرنوازی را به‌فقیرنوازی [1] بدل فرمودند وچون بدرگاه بارگاه رسیدند فرود آمده به پیشگاه برآمدند واز آنجا بروضهٔ مقدس قدم گشاده، بقبّه درآمدند و آداب زیارت تقدیم نمودند واندکی نشسته از قُبّه بیرون فرمودند.

وصف قرآن خواندن حفاظ در مرقد مشهد

و اشارت علیّه سانح شد که حُفّاظ دربیرون قُبّه قراءت قرآن نمایند و فرمودند مکروه هست در پایین قبر قرآن خواندن. حُفّاظ دربیرون قرآن خواندند

۱ـ در اصل: نفیرنوازی.

وبلبلان خوش آواز گلستان قرآن و عندلیبان نغمه نواز «لیس منّا من لم یتغن بالقرآن» بر یاسمین یاسین نغمه‌سرا شدند [۱۴۶ ب] و کلّ کلمات قرآنی را منبع روایح فوایح فیوض ربّانی ساختند وصدای زمزمهٔ مواعظ فرقانی رادر گوش هوش مدرکان معانی انداختند. توشیح اصدیه تالیان فرقان بحکم «زینوا اصواتکم بالقرآن»[1] از تداول عشور کتاب مجید ظهور یافت وترشیح اندیـهٔ سامعان کتاب بحکم «ان فی ذلك لذکری لاولی الالباب»[2] از رشحات آیات بینات تنزیل حکیم حمید بصدور پیوست.

ابیات

نغمه آرا شدند در بستان — عنـدلیبان گلشن قـرآن
گل اعشار چون گل افشان شد — مجلس اهل دل گلستان شد
جلوه گر شد عروس قرآنی — بـر دل عاشقان سبحانـی
چون خطاب آمداز مصاحف دوست — دل بترسید گشت لرزان پوست
«وقعوا للسجود» ازو اثری[3] — «تقشعر الجلود» از آن خبری[4]
هر کرا این عروس همخوابست — کار او بر مراد احبابست

چون یمن برکات آیات قرآنی در آن مورد فیوض ربّانی بروز کار سعادت آثار حضرت خان واصل شد واز دعا و تضرع درعقب تلاوت که مظنهٔ استجابت دعواتست حبل المتین امید وثوق یافت، حضرت خان عالی مکان فرمودند: یکی از کبار اولیا که در مدفن او بعضی حفّاظ تلاوت میکرده‌اند در عالم واقعه فرموده بوده که قرآن در پایین میّت خواندن موجب ایذا و آزار اوست زیرا کداز اساءت ادب خالی نیست،

۱- «زینوا القرآن باصواتکم» بخاری: توحید ۵۲ - ابا داود: وتر ۲۰ - نسائی: افتتاح ۸۳ - ابن ماجه: اقامه ۱۷۶ - الدارمی : فضایل القرآن ۳٤ - احمد بن حنبل :IV، ۲۸۳ ، ۲۸۵، ۲۹۶ ، ۳۰٤.(المعجم المفهرس) ۲- سورة الزمر قسمتی از آیهٔ: ۲۱. ۳ - اشاره به آیهٔ «فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین. سورة ص آیهٔ: ۷۲ و سورة الحجر آیهٔ: ۲۹

۴- اشاره به آیهٔ «تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم. سورة الزمر آیهٔ: ۲۳ .

باید که بعدازین حُفّاظ مرقدمقدّس رضوی‌دربیرون قُبّه‌تلاوت نمایند،برعایت‌ادب اقرب است. این‌معنی بسی پسندیدهٔ حاضران آمد چه در صدراول تلاوت قرآن برقبور نمیکرده‌اند.بعدازآن این فقیر حقیر ازحضرت التماس کردم که غزلی‌غرّا که از واردات خاطراقدس آن‌حضرتست ودرروزی که از عقبهٔ کلات بعزم صحرای مشهد فرود آمدند صورت نظم یافت ومضمون اومشتمل برمنقبت حضرت امـام و انشاءِ تضرع هنگام زیارت است،حالی دربن‌مقام بصوت حسن که مثیر رقّت‌خاطرو محرك اندوه وحزن است خوانده گردد. حضرت‌خلیفة الرحمانی‌از کمال تواضع‌و غایت تعظیم و اکرام حضرتؔ امام فرمودند:سخن‌ماچه لایق آن‌باشد که در چنین مقام خوانند.چون دیدند که خواطر احبّا متوجّه سماع آن افروزنده مشاعل‌وجد قلوب و آن‌محرك دواعی‌اشواق‌محبّانست [۱٤۷ ر] بجانب محبوب، رخصت همایون حاصل شد جناب افتخارالحفّاظ الکرام مولانا حافظ حاجی که بلبل نغمه سرای گلشن قرآنی و مُبلّغ‌لطایف‌اشعار بلاغت شعارخاقانیست آن‌غزل‌را بصوت‌حزین‌بر طریق ترقیق‌وتحزین‌اسماع‌حاضران‌آن‌موقف افضال‌نماید وصورت آن‌غزل اینست:

غزل ترکی حضرت خلیفة الرحمانی درمنقبت حضرت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه

برقع کوتار کیل ای صبا اول یوزی گلگون ناك ارا   کورسا مینیك قالمیق‌باشم افشان‌قیلامین خاك ارا
اول تیغ‌هجران در دیدین او لماك تیر یلماك دمبدم   هجران خیالی‌کیم‌کیلور اول‌جان‌ایتمش غمناك‌ارا
تویسام باشیم بو آستان تو کسام بسی اشك روان   اولسام غمیم یوق اولزمان اول آستان پاك ارا
چون طوف قیلسام ای خدا سلطان علی موسی رضا   سیربم نی ایتای اول زمان اول قامت چالاك ارا
بو کوی کعبه صبح تاب اول نور پاك آفتاب   امدی یتشدیم بو صواب شعله اورای افلاك ارا
سلطان سین ومین بیرگدا خدمتدمکی قیلسام ادا   لطف ایله کیل ای‌پادشاه‌قیل تربیت بی‌باك ارا
جسم ضعیفم اورتا نور چون استخوان بولدی اوتون   کویسه شبالی یوق عجب ای دوست لارخاشاك ارا
تاریخ اعظم ظ بولور سر بنی هم طاه بیلور   کانکلومنی اوشبوشادقیلورقویدوم‌مولی ادراك ارا

چون نغمه سرای آن گلستان فیوض سبحانی وسخن‌آرای کلام‌فصاحت آثار خاقانی در قراءة غزل شُروع نمود قوافل وجدوحال‌ازمواقف فیض ذی‌الجلال

بردلهای حاضران نزول وورود نمود واز طرب [و] وجد خاطرهارا بهجت فزود، ذوق بادهٔ حال، سرها را در رقص آورد وجانها را در سماع کشید و ازاطراف، دردمندان که سردر جیب وجدان کشیده بودند پای ازدامن خمول بیرون آوردند وشهقهااز هرجانب برآمد. فی‌الجمله ذوقی وحالی تمام که شاید هرگز در محافل پادشاهان نظیر آن‌روی ننموده باشد روی‌نمود. چون خواطر را از آن تضرّع ونیاز که حضرت خلافت مرتبت باوجود کمال شوکت ظاهر وباطن درحضرت امام فرموده بودند و باوجود سلطانی باهر، خویش را گدای آستان [۱۴۷ب] سلطان انس وجن امام رضا خوانده رقّت تمام حاصل شده بود، برخاطر مستمند این فقیر خطور کرد که از احادیث‌قدسیّه حدیثی باسناد مسلسل از روایت حضرت امام رضا صلوات الله علیه که آن حضرت‌ازپدران‌خود روایت کرده باشد بخوانم وآنراترجمه کنم‌تاهمچنانچه دلها از ذوق کلام مجید التذاذ یافتند از خوان حدیث حضرت‌حبیب صلی الله‌علیه وسلّم که‌ازجناب‌جلال الهی روایت‌فرموده بی بهره‌نمانند. بنابران شروع درقراءت حدیث نمودم واسناد خود را یاد کردم و چون آن حدیث بغایت‌حدیثی عظیم‌الشأنست واسنادی بغایت صحیح عالی دارد تا بغایتی که علما روایت کرده‌اند که یکی از محدثان آن حدیث را درمجلس یکی ازسلاطین آن شاهان که پادشاهان بخارا بوده‌اند قراءت کرد، آن پادشاه ازان محدّث التماس نمود که حدیث را بآن اسناد ازجهت اوبنویسد ووصیّت کرد که‌بعداز وفات آن‌ورقه را که آن حدیث‌برو نوشته در کفن او درج کنند وبا اودر قبر نهند واز جملهٔ خواص این حدیث‌یکی آنست که اگر بصدق آنرا بااسناد بربالین خستهٔ خوانند که مشرف برهلاك باشد اگر دراجل اوتأخیر باشدفی‌الحال اثرصحت براوظاهر گردد واین فقیر بربسیاری ازخستگان خوانده‌ام واثرآن‌تجربه کرده، درین مقام‌آن‌حدیث را بصورته واسناده با ترجمه وشرح ورود حدیث و کیفیّت روایت حضرت امام رضا آن حدیث را از پدران بزرگوار خود روایت میکنم وثبت می‌نمایم‌انشاءالله الموفق.

حدیث مسلسل اهل بیت که امام الرضا سلام الله علیه از پدران خود صلوات الله علیهم روایت کرده

اخبرنا الشیخ الامام الرحله قدوة الساداة والاشراف شرف آل عبدمناف القاضی الشریف محیی الدین عبدالقادر الحسنی الحنبلی المکّی قاضی القضاة الحنبلیه بالحرمین الشریفین وامام الحنابله فی حرم مکّة بحذاء حجر الاسود قدس الله روحه اجازةً باسناده الی الشیخ الامام ابن الصبّاغ المالکی رحمه الله فیماذکره فی کتابه المسمی بالفصول المهمّة فی معرفه الایمه. انه قال باسناده انّما دخل الامام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه بلدة نیسابور فی العالم الذی التمس فیه المامون الخلیفة العباسی حضوره فی مرو الشاهجان لیولیّه ولایة عهد المسلمین، استقبله جمیع اهل البلدة من حکامها و ایمتها وعلمایها و کان فیهم [۱۴۸ر] امام المسلمین فی الحدیث الامام احمد بن الحرب النیسابوری ومحمد بن اسلم الطوسی رحمهما الله تعالی وکان الامام الرضا فی محفته وهی کانت محفوفة بالاستار والخدور والناس کانوا ینتظرون رفع الستر لینظروا الی وجه الامام. فنادی الامام احمد بن الحرب ومحمد بن اسلم وقالا ایها الامام ننشدك بالله ان ترفع الستر وتحدثنا بشئ مما حدّثك به آباؤك الکرام. فرفع الامام الستر واخرج رأسه من المحفه وله دواتبان کالقمر لیلة البدر فاوقفوا دابّته التی کانت تحمل المحفة ووقف عند المحفة ناس ینیف عددهم علی عشرة آلاف من العلماء والادباء وکان مقدم الجماعة الامامین المذکورین. فقال الامام الرضا علی بن موسی صلوات الله وسلامه علیه حدّثنی ابی الکاظم موسی قال حدّثنی ابی الصادق جعفر قال حدّثنی ابی الباقر محمد قال حدّثنی ابی زین العباد علی قال حدّثنی ابی الشهید الحسین قال حدّثنی ابی المرتضی علی قال حدّثنی حبیبی سیدالمرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه وسلّم قال حدّثنی اخی سید الملایکه جبریل قال قال الله تبارك وتعالی عن اسمه وعظمت

کبریاؤه کلمة لااله‌الاالله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی اَمن من عذابی الحدیث بتمامه. فلمّا حدث الامام هذا الحدیث باسناده کتبه فی ذلك المحضر عشرة آلاف انفس من الحضار وهذا اول الاحادیث المذکورة فی صحیفه الرضا والله هو الموفق و المستعان.

ترجمهٔ حدیث مذکور

اخبار کرد مارا شیخ انام مقتدای سادات و اشراف شرف آل‌عبد مناف قاضی شریف محیی الدین عبدالقادر حسنی حنبلی مکّی که قاضی قضاة حنبلیان بود در مکّه و مدینه هر دو و امام جماعت حنبلیان بود در حرم مکّه مقابل حجرالاسود قدس‌الله روحه واخبار او بطریق اجازه بود باسنادی که او را بود به شیخ‌الامام ابن صبّاغ مالکی رحمه‌الله در آن خبری که یاد کرده در کتاب خود که نام آن کتاب فصول المهمّه فی‌معرفة‌الایمه است و آن کتاب را درمناقب دوازده امام تألیف کرده و ابن صباغ باسناد خود روایت کرده که چون امام علی بن موسی رضا سلام الله علیه [۱۴۸ب] به‌شهر نیشابور درآمد در آن‌سالی که مأمون خلیفهٔ عباسی التماس حضور او در مَرو شاهجان نموده بود که اورا ولایت عهد خلافة مسلمانان بدهد تمامی اهل آن مملکت از حکّام وایمه وعلما اورا استقبال کردند ودر میان ایشان دو امام موجود که پیشوای مسلمانان بودند در حدیث، ایشان احمدبن حرب نیسابوری و محمدبن اسلم طوسی بودند وامام رضا وقتی که به‌نیسابور فرمود در محفّهٔ خود بود و آن محفّه را به سترها[1] وپرده‌ها گرفته بودند ومردمان انتظار داشتند که آن‌حضرت پرده بردارد تا روی اورا به‌بینند. پس احمدبن حرب ومحمدبن اسلم ندا کردند و آواز برداشتند و گفتند: «ای امام تراسو گند میدهیم وازتو میخواهیم که پرده برداری و ما را حدیث گویی بحدیثی که‌ازپدران خود شنیده باشی.» آن‌حضرت برقع ازروی مبارك برداشت وسرازمحفّه بیرون کرد ودو گیسوی مبارك آویخته بود همچو ماه

۱ - در اصل: شترها.

در شب‌بدر. پس آن‌چهارپایی که محفّهٔ آن‌حضرت برو بار کرده بودندباز داشتند و مردمان که زیادت‌ازده هزار کس‌بودند پیش محفّهٔ اووحوالی‌آن بایستادندومقدّم و مقتدای‌ایشان‌آن‌دوامام حدیث بودند. پس‌امام فرمود: حدیث‌فرموداز برای من پدر من کاظم‌موسی واو گفت‌حدیث‌فرموداز برای‌من‌پدرمن صادق‌جعفر واو گفت‌حدیث فرمود ازبرای من پدر من باقر محمد واو گفت حدیث فرمود ازبرای من پدر من زین العباد علی واو گفت حدیث فرمود از برای من پدر من‌شهید‌حسین و او گفت حدیث فرمود ازبرای‌من‌پدرمن‌مرتضی‌علی واو گفت‌حدیث فرمودازبرای من‌حبیب من مهتر پیغمبران مرسل محمّد مصطفی صلی الله‌علیه وسلّم واوفرمودحدیث‌فرمود از برای من برادر من‌مهترملایکه جبریل واو گفت حضرت حق سبحانه‌وتعالی‌جلّ جلاله بکلام بیچون خود بامن فرمود : کلمهٔ لااله‌الاالله حصارمنست پس هر کس که آن‌کلمه را گفت‌درآمد درحصار من وهر کس که درآمددرحصارمن آمن شداز عذاب‌من، اینست تمام‌حدیث. راوی گفت: چون‌حضرت امام‌رضا صلوات‌الله‌علیه‌این حدیث فرمود، ده‌هزار کس‌آن حدیث‌را باسنادنوشتند واین‌اول‌احادیث است که در صحیفهٔ امام رضا که جمع احادیث مَرویّهٔ خود فرموده ثبت شده‌است والله اعلم. اینست ترجمهٔ‌حدیث. [۱۴۹ر] چون فقیرحقیر این حدیث‌را باترجمه قراءة کردم و بیان مناسبت مطلعِ آن غزل که درمنقبت حضرت امام‌فرموده‌بودند باحکایت، کردم چه مطلع ترکی راترجمه بزبان‌فارسی، نزدیك باین بیت است .

مطلع

برقع برافکن ای صبا آنروی گلگون ناك را بنمامرا کزخون‌خود افشان کنم آن‌خاك را

واین‌مناسبتی‌تمام دارد بآن حال که‌حضرت امام‌رضاصلوات‌الله علیه برقع از روی مبارك برداشت وازبرای‌اهل‌نیسابور حدیث فرمود.فی‌الجمله‌حضرت‌خلافت پناهی خانی را از سماع آن حدیث دالّ برشرف توحید، درخاطر اهتزار و سرور بسیار پیدا شد وحاضران حدیث را حفظ کردند و اجازت روایت‌یافتند. بعدازآن

در صفهٔ بارگاه سفره کشیدند ووظایف ورسوم تکلّفات پادشاهانه تقدیم نمودند وبحر عطای حضرت خلیفة الرحمانی درجوش آمده تمامی نقبا وسادات واشراف ومجاوران وفقرا وضعفارا بنذور و صدقات نوازش فرمود و همگنانرا ازخوان نعمت آن حضرت عوارف عظیمه ومواهب جسیمه رسید وچون از کشیدن سفره فراغ حاصل آمد نقباء روضهٔ مطهّره وسادات وخدّام ، عَلمی سبزی مهیاساخته همچو عَلم اخضر اهل بیت که سایه افکن اهل اسلام ورایت دولت افزای اصحاب ایمان است، با عصا شمشیری غلاف اودر پولاد گرفته وهیئت وصنعت بغایت نفیس مصنوع ساخته ومی نمودند که سالهاست که از نفایس مخزونات خزینهٔ روضهٔ مقدسه است ودیگر اساس پادشاهانه برسم پیشکش پیش آوردند وعرضه داشتند که این عَلم وشمشیر حضرت امام است که سزاوار موکب حضرت خلیفهٔ زمان و امام انام است. چون عَلم وشمشیر پیش حضرت آوردند، حضرت خلیفة الرحمانی ازمقام اعظام و اکرام رعایت ادب و حرمت فرموده بقیام واستقبال اقدام نمودند ورسوم تکلّفی که در گرفتن عَلم وشمشیر ازپادشاهان بزرگ می باشد بجای آوردند. فی الجمله ازشرایط تعظیم ورعایت لوازم ادب واحترام که دلالت بر کمال مودّت وموالاة بااهل بیت میکرد دقیقهٔ غیر مرعی نماند چنانچه بر همگنان کمال ارادت ومعالاة ومحبت وموالاة ایشان با ایمهٔ اهل بیت ظاهر وباهر شدبی آنکه ازجادهٔ متابعت اهل سنّت وجماعت دراعمال وافعال واعتقادات قدم بیرون نهند نه همچو جماعت منحوسهٔ ملعونه قزل بورك دمّرهم الله تعالی تدمیرا[1] که ایشان موالاة اهل بیت را منحصر میدانند برسبّ ولعن صحابهٔ کرام چه کمال محبّت آنست [۱۴۹پ] که رعایة ادب باتمام دوستان واقارب واحباب محبوب بجای آورندو اگر کسی مطلّع برسیرت واحوال ایمهٔ اهل البیت باشد داند که ایشانرا چه آداب باصحابهٔ کرام خصوصاً خلفاء حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلّم بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام ایشانرا در صحیفهٔ کامله درصلوات یاد کرده وهمچنین

۱ ـ در اصل: تدبیرا.

امام محمد باقر وامام جعفر صادق در کتبی که شیعه ازیشان روایت میکنند بر خلیفتین معظمین وشیخین مکرمین ثناهای بلیغ فرموده‌اند. غرض که مُحبّ کامل اهل البیت کسیست که اورا کمال محبّت باصحابه باشدسیّما خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین :

ابیات

دعـوی دوستـی آل رسول   از تـو گاهی رسد بعزّ قبول
کـه دل از دشمنی بپردازی   برگ حبّ[1] صحابیان سازی
دوستی صحـابه‌ات بـایـد   تا تـرا حُبّ آل کار آید
وربا صحـاب دشمنی داری   دشمن عترتی ، کجا یاری ؟
با علی کـی صدیق تحقیقی   تو کـه از دشمنان صدّیقی
کی ترا مرتضی چومعشوقست   که دلت کینه دار فاروقست
نور حُبّ علی مجو زان عین   که نه بیند کمال ذی‌النورین
خـانه را چار رکن می باید   تا دری بر رخ تـو بگشاید
خانهٔ دین که معدن نورست   از ولای چهـار معمورست
تو کـه ارکان خانه افکندی   خانه خواهی بریش خود خندی
نزد تحقیق این چهاریك‌است   نیست مؤمن کسی که اهل شك‌است
صاف شو با چهار بهر بهشت   تا کشی صاف چار نهر بهشت

بعداز فراغ ازقیام بآداب زیارت آن مزار متبرك موکب همایون درعین اقبال فی ایمن الاوقات واشرف الاحوال متوجه شهرطوس شدند که حالی یاد کارخانی نام یافته بعزم آنکه [در] آن مملکت بازشهری مجددسازند وبالله التوفیق وهوالمستعان .

۱ ـ شاید : ترك صب .

ذکر عزم فرمودن حضرت خلیفة الرحمانی عمارت شهر طوس را که حالی نام او یادگارخانی شده

حضرت ذوالجلال والاکرام که عمارت وجود مدینه بنیهٔ آدم از آثار حکمت بدیعهٔ اوست وتعمیر بلدهٔ هستی عالم از علامات قدرت سریعهٔ او برحسب فرمودهٔ «هوانشاء کم من الارض واستعمر کم فیها»[1] انشاء اساس رفیع البنیان هیکل انسان فرموده واستعمار زمین بمداین وبلدان واصلاح ارض بعمارات جلیل الشأن برذمّت همت اولازم گردانیده، تا حکمت خلقت اقسام موجودات ازبسایط ومرکّبات ظاهر شود وفایدهٔ ایجاداشیاء [۱۵۰ر] جهة منافع آدمی بر خواطر ارباب بصایر باهر گردد و چون تقلید این امرخطیر جزانسانرا درخورد نبود ومقتضای «ولقد کرّمنا بنی آدم»[2] تقاضای آن کرده بود که از افراد انسان انان که در عزم وقوّت ازهمه اقوی واکمل ودر رای وتدبیر ازابنای جنس ابهی واجمل باشند و بزیادت کرامت جامعیّت کمال امتیاز ایشانرا حاصل ودر اتمام هرشغل عظیم و اکمال هرعمل جسیم فایق[3] وکامل باشند، تصدّی تعمیر عالم نمایندوتولی این امر خطیر فرمایند هرآینه در هر زمان در خاطر کامل آن زمان و فرید آن اوان بطریق الهام و سبیل اعلام القا می‌فرماید که خرابی عالم را بحسن مرمّت تعاهد نماید و باب راحت وفراغ بر خواطر سُکّان ناحیهٔ نامأمون برگشاید. مصدّق این مقال و مبیّن این حال صورت تعمیر مدینهٔ طوس است که در خاطر مبارك حضرت خلافت پناهی، خلیفة الرحمانی، خان عالی مکان الهام فرموده که شهرطوس راعمارت فرماید، چه طوس ازحوادث دبوس دوران بی‌سامان، کمال اختلال یافته وپنجهٔ اشتباك بنیان

---

۱ ـ سورة هود، آیة: ۶۱. ۲ ـ سورة الاسرا، آیة: ۷۰. ۳ ـ در اصل: «نسایق» و ممکن است «فایق» یا «لایق» باشد.

آنرا دست نوایب روزگار برتافته برمعابر اسواق آن هیچ ساکن وغریبی نه و بر منابر رسوم و اطلالش جزبوم وجغد خطیبی‌نه، ویرانهای طوس بر معموری قصر کیکاوس افسوس می کند و حکایت اززوال حشمت گودرز وطوس میکند ودربعضی رباعیات شعرای‌سابق دیدم:

رباعیه

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس	در پیش نهاده کلّهٔ کیکاوس
با کلّه‌همی گفت که افسوس افسوس	کو آن‌همه‌بانگ جرس‌وغلغل کوس

حکایت منظومه

شهر طوس از ظهور چنگزخان	گشت چون مَروبازمین‌یکسان
در خراسان چولشکرش زد کوس	قتل عامی نمود اندر طوس
لشکرش کرد همدمی آنجا	زنده نگذاشت آدمی آنجا
گر یکی را هزار سر بودی	تیغ ایشان همه بفرسودی
کلّه آدمی که آنجا بود	مردهٔ از زمان حوّا بود
آدم زنده در ولایت طوس	همچو عنقا وجود او افسوس
رای عالیّ خان چنگیزی	چون در آمد بعزم خونریزی
آنکه را بهر قتل تعیین کرد	وقت رفتن چنینش تلقین کرد
که ز نسل محمّد آقا	هست آسوده سیّدی آنجا
حرمت قبر او نکو دارید	اهل آن مقبره میازارید
تونگه کن بزرگ چنگزخان	مشهد شاه ساخت دار امان
حضرت خان امان زیاده نمود	شهردیگربه‌پهلویش‌افزود[۱۵۰پ]
که عجم تا عرب اگر آیند	جمله در سایه‌اش بیا سایند
طوس مشهد امان ثانی شد	نام او یادگار خانی شد
تا ابد ذات نامدارش باد	صد چو این شهر یادگارش باد

شهر دانش محمد شیبان کمترین شهر او تمام جهان

رایات‌همایون ازطرف مشهد متوجه‌صحرای طوس‌شد وروز جمعه‌حضرت صدارت پناه مولانا شرف الدین عبدالرحیم‌صدر از جانب هراةرسید واکابر صاحب اختیار جلیل‌الاقتدار دارالسلطنهٔ‌هراة، بعزّ مرافقت وملازمت‌حضرت مولانا باردوی همایون ملحق شدند وعزم عالی قدر حضرت خلیفةالرحمانی صبح روز شنبهٔ هشتم صفر متوجه زیارت مزارات طیّبهٔ بلدهٔ طوس گشت و اول زیارت مزاری فرمودند که مشهور میان مردم‌آن ولایت‌آنست که آن قبر امام محمد بن علی المشهور بابن الحنفیّه است سلام الله علیه وعلی‌آبایه واگرچه وفات ایشان نزد محقّقان در جبل رضوی که در حوالی مدینهٔ حضرت پیغامبرست‌صلی الله علیه وسلّم ثابت‌شده، گویند ثبوت قبر اودرین‌مقام بواقعهٔ‌بعضی اکابر بوده ونشان قبری‌یافته‌اند که‌مظنّهٔ آن بوده که قبرایشان باشد والله‌اعلم.

القصه بعداز زیارت‌آن مزار بطرف شرقی طوس‌فرمودند که بسی ازاعاظم اکابرمثل شیخ‌ابوالقاسم کرگانی وشیخ‌ابونصرسرّاج‌واقران ایشان درآنجامدفونند قدّس الله اسرارهم

وصف امام محمد غزالی و اشارت بمصنفات او

وبعدازآنکه وظایف زیارت ایشان تقدیم یافت بخانقاه حضرت‌امام‌حجة‌ـ الاسلام ابوحامد محمد بن محمد الغزالی‌الطوسی رحمه‌الله‌تعالی تشریف فرمودندو بمراسم زیارت آن امام متبرّك که نتایج اقلام اوموجب احیاءِعلوم‌دین واکسیر کلام صاحب تأثیرش کیمیاءِ سعادت اصحاب یقین است تبرّك جستند وفی‌الواقع ذات شریف‌امام ابوحامدغزالی رحمه‌الله جامع انواع کمالات‌انسانی وحارز[1] اصناف فضایل نفسانی‌بوده، دراقسام علوم وحقایق[2] کلك گوهر بارش نتایج وآثار گذاشته که تا انقراض عالم مستفیدان مدارس معارف را ازومنافع است، کلام وجیزش[3] در

۱ ـ شاید : حائز . ۲ـ در اصل : ضایق . ۳ ـ در اصل : وخیرش .

بسط بسیط معانی فقهیّه همچو محیط وسیط دقایق افتاده ومباحثات عزیزش دراصول مرتبهٔ مستصفی [1] یافته وباب حقایق بـر روی طالبان وصول گشاده، اسرار مضنون [2] علی غیر اهله [۱۵۱ر] بی ضنی در نشر مقاصد ازاو انکشاف یافته وبقوة بحثدرتهافت فلاسفه سرپنجهٔ افلاطون وارسطوبر تافته، منهاج العابدین را از میزان العقاید و میزان العمل باز نموده و ازخزاین توالیف زادالاخره را همچو جواهرو دُرَرمعین راهروان راه‌حق‌فرموده، قسطاس‌مستقیمش‌اعتقادات‌طالبان را بدست تحقیق‌سنجیده ودر جلایل توالیفش جزایل مقاصد دینی ومطالب یقینی گنجیده.

ابیات

عالـم عصـر حجـة الاسلام　　اوحد دهـر آن امام تمام
در سخن سـرّشرع پیدا کرد　　علـم‌دین‌را بکشف‌احیـا کرد
رهبـر عـارفـان تعـرّف او　　همـدم صـوفیان تصوّف او
همچو اوجامعی کجاست بنیه　　صوفی وعـارف وحـکیم وفقیه
چون غـزالی کجا دلیل سُبل　　وارث علـم انبیـا و رُسل

بعداز اقدام بوظایف زیارت وتقدیم‌آداب وعادات درصفّهٔ بارگاه قُبّهٔ امام حجةالاسلام‌برسریرخلافت‌نشسته همت‌عالی‌متوجه‌تعمیر آن‌مملکت شد ودرین‌باب حکایتی عجیب این فقیر غریب را در همین موضع روی نمود و درین مقام صورت ارتسام می‌یابد.

حکایت

در تاریخ سنهٔ عشر وتسعمایه که این فقیر ازعراق بخراسان آمـدم و در اواخر شهر ربیع الاول بزیارت مشهد رضوی علی ساکنه السلام فایز گشتم و بعزم زیارت مزارات طوس از مشهد بیرون آمدم چون بقبّهٔ امام غزالی درآمدم بواسطهٔ صورت ویرانی که آن قُبّه داشت وروزنهای طـاقات آن گشاده بـود و طیور مثل

۱ ـ در اصل : مستفصی.　　۲ ـ در اصل : اسرار مضنون را.

کبوتر و چغوك در طاقات قُبّه نشسته بذرق وروث آن مقام مطهر را آلـوده ساخته بودند وقبر حضرت امام را که بغایت مرتفع ساخته‌اند وبگچ اندوده سراپای بروث مرغان آلوده‌دیدم. در خاطر عبور کرد که این قبر مطهّر را از نجاست ذرق مرغان پاکیزه سازم. بر بالای قبررفته، باعانت یاران ومصاحبان که آب رسانیدند سراپای آن قبر را نیکو بشستم وقبّه را تطهیری لایق داده، مداخل طیور را سدّ کـردم و روزی تمام درین خدمت بودم و آخر روز بمشهد معاودت نمودم ودرخاطرمیگذشت که شاید درخراسان ازمن علوم دین را احیایی حاصل گردد و آثار مندرسهٔ[۱۵۱پ] علماء خراسان که امام غزالی اوحد ایشانست،شاید ازین فقیر احیا یابد،چه قبراز جملهٔ آثار میّت است . حالی که حضرت خلیفة‌الرحمانی زیارت فرمودند و در صفّهٔ بارگاه نشستند ودر نسق آباد ساختن آن سرمنزل‌شدند، در خـاطرم آن واقعهٔ سابقه خطور کرد ودانستم که من جاروب کشی آن مقام میکرده‌ام تـا بفرّ قدوم حضرت مشرّف گردد و آن شستن قبر امام مبداء عمارت این مقام بوده،امید که درین یادگار خانی علوم ربّانی حاصل آید و عمارت او برحسب دلخواه‌تمام و کامل آید.

ابیات

عزم خان یادگارخانی ساخت وین عمارت پی نشانی ساخت
تـا ز رفع اساس عالـی قصر یادگاری بماند اندر عصـر
ای که داری هوای مصری نو جـانب یـادگار خانـی رو
ساعتی در اساس سورش بین محفل عشرت و سرورش بین
کنگرش را کشاده‌بین دندان بر حصار فلك شده خندان
چار بازار دلپذیـرش بین وضع اسواق بی نظیرش بین
بگذر سوی بـاب فیروزه بنگر آب و تاب فیـروزه
باغ خانلغ گرت شود معبر صورت باغ خلد را بنگر

رود را بین بشکل کاهکشان	دامـن آسمان ازو بستان
نغز بنگر اساس دلبندش	وضـع دروازهٔ سمرقنـدش
گر بـدروازهٔ هرات روی	بتمـاشای کـاینات روی
گر بجلگای او روی ناگاه	بنگری دشت سبز نزهتگاه
نیست صحـرای تازهٔ خـرم	همچو جلگای طوس در عالم
ایـن سواد بهشت رضوانست	یا سیاهی اردوی خانست
که نمودست ظاهـر و پیدا	کرده در یادگار خانی جـا
تا جهان هست باد دولت خان	شاه عالـم محمد شیبان
دیده آفاق کـامرانی ازو	دلگشا یادگار خانـی ازو

موکب عالی بعداز فراغ زیارت متوجه اردویهٔ همایون شدند و چون در حوالی مشهد مقدس ویادگار خانی چند گاهی عزم اقامت فرمودند و دریبلاقات آن مملکت سیری بتأنی وتدریج می‌نمودند سفر بخارا روی در انتها آورد زیرا که ملقای عصای اقامت را این بلاد فرمودند درین تابستان ومقاصد کتاب مهمان‌نامهٔ بخارا انتها یافته بدین اقامت رسید چه حضرت خان عالیمکان بجانب دولت‌خانه در کنف سعادت‌و سلامت رسید.

و الحمدلله علی ذلك وصلی الله علی سیدنامحمد وآله وسلّم . [۱۵۲ر]

ختم کتاب میهمان نامهٔ بخارا
که متضمن تاریخ عالیحضرت خان عالم آراست

بحمـدالله فیّـاض المطالب ‌ ‌ بمنّ الله وهّاب المـواهب
که مهمان نامهٔ شهر بخارا ‌ ‌ مکمّل شد زخان عالم آرا
چودرملك بخاراخان درآمد ‌ ‌ صدای نام سلطانان برآمد
که جمله دره طاعت روانند ‌ ‌ همه‌رو کرده سوی‌لطف‌خانند
همه سلطان واصحاب تمیزند ‌ ‌ تمامـی میهمانان عزیزند
چنین‌خیلی‌زسلطانان که دارد ‌ ‌ بعالم اینچنین‌مهمان که دارد
چو من‌درخیل‌ایشان‌راه‌جویم ‌ ‌ مناسب‌شد که‌مهمان‌نامه‌گویم
همیشه خان شیبان پادشه باد ‌ ‌ زخیل پادشاهانش سپه بـاد
محمد خان شیبان عالم آرا ‌ ‌ چنین مهمان‌هزارش در بخارا

الحمدلله‌علی‌احسانه والصلوةوالسلام‌علی‌محمدالمبعوث ببرهانه وعلی‌آله واصحابه‌وعترته‌واخوانه والرضوان‌علی خلفائه‌الحاکمین باحکام‌قرآنه‌والسلام علی امام‌زمانه. بیمن‌توفیق‌ربّانی وحسن تقدیرسبحانی‌وجزایل‌مکارم‌حضرت‌خاقانی امام‌ـ الزمانی خانی خلّد الله تعالی ظلال خلافته وشیّد قواعدعدله ورأفته،باتمام انجامید کتاب میهمان نامهٔ بخارا وبحمدالله تألیف این کتاب برطرزی غریب که در خیال نمی‌آمد اتفاق افتاد وشاید که اگر این تصنیف را نسبت به تصانیف سابقیان کنند حکم مجموعهٔ دهند که از جمیع اقسام فواید بهرهٔ دارد . مضمونش مشتمل است بر بسیاری ازرسایل[1] علوم دقیقه وحل‌مشکلات که شاید درین‌مدت که‌عرصهٔ‌تصنیف گشاده‌اند، کسی‌فرزین‌بند آن مشکلات هر گز نگشاده باشد ورخ بسوی‌منصوبهٔ

---

۱ ـ ظاهراً : مسایل .

پر کره اونهاده، مداخل سخن [چنان] در ابواب فتاده که کم فرزانهٔ در آن شعاب افتاده باشد ومع ذلك مشتمل است بر تاریخ احوال عالیحضرت خلیفة الرحمن، امام الزمان، امان الله لأهل الایمان، ظل الله الدیّان ، محمد الشیبانی خان، خلّد الله قواعد خلافته، چه سوابق ایّام طلب علم وملك که آن حضرت فرموده اند وباعثات آن حضرت بر گرفتن عالم ومعظم واقعات سابقهٔ آن حضرت علی سبیل الاجمال ازو مستفاد میگردد وتفاصیل اکثر احوال پدران واصل قبیله [۱۵۲پ] واقوام وعساکر واصل مملکت وموطن ایشان و کیفیّت ممالك و[1]معابر نسبت با بلاد ترکستان ازمحاوی او مفهوم ومعلوم میشود و همچنین کیفیّت فتح ترکستان علی سبیل الاجمال واحوال و واقعات بعد از فتح خراسان نموده میشود تا منتهی میگردد بمهمانی حضرات سلطانان در بخارا و تفاصیل سفر قزّاق وذکر جمیع منازل ومراحل وواقعات هرمرحله و فواید علمیّهٔ مجلس حضرت خان در منازل رفتن وباز گشتن و کیفیّت ظفر برقزّاق وحکایت جنگ با ایشان وتفاصیل غارتهای ایشان که به بلاد اسلام آوردند وحکایت ایّام چهارگانه که درسمرقند بودند با فواید ومباحث که درین مدت واقع شد، این جمله بتمامها ازین کتاب مستفاد میگردد و مع ذلك اوصاف این ممالك درضمن تشبیهات غریبه و کنایات عجیبه مذکور گشته، چنانچه برناظر انشاءالله مخفی نخواهد بود. رجاءِ واثق که عزّ قبول درمجلس همایون حضرت خلیفة الرحمانی امام الزمانی یابد وآفتاب رضای آن حضرت ازسعی بندگان برساحت حال تابد و واردان ازمنهٔ باقیه را از مضامین آن فواید جزیله حاصل آید واز علوم اوآیندگان ادوار لاقیه فایده وتمتّع یابند واین همه ازحسنات حضرت امام زمان باشد ویادگار دولت او در روی زمین جاوید ماند ومارا مطالعان بدعای خیر یاد فرمایند، امید که بقای حضرت خان مقرون بخلود وابود گردد وآثار اعمال آن حضرت را رعیّت راغب وودود گردند وهمیشه عالم در سایهٔ دولت ارجمندش آسوده و ابواب مسرّت برروی مردمان از منزل عدل او

۱ ـ در اصل : ممالك بر.

کشوده باشد آمین انه یسمع ویجیب وهوالسریع القریب جلّ ثناءه وعظمت آلاؤه. اللهم صل علی سیدنا ونبینا وحبیبنا محمد المبعوث لسل [کذا][۱] المحفوظ من شر طیفه المأمون عن جوره وحیفه المکرم بکرامهٔ الاحسان من کان من اهل ضیفه و علی آله واصحابه وعترته واحبابه وسلّم تسلیماً کثیراً طیباً مبارکاً [۱۵۳ر] والحمدلله رب العالمین. تمّ الکتاب المسمّی بمهمان نامهٔ بخارا بدارالسلطنهٔ هراهٔ المحروسة بعد عصرالجمعه من الثالث والعشرین من شهر جمادی الاولی سنة خمس عشرة و تسعمایه بیمین مؤلفه العبد فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله المشتهر بخواجه مولانا ـ الاصفهانی بلّغه‌الله غایات‌الامانی وقدکان الشروع فی‌التألیف فی‌البلدة الفاخرة بخارا وکتب فیه قریب جزء، ثم شرع فی‌اتمامه‌فی هراهٔ المحروسة حرّسها الله فی ربیع ـ الآخر وکمل فی‌جمادی الاولـی والحمدلله اولاً و اخراً والختـم بالصلوة والسلام علی محمد.

ودرین‌تألیف از اشعارسابقیان‌تلفیفی نموده نشد مگر با اشعار بذکرقایل او وجواهر نظمش‌تمامی از معدن‌خاطر کسیراستخراج یـافت والحمد لله والختم بالصلوة علی محمد.

هـکذا وجد بخط المصنّف مدّالله ظلاله.حرّره اضعف عبادالله‌حاجی‌علی ـ الکاتب الهروی غفرالله ذنوبه‌فی جمادی‌الآخرة سنة خمس‌عشرة وتسعمایه .[۱۵۳پ]

۱ـشاید: المرسل.

تصحیحات و استدراکات و تعلیقات

پس از اتمام طبع کتاب مصحح از دانشمند ارجمند آقای عبدالحمید بدیع‌الزمانی خواست کتاب را بخوانند و نکات اصلاحی و توضیحات لغوی لازم را تذکار فرمایند. ایشان با دقت نظری که دارند تصحیحات واستدراکاتی را بدست داده‌اند که اینك با اظهار امتنان در اینجا بطبع می‌رسد.

تصحیحات و استدراکات و تعلیقات

ص ۲ س ۱۰ :	در برف ، ظ : از برف ، ومقصود از سفید شدن ، روشن شدن دیده میباشد.
ص ۲ س ۱۲ :	کلمهٔ اما درآخر سطر باید بکلمهٔ قطعه متصل شود .
ص ۳ س ۳ :	ولی تشدید روی یاء .
ص ۵ س ۱ :	نور حدیقه ، نور بفتح نون و سکون واو بمعنی شکوفه است .
ص ۵ س ۲۰ :	ظ : قاضی قضاة .
ص ٦ س ۲ :	افادات صحیح است .
ص ٦ س ۸ :	أثانی از مصنوعات ومجعولات منشیان و مترسلان است که کلمهٔ اثناء را باردیگر جمع بسته‌اند .
ص ۷ س ۲۲ :	حاشیه : کلمهٔ عامه از مصطلحات شیعه است که بر اهل سنت اطلاق میکنند و خود را « خاصه » مینامند .
ص ۹ س ۱ :	أنا أجزی به .
ص ۹ س ۴ :	ظ : کراماتیست .
ص ۹ س ۱۱ :	مستثنی منه.
ص۱۳ س ۱۴ :	بعد از کلمهٔ قیامت ، معنی بعض ازآیه ساقط شده است که باید چنین باشد : و آنچه را که خدا و رسول‌وی حرام کرده‌اند ، حرام نمی‌شمارند .
ص۱٦ س ۵ :	سیرت یا سیره در لغت بمعنی روش و در اصطلاح بمعنی شرح زندگی حضرت رسول است که پس از وی برای کسان دیگر نیز بکار رفته است مانند سیرهٔ ابن اسحق ، سیرهٔ ابن‌هشام و جمع آن سیر میباشد .
ص۱٦ س۱۵و۲۲ :	خائنةالأعین .
ص۱۷س۱و۲و۳و٦ :	خائنة .
ص۲۲ س ۵ :	میراث نبرند بصورت نفی .
ص۲۴ س ۳و۴ :	عبارت « یا أیهاالذین آمنوا صوموا » ازقرآن یا حدیث نیست .
ص۲۴ س ۸ :	« داخل نباشد » بصیغهٔ مفرد .
ص۲٦ س ۱۴ :	ولا تکتمونه صحیح است .
ص۲٦ س ۱۸ :	باسناد [ه] صحیح است .
ص۲٦ س ۱۹ :	ذکورهم کذکورهم ونساؤهم کنسائهم .
ص۲۷س۲۰حاشیه	فان ترك ابنةً [و] ولدابن صحیح است .
ص۲۹ س ۷ :	اسوله منشیان برای تجانس با اجوبه آنرا بصورت واو نوشته و میخوانده‌اند در صورتیکه باید اسئله بصورت همزه نوشته وخوانده شود .

ص۳۰ س ۱۲ : تهیؤ صحیح است .
ص۳۲ س ۱۴ : باسناد [ه] صحیح است .
ص۳۲ س ۱۸ : تعلم وتنفق بصیغهٔ مؤنث صحیح‌است بعلاوه عبارت حدیث بدین‌صورت صحیح‌است: حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه خود مؤلف نیزبهمین ترتیب معنی کرده است. بصفحهٔ ۳۶ سطور ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ مراجعه شود .
ص۳۴ س ۱۲ : خائنان یاجابیان .
ص۳۶ س ۱۷ : حتی لاتعلم شماله ما تنفق یمینه .
ص۳۷ س ۱۳ : به «لای نفی» .
ص۳۸ س ۱۵ : عورت کنایه از زن است یعنی‌آن زن ، و شاید همین کلمه باشد کـه در ترکی بشکل افرت درآمده است.
ص۴۲ س ۱۳ : علی‌حدتہ بکسر حاء و تخفیف دال کـه بمعنی تنهائی و جداگانه است نه حـده (بفتح حاء و تشدید دال و بصورت‌مضاف به‌هاء ضمیر) که قطعاً غلط است.
ص۴۲ س ۲۱ : لاترجعوا بعدی کفاراً قسمتی ازخطبهٔ معروف به « حجةالوداع » حضرت رسول است که در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب حدیث وارد شده است .
ص۴۳ س ۱۹ : العود أحمد ازامثال سائره است رجوع شود به مجمع‌الامثال میدانی حرف‌ع .
ص۴۴ س ۳ : ظ : صدور .
ص۴۶ س ۱۹ : ابن عربی بدون «ال» بر متصوف کبیر شیخ محی‌الدین صاحب فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم اطلاق میشود واستعمال‌آن درمورد شیخ مزبور با «ال»صحیح نیست ابن‌العربی با «ال» به‌قاضی ابوبکر اشبیلی‌مالکی گفته میشود .
ص۵۱ س ۵ : منافات ندارد خوف ، واو زائد است .
ص۶۱ س ۲ : افساد صحیح است .
ص۶۱ س ۹ : ظ : بافوز بسعادات یا اسعادات ، وشایدکلمهٔ سعادت در سطر ۸ زائد باشد .
ص۶۱ س ۱۳ : « حقیقت » از مصطلحات عرفا و صوفیه است که حقیقت‌را آخرین درجات کمال شریعت و طریقت شمرده‌اند .
ص۶۲ س۱۵و۱۷ : [مخاوی] با اینصورت غلط است واگرفحاوی با فاء وحاء مهمله باشد که جمع فحوی میباشد به‌احتمال قوی‌محاوی با میم وحاء مهمله است که منشیان‌آنرابکار میبرند وجمع‌محوی میباشد که اسم مفعول‌وبمعنی دربر گرفته‌شده ومضمون‌است.
ص۶۵ س ۴ : حسنای .
ص۷۰ س ۱۱ : شبه‌کلمه‌ایست فارسی و هاء آن غیر ملفوظو مختفی ودرحال اضافه مانندخانه‌ی ما و سایه‌ی‌درخت میباشد کـه غالباً یای عـلامت مضاف بشکل همزه و بتعبیر دقیقتر (ء) یای کوچك روی ها نوشته میشود .
ص۷۴ س ۵ : [بلکه لشکر بخیابان رسیده] مفهوم نشد .
ص۷۴ س ۸ : شاید مصراع اول چنین باشد : آن روان‌خانه خانهٔ‌جانست.

ص۷۴ س ۱۷ : [پر مرصع] مفهوم نشد شاید «پرتو مرصع» باشد .
ص۷۶ س ۴ : تفأل بصیغهٔ مصدر باب تفعل در عربی کم‌و تفاؤل که مصدرباب تفاعل باشدبیشترو فصیحتر است همچنین‌تشاؤم .
ص۷۶ س ۴ : «بی‌الباس» مفهوم نشد شاید «بی‌التباس» باشد .
ص۷۶ س ۶ : ظ : چاکران‌آستان این‌دولت.
ص۷۶ س ۷ : عدم اختیار معنی اول – یا – اختیار معنی دوم باید صحیح باشد .
ص۷۶ س ۱۲ : ظ :مردکار.
ص۷۶ س ۲۲ : نهادی با دال غلط و باید نهاری باشد نسبت به نهار یعنی ارتفاع روز .
ص۷۷ س ۹ : جور هریك ... مقصود اینست که سایه و نور هردو متعادل شده است و هیچ‌یك را بر دیگری جوری و ستمی نیست .
ص۷۸ س ۲۱ : بناهای‌عالی صحیح است .
ص۷۹ س ۶ : کلمهٔ «اینست» مربوط‌به‌سطر بعد میباشد یعنی‌اینست حدیث جبرئیل .
ص۷۹ س ۱۸ : سغد بدون‌ِ هاء در آخر صحیح است و سغد سمرقند شهرت تام دارد و یکی از بهشتهای چهارگانهٔ جهان بشمارمی‌آمده‌است .
ص۸۰ س ۳ : الشاء با همزه صحیح است نه با هاء و درحدیث نیزبهمین صورت وارد شده‌است.
ص۸۰ س ۱۳ : ناریه که با نون و تشدید یاء ضبط شده غلط و ماریه با میم وبدون تشدیدصحیح است که نام کنیز کی قبطی است که ازطرف مقوقس بحضرت رسول اهداء شده و از وی فرزندی بنام ابراهیم بدنیا آمده است کـه در زمان خـود حضرت رسول وفات یافته است .
ص۸۲ س ۱۵ : پیدا شده باشند بصورت اثبات صحیح است نه بصورت نفی .
ص۸۳ س ۴ : مؤول بضم میم و فتح همزه و واو مشدد مفتوح صحیح است .
ص۸۳س۱۶و۱۷ : سورهٔحج آیهٔ ۲.
ص۸۹ س ۵ : جمال بکسر جیم جمع جمل است یعنی شتران .
ص۸۹ س ۱۴ : در اوائل [اول] روز صحیح ، قرینهٔ آن درصفحه ۹۲ سطر ۱۵ آمده است که میگوید دوم روز .
ص۹۳ س ۱۷ : ولا را بجای ولایت استعمال میکرده‌اند .
ص۹۶ س ۶ : لحمه یعنی‌تان‌جـامه و درسطر۷ تان‌وپود، بجای تاروپود،در کردی نیز تارجامه را تان میگویند .
ص۹۶ س ۸ : در می‌آوند ، شاید : در می‌آوندند .
ص۱۰۰س ۸ : ظاهراً جام مل یعنی جام شراب .
ص۱۰۰س ۲ : محلك‌الجوزاء او أرفع . . . بیت سوم غلط وصحیح آن چنین است : رفه بقرع- العود سمعاً غدا – قرع‌العوالی‌جل مایسمع بدیوان أبی‌فراس مراجعه شود .
ص۱۰۳س ۱ : احرث لدنیاك كأنك تعیش ابداً واعمل‌لآخرتك كأنك تموت غداحدیث نبوی است

که ابن‌الأثیر در نهایه شرح مبسوطی راجع بآن نوشته‌است .

ص۱۰۳س ۱۴ : عین یکی‌ازمعانی آن زر وطلاست .

ص۱۰۴س ۱۳ : کفارنجس بفتح جیم .

ص۱۰۸س ۱۳ : آجال جمع‌اجل یعنی‌سپاهیانی که‌برای دشمن چون مرگ واجل‌میباشند .

ص۱۱۰س ۱۷ : سخونت بمعنی حرارت و گرمی است .

ص۱۱۲س ۱۳ : واهلکت عاد صحیح است .

ص۱۱۲س ۱۷ : تفریق اتصال .

ص ۱۱۷ س ۴ : شعر از کعب‌بن زهیر است در وصف شتر وآن از قصیده‌ایست که بمناسبت مطلع آن به«بانت سعاد» معروفست .

ص۱۱۷س ۱٦ : سؤل بضم سین و سکون همزه که گاهی همزهٔ آن تخفیف یافته و بصورت واو در می‌آید بمعنی خواهش وطلب ومراد میباشد .

ص۱۲۳س ۱۰ : سلیل بمعنی فرزند وبچه .

ص۱۲۴س ۲۲ : جالی بیگ سلطان ، درچند صفحه پیش جانش بیگ نوشته است .

ص ۱۲۸ س ۵ : ظ :بده.

ص ۱۲۹ س ۲ : آتای اتا در ترکی بمعنی پدر است و مشایخ بسیاری از بلاد ترکستان بلقب اتا ملقب بوده‌اند. رجوع شود بکتاب رشحات تألیف صفی‌پسرعلی‌بن‌الحسین واعظ کاشفی وکتاب الانوارالقدسیه فی‌مناقب النقشبندیه.

ص۱۳۱ س ۱۰ : ذوارف یعنی ریزان. مفردآن ذارف و ذارفه .

ص ۱۳۳ س ۵ : تعلص با عین غلط وصحیح آن با قاف است یعنی درهم کشیده شدن و گردآمدن باهم ودر چیده شدن .

ص۱۳۳ س ۲۳ : سؤر با همزه بمعنی نیمخورده وپس‌ماندهٔ آب وطعام است و دراینجا معنی‌ندارد. صحیح آن سور میباشد که فارسی وبمعنی نشاط وشادی است.

ص۱۳۷ س ۲۲ : عرض بفتحتین بمعنی عارضه .

ص ۱۳۸ س ۱ : عموم بمعنی‌فراگرفتن وشمول وعام بودن است وباصطلاح امروزعمومیت میباشد.

ص۱۳۸ س ۱۱ : علی‌القصه در اصطلاح‌مترسلان بمعنی القصه وباری بکار رفته است .

ص۱۳۹ س ۲۰ : حکم او حکم کل کلام .

ص ۱۴۴ س ۹ : اسرع از سباع ،آن زائد بنظر میرسد .

ص ۱۴۷ س ۴ : کرد ظ غلط وصحیح گیرد است .

ص ۱۴۸ س ۵ : و نوبت ، واو زائد بنظر میرسد .

ص ۱۵۱ س ۳ : احجام بتقدیم حاء مهمله برجیم بمعنی تأخر و واپس رفتن و باز ایستادن .

ص۱۵۱ س ۲۳ : مواجید که غالباًدر کلمات متصوفه باکلمهٔ اذواق توأم می‌آید بمعنی علوم حال وشیفتگی وکیفیات وجدانی است .

ص ۱۵۲ س ۲ : ظ : که شعر متینی گفته (با کلمهٔ متنبی جناس خطی دارد)

ص ۱۵۲ س ۳ : مروماً غلط و صحیح آن مروم (بکسر میم آخر بدون تنوین) صحیح است و مروم بمعنی مقصودومطلوب است .

ص۱۵۳س۱۴و۱۵: خاطر بصورت مفرد صحیح وخواطر با واو جمع است و باید در مقامی گفته شود که مربوط بجمعی باشد یا مقصود خواطرنفس باشد .

ص۱۵۴ س ۱۹ : قائم در اصطلاح شطرنج عبارت از برابری و تساوی دو حریف است و قائم‌انداز بمعنی‌شطرنج‌باز کامل وبی‌نظیر ومترادف با غالب بکار میرود.

ص۱۵۴ س ۲۱ : دربازی جنگ ، مات و دنگ برآمد ، دنگ بمعنی‌حیران است .

ص۱۵۵ س ۲۲ : حاشیه سوط عذاب بدون ال صحیح است.

ص۱۵۵س۹و۱۰ : بعضی [را]

ص۱۵۵ س ۱۱ : یعذبهم غلط وصحیح آن لعذبهم‌است بالام و ذال‌مشدد مفتوح.

ص۱۵۶ س ۲۲ : رهبان بضم راء جمع راهب است وبجمع بستن مجدد حاجتی نیست ، همچنین در صفحهٔ ۱۵۸ سطر۸ وسطر۱۱.

ص ۱۵۷ س ۹ : بضع بضم باء وسکون ضاد بمعنی فرج وجماع است و جمع آن ابضاع میباشد و کنایه از زن می‌آید.

ص۱۵۸س۱۵و۱۶: مراد از سجده در نماز آنست که اگر کسی سورهٔ ص را در نماز تلاوت کند و بمحل سجده که « خر راکعاً و أناب » است برسد آیا باید بسجده برود یا نه ؟ در میان فقها اختلافست. امام شافعی‌آنرا سجدهٔ شکرمیگوید نه سجدهٔ تلاوت و به اصطلاح فقها آنرا از عزائم سجود نمیداند ، فقهای شیعه نیز چهار موضع را عزائم سجود دانسته سجدهٔ آنرا واجب و مواضع دیگر را مستحب میدانند و خواندن چهار موضع را درنماز جائز نمیدانند پس سجدهٔ ص درنزد فقهای حنفیه باید درنماز هم بجاآورده شود ولی درمذهب شافعی گزارده نمیشود .

ص ۱۶۲ س ۱ : نام [آن] مصر عتیق .

ص۱۶۲ س ۲۲ : بدوی سوار ـ سواربکسرسین بمعنی دست برنجن یعنی دستبند است معنی‌آنکه: مانند صحرانشینان در دست خود دست برنجن‌داشتند.

ص۱۶۲ س ۲۲ : وشاقان جمع وشاق (کلمهٔ ترکی) که بضم و کسر واو هردوآمده وبمعنی غلام ساده رو میباشد شاید مترادف با کلمهٔ زیبا بکار برده و مراد از آن اسبان زیبا باشد .

ص۱۶۳ س ۱۷ : سالهای بزرگ معنی‌آن‌دانسته نشد .

ص ۱۶۴ س ۳ : نمارق جمع نمرقة بضم نون وراء بمعنی بالش و متکا وپشتی .

ص ۱۶۴ س ۶ : نعایم ازتصرفات منشیان است که بجای نعم (نعمتها) بکار برده‌اند وازلحاظ صرفی غلط است .

ص١٦٥ س ١٥ : عزائم بتقدیم عین مهمله بر زای منقوطه است.
ص ١٦٧ س ٣ : و در سنه ، واو زائد است .
ص ١٦٨ س ٣ : قاق دراینجا بمعنی گوشت خشك‌است.
ص١٦٨ س ١٤ : قراقم ابدال اشتباه کاتب است وباید «قرا ابدال» باشد.
ص١٦٨ س ١٨ : و مزار واو زائد ـ مؤنس بفتح و تشدید نون یعنی انس داده شده و مترادف با آبادومعمور.
ص١٦٨ س ١٩ : صدقات [به] مجاوران.
ص ١٧٠ س ٨ : تمام مسلمان [شدند] .
ص ١٧١ س ٤ : نور بفواید شاید فوز بفواید .
ص١٧٤ س ٢٢ : شمارهٔ ٤ ـ یسقون فیها کأساً سورة‌الانسان آیهٔ١٧.
ص١٧٤ س ٢٢ : شمارهٔ ٤ ـ یشربون‌من کأس » » » ٥.
ص ١٧٥ س ٥ : امراح مناسب بنظر نمیرسد زیرا جمع مرح وبمعنی شادمانی‌است .
ص ١٧٦ س ٩ : استعفایی ، شاید استعیافی باشد بمعنی‌استکراه واستقذار.
ص ١٧٧ س ٢٠: کلمهٔ بسیار شاید دشوار باشد.
ص١٧٨ س ١٨ : فتوای صاحب هدایه ـ هدایه یکی از کتب بسیارمهم و معتبر فقه حنفی ومؤلف آن شیخ‌الاسلام برهان الدین علی بن ابی‌بکر مرغینانی متوفی در سال ٥٩٣ می‌باشد .
ص١٨٠ س ١٣ : شبههٔ کتاب صحیح است وبهمین صورت در کتب تفسیر وفقه‌وارد شده است‌به‌تفسیر بیضاوی سورهٔ التوبة آیهٔ ٩ وکتاب شرائع باب جهاد مراجعه شود .
ص١٨١ س ١٢ : محکوم به غلط ومحکوم‌علیهم صحیح است .
ص ١٨٢ س ٥ : سبی بفتح سین وسکون باء یعنی اسیر کردن و برده گرفتن .
ص ١٨٤ س ٣ : ثلث عشر غلط و ثلاث عشرة صحیح است .
ص ١٨٤ س ٧ : بابر عمرشیخ یعنی بابر پسر عمرشیخ که همان ظهیر الدین محمد بابر مؤسس امپراتوران مغولی هندمیباشد .
ص ١٨٥ س ٢ : ظ : عرضه با ضاد منقوطه.
ص ١٨٦ س ٢ : ظ : موکب عبیر اثر .
ص ١٨٧ س ٤ : قربوس با باء موحده صحیح است .
ص١٨٧ س ١٥ : بازستانند صحیح است.
ص ١٩٠ س ٩ : اول ربیع الاول سنهٔ عشر و تسعمائة ظ : غلط وباید ثلاث عشرة و تسعمائةباشد. رجوع شود به صفحهٔ ١٨٤ که ٩١٣ نوشته است .
ص١٩٠ س ١١ : جمادی الآخرة یا جمادی الاخری یا جمادی‌الثانیة صحیح است .
ص ١٩٢ س ٤ : افطار با فاء نیز درست است که مضاف‌الیه برای عید باشد یعنی عید افطار .

ص۱۹۲ س ۵و۶ : ممکنست عبارت دراصل چنین باشد :
« غریو وغلغلهٔ کوس وصنج در صبح فطر نهیب درقطر این سرای سپنج افکند »
که مؤلف بعادت خود برای ساختن جناس خطی میان صنج و صبح و همچنین
سجع درکلمات صنج وسپنج تعمد ورزیده باشد .

ص ۱۹۴ س ۱۲: ظ : امراءِ فخام برای احتراز ازتکرار کلمهٔ عظام .

ص ۱۹۵ س ۱ : ظ : عرضه با ضاد معجمه .

ص ۱۹۶ س ٦ : ظفر اثاره صحیح است یعنی‌ظفر وپیروزی برمی‌انگیزد وضمناً سجع با نقاره .

ص ۱۹۷ س ۳ : ظ : صدر صفه.

ص ۲۰۲ س ۵ : مضیق بفتح میم و کسر ضاد بمعنی تنگی وتنگه صحیح وتشدید یاء غلط است .

ص ۲۰۳ س ۱ : شاید خارخسکی باسین مهمله نیزمناسب باشد .

ص ۲۰۳ س ۳ : مقاتر ؟ شاید فاتر یا متقاطر باشد .

ص ۲۰۳ س ۵ : دندانیست .

ص ۲۰۳ س ۱۵: معنی عبارت اینست که : یخ ، باچرخ فلك قصد کینه کرده وشیشه وآبگینهٔ‌چرخ
را با سنگ شدت‌و حدت خود شکسته است .

ص ۲۰۴ س ٦ : برغبر؟ شاید بر زبر .

ص ۲۰۹ س ۱۸: جدت یعنی تازگی‌و حد بمعنی دم تیغ وشمشیر وامثال‌آنست .

ص ۲۱۰ س ۱۸: ممتوح ؟ ظاهراً ممنوح بانون است یعنی بخشیده و عطا شده .

ص ۲۱۱ س ۱۲: شاید شکسته‌بستگی باشد .

ص ۲۱۳ س ۱۵: اسباب ظ : اسبان.

ص ۲۱۵ س ۵ : « خافضة رافعة » آیهٔ ۳ ازسورة الواقعه .

ص ۲۱۵ س ۱۵: جانش مرادهمان جانش‌سلطان‌است .

ص ۲۱٦ س ۲ : « این » زائد است .

ص ۲۱۷ س ۱۳: ظ : محاط .

ص ۲۱۹ س ۴ : کامکار ظ : زائد است .

ص ۲۲۰ س ۱۹: ولولهٔ بوس ظ: مخفف بؤس است که‌بمعنی‌سختی .

ص ۲۲۲ س ۳ : سنهٔ اربع‌عشره .

ص ۲۲۲س ۲۱: ظ : دریچه‌ها .

ص ۲۲۳ س ۱٦: از بنی‌النضیر ، مؤلف اشتباه کرده است چه آیه در شأن یهود بنی قریظه است‌نه
بنی‌النضیر .

ص ۲۲۵ س ۱۸: ظ : بمستمعان یا بمستسقیان .

ص ۲۲٦ س ۵ : یکتا شاید مرادیکه و تنهاباشد.

ص ۲۲۹ س ۱ : هنالك ابتلی‌المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیداً سورة‌الاحزاب آیهٔ ۱۱ .

ص۲۳۰ س ۵ : قزاق [نزول - یا - ورود] فرمودند.

ص۲۳۰ س ۱۸ : قزاق [را]

ص۲۳۱ س ۴ : ناطق بدین‌کلمات [نه]

ص۲۳۲ س ۲۰ : سوی طریق ، سوی بکسر سین و فتح واو یعنی غیر وجز، باکلمهٔ سوی فارسی بمعنی جهت وطرف اشتباه نشود .

ص۲۳۳ س ۵ : در مرابد ؟

ص۲۳۳ س ۱۹ : یعنی این شتران که مایهٔ ما هستند سودی را که عبارت از جهانگردی است بما بخشیده‌اند .

ص۲۳٦ س ۳ : اعتماد ننمایند بصورت منفی .

ص۲۳۹ س ۴ : بهمرانی شاید: بهمراهی

ص۲۴۴ س ۱۱ : باز میماندند .

ص۲۴۵ س ۴ : وکسی‌ظ: که کسی

ص۲۴٦ س ۸ : عطا ، رد کند ور عطارد دهد ، ور صحیح است یعنی اگر ستارهٔ عطارد (بضم عین وکسر راء) ویرا عطا دهد ، اوآن عطا را رد میکند و نمی‌پذیرد .

ص۲۴۹س۴و۵و٦: شهید بدون تنوین.

ص۲۵۲ س ۱۹ : «شیخ الاسلامی» اشاره به شمس الدین محمد پسر سلطان احمد اتای است رجوع شود به ص ۲۵۵.

ص۲۵۵ س ۱ : « ما هم شیخ » شهرت و لقب شیخ مزبور است .

ص۲۵٦ س ۱۳ : و رفعتش صحیح‌است .

ص۲۵٦ س ۱۷ : ارتاب‌ظ:ارباب.

ص۲۵۸ س ۴ : ایام‌التشریق صحیح است.

ص۲٦۳ س ٦ : آیبون‌تائبون عابدون [ساجدون] لربنا حامدون حدیث نبوی‌است. حضرت‌رسول هرگاه از سفر وغزوه‌ای باز می گشتند این کلمات را میفرمودند و اینرا بخاری ومسلم و ابوداود و ترمذی همه روایت کرده‌اند .

ص۲٦۳ س ۸ : افتخارالساداة صحیح است.

ص۲٦۳ س ۹ : امیر سید عاشق[سپرد] .

ص۲٦۵ س ۱۷ : مشتعله معنی‌ندارد علتی مستقله صحیح است .

ص۲٦۵ س ۲۱ : روی، شاید لوای.

ص۲٦٦ س ۸ : قدر ، ی زائد .

ص۲٦۸ س ۱۸ : متلالاء غلط و متلألی صحیح است .

ص۲٦۹ س ۱۸ : در اقطار [ا] و

ص۲۷۲ س ۵ : واز بعضی ارباب بجای وبعضی از ارباب

ص۲۷۲ س ۱۵ : نعمجال حمله.

ص۲۷۳ س ۸ : عتاب ؟ ظ: عقاب.

ص۲۷۹ س ۱۸ : مؤلف کلمهٔ مقرور را که بمعنی سرما زده است بجای قریر یعنی خنک بکار برده است.

ص۲۸۰ س ۷ : ظ : عبیر مثار.

ص۲۹۰ س ۵ : حکایت از خضرت نعیم (کذا) ظاهراً نضرت کـه بمعنی ترو تازگی و شادابی و اشاره به آیهٔ : تعرف فی وجوههم نضرة النعیم میباشد.

ص۲۹۰ س ۱۴ : که گویا بمدحت خان زمینست (کذا) ظ: خان‌زمن است، که زمن همان زمان و برای رعایت سجع با « حاصل آن خرمن است » بهتر میباشد.

ص۲۹۱ س ۳ : ظ : ارباب نزهة.

ص۳۰۰ س ۲ : نعایم ازمصنوعات مترسلان است که در جمع نعمت یا نعیم بکار برده‌اندو ازلحاظ صرفی و لغوی غلط است.

ص۳۰۹ س ۱۹ : العین حق حدیث است و در ترمذی و ابو داود ونسائی وابن‌ماجه وارد شده‌است.

ص۳۱۱ س ۱۹ : قیدافه بخاطرم میآید که این کلمه به شهربانو ملکهٔ ولایت بردع از شهرهـای ایران آذربایجان گفته میشده ولی اکنون منبعی بنظرم نمیرسد شاید در کتاب خیرات حسان تألیف میرزا حسن‌خان اعتمادالسلطنه از وی نـامی باشد و من کتاب مزبور را ندارم.

ص۳۱۷ س ۱ : اگرخان شنبهٔ ۲۸ شهرذی‌حجه ازسرزمین قزاق‌به سمرقند وارد شد. رجوع شود به ص۲۷۹ چطور ۲۳ ذی‌حجه از سمرقند بعزم قرشی حرکت کرده است؟

ص۳۲۶ س ۱۸ : بنواصی ، اشاره بحدیث معروف الخیل معقود بنواصیها الخیر است.

ص۳۲۹ س ۱ : و جزاء سیئةٍ سیئة مثلها که قسمتی ازآیهٔ ۴۲ از سورة الشوری میباشد وآنچه در سورهٔ یونس آیهٔ ۲۷ کـه در حاشیه آمـده ایت چنین است : والذین کسبوا السیآت جزاء سیئةٌ بمثلها یعنی کلمهٔ سیئة یکبارمجرورآمده وقبل از کلمهٔ جزاء واو نیست و مثلها مجرور است.

ص۳۲۹ س ۳ : مقتول و مرجوم با جیم صحیح است.

ص۳۲۹ س ۵ : ربیع‌بن خثیم ضبط آن چنانکه در رجال‌مامقانی وارد شده بدون ال و بضم خاء معجمه وفتح ثاء مثلثه میباشد ولی در رجـال استرابادی و خلاصة تهذیب‌الکمال خیثم (بر وزن حیدر) ضبط شده است ص۲۲.

ص۳۳۲ س ۱۲ : زیرا که ایشان مأمور به‌بسترند غلط و صحیح آن تسترند میباشد.

ص۳۳۴ س ۱۱ : اقدام نمایند غلط و صحیح آن اقدام ننمایند بصورت منفی است.

ص۳۳۶ س ۷ : سیماالآیه‌النظام‌غلط و سیماآبائه‌العظام صحیح است.

ص۳۳۶ س ۷ : مستة . . . بنظر میرسد که یك بیت باشدبدین‌صورت :
فستة آباؤه کلهم + أفضل‌من یشرب صوب‌الغمام

ص۳۳۹ س ۱۰ : ربیع بن الخیثم غلط و صحیح آن خثیم بصورت مصغر و بدون ال یا خیثم (بر وزن حیدر) میباشد رجوع شود بحاشیهٔ ص ۳۲۹.

ص۳۴۰ س۱و۲ : لیس منامن لم یتغن بالقرآن حدیث‌است.

ص۳۴۰ س ۴ : بوشیخ غلط و توشیح صحیح است .

ص۳۴۰ س ۴ : أصدیه از مجموع مصنوع مترسلان است ودرلغت نیامده است زیرا مجمع صدی أصداء میباشد نه اصدیه .

ص۳۴۰ س ۵ : اندیه از لحاظ قیاس برای جمع نداء اشکال ندارد ولی‌مسموع نیست.

ص۳۴۲ س ۲۰ : اثر صمت غلط و صحیح اثر صحت است .

ص۳۴۳ س ۳ : السادات‌با تاءِ کشیده .

ص۳۴۳ س ۵ : الحجرالاسود صحیح است.

ص۳۴۳ س ۸ : فی‌العام صحیح است.

ص۳۴۳ س ۱۰ : کان فیهم اماماالمسلمین .

ص۳۵۰ س ۲۰ : حارز از لحاظ لغت درست وبمعنی احراز کننده است ولی کمتر استمال میشود .

ص۳۵۱ س ۱۲ : بنیه صحیح‌است .

ص۳۵۲ س ۱۹ : اساس سورش صحیح است و سوربمعنی دیوار قلعه است .

ص۳۵۵ س ۷ : محاوی ، مؤلف‌آنرا در جمع محوی بکار برده است اسم مفعول حاوی وبمعنی در بر گرفته شده میباشد .

فهرستها

۱ ـ فهرست آیات

۲ ـ فهرست احادیث ، حکم ، امثال و کلمات قصار

۳ ـ فهرست اشعار فارسی ، عربی و ترکی

٤ ـ فهرست لغات و اصطلاحات

٥ ـ فهرست کتب ورسائل مذکور درمتن

٦ ـ فهرست اشخاص ، القاب و عناوین

۷ ـ فهرست مذاهب ، طوایف ، ایلات ، سلسله ها ، خاندانها و تیره‌ها

۸ ـ فهرست جایها

۱ - فهرست آیات

۲ـ فهرست احادیث، امثال و کلمات قصار

۴- فهرست اشعار فارسی، عربی و ترکی

اشعار فارسی

براق عزم تو کامی که بر گرفت زهند .
دو بیت از کمال‌الدین اسماعیل در مدح سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ۱۰۲ .

جایی که عقاب پر بریزد
یك بیت از سعدی ۴۰ .

در دخمه کردند سرخ و کبود
دوبیت از فردوسی ۳۱۶.

درسماع انفروا مرد دلیر
سه بیت از مولانا جلال‌الدین بلخی ۷۱ .

ریگ هامون زیرپایش چون حریر
یك بیت از مولانا جلال‌الدین ۷۲ .

شب تاریك ره باریك وگردابی چنین هائل
دراصل شب تاریك وبیم موج و ...
یك بیت از حافظ ۱۰۹ .

عاشقان‌در دمی دوعید کنند
یك بیت از عطار نیشابوری ۱۹۲ .

گفته بودم چوبیائی غم دل باتو بگویم
یك بیت از سعدی ۲۶۰ .

لله الحمد که از لطف خداوند ودود
یك بیت از سعدی ۳۲۶ .

مرغی دیدم نشسته بربارهٔ طوس
یك رباعی‌منسوب به‌خیام ۳۴۹ .

همچوئی زهری وتریاقی که دید
یك بیت از مولانا جلال‌الدین‌بلخی ۲۰۸.

سایر اشعار فارسی متن از مؤلف است و فهرستی برای آنها تهیه نکردیم .

اشعار عربی

اذا ماکنت فی امرمروم
دوبیت از متبنی ۱۵۳ .

این السبیل الی الحبیب ودونه
دوبیت منسوب‌به امام شافعی ۱۰۹ .

الجسم فی تعب من برح احزان
دوبیت منسوب بمحیی‌الدین عربی ۲۴۸.

حرف اخوها ابوها من مهجنة
یك بیت از کعب بن زهیر ۱۱۷ .

فألقت عصاها واطمأنت [یا : استقرت] بهاالنوی
یك بیت از رشیدبن رمیض بقول آقای عبدالحمید بدیع الزمانی دریادداشتهای آقای مجتبی مینوی باشخاص زیرنسبت داده شده است .
درکتاب العصا از اسامة بن منقذ بایك بیت دیگر به راشدبن عبدالله ، درالبیان‌والتبیین جاحظ به مضرس الاسدی ، درلسان‌العرب به عبدربه السلمی یا سلیم بن ثمامة الحنفی یا معقربن حمارالبارقی ، و درالمؤتلف آمدی نیز به معقر بن حمار ۳۲۹ .

محلك الجوزا او ارفع
سه بیت ازابوفراس ۹۹- ۱۰۰ .

والی وان کنت ابن آدم صورة
یك بیت از تائیهٔ کبرای ابن فارض ۶۹ .

مابقی اشعار عربی که درمتن کتاب آمده ازمؤلف است .

اشعار ترکی

اشارت قیلاین بوحرف ابجد
یك بیت از محمدخان شیبانی ۶۸.

الف دیك توعزی بول‌هرایش داعاقل

٤- فهرست لغات و اصطلاحات

٥- فهرست کتب و رسائل مذکور درمتن

۶ - فهرست اشخاص، القاب و عناوین

۷ - فهرست مذاهب، طوایف، ایلات، سلسله ها، خاندانها و تیره‌ها

۸ ـ فهرست جایها

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

۱ ـ دیوان انوری (جلد اول)		باهتمام مدرس رضوی
۲ ـ تاریخ یزد	جعفر بن محمد جعفری	باهتمام ایرج افشار
۳ ـ جامع التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	باهتمام محمدتقی دانش‌پژوه
۴ ـ داراب‌نامه (جلد اول)	محمد بیغمی	باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا
۵ ـ دیوان انوری (جلد دوم)		باهتمام مدرس رضوی
۶ ـ قصص الانبیاء	ابن خلف النیسابوری	باهتمام حبیب یغمائی
۷ ـ مقامات ژنده پیل	سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ـ سیر الملوك	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار

مجموعهٔ ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ ـ ویلهلم تل	شیلر	محمد علی جمالزاده
۲ ـ تریستان و ایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خانلری
۳ ـ پدران و پسران	تورگنیف	دکتر مهری آهی
۴ ـ باباگوریو	بالزاك	ادوارد ژوزف
۵ ـ ایلیاد	همر	سعید نفیسی
۶ ـ اگمنت	گوته	دکتر هوشیار
۷ ـ تراژدی قیصر	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۸ ـ مائده‌های زمینی	آندره ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ ـ ادیپوس و دونمایشنامهٔ دیگر	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ ـ شوهر دلخواه	اسکاروایلد	پرویز مرزبان
۱۱ ـ اشعار منتخب	ویکتور هوگو	نصرالله فلسفی
۱۲ ـ الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ ـ گرسنه	کنوت هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۴ ـ بیست داستان	پیراندلو	دکتر زهرا خانلری
۱۵ ـ دون کارلوس	شیلر	محمد علی جمال زاده

۱۶ - چرم ساغری	بالزاك	م . ا . به‌آذین
۱۷ - سرخ وسیاه	استاندال	عظمی نفیسی
۱۸ - سفرنامهٔ گالیور	سویفت	منوچهر امیری
۱۹ - قهرمان عصرما	لرمانتف	دکتر مهری آهی
۲۰ - راهزنان وتوطئهٔ فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده
۲۱ - شاهزاده خانم بابل	ولتر	مهندس ناصح ناطق
۲۲ - سالومه	اسکاروایلد	محمد سعیدی
۲۳ - زن سی ساله	بالزاك	ادوارد ژوزف
۲۴ - حیات‌مردان نامی(جلداول)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۲۵ - داستانهای ارمنی	از چهار نویسنده	هایك کاراکاش
۲۶ - خسیس	مولیر	محمد علی جمالزاده
۲۷ - غرور و تعصب	جین آستن	دکتر شمس‌الملوك مصاحب
۲۸ - منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصرالله فلسفی
۲۹ - حیات‌مردان‌نامی (جلددوم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۰ - اودیسه	همر	سعید نفیسی
۳۱ - هملت	شکسپیر	مسعود فرزاد
۳۲ - حیات مردان‌نامی(جلدسوم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۳ - مونا وانا ودونمایشنامهٔ دیگر	مترلینگ	بدری وزیری وحسینعلی ملاح
۳۴ - حیات‌مردان‌نامی(جلدچهارم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۵ - چهار نمایشنامه	اوری پید	محمد سعیدی
۳۶ - خانهٔ عروسك واشباح	ایبسن	دکتر مهدی فروغ
۳۷ - لیرشاه	شکسپیر	جواد پیمان
۳۸ - گرگ‌بیابان	هرمان هسه	کیکاووس جهانداری
۳۹ - قربانی	رابیندرانات‌تاگور	فریدون گرگانی
۴۰ - دشمن ملت	ایبسن	محمدعلی جمال زاده
۴۱ - کاندید یاخوشبینی	ولتر	جهانگیر افکاری
۴۲ - دکترفاستوس	کریستفرمارلو	دکترلطفعلی صورتگر
۴۳ - طلسم	والتر اسکات	حسین دره‌باغی
۴۴ - تراژدی‌مکبث	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۴۵ - شکونتلا	کالیداس	دکتراینذوشیکهر

Two manuscripts of the Mehmān-nāme are known to the editor:

1) A manuscript in the Nur-e-Osmaniye Library in Istanbul (No. 3431), dated 915 H. (1905 A.D.). This manuscript is the basis of the present edition.
2) A manuscript belonging to the Institute for Oriental Studies of the Academy of Sciences of Uzbekistan (No. 1414).[1]

1. The reader is advised to consult the corrections and remarks, p. 359 ff. before reading the text.

INTRODUCTION

Mehmān-nāme-ye Bokhārā, by Fazlol-lāh-e Ruzbehān-e Khonji, the author of *Ālam ārā-ye amini*,[1] was completed in 1509 at Herat, and is here published for the first time. Of its fifty four chapters, thirty eight are concerned with the history of Mohammad Khān Sheybāni, that is to say, his background, his conquests, his lands, his campaign against the qazaqs, his return to Samarkand, and his visit to Mashhad and Tus. They cover some fourteen months of the Sheybanid ruler's reign. Thirteen chapters deal mainly with theological and legal matters. Of the remaining chapters, two are autobiographical, and one is introductory. The work is made all the more interesting by the valuable information about Turkestan which can be gleaned from it concerning the geography of the area, the daily life and social customs of its people, and its religious and secular monuments.

1- *Persia in A.D. 1478-1490*. An abridged translation of Fadlullâh b. Rûzbihân Khunji's Târikh-i 'Alam-ârâ-ye Amînî, by V. Minorsky, .London 1957.

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publications, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed in Bahmăn Press
Tehran Iran

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yarshater

NO. 10

MEHMĀN-NĀME-YE BOKHĀRĀ

by

FAZLOLLĀH IBN RUZBEHĀN KHONJI

Edited by

MANOOCHEHR SOTOODEH

B.T.N.K.

Tehran, 1976

فضل‌الله‌بن روزبهان معروف به خواجه ملا و متخلص به‌امین در سال ۸۶۰ هـ . ق . در شیراز تولد یافت و در سال ۹۲۵ هـ . ق . درگذشت . در هفده سالگی بحج رفت ، دومین‌بار در بیست‌و پنج‌سالگی سفری بحجاز و مصر کرد و به‌کسب علم پرداخت .

مدتی شاگرد امام محمد سخاوی بود وصحیح‌بخاری را نزد وی‌خواند. این‌استاد درکتاب خود«الضوءاللامع» باحترام از او یاد می‌کند .

فضل‌الله پس ازمراجعت بشیراز ، بآذربایجان بدربار سلاطین آق‌قوینلو رفت و مورد تجلیل و احترام قرار گرفت . پس از درگذشتن ابوالمظفر یعقوب باصفهان وکاشان رفت وچون مطالبی تند و زننده در «عالم‌آرای امینی» دربارهٔ سلاطین‌صفوی‌نوشت مجبور شد ایـران را ترک کند و ماوراءالنهر بدربار محمدخان شیبانی پناه برد . و آنجا در سفر و مصاحب محمدخان بود . پس از شدن محمدخان در سال۹۱۶ فضل نزد عبیدالله خان رفت و تاآخر ملازم او بود . از آثار او می‌توان بدیع‌الزمان فی‌قصة حی‌بن یقظان تـاریخ عالم‌آرای امینی ـ نهج‌البـاطل ـ مهمان‌نامهٔ بخارا سلوك‌الملوك ـ نسب‌نـامهٔ شیبانی و رسالهٔ حارثیه را نام

مهمان‌نامهٔ بخارا از آثار گرانبها و ارزندهٔ اوایل سدهٔ دهم هجری‌است . این کتاب دربخارا وهرات‌نگارش یافته و شامل وقایع تاریخی دوران محمدخان شیبانی و بعضی‌ازمباحث فقهی و کلامی وغیره است ونیز دربارهٔ زندگی اجتماعی مردم ماوراءالنهر وترکستان‌حاوی مطالبی سودمند است. فضل‌الله‌بن روزبهان شهرها ، دیه‌ها ، قلاع‌وبناهایی را که در سفرخود بترکستان وخراسان دیده است توصیف کرده و دربارهٔ گله‌داری قزاقها ، خانه‌های ایشان و آیین و آداب نیایش آنها و شرح مجالس مهمانی و سوگواری ، پیشکشها ، غذاهای مختلف وآداب زیارت ، مطالبی گرانبها وجالب نوشته ونثر زیبای کتاب را با اشعاری درنصیحت و اندرز و وصف مناظرطبیعی ومساجد و قصور و غیره‌آراسته است .

کتاب مهمان‌نامهٔ بخاراعلاوه بر فوائدتاریخی ازنظر ارزش لغوی نیزشایان اهمیت میباشد .

بنگاه ترجمه و نشر کتاب